



معارف قرآن (۷)

# اخلاق در قرآن

جلد سوم

سلسله درس‌های  
استاد محمد تقی مصباح یزدی

تحقیق و نگارش

محمد حسین اسکندری

مصباح، محمدتقی، ۱۳۱۳ -

اخلاق در قرآن / محمدتقی مصباح یزدی؛ تحقیق و نگارش محمدحسین اسکندری. - قم:

مؤسسه

آموزشی و پژوهشی امام خمینی ا، ۱۳۸۰.

ص ۴۲۴.

این کتاب بخش هفتم معارف قرآن از سلسلهٔ درسهای استاد محمدتقی مصباح یزدی است.

۱. قرآن - اخلاق . الف. اسکندری، محمدحسین، ۱۳۲۴ - ، گردآورنده. ب. مؤسسه

آموزشی

و پژوهشی امام خمینی ا. ج. عنوان.

۱۳۸۰ الف ۳ / م ۶ / ۳ / ۱۰۳ BP

□ اخلاق در قرآن (جلد سوم)

□ مولف: استاد محمدتقی مصباح یزدی

□ تحقیق و نگارش: محمدحسین اسکندری

□ ناشر: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام

□ چاپ: باقری

□ چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۰

□ تیراژ: ۲۰۰۰ قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

□ مرکز پخش: قسم، بلوار امین، مقابل ادارهٔ راهنمایی و رانندگی، ۴۵ متری بسیج،

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام، تلفن و نمابر: ۲۹۳۶۰۰۶،

انبار: ۲۹۱۱۴۶۷، تهران: ۸۸۹۵۲۸۵، نمابر: ۸۸۰۹۴۰۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک شمیاز ۱ - ۳۹ - ۶۷۴۰ - ۹۶۴ - ۱ - 39 - 6740 - 964 ISBN

شابک زرکوب ۵ - ۴۰ - ۶۷۴۰ - ۹۶۴ - ۵ - 40 - 6740 - 964 ISBN

## فهرست مطالب

مقدمه ..... ۱۷

### بخش چهارم: اخلاق اجتماعی

#### فصل اول: کلیات

مقدمه ..... ۲۷  
اخلاق و زندگی اجتماعی ..... ۲۷  
ارزش زندگی اجتماعی ..... ۳۰  
قرآن و جامعه‌گرایی ..... ۳۵  
قرآن و جامعه‌گرایی ..... ۳۷  
خلاصه و جمع‌بندی ..... ۳۹

#### فصل دوم: ملاک‌های کلی در اخلاق اجتماعی

الف) اصل عدل ..... ۴۳  
پاسخ یک اشکال ..... ۴۴  
ب) اصل احسان ..... ۴۶  
ج) اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی ..... ۴۷  
د) اصل رعایت اولویت ..... ۵۱  
خلاصه و جمع‌بندی ..... ۵۲

#### فصل سوم: خانواده

نیاز انسان به زندگی اجتماعی ..... ۵۵  
گسترده‌گی و تنوع نیازهای انسان ..... ۵۵  
بهترین محیط تأمین نیازهای انسان ..... ۵۶  
رابطه فرزندان با پدر و مادر ..... ۵۶  
قرآن و اولویت مادر ..... ۵۹  
توصیه‌های ویژه، درباره پدر و مادر ..... ۶۰

۶۱	مصادیقی از احسان به پدر و مادر
۶۳	روابط متقابل همسران
۶۴	مرز حقوق و اخلاق اسلامی
۶۵	آمیختگی احکام حقوقی و اخلاقی در قرآن
۶۷	احکام حقوقی و اخلاقی ازدواج، در قرآن
۷۰	تعدد زوجات
۷۱	تعارض ظاهری دو آیه
۷۳	اهداف تشکیل خانواده
۷۴	مبانی حقوقی و اخلاقی خانواده در قرآن
۷۴	۱. اصل تأمین نیازهای جنسی
۷۴	۲. اصل تأمین نیازهای عاطفی
۷۹	۳. اصل مشاوره
۸۲	۴. اصل سرپرستی مرد در خانواده
۸۴	۵. اصل صلح و سازش
۸۵	۶. اصل حکمیت
۸۵	تحکیم تدریجی خانواده
۸۶	طلاق یا گسستن خانواده
۸۶	طلاق در قرآن
۹۰	اخلاق زن در خانواده

#### فصل چهارم: جامعه

۹۵	همبستگی اجتماعی
۹۵	تأثیر عوامل طبیعی بر جامعه
۹۵	عوامل عاطفی و همبستگی اجتماعی
۹۷	عامل عقلانی و همبستگی اجتماعی
۹۸	انواع روابط اجتماعی
۱۰۱	محورهای معنوی و همبستگی‌های اجتماعی
۱۰۴	عواطف اجتماعی در قرآن
۱۰۸	کنترل عواطف اجتماعی در قرآن
۱۰۸	مفهوم ولایت

۱۰۹.....	مصادیق ممنوع ولایت
۱۱۵.....	الگوی زیبایی ولایت
۱۱۷.....	ولایت مجاز

### فصل پنجم: عدالت و ظلم

۱۲۱.....	مقدمه
۱۲۱.....	ارزش و اصالت عدالت
۱۲۲.....	دیدگاه‌ها و اندیشه‌ی اصالت اخلاق
۱۲۳.....	محدوده‌ی احکام ارزشی عقل
۱۲۴.....	نقد و بررسی
۱۲۷.....	حسن عدالت از احکام تحلیلی است
۱۳۱.....	دیدگاه قرآن درباره‌ی عدالت
۱۳۳.....	عدالت اجتماعی در قرآن
۱۳۴.....	واژه قسط
۱۳۶.....	وابستگی عدالت حق
۱۳۶.....	دیدگاه‌های مهم درباره‌ی حق
۱۳۷.....	الف) نظریه حقوق طبیعی
۱۳۸.....	نقد نظریه حقوق طبیعی
۱۳۸.....	ب) نظریه قرارداد اجتماعی
۱۳۹.....	ج) نظریه حقوق الهی
۱۴۰.....	۱. نظریه اشاعره
۱۴۰.....	۲. نظریه حسن و قبح عقلی
۱۴۱.....	بررسی و تحقیق
۱۴۵.....	نتیجه

### فصل ششم: اصلاح و افساد

۱۵۱.....	مفهوم اصلاح و افساد و مشتقات آن
۱۵۲.....	کاربرد این دو واژه در قرآن کریم
۱۵۳.....	دسته‌بندی آیات اصلاح
۱۵۶.....	واژه افساد در قرآن

۱۵۸.....	صلاح و فساد اجتماعی
۱۵۸.....	علایم و شرایط جامعه صالح
۱۶۱.....	اصلاح، عدل و احسان

### فصل هفتم: وفای به عهد و ادای امانت

۱۶۷.....	مقدمه
۱۶۷.....	حکم عقل درباره وفای به عهد و امانت‌داری
۱۷۰.....	مستقلات عقلیه در احکام عملی
۱۷۵.....	عهد یک طرفه
۱۷۷.....	عهد دوطرفی (قرارداد)
۱۷۹.....	ابعاد فقهی و حقوقی عهد
۱۷۹.....	بُعد اخلاقی معاهدات
۱۸۱.....	نقض عهد در قرآن
۱۸۵.....	تعهدات انسانی یا قراردادهای اجتماعی
۱۸۹.....	ارزش اخلاقی و اجتماعی امانت

### فصل هشتم: حقوق و مصالح اعضای جامعه

۱۹۳.....	مقدمه
۱۹۴.....	حق حیات و حفظ نفوس
۱۹۹.....	انگیزه قتل از نظر قرآن
۲۰۰.....	الف) حسد
۲۰۱.....	ب) خوگرفتن به عقاید و ارزش‌های خرافی
۲۰۲.....	ج) طمع در اموال دیگران
۲۰۲.....	د) تحریک عواطف منفی
۲۰۲.....	ه) ترس از گرسنگی
۲۰۳.....	و) غیرت و حمیت بی‌جا
۲۰۴.....	منشأ پیدایش سنت دخترکشی در عرب
۲۰۴.....	ارزش احیای نفوس
۲۰۵.....	عوامل بازدارنده از قتل نفس
۲۰۸.....	حق حیات و حفظ نسل

۲۰۸	حفظ آبرو و صیانت از شخصیت
۲۰۸	بدگمانی، تجسس و غیبت
۲۱۱	تهمت و افترا
۲۱۳	استهزا و تمسخر
۲۱۵	دیدگاه قرآن درباره استهزا
۲۱۷	قرآن و نکوهش تمسخر انبیا
۲۲۰	برنامه تربیتی اسلام
۲۲۳	ترش رویی و بی‌اعتنایی
۲۲۵	کنترل حقوقی و اخلاقی هتک حیثیت
۲۲۸	الف) حسد
۲۲۹	ب) خودخواهی
۲۳۰	مبارزه با عوامل تجاوز به حیثیت
۲۳۲	عوامل و شرایط پیدایش حسد
۲۳۳	دیدگاه قرآن
۲۳۴	تأثیرهای اجتماعی حسد
۲۳۵	درمان اساسی

### فصل نهم: آداب معاشرت

۲۴۳	مقدمه
۲۴۳	الف) سلام کردن و انس گرفتن
۲۴۴	قرآن و سلام
۲۵۱	اهمیت سلام
۲۵۳	ب) جواب سلام
۲۵۵	ج) اجازه خواستن
۲۵۸	د) غذاخوردن در خانه دیگران
۲۵۸	ه) جا دادن به تازه وارد در مجلس
۲۶۰	و) شنیدن و تحمل سخن دیگران
۲۶۱	ز) نجوا یا سخن در گوشه
۲۶۲	دیدگاه قرآن درباره نجوا
۲۶۵	نتیجه



۲۷۲	رعایت آداب ویژه پیامبر .....
۲۷۲	الف) پیشی نگرفتن .....
۲۷۴	ب) شیوه سخن گفتن با پیغمبر .....
۲۷۵	ج) مزاحم نشدن .....

### فصل دهم: ارزش‌ها و اخلاق اسلامی در مورد اموال

۲۸۱	مقدمه .....
۲۸۱	الف) روابط عادلانه و غیر عادلانه .....
۲۸۲	تجاوز به اموال دیگران .....
۲۸۲	حرمت تجاوز به اموال دیگران حکمی بدیهی است .....
۲۸۵	حکم تجاوز مالی در قرآن .....
۲۸۶	سرقت‌های پنهان .....
۲۸۶	۱. خوردن مال یتیم .....
۲۸۸	روش‌های قرآن برای حفظ مال یتیم .....
۲۸۹	۲. کم‌فروشی .....
۲۹۱	۳. تدلیس و کلاهبرداری .....
۲۹۱	۴. معاملات غیر عقلایی .....
۲۹۳	۵. رشوه .....
۲۹۳	۶. ربا .....
۲۹۶	ب) زیر مجموعه احسان .....
۲۹۷	مصادیق احسان در قرآن .....
۲۹۸	۱. زکات .....
۳۰۰	۲. صدقه .....
۳۰۲	۳. قرض دادن به خدا .....
۳۰۲	۴. اطعام فقرا .....
۳۰۳	۵. زکات با تعبیرهایی دیگر .....
۳۰۴	شیوه‌های ترغیب به انفاق .....
۳۰۸	جلوگیری از خیر .....
۳۱۰	نکوهش ثروت‌اندوزی .....
۳۱۲	شرایط انفاق .....
۳۱۸	به چه کسانی باید انفاق کرد؟ .....

### فصل یازدهم: ارزش‌های اخلاقی در گفت و شنود

۳۲۳	مقدمه
۳۲۳	الف) اخلاق اسلامی در سخن گفتن
۳۲۴	قرآن و سخن گفتن
۳۲۵	۱. صراحت
۳۲۶	۲. ملایمت
۳۲۸	۳. فروتنی و ادب
۳۲۹	۴. صداقت و راستگویی
۳۳۱	مفهوم صداقت در قرآن
۳۳۲	۵. ارزش منفي دروغ‌گویی و مراتب آن
۳۳۲	افترا به خداوند
۳۳۳	نفاق
۳۳۵	کتمان حق
۳۳۹	امر به معروف و نهی از منکر
۳۴۰	مراتب امر به معروف
۳۴۱	حد و مرز امر به معروف
۳۴۳	نهی از منکر و قیام علیه فساد
۳۴۴	امر به معروف و اقتدار و آمریت
۳۴۶	آیا دروغ، همیشه مذموم است؟
۳۴۶	۱. تقیه
۳۵۰	۲. اصلاح ذات‌البین
۳۵۰	سخنان بیهوده یا سرگرم‌کننده
۳۵۲	ب) اخلاق اسلامی در سخن شنیدن
۳۵۲	انواع سخن شنیدن
۳۵۹	رابطه حق و اهل حق
۳۶۲	اعتماد به اکثریت
۳۶۳	گوش دادن به لهو و لغو
۳۶۵	ج) مباحثه یا گفت و شنود چند طرفه

### فصل دوازدهم: اخلاق اسلامی در برابر با رفتار غیر اخلاقی

۳۷۱	مقدمه
-----	-------

۳۷۲	.....	ما و رفتار غیر اخلاقی پنهان
۳۷۳	.....	ما و تجاوز به حقوق دیگران
۳۷۶	.....	وظیفه ما در برابر متجاوزان به جامعه
۳۷۷	.....	دقت و مراقبت در امر به معروف
۳۸۱	.....	دفاع از حق خویش
۳۸۲	.....	نقش حکومت
۳۸۳	.....	اغماض یا احقاق حق؟
۳۸۷	.....	ارزش عفو و اغماض
۳۸۸	.....	ارزش‌های اخلاقی در دادخواهی
۳۹۱	.....	رفتار حکام و ارزش‌های اخلاقی
۳۹۱	.....	قرآن و قضاوت
۳۹۳	.....	عوامل انحراف و لغزش در قضاوت
۳۹۵	.....	ارزش در رفتار طرفین دعوا
۳۹۹	.....	ارزش در شهادت شاهدان
۴۰۰	.....	شهادت و حق الناس

### فصل سیزدهم: اخلاق بین‌المللی

۴۰۵	.....	مقدمه
۴۰۵	.....	دسته‌بندی کفار
۴۰۵	.....	عدالت در ارتباط با غیر محارب
۴۰۶	.....	احسان به غیر محارب
۴۰۶	.....	تعادل در روابط با غیر حربی
۴۰۸	.....	رابطه مسلمانان با محاربان
۴۰۸	.....	حق دفاع از خویش
۴۰۸	.....	جهاد ابتدایی و نظام ارزشی معاصر
۴۰۹	.....	نقد و بررسی
۴۱۱	.....	دخالت در زندگی دیگران
۴۱۲	.....	اهداف و ویژگی‌های جهاد ابتدایی
۴۱۳	.....	شرایط ورود به جنگ
۴۱۴	.....	آداب و ارزش‌ها در حال جنگ

## مقدمه

«الحمد لله الذي أنزل على عبده الكتاب ولم يجعل له عوجاً قيماً لينذر بأساً شديداً من لدنه ويبشّر المؤمنين الذين يعملون الصالحات ان لهم أجراً حسناً»<sup>١</sup> و «تبارك الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً»<sup>٢</sup> «يهدى به الله من اتبع رضوانه سبيل السلام و يخرجهم من الظلمات الى النور باذنه و يهديهم الى صراط مستقيم»<sup>٣</sup>

والصلوة و السلام على رسول الله الذي ارسله «شاهداً ومبشراً و نذيراً و داعياً الى الله باذنه و سراجاً منيراً»<sup>٤</sup> و بعثه ليتّم مكارم الاخلاق فى نفوس المؤمنين و يزكّيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و يأمرهم بالمعروف و ينهّهم عن المنكر و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنه من اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم. و على آله الاخيار و الائمة الابرار الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً.

قرآن بزرگترین هدیه الهی است که خداوند با فرود آوردن آن بر پیامبر اسلام به انسان منت نهاده است. قرآن نوری است که دلها را روشن می سازد، داروئی است که دردها را درمان کند و سینهها را شفا بخشد، موعظه ای است که انسان را از غفلت درآورد و «راهنمائی است که به بهترین راه سعادت رهنمونش سازد»<sup>٥</sup>.

١. كهف / ١.

٢. فرقان / ١.

٣. مائده / ١٦.

٤. احزاب / ٤٦ و ٤٧.

٥. «وهو الدليل يدل على خير سبيل».

«هر که پیش روی خود قرارش دهد به سوی بهشت هدایتش خواهد کرد و هر کس بدان پشت کند در آتشش اندازد».<sup>۱</sup>

هر آنچه که انسان بدان نیازمند است بیان کرده<sup>۲</sup> و معارف آن آب گوارائی است که عطش دانشمندان را بر طرف و دل فقهاء و ژرف اندیشان را چون بهار سرسبز، شاداب و با طراوت می‌کند.<sup>۳</sup>

نوری است که هیچگاه خاموش نشود و چراغی است که شعله آن نمیرد و دریائی است که به اعماق آن نتوان رسید.<sup>۴</sup> چشمه جوشان علم و معرفت است برای آنکس که می‌فهمد<sup>۵</sup> و دقائق و عجائب آن پایانی ندارد<sup>۶</sup> و علماء از آن سیری نیابند.<sup>۷</sup>

توصیفی که از خود آیات و از روایات درباره این کتاب الهی و آسمانی شنیدیم، خود به خود، گویای این حقیقت است که باید هر چه بیشتر درباره قرآن بیندیشم، در اعماق آن فرو رویم و از منابع و معارف ناب و گرانهای آن تا حدّ ممکن برداشت کنیم و اگر در آیات و روایات تأکید بر این شده که قرائت قرآن، احترام به قرآن و انس با قرآن همه و همه فضیلت دارد؛ در نهایت همه اینها برای درک معارف قرآن و عمل به آداب و احکام قرآن خواهد بود که پایه نخست آن اندیشه و تأمل در قرآن است.

قرآن خود، در موارد بسیاری دلالت دارد بر اینکه فرستاده شده برای آنکه مردم در آیات آن بیندیشند و بر بیش خویش بیفزایند و با تعابیر مختلفی مثل: «لعلهم يتفكرون»<sup>۸</sup> «لعلکم تعقلون»<sup>۹</sup> و «لیدبروا آیاته»<sup>۱۰</sup> مردم را ترغیب

۱. «من جعله امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه الى النار».

۲. «ونزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شيء». نحل / ۸۹

۳. «جعلهُ ريثاً لعطش العلماء وربيعاً لقلوب الفقهاء» علی‌ع‌الیه در نهج البلاغه / خ ۱۹۳.

۴. «نور لا تطفأ مصابحه وسراج لا يخبو توقده وبحر لا يدرك قعره» علی‌ع‌الیه نهج البلاغه / خ ۱۹۳.

۵. «وینایع العلم وبحوره» ... «وعلمنا لمن وعى». علی‌ع‌الیه نهج البلاغه / خ ۱۹۳.

۶. «لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائب» رسول اکرم ﷺ اصول کافی / ۲ / ۵۹۸.

۷. «لا ينقضى عجائبه ولا يشبع منه العلماء» علی‌ع‌الیه در تفسیر عیاشی.

۸. نحل / ۴۴.

۹. یوسف / ۲.

۱۰. ص / ۲۹.

می‌کند به اینکه در آیات قرآن فکر کنند تا بهره‌ای از انوار الهی بگیرند. قرآن یک مجموعه کامل از معارف بشری و علوم انسانی است که در زمینه تاریخ، حقوق، سیاست، اخلاق، تربیت، اعتقادات، احکام، جامعه‌شناسی و ... سخن می‌گوید و در همه آنها دیدگاه خاص خود را ارائه کرده است و بر اندیشمندان مسلمان است که با دقت و مطالعه کافی در آن، دیدگاه قرآن را در هر یک از موضوعات نامبرده کشف کنند و در اختیار جامعه؛ بویژه، نسل جوان قرار دهند: نسلی که - در عصر حاضر با توجه به موج عظیمی که انقلاب اسلامی ایران در دنیا ایجاد کرده - بیش از گذشته تشنه درک معارف اسلامی است و می‌خواهد دیدگاه قرآن را در زمینه‌های فوق و نظائر آنها بشناسد. خوشبختانه امروز گامهای بزرگی در این زمینه برداشته شده و در مورد کشف و تبیین و طبع و نشر معارف قرآن کارهای عمده‌ای انجام گرفته است و البته، هر چند که از زمانهای دور علماء و مفسرین، تفسیرهای متعدّد و غالباً مفصلی با روشهای مختلف نوشته و از زوایای مختلف به بررسی آیات قرآن پرداخته‌اند؛ ولی، بررسی معارف قرآن در زمینه‌های نامبرده و بویژه، اصول اعتقادی و اخلاق به این ترتیب که هر یک از آنها به تفصیل بررسی شود و اطراف و زوایا و مسائل گوناگون آن تا حدّ امکان، مورد توجه قرار گیرد کاری نو و ابتکاری است.

در این مورد بویژه، باید از اندیشمند توانا و استاد گرانقدر حضرت آیه‌الله مصباح یزدی یاد کنیم که بخاطر انس زیاد با قرآن، نورانیت دل و تلاشهای تحقیقی فراوانی که داشته‌اند، بحق، کارهای مفید و ابتکاری در مورد معارف قرآن عرضه کرده‌اند که بخشهای زیادی از آنها تا کنون منتشر شده است. معظم له با طرح و برنامه و نظم خاصی به تحقیق در معارف قرآن پرداخته و حاصل آن را از سال ۵۲ به بعد برای گروههای آموزشی و پژوهشی «مؤسسه در راه حق»، همراه با دقتها و نکته‌سنجیهای مخصوص خود، در مقاطع مختلف و برای گروههای مختلف، تدریس فرموده‌اند که بعدها بخشهایی از آنها، پس از تکمیل، تنظیم و ویرایش انتشار یافته است.

یکی از بخشهای مهم «معارف قرآن»، بخش مربوط به اخلاق است. اخلاق در قرآن، اهمیت فراوانی دارد و در آیات و روایات متعددی، محور اصلی آن؛ یعنی، تزکیه نفس به عنوان یکی از مهمترین اهداف نزول قرآن و بعثت پیامبر اسلام مطرح شده است.

اخلاق با ملکات نفسانی، تزکیه و تهذیب نفس، اعمال و رفتار فردی و روابط اجتماعی انسان ارتباط عمیق دارد. روابط میان انسان با خدا را تنظیم می‌کند، روابط میان اعضاء جامعه را سامان می‌دهد، فرد و جامعه را به رستگاری و کمال می‌رساند و در یک جمله، در زندگی و سرنوشت فردی و اجتماعی انسان، نقش عمیق و گسترده‌ای دارد.

معظم له در بین موضوعات مختلف قرآنی، سهمی از تحقیق و تلاش علمی خود را نیز به بررسی موضوع اخلاق در قرآن کریم اختصاص داده و حَقّاً، که در این بخش نیز نکته سنجیها، اظهارنظرها و ابتکارات ارزشمندی دارند و حاصل این تحقیق و تلاش را در سالهای ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۴ برای گروههای آموزشی و تحقیقی «موسسه در راه حق» تدریس کرده‌اند که جزوات و نوارهای آنها موجود است.

و از آنجا که تصمیم به چاپ و نشر آن را داشتند، افتخار انجام کارهای تکمیلی و ویرایش و تنظیم آن به اینجانب داده شد. حقیر نیز در حدّ توان ناچیز خود و با توجه به فرصت کم و مشاغل فکری و ذهنی گوناگون، سعیم این بود تا آنجا که از من ساخته است کوتاهی نکنم؛ ولی، مع الوصف، کار با کندی و تأخیر به نتیجه رسید.

در بحث «اخلاق در قرآن»، افعال اختیاری انسان که محور اصلی و موضوع اساسی آن است، از یک سو، علل و عوامل گوناگون در ظهور و بروز آن نقش دارد و دارای منشأهای مختلفی هستند؛ یعنی، بعضی از افعال انسان منشأ غریزی دارند، بعضی دیگر از رفتارهای وی را تأثرات روحی مانند: وحشت و اضطراب و غیره بوجود می‌آورند، در بسیاری از موارد، تمایلات عالی و گرایشهای فطری و ویژه انسان، منشأ ظهور اعمال و رفتار خاصی در

انسان می‌شوند و سر انجام، در پاره‌ای از موارد نیز رفتار انسان تحت تأثیر عوامل احساسی و عاطفی شکل می‌گیرند: اعم از احساسات و عواطف مثبت نظیر انس و محبت و احساسات و عواطف منفی مانند کینه و نفرت و می‌توان آنها را بر اساس عوامل متفاوتشان و به چهار دسته متفاوت تقسیم نمود.

از سوی دیگر، رفتارهای اختیاری انسان به لحاظ دیگری نیز قابل تقسیم است؛ یعنی، به لحاظ اینکه دارای جهات مختلفی هستند و به موجودات مختلفی مربوط می‌شوند نیز می‌توان آنها را دسته‌بندی نمود.

در تنظیم بخش اخلاق شناسی از معارف قرآن، معظم‌له دسته‌بندی دوم را به عنوان چارچوب و ترتیب بحث برگزیده، رفتار اختیاری انسان را، به تناسب آنکه در چه رابطه‌ای انجام می‌گیرد و به چه تعلق دارد، بر سه دسته کلی تقسیم کرده‌اند: یکدسته، کارهایی است که انسان در ارتباط با خدا انجام می‌دهد. مثل توجه به خدا، امید به خدا، ایمان به خدا، خوف و خشوع از خدا و ... که منشاء عبادت و بندگی در برابر خداوند می‌شود.

دوم رفتارهایی است که اصالتاً، به خود انسان مربوط می‌شود هر چند که ثانیاً و بالعرض، با دیگران نیز ارتباط پیدا کند و یا رابطه با خدا هم در آن ملحوظ شود.

سوم کارهایی است که انسان در ارتباط با دیگران انجام می‌دهد و روابطی است که با دیگران برقرار می‌کند.

و بر اساس تقسیم‌بندی فوق، اخلاق در قرآن را در سه قسمت کلی و زیر سه عنوان کلی: ۱. اخلاق الهی ۲. اخلاق فردی ۳. اخلاق اجتماعی مطرح کرده‌اند.

البته، یک سری مطالب و مفاهیم کلی داریم که در واقع بخش فلسفه اخلاق را از دیدگاه قرآن تشکیل می‌دهد که در آغاز و قبل از ورود در بحث از اخلاق الهی و اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی، به اینگونه مسائل پرداخته و مسائلی چون: اصول موضوعه در علم اخلاق، ویژگیهای مفاهیم اخلاقی، مفاهیم عام اخلاقی در قرآن، تفاوت نظام اخلاقی اسلام با دیگر نظامها، اساس



ارزش اخلاقی در اسلام و بسیاری دیگر از اینگونه مسائل را مورد تحقیق و بررسی قرار داده‌اند.

اینک کتاب «اخلاق در قرآن» که بطور کلی در سه جلد تنظیم یافته، بر اساس طرح کلی و دسته‌بندی بالا و با توجه به مطالب مقدماتی در چهار بخش کلی تقسیم شده.

بخش نخست: مفاهیم و کلیات

بخش دوم: اخلاق الهی

بخش سوم: اخلاق فردی

بخش چهارم: اخلاق اجتماعی

بخش نخست و بخش دوم در جلد اول کتاب «اخلاق در قرآن»، بخش سوم در جلد دوم و بخش چهارم آن در جلد سوم آمده است. از خداوند بزرگ نفوذ و تأثیر روزافزون اخلاق قرآنی را در جامعه و بویژه در میان نسل جوان، خواستاریم و امیدواریم کارهای ما را به فضل و کرم خودش قبول کند، تقصیرها و قصورهائی که داشته‌ایم بر ما نگیرد.

**بخش چهارم**

**اخلاق اجتماعی**

**ارزش‌های مربوط به رابطهٔ انسان با دیگران**

## فصل اول

### کلیات

اخلاق و زندگی اجتماعی

قرآن و جامعه‌گرایی

قرآن و جامعه‌گرایی

خلاصه و جمع‌بندی

## مقدمه

در بخش‌های گذشته، دو دسته از مسائل اخلاقی را بررسی کردیم: دسته اول، مسائلی که محورشان رابطه انسان با خدا است و دسته دوم، مسائلی که محورشان رابطه انسان با خودش است.

دسته سوم، مسائلی است که محور آن‌ها را روابط اجتماعی انسان با دیگران تشکیل می‌دهد و معمولاً، اخلاق، در بیش‌تر موارد، به این دسته از مسائل اخلاقی اطلاق می‌شود. وقتی در محاورات عرفی گفته می‌شود که کسی اخلاقش خوب است یا خوب نیست، منظور همین ملکاتی است که در روابط او با دیگران خودنمایی می‌کند. دو دسته قبلی در واقع، توسعه اخلاق عرفی است که با توجه به بینش اسلامی و این‌که موضوع اخلاق، مطلق فعل اختیاری انسان، اعم از اجتماعی و غیر اجتماعی است، حاصل شده است؛ چرا که هر فعل اختیاری، چه اجتماعی و چه غیر اجتماعی، می‌تواند دارای ارزش مثبت یا منفی باشد و در محدوده مسائل اخلاقی قرار گیرد.

## اخلاق و زندگی اجتماعی

در مبحث اخلاق اجتماعی، نخستین پرسش درباره ارزش خود زندگی اجتماعی است. آیا اجتماعی زیستن، از دید اسلام، بار ارزشی دارد تا در محدوده اخلاق قرار گیرد و آیا می‌توان زندگی کردن به صورت جمعی را هم، جزء اخلاق اجتماعی برشمرد؟ یا این‌که بار ارزشی ندارد و خارج از موضوع و محدوده اخلاق است؟

در پاسخ باید گفت که قضاوت درباره این موضوع به این بستگی دارد که اجتماعی زیستن را یک فعل اختیاری برای انسان تلقی کنیم یا این‌که آن را جبری و غیر اختیاری بدانیم. اگر اجتماعی زیستن در اختیار انسان باشد، یعنی اگر بخواهد، بتواند زندگی اجتماعی داشته باشد و اگر نخواهد، بتواند از جامعه کناره‌گیری کند، در این صورت، خود زندگی جمعی نیز یک موضوع اخلاقی خواهد بود و اگر زندگی اجتماعی، جبری است و هیچ‌کس قادر نیست به طور

انفرادی و منززل از جمع زندگی کند، در این صورت، موضوع زندگی جمعی، خارج از محدوده و موضوع اخلاق خواهد بود؛ زیرا همان‌طور که گفتیم، ارزش‌های اخلاقی - چه مثبت و چه منفی - مربوط به افعال اختیاری است.

بنابراین، در ضمن پاسخ‌گویی به پرسش فوق، سؤال دیگری طرح می‌شود که پاسخ به آن به حوزه اخلاق مربوط نمی‌شود، بلکه در محدوده علوم دیگری قابل طرح و بررسی خواهد بود و آن، این‌که آیا انسان در زندگی اجتماعی خود، مجبور است یا مختار؟ ما این سؤال را در بحث‌های مربوط به جامعه مطرح خواهیم کرد؛ ولی در این جا نیز ناچاریم به عنوان مقدمه ورود در بحث اخلاق، به آن اشاره کنیم.

برخی از اندیشمندان غربی معتقد بوده‌اند که اجتماعی زیستن، یک امر جبری است و دیدگاه‌های مختلفی از این دست، در علوم اجتماعی به چشم می‌خورد که زندگی اجتماعی را برای انسان یک ضرورت طبیعی برمی‌شمارد. بعضی از این هم فراتر رفته و گفته‌اند: فرد، در ضمن جامعه، هیچ اصالتی از خود ندارد، بلکه به منزله سلولی است در بدنه اجتماع که حیات و هویت و شخصیتش به آن بستگی دارد و یا گفته‌اند: وجود فرد، هم چون برگی است در میان انبوه برگ‌ها، شاخه‌ها و سایر اندام‌های درخت. و در ضمن تشبیهاتی از این دست، خواسته‌اند این وابستگی را نمایش دهند و فرد را تابع محض جامعه و عاری از هرگونه استقلال، و جامعه را دارای اصالت و وجود حقیقی معرفی کنند.

طرفداران این نظریه، از نظر مبالغه در اصالت دادن به جامعه، افکار متفاوتی دارند و مکتب‌های جامعه‌شناسی نیز از این نظر، اختلاف‌هایی دارند؛ اما کم و بیش، کسانی که دیدگاه اصالت جمع را مطرح کرده‌اند، گرایش به این دارند که هویت فرد، در ضمن جامعه تحقق می‌یابد و وجودش تابعی از وجود جمع است. نهایت چیزی که بعضی از طرفداران این نظریه پذیرفته‌اند، این است که فرد، در درون جامعه می‌تواند نوعی استقلال محدود داشته باشد در این حد که خودش را از جامعه جدا کرده، به صورت عضو مرده‌ای درآورد؛ مثل برگی که از درخت جدا شود یا عضوی که از پیکر انسان بریده می‌شود و طبعاً، پس از جدایی، تنها در مدتی کوتاه می‌تواند به حیات ظاهری خود ادامه دهد و به سرعت فاسد می‌شود و از بین می‌رود. فرد هم نسبت به جامعه، همین حکم را دارد. وقتی از آن جدا شد، به منزله موجود مرده‌ای است که در مدت کوتاهی، از هستی انسانی ساقط می‌شود و اگر زنده بماند، زندگی او بیش از یک زندگی حیوانی نخواهد بود.

آنچه را که در بالا توضیح دادیم، دیدگاه طرفداران اصالت جامعه، به معنای فلسفی آن است و طبعاً دیدگاهی بسیار افراطی است و با موازین و مبانی بینش اسلامی، هم‌خوانی و سازگاری ندارد.

حال اگر کسی وجود فرد را دقیقاً، مثل سلولی از یک پیکر زنده یا برگ از یک درخت، تفسیر کند، معنایش این است که زندگی اجتماعی، برای فرد، یک ضرورت طبیعی است و غیر از این، راهی برای زندگی ندارد و نتیجه‌اش این است که در حوزه اخلاق قرار نمی‌گیرد و نمی‌توان گفت که باید در جامعه باشد یا نباشد؛ زیرا انسان از این جهت که انسان است، اگر بخواهد زنده بماند و زندگی کند باید در ظرف جامعه باشد. ما در جای خود، این حقیقت را اثبات کرده‌ایم و در این جا آن را به عنوان یک اصل موضوعی تلقی می‌کنیم که زندگی اجتماعی، کم و بیش، برای فرد، اختیاری است نه جبری، و هر فرد، موجود مستقلی است که روح مستقل دارد، اراده، فکر و شناخت دارد و قادر است مسیرهای مختلفی را برای خود در زندگی انتخاب کند. می‌تواند زندگی خودش را با زندگی افرادی پیوند دهد و می‌تواند این پیوند را قطع کند.

وجود فرد، ارتباطی ارگانیک با وجود جامعه ندارد و به منزله سلولی از پیکر جامعه یا برگ از درخت نیست که قابل تفکیک از آن نباشد و جدا شدن از جامعه به نیستی او بینجامد، بلکه موجودی مختار است، زندگی مستقلی دارد و به اختیار خود می‌تواند به صورت جمعی یا فردی زندگی کند و به اندازه‌ای که انسان، در امر زندگی جمعی اختیار دارد، می‌تواند در حوزه علم اخلاق مورد بحث واقع شود.

بنابراین، ما می‌توانیم در آغاز ورود در بحث اخلاق اجتماعی، این مسئله را بررسی کنیم که آیا زندگی اجتماعی، از جهت اخلاق، چه ارزشی دارد؟ خوب است یا بد؟ هم چنین درباره کمیت و کیفیت زندگی جمعی و این که چگونه و با چه کسانی باید معاشرت و پیوند داشت یا پیوند را برید؟ این‌ها تا حدودی در اختیار انسان و در محدوده اخلاق است، هر چند که اختیار انسان، در این موارد، یک‌سان نیست؛ مثلاً، ما در نفس کشیدن خودمان هم اختیار داریم؛ ولی اختیار ما در نفس کشیدن، مثل اختیاری که در حرکت دستمان داریم نیست. دستمان را هر طوری که دلمان بخواهد حرکت می‌دهیم؛ اما نفس را تا حدی می‌توانیم حبس کنیم و بعد به جایی می‌رسد که دیگر توان حبس کردن نفس را از کف می‌دهیم.

آری، نفس کشیدن تا حدی، هر چند ضعیف، در اختیار ما است و مثل حرکت قلب نیست که انسان‌های متعارف، هیچ‌گونه اختیاری در آن ندارند و به همان اندازه که اختیاری است، می‌تواند دارای حکم اخلاقی هم باشد؛ یعنی مثلاً اگر کسی بتواند نفس خودش را حبس کند تا بمیرد، این کار، خودکشی تلقی می‌شود و از نظر اخلاقی حرام است. این توضیحی بود برای این‌که می‌گوییم: اختیاری بودن کارها متفاوت است، پس اخلاقی بودن آن‌ها هم متفاوت خواهد بود و کارهای اختیاری، تا اندازه‌ای که در اختیار انسان هستند، مورد بحث اخلاقی قرار می‌گیرند.

زندگی اجتماعی هم تا حدودی اختیاری انسان است و در همان حد که اختیاری است، اخلاقی نیز هست. ممکن است کسی تصمیم بگیرد در گوشه‌ای دور از دیگران، در غاری یا جنگلی، تنها زندگی کند، با کسی معاشرت نکند و سخنی نگوید، از کسی چیزی نگیرد و به کسی چیزی ندهد، از علف بیابان و میوه جنگل بخورد، به شکلی خودبسند، خودش را از سرما و گرما حفظ کند و برای مدتی به زندگی فردی خود ادامه دهد. آری، این‌گونه زندگی دور از جامعه هم برای فرد ممکن است. وجود ما تکویناً با وجود افراد دیگر جوش نخورده است به شکلی که از زندگی دیگران انفکاک‌ناپذیر باشد.

### ارزش زندگی اجتماعی

در سومین پرسش که مطرح می‌شود، می‌گوییم: آیا اجتماعی زیستن، چه ارزشی دارد؟ و متقابلاً، کناره‌گیری از اجتماع و رهبانیت، از نظر اخلاق اسلامی حکمش چیست؟ برای پاسخ به این پرسش، باید اجتماعی زیستن و کناره‌گیری از جامعه یا رهبانیت را تحلیل کنیم. چه عواملی موجب گرایش انسان به جامعه می‌شود و چه عواملی انسان را به گوشه‌گیری و انزوا وادار می‌کند؟

اجتماعی زیستن و تقویت پیوندهای اجتماعی یا اعتزال و انزوا، هیچ‌کدام ارزش ذاتی ندارند، بلکه ارزش خود را از عوامل و ریشه‌های دیگری می‌گیرند. از این رو، ما برای تعیین و تحدید ارزش هر کدام ناگزیر از بررسی علل و عوامل هر یک از آن دو خواهیم بود.

عواملی را که گرایش به زندگی اجتماعی را در انسان برمی‌انگیزند، می‌توان به چند دسته

تقسیم کرد:

- دسته اول، عوامل غریزی اند؛ مانند غریزه جنسی. هر فردی از آن جا که تکویناً تمایل به جنس مخالف دارد، خواه و ناخواه، به او نزدیک می شود، با او معاشرت و مباشرت می کند و زندگی اش را با زندگی او پیوند می دهد.

البته زندگی خانوادگی با زندگی اجتماعی، به یک معنا، دو اصطلاح متفاوتند؛ ولی در یک مفهوم وسیع تر، زندگی خانوادگی، در واقع، خود شکلی از زندگی اجتماعی است؛ بلکه هسته های اولیه و ریشه و اساس زندگی اجتماعی را - چنان که بعضی از نظریات جامعه شناسی که تا حدود زیادی مورد تأیید قرآن کریم است، اظهار داشته اند - خانواده تشکیل می دهد. البته هیچ یک از سطوح زندگی اجتماعی و جریانات و مقاطع تاریخی، تک عاملی نیستند، بلکه پیوسته، عوامل مختلفی در ایجاد آن ها نقش دارند؛ ولی این فرض غلطی نیست که گفته شود: دو فرد، زندگی مشترکشان را براساس غریزه جنسی بنا بگذارند و غریزه جنسی، عامل زندگی جمعی آن دو باشد.

- دسته دوم، عوامل عاطفی اند که موجب گرایش به اجتماع و پیوند دادن زندگی یک فرد با افراد دیگر می شوند. در بحث عواطف گفتیم که انسان به طور طبیعی، میل دارد که به انسان های دیگر نزدیک شود و با آن ها انس بگیرد و مخصوصاً عواطف خانوادگی، موجب بقا و دوام زندگی خانوادگی می شود.

- دسته سوم، عوامل عقلی اند که از عوامل دیگر، وسیع تر و جنبه اختیاری آن ها بیش تر است.

انسان با عقل خود درک می کند که به تنهایی قادر به تأمین نیازمندی های زندگی خویش نیست. هم در تأمین نیازهای مادی مثل لباس، مسکن و غذا احتیاج به همکاری دیگران دارد و هم در تأمین نیازهای معنوی. تکامل معنوی و تأمین نیازمندی های مادی انسان در گرو زندگی اجتماعی است و اگر جامعه نباشد، علاوه بر لنگ ماندن زندگی مادی فرد، تعلیم و تربیتی هم وجود ندارد و رشد معنوی و اخلاقی هم تحقق نمی یابد و از این جا است که عقل به لزوم معاشرت با دیگران، پیوند دادن زندگی به زندگی دیگران و تعاون و همکاری با آنان در رفع مشکلات زندگی حکم می کند.

عوامل نامبرده، مهم ترین عواملی است که انسان را به انتخاب زندگی جمعی وادار می کند؛ اما نقش این عوامل، در همه افراد، یک سان نیست. کسانی هستند که زندگی جمعی را تنها برای



تأمین نیازهای مادی خود می‌خواهند و توجهی به معنویات ندارند و برخی دیگر، اصالتاً توجه به معنویات دارند و برای تأمین نیازهای معنوی، به جامعه دل می‌بندند و به زندگی جمعی گرایش پیدا می‌کنند. اینان بیش تر در این اندیشه‌اند که در جامعه، از علوم، رفتار و تجربه‌های دیگران استفاده کنند و از آن‌ها در راه تکامل معنوی‌شان بهره بگیرند، به گونه‌ای که اگر این عامل نبود یا این مصلحت به خطر افتد، حاضرند دست از زندگی اجتماعی بکشند یا آن را محدود کنند. برخی نیز بیش تر تحت تأثیر عوامل عاطفی‌اند و بعضی دیگر، نقش این عوامل در آن‌ها ضعیف است و هم‌چنین تأثیر عامل غریزی نیز در افراد، متفاوت است.

بنابراین، ارزیابی اجتماعی زیستن، تابع تأثیر عوامل و انگیزه‌هایی است که انسان را به زندگی اجتماعی یا کناره‌گیری از آن وادار می‌کند. پس باید نخست، تأثیر این عوامل را بررسی کرد و طبیعی است که اظهار نظر درباره این‌گونه مسائل، با وجود عوامل متعدد و نقش‌های متفاوتی که دارند، بسیار دشوار و پیچیده است. آن‌جا که رفتار انسان، دارای یک عامل است، کم و بیش، می‌توان آن را محاسبه و ارزش‌گذاری کرد؛ اما در اعمال و رفتارهای پیچیده انسان، که عوامل مختلفی در ظهور آن‌ها دست به دست هم می‌دهند، در هم اثر می‌گذارند و ارزش یکدیگر را تحکیم یا خنثی می‌کنند، دیگر به سادگی نمی‌توان ارزش آن‌ها را بررسی و قضاوت کرد که سرانجام، این‌گونه اجتماعی زیستن چگونه ارزشی دارد و آیا در مجموع، مطلوب است یا نامطلوب؟ بسیاری از محاسبات باید دقیق انجام بگیرد تا پاسخ درستی به پرسش بالا داده شود.

ارزش‌گذاری در این موارد، نسبی است و در بینش اسلامی، هیچ ارزش مطلق برای زندگی اجتماعی یا کناره‌گیری از جامعه، نمی‌توان در نظر گرفت. این که می‌گوییم: ارزش‌گذاری در این موارد، نسبی است نه به این معنا است که تابع نظر و سلیقه افراد است، بلکه معنایش این است که ارزش آن، تابع شرایط مختلف زمانی، اوضاع گوناگون اجتماعی و انگیزه‌ها و عوامل دیگر است.

به بیان دیگر، چون عوامل مختلفی در ارزیابی زندگی اجتماعی نقش دارند، نمی‌توان فرمول ثابتی برای آن ارائه داد نه این که صرف تغییر زمان یا موقعیت جغرافیایی یا اختلاف سلیقه‌ها باعث اختلاف ارزش‌ها می‌شود، بلکه چون عوامل، شرایط و انگیزه‌های زندگی اجتماعی، مختلفند، ارزش‌ها هم به تبع آن‌ها متفاوت خواهند بود. یک دسته از عوامل و

شرایط هستند که اگر جمع شوند، در هر وقت و هر جا و نسبت به هر کسی، ارزش مثبت خواهند داشت و دسته دیگری، دارای ارزش منفی خواهند بود.

مهم‌ترین عامل ارزش‌گذاری در مسائل اخلاقی، نیت و انگیزه انسان است. حتی یک کار کاملاً مشخص، ممکن است با دو انگیزه متضاد انجام بگیرد: یک انگیزه، بسیار خوب و یک انگیزه، بسیار بد. هیچ کاری را با صرف نظر از انگیزه انجام آن نمی‌توان ارزش‌گذاری کرد. این حقیقتی است که در بسیاری از فلسفه‌های اخلاق، مورد غفلت قرار گرفته است.

بر اساس برداشتی که ما تاکنون داشته‌ایم و نیز تأیید آیات و روایات، دست کم، نیت و انگیزه را، که از عوامل عمده انجام کار است، نباید در ارزش‌گذاری رفتارهای اجتماعی، نادیده گرفت. البته عامل مؤثر در ارزش کار، منحصر در نیت نیست. ممکن است کسی هدف و نیتش خوب باشد، اما راه تحقق بخشیدن به آن را نداند و کار را به گونه‌ای انجام دهد که حتی موجب ضرر مادی و معنوی خودش یا دیگران شود. پس صرف حسن نیت، به تنهایی ملاک ارزش‌گذاری نیست؛ ولی نادیده گرفتن آن نیز در ارزش‌گذاری کار، درست نیست و انسان را از حقیقت دور می‌سازد.

گاهی انسان منافع زندگی اجتماعی را در نظر می‌گیرد و بدون توجه به عوامل دیگر، به زندگی اجتماعی، ارزش مطلق می‌دهد. در رژیم گذشته، یکی از مسائلی که در جامعه ما بسیار رایج بود و قضاوت‌های مختلفی درباره آن می‌شد، معاشرت زن‌ها با مردها بود. خوش رفتاری با همه طبقات و گروه‌ها ارزشی بود که از فرهنگ غرب وارد فرهنگ ما شده بود. در بین روشن‌فکران و غرب‌زده‌ها جا باز کرده بود که انسان باید با هر انسان دیگری گرم و خوش رفتار باشد و در این جهت، فرقی بین مرد و زن نیست. زن هم باید با هر مردی گرم بگیرد، همین‌طور که با زن‌های دیگر شوخی می‌کند، با مردان هم شوخی کند. به هر حال، از دید آنان این، یک ارزش است که انسان‌ها، اعم از زن و مرد، باید به همدیگر محبت و انس داشته باشند و با هم خوش باشند.

این فکر، از یک ریشه فلسفی و فرهنگ عمیق، سرچشمه می‌گیرد و هنگامی که آن مبانی فکری، وارد مغز افراد شد، این نتایج را به بار خواهد آورد و مثلاً، معاشرت زن نامحرم با مرد بیگانه، ارزش خواهد بود. در این صورت، اگر مهمان بیگانه‌ای وارد خانه شد و همسر صاحبخانه به استقبال او نیامد و با او دست نداد و پذیرایی نکرد، رفتار او ضد ارزش تلقی

می‌شود و خود او متهم می‌شود به این که آداب اجتماعی را نمی‌داند، معاشرتی نیست و جامعه‌گریز است.

آری، هنگامی که این اندیشه، به عنوان یک اصل کلی و غیرقابل استثناء پذیرفته شد که همه افراد انسان، سلول‌های یک پیکرند و باید با یکدیگر هماهنگ باشند و با هم بجوشند و نباید از هم کناره‌گیری کنند، چنین اندیشه‌ای در عمل، این نتیجه را به بار می‌آورد و چنین ارزش‌هایی را ایجاد می‌کند. آن‌گاه، کناره‌گیری زنی نامحرم از مردی نامحرم، می‌شود ضد ارزش، و گرم گرفتن و معاشرت و خوش و بش کردن و شوخی کردن با او می‌شود ارزش.

بنابراین، این‌گونه ارزش‌ها خود به خود، به وجود نمی‌آیند، بلکه زمینه‌های فکری دارند. وقتی آن فکرها از راه کتاب‌های مختلف، رسانه‌های گروهی و آموزش و پرورش تبلیغ شد، این نتیجه را خواهد داد و این ارزش‌ها را ایجاد خواهد کرد و اگر کسی مقاومت کند، مرتجع است، شعور اجتماعی‌اش رشد نکرده، چیزی سرش نمی‌شود، از فرهنگ جدید و چیزهای تازه و زیبا دور می‌ماند. از این دیدگاه، هر چیزی که تازه‌تر است، زیباتر، جالب‌تر و مطلوب‌تر است و این همان اصل فرهنگی «نوگرایی» است.

امروز ما نیاز به بحث درباره این‌گونه مطالب نداریم. جو انقلاب و توجه به دین، حاکم است؛ ولی لازم است در یک محیط آکادمیک، این مسائل دقیقاً بررسی شود تا کسانی که ناآگاهند، به منطق اسلام و بی‌پایگی گرایش‌ها و افکار فوق و امثال آن‌ها پی ببرند.

این‌که نو بودن، یک ارزش مثبت است و کهنه بودن، یک ارزش منفی یا نوگرایی و کهنه‌گریزی، در ذهن بیش‌تر مردم جهان، اعم از شرقی و غربی، رسوخ کرده و علاوه بر این‌که موافق طبع نوپسند و هوس‌های عموم مردم است، توجیهات فلسفی ویژه‌ای را نیز با خود همراه کرده است، به ویژه، مکتب دیالکتیک که هر حرکتی را تکاملی می‌داند و هر چیز جدیدی را کامل‌تر از قدیم و مطلوب‌تر از آن می‌شمارد، این‌گونه نوگرایی و کهنه‌گریزی را نیز یک امر ضروری تلقی می‌کند.

در مقابل، ماکه بی‌پایگی این‌گونه مطالب را آشکارا می‌دانیم، آن‌ها را قابل بحث و نیازمند بررسی علمی نمی‌دانیم و به راحتی از کنار آن‌ها می‌گذریم؛ اما اگر بخواهیم این بینش‌ها و ارزش‌ها را مورد نقد علمی قرار دهیم، باید ریشه‌های آن‌ها را جداگانه بررسی و نقادی کنیم تا بتوانیم یک فرهنگ پا برجا، متقن، استوار و شکست‌ناپذیر داشته باشیم.

به هر حال، این که تنها کسی بگوید: در فلان آیه یا روایت، از زندگی اجتماعی، ستایش یا نکوهش شده، برای پاسخ دادن به چنین پرسش پیچیده‌ای کافی نیست؛ چرا که ممکن است در آیت یا روایت دیگری، مطالبی بر خلاف آن داشته باشیم؛ مثلاً روایتی مربوط به آخر الزمان، توصیه می‌کند که «کونوا احلاس بیوتکم»؛<sup>۱</sup> فرش خانه‌ها تان باشید؛ یعنی از خانه بیرون نیایید.

آیا چنین روایتی بر فرض که سند صحیح داشته باشد، می‌تواند دربارهٔ چنین مسئله پیچیده و سرنوشت‌سازی که حیات اجتماعی، بستگی به حل امثال آن دارد، ملاک یک ارزش‌گذاری کلی باشد؟

فقه‌های بزرگ - کثرالله امثالهم - برای استنباط احکام ساده فقهی، مانند احکام آب چاه و احکام ظروف و انفعال آب قلیل، چه زحمت‌هایی می‌کشند، چه تلاش‌هایی برای بررسی اسناد روایات و جمع میان روایات متعارض انجام می‌دهند و چه بسا که در نهایت، در بسیاری موارد، فتوای قطعی ندهند و احتیاط کنند. وقتی در چنین مسائلی که نقش چندان مهمی در زندگی انسان ندارند و احتیاط در آن، آسان است، نیاز به این همه تلاش و دقت باشد، دربارهٔ مسائلی که با سرنوشت جامعه اسلامی سروکار دارد، چقدر باید دقت کرد؟ ما ناچار باید به خود بیاییم، این مسائل را جدی تلقی کنیم و بیش از آن مسائل ساده، دربارهٔ این گونه مسائل به تحقیق پردازیم که اساس فرهنگ ما را تشکیل می‌دهد و سرنوشت جامعه را می‌سازد. حاصل این است که این گونه مسائل، بسیار پیچیده است و در بررسی و ارزیابی آن‌ها عوامل مختلفی را باید در نظر گرفت. پاسخ به آن‌ها کار ساده‌ای نیست. نه به طور مطلق می‌توان گفت که زندگی اجتماعی، در هر شرایط و به هر صورتی، مطلوب و دارای ارزش مثبت است و نه می‌تواند کناره‌گیری از جامعه را مطلوب مطلق دانست، بلکه ممکن است گاهی گرایش به جامعه، در عالی‌ترین حد مطلوبیت باشد و گاهی هجرت از جامعه و کناره‌گیری از آن.

### قرآن و جامعه‌گرایی

زندگی اجتماعی را با همه اهمیت که دارد و با آن همه احکام و دستوراتی که در اسلام دربارهٔ آن داریم، نمی‌توان ارزش مطلق دانست. از این رو، در مواردی جامعه‌گرایی یا هجرت از جامعه، بهتر از جامعه‌گرایی است.

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، روایت ۴۳، باب ۲۲.

در قرآن، آیاتی در ستایش از هجرت و جامعه‌گریزی داریم که البته آن‌ها بیانگر ارزش مطلق جامعه‌گریزی نیستند. ما در این جا به چند نمونه از این آیات اشاره می‌کنیم:

۱. در داستان اصحاب کهف آمده است که آن جوانان صالح، از اجتماع فاسد زمان خود کناره‌گرفته، به غاری پناه بردند<sup>۱</sup> و قرآن هم این کناره‌گیری را می‌ستاید؛ زیرا آنان برای آن که دین خود را حفظ کنند، از آن جامعه هجرت و از آن منجلاب فساد، کناره‌گیری کردند. داستان اصحاب کهف نشان می‌دهد که ارزش جامعه‌گرایی و زندگی جمعی، مطلق نیست و آنان در شرایطی که آن جامعه داشت، نمی‌توانستند زندگی جمعی را برگزینند؛ زیرا زیان زندگی در آن جامعه، بیش از فایده‌اش بود.

۲. نمونه دیگر، کناره‌گیری حضرت ابراهیم علیه السلام از جامعه شرک‌آلود نمرودی بود. این جامعه، دعوت آن حضرت را نپذیرفت و کار به جایی رسید که ایشان را در آتش انداختند. در چنین جامعه‌ای، ماندن و زندگی کردن، برای حضرت ابراهیم علیه السلام معنا نداشت و لازم بود آن را رها کند. این جا بود که به آنان گفت:

وَأَعْتَزَلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا ۲

من از شما و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستید، کناره‌گیری می‌کنم و پروردگار خویش را می‌خوانم، به این امید که با خواندن پروردگار خویش، شقی نشوم (و مرا از الطاف خود محروم نسازد).

خداوند هم، ابراهیم علیه السلام را به خاطر این هجرت و کناره‌گیری، مورد لطف خود قرار داده، می‌فرماید:

فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا \* وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ۳

پس آن هنگام که ابراهیم از آن مردم و آن چه که به جای خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری نمود، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم، هر یک را پیامبر قرار دادیم و از رحمت خود بهره‌مندشان ساختیم و برایشان مقام بلند صداقت و نیک‌نامی قرار دادیم.

۱. «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقًا» (کهف/۱۶).

۲. مریم/۴۸.

۳. مریم/۴۹ و ۵۰.

۳. رهبانیت اصحاب حضرت عیسی علیه السلام نیز نمونه‌ای دیگر است که قرآن در این باره می‌فرماید:

وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ<sup>۱</sup>.

این رهبانیت را خود آن‌ها اختراع کرده بودند و ما بر ایشان چیزی به جز تحصیل رضایت و خشنودی خدا را لازم نکرده بودیم.

پس خدا بر ایشان حکم نکرده بود که حتماً تنها زندگی کنند و رهبانیت اختیار کنند؛ اما شرایط زمان طوری بود که اگر می‌خواستند دینشان را حفظ کنند، جز این چاره‌ای نداشتند و می‌بایست از جمع آن مردم فاسد و دین‌گریز، کناره‌گیری می‌کردند تا در فرصت‌های مناسب، در گوشه و کنار، افرادی را هدایت و اصلاح کنند و زمینه یک حرکت دینی و اصلاحی را به وجود آورند. آنان امید نداشتند که در آن جامعه فاسد بتوانند وظایفشان را به خوبی انجام دهند. از این رو، در دیرها و صومعه‌ها مخفیانه به عبادت خدا می‌پرداختند و این، کم‌کم سنتی شد در میان پیروان حضرت مسیح علیه السلام.

پس می‌توان گفت که رهبانیت، در چنان شرایطی، تنها وسیله پرستش خدا و فراهم آوردن خشنودی او بوده و در این صورت نمی‌توانسته است نامطلوب باشد.

### قرآن و جامعه‌گرایی

اما در جایی که خشنودی خدا در بازگشت به جامعه است، برای هدایت دیگران و معاشرت با آن‌ها، رهبانیت و دیرنشینی، ارزشی ندارد. و به راستی چگونه ممکن است ترک واجب، سبب تقرب به خدا شود؟

بدون شک، بیش‌تر کمالات انسان، در سایه اجتماع حاصل می‌شود و بدون آن، انسان از چنین کمالاتی محروم خواهد ماند؛ اما این بدان معنا نیست که بگوییم: اجتماع دارای ارزش مطلق است؛ چرا که ارزش زندگی اجتماعی، مشروط به هم‌زیستی افراد و گروه‌های خاصی است، براساسی خاص و با انگیزه‌ای خاص.

در قرآن کریم به همان اندازه که به محبت کردن مردم به همدیگر، اهمیت داده شده، به تبری از بعضی از انسان‌ها و دور شدن از آن‌ها هم اهمیت داده شده است و به همان اندازه که درباره صلح و مسالمت بحث دارد، درباره جنگ و جهاد نیز دارد.

قرآن توصیه می‌کند که برای حفظ یک زندگی اجتماعی مطلوب، گاهی لازم است از اجتماع برید:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ<sup>۱</sup>.

حقاً که ابراهیم و یارانش مقتدا و الگویی نیکو هستند برای شما، هنگامی که به قوم خود گفتند: ما از شما و آن چه که می‌پرستید بیزاریم و میان ما و شما برای همیشه کینه و دشمنی خواهد بود تا آن‌که به خدای یگانه ایمان بیاورید.

زندگی اجتماعی، از نظر اسلام، هدف نیست و ارزش مطلق ندارد، بلکه وسیله‌ای است برای تأمین ارزش‌های بالاتر. بنابراین، ارزش آن نسبی است. حتی در عالی‌ترین جامعه ایده‌آلی که در زمان ولی عصر (عج) تشکیل می‌شود، زندگی اجتماعی، خودبه‌خود، اصالت ندارد، بلکه تشکیل جامعه برای این است که زمینه رشد معنوی برای هر فرد، بهتر فراهم شود. خداوند می‌فرماید:

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا<sup>۲</sup>.

خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کار شایسته کنند، وعده داده است تا آنان را همانند گذشتگان‌شان، در زمین جایگزین کند و به ایشان نسبت به دینی که مورد رضایتشان است، قدرت و مکنت دهد و پس از خوف، در امنیت قرارشان دهد تا مرا بپرستند و به من شرک نورزند.

این آیه نشان می‌دهد که تشکیل جامعه ایده‌آل نیز برای آن است که انسان‌ها بهتر بتوانند خدا را بپرستند. بنابراین، ارزش‌گذاری بر زندگی اجتماعی، تابع عوامل دیگری است که پیدا کردن آن‌ها و تعیین فرمول دقیقش، کاری است دشوار؛ اما در یک تعبیر کلی، می‌توان گفت که ارزش جامعه به اندازه‌ای است که برای رشد و تکامل فرد، مؤثر باشد و اگر دارای تأثیر منفی باشد، طبعاً ارزش منفی خواهد داشت.

۱. ممتحنه / ۴.

۲. نور / ۵۵.

### خلاصه و جمع‌بندی

زندگی اجتماعی را با همه اهمیت‌هایی که دارد و با وجود احکام فراوانی که اسلام درباره آن صادر نموده است، نمی‌توان آن را یک ارزش مطلق تلقی کرد، بلکه مطلوبیت آن، تابع شرایطی است که زندگی فرد را با زندگی دیگران پیوند می‌دهد و در ورای همه این شرایط، بستگی به نیت فرد در مشارکت در زندگی اجتماعی دارد.

عوامل روانی، که زندگی فرد را به جامعه پیوند می‌دهند، عبارتند از: عامل غریزی، عامل عاطفی و عامل عقلانی. این عوامل، شخص را وامی‌دارند تا به جامعه گرایش یابد و زندگی خویش را با زندگی دیگران پیوند دهد؛ اما ارزش اخلاقی زندگی اجتماعی، بستگی به انتخاب عقلانی دارد. وقتی که انسان، بر سر دوراهی قرار می‌گیرد و انگیزه‌های مختلفی وی را به این سو و آن سو می‌کشانند، این عقل است که تعیین می‌کند کدام انگیزه، ارزش بیش‌تری دارد و باید به دنبال آن رفت. پس در سایه راهنمایی عقل است که ارزش اخلاقی تعیین می‌شود.

در مسائل فردی هم، صرف وجود انگیزه طبیعی، دلیل بر ارزش اخلاقی نیست، بلکه با دخالت عقل است که می‌توان ارزش اخلاقی هر یک از کارها را مشخص کرد؛ مثلاً شهوت جنسی، یک انگیزه طبیعی است و تعیین ارزش اخلاقی آن، بستگی به حکم عقل دارد. عقل هم به تناسب شرایط مختلف، ممکن است به ارزش مثبت یا منفی بودن این میل، حکم کند. در واقع، میل‌های طبیعی، ابزاری برای تحقق اهداف عقلانی‌اند؛ زیرا هدف خلقت، متوقف است بر این که نسل انسان باقی بماند و این میل، ابزاری است برای تحقق آن هدف. این از الطاف خداوند است که در انسان، ابزارهای طبیعی قرار داده تا او را برای انجام کارهایی در مسیر تحقق اهداف ارزشمند، برانگیزد.

بنابراین، هر چند که در انسان میل‌های طبیعی و عوامل غریزی و عاطفی برای تشکیل زندگی اجتماعی وجود دارد، ولی ارزش اخلاقی آن‌ها به انتخاب عقل وابسته است. عقل می‌گوید: رسیدن انسان به مطلوب‌های مادی و معنوی‌اش در گرو زندگی اجتماعی است و اگر فرد بخواهد تنها زندگی کند، برای تأمین مصالح مادی و معنوی‌اش با دشواری‌ها و مشکلاتی رو به رو خواهد شد.

انسان برای رسیدن به کمال نهایی، آفریده شده است که مقدمات دست‌یابی به آن، تنها در جامعه فراهم می‌شود. پس به حکم عقل، زندگی اجتماعی، مطلوب خواهد بود و ضرورت بالقیاس پیدا می‌کند.



## فصل دوم

### ملاک‌های کلی در اخلاق اجتماعی

الف) اصل عدل

ب) اصل احسان

ج) اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی

د) اصل رعایت اولویت

خلاصه و جمع‌بندی

برای تعیین ارزش افعالی که به زندگی اجتماعی مربوط می‌شود و ارزش ملکاتی که از این افعال به وجود می‌آید، باید اصولی را در نظر بگیریم که براساس بینش عقلانی و توجه به واقعیاتی که در زندگی اجتماعی وجود دارد، استنباط می‌شوند و در این جا مهم‌ترین آن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم که عبارتند از:

### الف) اصل عدل

نیاز به جامعه، برای تأمین نیازمندی‌های مادی و معنوی، یک نیاز عمومی است و اختصاصی به افراد خاصی ندارد. زندگی اجتماعی برای این شکل می‌گیرد که همه افراد به مصالح مادی و معنوی و کمال نهایی خود نایل آیند. بنابراین، رفتار افراد در جامعه باید به گونه‌ای باشد که در تحقق این هدف کلی، یعنی دست‌یابی همه افراد به کمال نهایی خود، مؤثر باشد، نه آن که جمعی از افراد، فدای جمعی دیگر شوند. پس رفتار اجتماعی افراد در صورتی درست و ارزشمند است که به مصالح کلی جامعه بینجامد و هیچ‌گاه، نباید برای آن که فرد یا افرادی به منافع خود دست یابند، عده‌ای دیگر، از مواهب و مزایای زندگی محروم و از هستی ساقط شوند.

در چنین وضعی، طبقه محروم، هیچ‌انگیزه‌ای برای مشارکت در زندگی اجتماعی ندارد. آنان می‌بینند که زحمت کشیدن برای جامعه، هیچ نتیجه‌ای برای آنان ندارد، بلکه حاصل کار آن‌ها را گروهی دیگر به جیب می‌زنند و در این صورت، دیگر چه جای آن است که برای جامعه، دل بسوزانند، از آن حمایت و برایش جانبازی کنند.

فرد در صورتی حاضر است در زندگی اجتماعی باری را به دوش کشد و کاری انجام دهد که در منافع حاصل از آن، سهمی داشته باشد و مقتضای حکم عقل، این است که هر فرد به اندازه‌ای که در زندگی اجتماعی و تحصیل مصالح آن مؤثر است، از نتایج زندگی اجتماعی نیز بهره‌مند شود؛ یعنی وقتی که عقل، فرد را مکلف می‌کند به انجام کارهایی که نفعش به جامعه برمی‌گردد، در مقابل این تکلیف، حقی نیز برای فرد، بر عهده اجتماع در نظر می‌گیرد. از

این جا است که موازنه حق و تکلیف مطرح می‌شود: موازنه بین تکلیفی که به عهده فرد می‌آید در برابر جامعه، با حقی که آن فرد بر عهده دیگران پیدا می‌کند، و این همان عدل و قسط در مفهوم اجتماعی و اخلاق اسلامی است.

بنابراین، عدل و قسط همین است که افراد به اندازه‌ای که بار خود را به دوش دیگران می‌نهند، بار دیگران را بردارند و به اندازه‌ای که به اجتماع نفع می‌رسانند، از آن بهره‌مند شوند.

### پاسخ یک اشکال

در ارتباط با این اصل باید به این نکته دقیق، توجه داشت که اگر کاری که شخص برای جامعه انجام می‌دهد، دقیقاً مساوی باشد با نفعی که از جامعه دریافت می‌کند. در این صورت، ممکن است گفته شود که شخص چندان انگیزه‌ای برای خدمت به جامعه ندارد و ممکن است مثلاً من نه این کاری که صد تومان ارزش دارد، برای جامعه انجام می‌دهم و نه این نفعی که صد تومان ارزش دارد، از جامعه می‌خواهم.

توجه به دو نکته می‌تواند در حل این مسئله به ماکمک کند و انگیزه افراد را در خدمت به جامعه تقویت کند:

اولاً، منافعی که فرد از جامعه می‌برد، چون خود او به تنهایی قادر به تأمین آن‌ها نیست، برای او، نسبت به کاری که برای جامعه می‌کند، ارزش بیش تری دارد. بنابراین، اگر واقعاً هم معادل کار خودش را از جامعه دریافت کند، معادلی را دریافت می‌کند که به تنهایی قادر به تأمین آن نیست.

ثانیاً، نتایجی که بر کار جمعی مترتب می‌شود، بیش از زحماتی است که هر یک از اعضای جامعه می‌کشند؛ یعنی دستاوردهای زندگی جمعی، حاصل جمع عددی فعالیت‌های افراد نیست؛ مثلاً اگر هر فردی صد تومان به اجتماع خدمت کند، حاصل جمع کار ده نفر، هزار تومان می‌شود؛ اما وقتی ده نفر در جامعه با هم کار می‌کنند، در حقیقت، چیزی بیش از هزار تومان، یعنی چند برابر نتایج کار فردی، عاید جامعه می‌شود.

بدیهی است که مقدار زاید از فعالیت‌های فردی، در اثر مشارکت افراد و جمعی بودن کار به وجود می‌آید.

برای آن که روشن شود نتایج کار جمعی، چندین برابر نتایج کار فردی است، استادی را

مثال می‌زنیم که برای یک شاگرد درس می‌گوید. نیرویی که این استاد برای یک شاگرد صرف می‌کند، مساوی است با نیرویی که او برای تدریس در یک کلاس صدنفره نیاز دارد و دقیق‌تر بگوییم، تفاوت چندانی با آن ندارد؛ اما این کار استاد، در سایه‌ی یک تلاش جمعی و در زندگی اجتماعی، نتیجه‌ای صدبرابر می‌دهد.

حسن زندگی جمعی در این است که بازده تلاش‌های افراد و اعضای جامعه، حاصل جمع عددی تلاش‌های فردی نیست، بلکه منافعی که عاید جامعه می‌شود، به صورت تصاعد هندسی افزایش می‌یابد. پس درست نیست که هر فردی، تنها به اندازه‌ی نیرویی که صرف می‌کند، از مزایای اجتماعی بهره‌مند شود، بلکه مجموع منافع، به نسبت فعالیت‌های اعضای جامعه، میان آن‌ها تقسیم می‌شود. پس مثلاً اگر ده نفر، هر یک به اندازه‌ی صد تومان به جامعه خدمت کردند، اما مجموع خدماتشان به صورت جمعی، دو هزار تومان برای جامعه منفعت داشت، باید هر یک از آن‌ها به نسبت یک‌دهم از این مبلغ را که منفعت جمعی است، یعنی به مقدار دویست تومان بهره‌مند شود، هر چند که کار او به صورت فردی، بیش از صد تومان ارزش ندارد. و معنای عدالت اجتماعی یا موازنه‌ی حق و تکلیف همین است.

البته، مثال بالا، از بعد اقتصادی مورد توجه قرار گرفت؛ اما باید توجه داشت که منافع و مصالح مختلف مادی و معنوی را نمی‌توان به آسانی و با ملاک‌های کمی و ریاضی اندازه‌گیری کرد. تعیین نسبت میان خدمات فردی و عواید اجتماعی، کاری است بس دشوار و این خود از بهترین دلیل‌ها بر نیاز انسان به شرع مقدس و وحی الهی است. اگر انسان می‌خواست با کمک عقل خود، این‌ها را تعیین کند، این قافله تا حشر لنگ می‌ماند. فرمول‌های بسیار پیچیده‌ای لازم است که همه‌ی مصالح مادی و معنوی را دقیقاً تعیین کنند و ملاک‌های مختلف عدل و احسان و اصول دیگر را مشخص سازند که این محاسبات برای هیچ انسان عادی و از هیچ‌یک از راه‌های معمولی ادراک، میسر نیست. این است که سرانجام، انسان در مشکلات اجتماعی نیز ناگزیر است دست به دامان شرع شود.

پس اولین اصلی که در ارزشیابی رفتار اجتماعی باید مورد توجه قرار گیرد، اصل عدل و قسط است که بعضی از صاحب‌نظران، درباره‌ی تفاوت میان این دو مفهوم نظریاتی ابراز داشته‌اند؛ اما به نظر نمی‌رسد که تفاوت چندانی میان آن دو وجود داشته باشد. از این رو، ما هم در این جا بر فرق میان دو مفهوم قسط و عدل، تکیه نمی‌کنیم.

**ب) اصل احسان**

عدل، همان طور که گفتیم، یک اصل مهم است؛ اما نمی‌تواند تنها معیار ارزش‌گذاری در روابط اجتماعی باشد؛ زیرا در هر جامعه، به طور طبیعی افرادی پیدا می‌شوند دارای شرایط استثنایی که تنها با کار خود، قادر به تأمین نیازهای زندگی خویش نیستند و محرومیت‌های بسیاری دارند؛ مثلاً افرادی با نقص عضو متولد می‌شوند که مثل دیگران قادر به تلاش و تأمین مصالح اجتماعی نیستند و گاهی درصد نقص عضو یک فرد به اندازه‌ای است که نفع او برای جامعه، قابل مقایسه با نیازهای او به جامعه نیست؛ زیرا نیاز او به جامعه بسیار بیش از نفعی است که او به جامعه می‌رساند.

بر اساس اصل عدل، دریافت این فرد از جامعه باید به همان اندازه‌ای باشد که او برای جامعه کار می‌کند و اگر اصل عدل، تنها اصل تعیین‌کننده روابط اجتماعی باشد، نتیجه‌اش این است که چنین فردی از تأمین نیازمندی‌های مادی و معنوی خود محروم بماند. در این جا این پرسش مطرح می‌شود که در اسلام، جز اندیشه عدالت، چه اندیشه دیگری وجود دارد که در سایه آن، نیاز این قشر هم تأمین شود؟

در پاسخ باید گفت: اسلام در کنار اصل عدل، اصل احسان را مطرح می‌کند. اصل احسان برای جبران کمبودها و نیازهای چنین افرادی است که در هر جامعه وجود دارند، افرادی که نقص عضو مادرزادی دارند و یا در اثر حوادثی نقص عضو پیدا کرده‌اند.

به هر حال، از این نوع افراد، که قادر به کار نیستند و نمی‌توانند در جامعه نقشی ایفا کنند، در هر جامعه‌ای کم و بیش وجود دارند، پس لازم است افراد دیگر، به شکلی بار زندگی این‌ها را به دوش کشند و بر جامعه لازم است که زندگی این افراد را اداره و یا دست کم، نیازهای اولیه و ضروری آنان را تأمین کند.

با توجه به این دو مطلب، موقعیت اصل عدل و اصل احسان در اخلاق اسلامی روشن می‌شود. خداوند در یک آیه، به این، دو اصل اشاره کرده، می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ !

اما همان طور که اصل عدل به تنهایی پاسخی گوی نیازهای اجتماعی نیست، اصل احسان نیز به تنهایی کافی نیست؛ زیرا اگر اساس زندگی اجتماعی، بر احسان باشد، انگیزه فعالیت و مشارکت در زندگی اجتماعی ضعیف می‌شود.

اگر هر کس بیش از حق خود و بیش از اندازه‌ای که به دیگران فایده می‌رساند و کاری که برای جامعه می‌کند، از اجتماع بهره بگیرد، انگیزه چندانی برای مشارکت و فعالیت در زندگی اجتماعی برای او باقی نمی‌ماند و نیازی به کار و تلاش احساس نمی‌کند، بلکه بسیاری، اساس زندگی خود را بر تن‌آسایی و راحت‌طلبی می‌گذارند و از دست آورد فعالیت‌های دیگران استفاده می‌کنند و نظام اجتماعی به هم می‌ریزد؛ چنان‌که اگر فقط روی عدل تکیه شود، افرادی که به هر شکل قادر به کار نیستند، برای همیشه محروم می‌مانند و از زندگی ساقط می‌شوند. در بعضی از مکتب‌های مادی، تنها روی اصل عدل تکیه شده و افرادی که از کار و فعالیت افتاده‌اند، عضو جامعه شمرده نمی‌شوند و حتی گاهی کمر به نابودی آن‌ها می‌بندند؛ مثلاً نقل شده است در جوامع کمونیستی، افراد وامانده و از کار افتاده را سربسته می‌کردند و می‌گفتند این‌ها به درد جامعه نمی‌خورند و چون نمی‌توانند باری را از جامعه به دوش کشند، نباید از منافع جامعه بهره‌مند شوند.

اسلام چنین اندیشه‌ای را مردود دانسته و بر این عقیده است که جامعه موظف به تأمین زندگی افراد از کار افتاده است. از این رو، قرآن کریم در کنار اصل عدل، اصل احسان را مطرح می‌کند و در واقع، این اصل را به منظور تأمین زندگی این‌گونه افراد، که از تأمین زندگی خود ناتوانند، مطرح کرده است.

### ج) اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی

اصل سوم، تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی است. گاهی تأمین نیازهای مادی با رعایت مصالح معنوی تزاخم پیدا می‌کند. اگر در جامعه‌ای همه نیروی مردم صرف کارهای اقتصادی و پیشرفت‌های مادی شود، طبعاً این جامعه در بُعد اقتصادی و زندگی مادی پیشرفت چشمگیری خواهد کرد؛ زیرا همه نیروهای مردم، در این جهت بسیج شده است. حال اگر این جامعه در بخشی از اوقات خود به معنویات بپردازد، طبیعی است که به همان میزان، از پیشرفت‌های مادی آن کاسته خواهد شد و در این جا است که میان پیشرفت مادی و معنوی آن جامعه، تزاخم به وجود می‌آید.

البته نباید از این مسئله هم غافل شد که گاهی عقب‌افتادگی‌های مادی، به منافع معنوی نیز لطمه می‌زند؛ اما چنین رابطه‌ای کلی و همه‌جانبه نیست. چنان‌که گاهی نیز معنویات یک

جامعه، به پیشرفت‌های مادی آن کمک می‌کند؛ مثلاً کارگری که امین و درست‌کار باشد یا کارفرمایی که در اندیشه کارگران و زیردستان خود باشد، این‌گونه خصلت‌های معنوی، به پیشرفت مادی جامعه کمک می‌کند.

بنابراین، می‌توان جامعه‌ای را فرض کرد در حدی از فرهنگ و اخلاق که جلوی ضررهای مادی را بگیرد؛ مانند جامعه‌ای که در آن می‌گساری، مواد مخدر و شهوترانی‌های افراطی که به منافع مادی انسان هم زیان می‌رساند، وجود نداشته باشد. در چنین جامعه‌ای رشد مادی در بالاترین حد است و معنویات آن نیز در حدی است که به رشد مادی آن کمک می‌کند؛ اما از رشد معنوی، عبادت، مناجات، دعا و تفکر در مسائل فلسفی و عرفانی، در آن خبری نیست. حال اگر جامعه‌ای را فرض کنیم که وقت خود را تنها در امور مادی و اقتصادی صرف نکند بلکه اعضای آن بخشی از وقت خود را به امور معنوی اختصاص دهند و یا گروهی از اعضای آن به امور معنوی بپردازند، طبیعی است که جامعه در چنین وضعی، در پیشرفت مادی و اقتصادی خود، به پای جامعه نخست نمی‌رسد؛ ولی مسلماً در معنویات، از آن جامعه، پیشرفته‌تر است.

آن چه گفته شد، بیانگر نوعی تزاخم میان مادیات و معنویات است که برای جامعه، دست‌یابی به هر دو ممکن نیست، بلکه، ناگزیر است یا بالاترین رشد مادی را بگیرد و رشد معنوی را رها کند و یا برعکس، رشد معنوی را دنبال کرده، به رشد کم‌تری در ابعاد مادی و اقتصادی اکتفا کند. بنابراین، تزاخم بین تأمین مصالح مادی و تأمین مصالح معنوی تا حدی معقول به نظر می‌رسد.

اکنون که تزاخم میان مصالح مادی و معنوی تبیین شد، این پرسش مطرح می‌شود که در صورت تزاخم میان مادیات و معنویات در جامعه، کدام اصل می‌تواند در رفع این تزاخم و تنظیم روابط اجتماعی به ماکمک کند؟ و آیا عالی‌ترین حد از مصالح مادی را باید مقدم داشت و رشد معنوی را کنار گذاشت و یا به قیمت پذیرش رشد مادی کم‌تر، مصالح معنوی را نیز تأمین نمود؟

این پرسش، تنها به روابط داخلی جامعه محدود نمی‌شود، بلکه در روابط بین‌الملل نیز، این تزاخم و پرسش مطرح می‌شود. اگر رابطه جامعه اسلامی با یک جامعه غیراسلامی، کم‌توجهی و ضعف معنویات را به بار آورد و جمع میان رشد معنوی و ایجاد رابطه با آن

جامعه، ناممکن باشد، باز هم این پرسش مطرح می‌شود که کدام اصل می‌تواند در رفع این تزاخم به ماکمک کند و ما باید کدام یک از آن دو را به قیمت از دست دادن دیگری، به دست آوریم؟ آیا رابطه با آن جامعه برقرار کنیم و آن رشد معنوی مزاحم را رها کنیم و یا رشد معنوی را دنبال کنیم و این‌گونه روابط مزاحم با آن را برقرار نکنیم؟

بدیهی است که اصل نخست، یعنی، عدل، در این زمینه کارآیی ندارد و نمی‌تواند راه حل این مشکل باشد؛ زیرا فرض بر این است که در معاملات و داد و ستدها، عدالت و توازن برقرار است. با وجود این، چنین تزاخمی نیز وجود دارد. اصل دوم، یعنی احسان نیز در این جا نمی‌تواند مشکل‌گشا باشد؛ زیرا فرض ما، دو جامعه متعادل است که هیچ یک نیازی به دیگری ندارد و یا در داخل جامعه، افراد آن، چنین نیاز مادی‌ای ندارند.

بنابراین، در این جا ما نیازمند اصل سوم هستیم که عبارت است از «تقدم معنویات بر مادیات». اگر تزاخمی بین مادیات و معنویات پیدا شد، معنویات مقدم خواهند بود؛ زیرا انسانیت انسان و کمال حقیقی او در سایه معنویات به دست می‌آید. معنویات، انسان را به خدا نزدیک می‌سازد و زندگی مادی، مقدمه دست‌یابی به معنویات و وسیله تأمین آن خواهد بود. اگر وسیله، ما را به هدف نزدیک نکند و اصل یا هدف، فدای وسیله شود، چنین وسیله‌ای ارزش واقعی خود را از دست می‌دهد.

در بینش اسلامی، زندگی مادی، مقدمه آخرت است و منافع مادی وسیله‌ای است برای تحقق بخشیدن به مصالح معنوی، دارایی مادی، هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است تا انسان بتواند به کمک آن، انسانیتش را کامل کند. بنابراین، اگر تزاخمی بین این دو به وجود آید، باید امور معنوی را مقدم داشت.

البته در فرض‌های نادری ممکن است مرتبه‌ای از مصالح معنوی، فدای مراتب عظیمی از مصالح شود که اگر آن مصالح مادی تأمین نشود، مصالح معنوی هم در دراز مدت به خطر می‌افتد. فرض کنید جامعه‌ای به قحطی مبتلا شده و برای ادامه زندگی، ناچار از ایجاد ارتباط با جامعه دیگر باشد؛ اما این ارتباط، اندکی انحطاط جامعه در امور معنوی و اخلاقی را به دنبال داشته باشد؛ ولی اصل معنویات و اخلاقیات باقی بماند. در این صورت، اگر این ارتباط نباشد، اصلاً وجود این جامعه به خطر می‌افتد و دیگر نمی‌تواند زنده بماند تا به کمالاتش برسد و اگر ارتباط برقرار شود، حیات مادی و معنوی جامعه محفوظ می‌ماند، هر چند که لطمه ناچیزی به معنویات آن خواهد خورد.



شاید در چنین فرض‌های نادری بتوان گفت که بعضی از کمالات معنوی را می‌شود فدای چنین مصالح مادی مهمی کرد که قوام جامعه، به آن بستگی دارد؛ اما این یک فرض نادر است و اصل کلی بر این است که مصالح معنوی، بر مصالح مادی، مقدم است.

اگر ما دستورات اخلاقی و اجتماعی اسلام را ملاحظه کنیم، در لابه لای آن‌ها این اصل را به روشنی خواهیم یافت. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا<sup>۱</sup>

خداوند برای کافران تسلطی بر مؤمنان قرار نداده است.

یا می‌فرماید:

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>

عزت از آن خدا و فرستاده خدا و مؤمنین است.

اگر رابطه اقتصادی با جامعه‌ای، استقلال، عزت و عظمت جامعه مسلمانان را به خطر بیندازد، باید چنین رابطه‌ای قطع شود. ما آن تکنولوژی را نداشته باشیم؛ ولی استقلال و عزت جامعه اسلامی محفوظ بماند.

هم‌چنین اگر برقرار کردن رابطه با کشوری موجب فساد اخلاق و از بین رفتن معنویات شود، هرگز برقراری چنین رابطه‌ای جایز نیست، هرچند که مصالح فراوان مادی و دنیوی به دنبال داشته باشد. تبری از دشمنان اسلام لازم است، هر چند که به از دست رفتن پاره‌ای از منافع مادی بینجامد؛ زیرا داشتن روابط دوستانه با دشمنان اسلام، مصالح معنوی جامعه اسلامی را به خطر می‌اندازد و فرهنگ اسلامی را تضعیف می‌کند.

در عصر ما اگر جامعه ایران می‌پذیرفت که یکی از ایالات آمریکا شود و در منافع و امتیازات مادی، با دیگر ایالات آن شریک باشد، شاید این از جهت مادی به نفعش می‌بود؛ اما اگر مردم ایران بخواهند به عنوان یک دولت اسلامی، قوانین و ارزش‌های معنوی خود را حفظ کنند، ناگزیر باید از چنین منافی بگذرند و از پیوند با آن کشور چشم‌پوشی کنند، بلکه لازم است رویاروی آمریکا قرار گیرند.

در روابط فردی و گروهی نیز همین ملاک حاکم است. این که در بعضی از روایات آمده

۱. نساء/ ۱۴۱.

۲. منافقون/ ۸.

است که با کسانی که فلان مفسده اخلاقی را دارند، معاشرت نکنید، به همین دلیل است. ملاک این احکام، نه عدل است و نه احسان، بلکه اصل سوم، یعنی اصل تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی است که چنین احکامی را به دنبال می‌آورد.

#### د) اصل رعایت اولویت

اصل چهارم برای پاسخ‌گویی به نیازهای ارزشی جامعه، اصل «درجه‌بندی روابط اجتماعی» است. ارتباط افراد جامعه با همدیگر و پیوند زندگی آنان در یک سطح نیست. کسانی هستند که زندگی‌شان در تمام شبانه روز، با یکدیگر پیوند خورده و در همه ابعاد و مسائل زندگی، با هم ارتباط دارند. کسانی نیز هستند که ارتباطشان در این حد نیست و مثلاً هفته‌ای یا ماهی یک بار، بیش‌تر با هم ارتباط ندارند. بنابراین، با این که زندگی افراد یک جامعه، خواه و ناخواه، به هم مربوط است و مستقیم و غیر مستقیم، به هم پیوند خورده، ولی در این ارتباطات، خطوط پررنگ و کم‌رنگی وجود دارد که شدت و ضعف و تفاوت بسیاری با هم دارند.

این تفاوت ارتباطات و دوری و نزدیکی افراد، زمینه دیگری است برای شکل گرفتن حقوق و تکالیف اجتماعی که نوعی تقسیم وظیفه را ایجاد خواهد کرد و در کنار سه اصل گذشته، اصل چهارمی را مطرح می‌سازد. سلسله مراتبی که در رابطه افراد وجود دارد و درجات قرب و بعدی که در زندگی‌شان هست، مقتضی حقوق و تکالیف مختلفی برای آنان خواهد بود. تکالیف فرد نسبت به یکایک افراد جامعه، کاملاً یک‌سان نیست، بلکه به تناسب دوری و نزدیکی و تماس و خویشاوندی مختلفی که دارند، تفاوت پیدا می‌کند. هم چنین حقوقی هم که بر یکدیگر دارند، تحت تأثیر این عامل، دارای درجات و کیفیت‌های متفاوتی خواهد بود.

نتیجه می‌گیریم که یکی از معیارهای اختلاف حقوق و تکالیف، همین اختلاف ارتباطات اجتماعی است که به عنوان یک اصل مهم دیگر باید درجه‌بندی شده و ترتیب اهم و مهم، در آن‌ها رعایت گردد. خداوند در قرآن کریم، آن‌جا که می‌فرماید:

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ .

و خویشاوندان بعضی‌شان در کتاب خدا نسبت به بعضی دیگر اولویت دارند.

بر این اصل تأکید کرده و نشان می‌دهد که حتی خویشان و بستگان ما هم یک سان نیستند و بعضی از آن‌ها بر بعضی دیگر مقدمند.

اسلام حتی برای همسایگان نزدیک، حقوق خاص قرار داده است. پس هر چه پیوند نزدیک‌تر باشد، روابط متقابل، قوی‌تر و حقوق و تکالیف دو طرف، نسبت به هم بیش‌تر است.

### خلاصه و جمع‌بندی

با توجه به آن چه تاکنون گفته‌ایم، برای ارزشیابی افعال، تا این جا توانسته‌ایم چهار اصل کلی را از منابع و مدارک اسلامی استخراج کنیم:

اول، اصل عدل و موازنه حق و تکلیف فرد، نسبت به جامعه.

دوم، اصل احسان.

سوم، اصل تقدم مصالح معنوی بر مادیات.

چهارم، اصل رعایت اولویت.

فصل سوم

خانواده

نیاز انسان به زندگی اجتماعی

رابطه فرزندان با پدر و مادر

روابط متقابل همسران

مرز حقوق و اخلاق اسلامی

اهداف تشکیل خانواده

## نیاز انسان به زندگی اجتماعی

زندگی اجتماعی و پیوند زندگی هر فرد با افراد دیگر، چنان که گفتیم، برای آن است که نیازهای مادی و معنوی فرد، در جامعه بهتر تأمین می‌شود؛ چرا که بعضی از نیازهای انسان، تنها در جامعه برآورده می‌شود و در زندگی فردی برآوردن آن‌ها ممکن نیست و بعضی دیگر هم در زندگی فردی به شکلی ناقص برآورده شده و در جامعه به طور کامل برطرف خواهد شد. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که ارزش و مطلوب بودن زندگی اجتماعی، در برآوردن نیازهای مادی و معنوی افراد آن، ریشه دارد.

## گسترده‌گی و تنوع نیازهای انسان

نیاز افراد به یکدیگر را می‌توان به دو بخش عمده تقسیم کرد:

۱. نیاز انسان به دیگران در هستی و پیدایش خویش؛ مانند نیاز فرزند به پدر و مادر. البته نمی‌خواهیم این نیاز را یک نیاز اجتماعی تلقی کنیم، بلکه آن را به عنوان پایه‌ای برای تنظیم روابط اجتماعی و ملاکی برای تعیین ارزش آن‌ها در نظر می‌گیریم؛ یعنی از آن‌جا که فرد، در اصل هستی خویش نیازمند افراد دیگری است، ناگزیر است به اقتضای این نیاز، رفتار ویژه‌ای با آنان داشته باشد.

۲. نیاز انسان به دیگران در دوران زندگی خویش و پس از آن که متولد شد.

نیازهای نوع دوم، خود به قسمت‌های مختلفی قابل تقسیمند:

الف) نیازهایی که فرد، به طور مستقیم، به فرد دیگر دارد؛ یعنی تماس یک انسان با انسان دیگر، خود به خود، این نوع نیازهای وی را برطرف می‌سازد؛ مثل نیازی که فرزند به مادر خود دارد. فرزند برای شیر خوردن یا نوازش و پرستاری، مستقیماً و بدون واسطه، به مادر خود نیاز دارد.

ب) نیازهایی که با مساعدت و مشارکت دیگران و به وسیله اشیا دیگری برطرف

می‌شوند.

نیازهای اخیر را نیز می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

نخست، نیازهای مادی و نیازهای مختلف انسان به نعمت‌ها و مواهب طبیعت. این نوع نیازها را طبیعت با اهدای نعمت‌ها و مواهب مختلف طبیعی به انسان، برطرف می‌سازد؛ اما افراد، در ظرف جامعه، برای بهره‌مند شدن و استفاده بهتر از آن‌ها لازم است با یکدیگر همکاری کنند.

دوم، نیازهای معنوی است که افراد از علم و کمالات معنوی یکدیگر استفاده می‌کنند. این نوع نیازها نیز در جامعه و با کمک دیگران تأمین خواهد شد.

### بهترین محیط تأمین نیازهای انسان

با توجه به انواع نیازهای افراد به یکدیگر که در بالا ذکر شد، می‌توان گفت که اصیل‌ترین نیازها در محیط خانواده تأمین می‌شود. در محیط خانواده، فرزند نیاز تکوینی و مستقیم خود به پدر و مادر را تأمین می‌کند و زن و شوهر نیاز جنسی و عاطفی خود را به وسیله یکدیگر برطرف می‌کنند.

بنابراین، اعضای خانواده، علاوه بر همکاری و مشارکت در تأمین نیازهای خارجی و تعاون برای بهره‌مند شدن از نعمت‌ها و اشیای خارجی، به هم، نیاز مستقیم دارند؛ مثل نیاز جنسی همسران به یکدیگر و نیازهای عاطفی گوناگون همه اعضا به هم. از این رو، ما نیز نخستین بخش از مبحث اخلاق اجتماعی را به موضوع خانواده اختصاص می‌دهیم.

در محیط خانواده، روابط گوناگونی وجود دارد: روابط میان زن و شوهر، روابط پدر و مادر با فرزندان و فرزندان با پدر و مادر، و روابط بین فرزندان.

دربارۀ این روابط، در روایات، مسائل بسیار مفصل و مهمی مطرح شده است؛ اما از آنجا که بحث ما یک بحث قرآنی است و بنا نداریم که به تفصیل روایات بپردازیم، همه این روابط را یک جا در بحث خانواده مطرح می‌کنیم و آیات مربوط به هر یک را فهرست وار می‌آوریم. هدف اصلی ما در این بحث‌ها روشن شدن خطوط اصلی مربوط به روابط افراد و جامعه است تا بعد از این، از دید عقلانی و روایی نیز مورد تحقیق بیش تری قرار گیرد.

### رابطۀ فرزندان با پدر و مادر

مهم‌ترین رابطه‌ای که ممکن است بین دو انسان تحقق پیدا کند، رابطه فرزند با پدر و مادر

است که نمایانگر وابستگی وجود فرزند به وجود والدین او است. در این جا نمی توان رابطه متقابل را ملاک ارزیابی افعال و رفتار آن ها با یکدیگر قرار داد؛ زیرا هیچ گاه فرزند قادر نیست بر پدر و مادر خود تأثیری داشته باشد، مانند تأثیری که پدر و مادر در پیدایش فرزند خود دارند. وجود فرزند، بستگی به وجود والدین خود دارد؛ ولی وجود پدر و مادر هیچ بستگی به وجود فرزندشان ندارد.

بنابراین، رابطه فرزند با پدر و مادر خود را نمی توان بر اساس قاعده عدل و قسط ارزش یابی کرد؛ زیرا اساس عدل و قسط بر این است که دو نفر یا بیش تر، با هم روابط متقابل، و در نتیجه، حقوق و تکالیف متقابل داشته باشند. هر جا حق و تکلیف متقابلی مطرح باشد، یک نوع تأثیر و تأثر متقابل نیز وجود دارد؛ اما تأثیری که پدر و مادر در به وجود آمدن فرزند خود دارند، به هیچ وجه برای فرزند نسبت به پدر و مادر خویش جبران پذیر نیست. از این رو است که خداوند، در قرآن کریم، پیوسته احسان به پدر و مادر را توصیه می کند و آن را ملاک ارزش، در رابطه فرزند با والدین خود قرار می دهد. در هیچ آیه ای نداریم که فرزند باید با پدر و مادر خود به عدالت رفتار کند؛ زیرا در واقع، در رابطه فرزند با والدین خود، تحقق عدالت، ممکن نیست.

در آیه های بسیاری به فرزندان توصیه شده که به پدر و مادر خود احسان کنند و این نشان می دهد که حق پدر و مادر بر فرزند، چنان بزرگ است که همانندی در سایر افراد جامعه ندارد. البته ممکن است پدر و مادر، غیر از حق پدری و مادری، حقوق دیگری نیز بر فرزند پیدا کنند که در سایر افراد جامعه، همانند داشته باشد؛ اما اصل حقوق پدری و مادری، در جای دیگر یافت نمی شود. از این رو است که وظایف و تکالیف فرزند نسبت به پدر و مادر نیز در جای دیگر نظیر ندارد.

قرآن کریم درباره حقوق والدین بر فرزندان و وظایف فرزندان نسبت به والدین، تعبیرات جالبی دارد که اهمیت آن را به خوبی روشن می سازد. خداوند در آیه ای می فرماید:

وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا<sup>۱</sup>

خدا را بپرستید و به او شرک نورزید و به پدر و مادر احسان کنید.

در این آیه، خداوند به دنبال امر به پرستش خدا و نهی از شرک، بلافاصله احسان به والدین را توصیه می کند و این، اهمیت فوق العاده حقوق والدین بر فرزندان را نشان می دهد.

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْكُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...<sup>۱</sup>

بگو: بیاید تا آن چه را که پروردگارتان حرمتش را بر شما لازم دانسته، بر شما تلاوت

کنم، این که هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و به والدین خود احسان کنید....

و نیز می‌فرماید:

وَ قَضَىٰ رَبِّيَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا<sup>۲</sup>.

پروردگارت حکم کرده است که جز او را نپرستید و به پدر و مادر خود احسان کنید.

«قضاء» در این جا به معنای تکلیف حتمی منجز و مؤکد است. بالاترین تکلیفی که یک

انسان دارد، پرستش خدا است و تعبیر «قضی»، که نه تعبیر «امر» و نه هیچ تعبیر دیگری به پایه آن نمی‌رسد، گویای این اهمیت است. سپس به دنبال آن می‌فرماید: وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی با همان تعبیر «قضی» که فرمان به پرستش خدا داده بود، با همان تعبیر مؤکد و محکم، احسان به پدر و مادر را فرمان می‌دهد و این نشان می‌دهد که احسان به والدین، پس از خداپرستی، مورد فرمان و حکم مؤکد الهی است.

آن چه را درباره آیه بالا گفتیم، سیره عمومی قرآن است. از این رو، در آیه‌های دیگر قرآن نیز پیوسته، احسان به پدر و مادر، پس از امر به خداپرستی و نهی از شرک، از مهم‌ترین وظایف اسلامی شمرده شده است؛ اما آیه مورد بحث، از ویژگی‌هایی برخوردار است و نسبت به این مسئله، تأکید بیش‌تری دارد.

از آن جا که در قرآن، درباره احسان به پدر و مادر، سفارش فراوان شده، این توهم پیش می‌آید که فرزند باید به طور مطلق، تسلیم پدر و مادر باشد. از این رو، خداوند برای رفع این توهم می‌فرماید:

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا<sup>۳</sup>.

ما انسان را نسبت به پدر و مادرش به نیکی توصیه کردیم؛ ولی اگر پدر و مادر تلاش کردند تا به من از روی جهل، شرک‌ورزی، دیگران را اطاعت مکن.

۱. انعام / ۱۵۱.

۲. اسراء / ۲۳.

۳. عنکبوت / ۸.



بنابراین، جمله *وَإِنْ جَاهِدَاكَ...* گویای آن است که اطاعت از پدر و مادر تا آن جا لازم است که آنان تو را به کفر نکشانند. مقارنت این دو مطلب می‌رساند که تا چه اندازه انسان باید در برابر پدر و مادر، خاضع باشد.

### قرآن و اولویت مادر

آیه‌های دیگری نیز در قرآن هست که ضمن تأکید بر بزرگی حق والدین و لزوم جبران آن، زحمت‌های طاقت‌فرسا و جبران‌ناپذیر مادر را گوشزد می‌کند. از جمله، در سوره لقمان آمده است:

وَصَيَّرْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتُهُ أُمُّهُ وَهَنًا عَلَيَّ وَهْنٌ وَفِضَالُهُ فِيَّ غَامِئِينَ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ<sup>۱</sup>.

انسان را درباره پدر و مادرش توصیه نمودیم، (به ویژه) که مادرش با ضعف و زحمت طاقت‌فرسا او را در رحم خود پروراند و در دو سال او را شیر داد، که مرا و پدر و مادرتان را شکر و سپاس گزارید که حرکت شما به سوی من است.

در این آیه، بر حق مادر تأکید بسیار شده است؛ چنان‌که در روایات نیز حق مادر، بیش از حق پدر تعیین گردیده است. نخست در مورد والدین، هر دو سفارش می‌کند؛ اما جمله‌های بعد، همگی یادآوری حق مادر و زحمت‌هایی است که در دوران بارداری، شیردهی و پرورش فرزند می‌کشد و هدف، بیان حکمت این است که چرا این همه درباره والدین و به ویژه، مادر توصیه به احسان و نیکی می‌کند.

سپس جمله *أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ* آمده، که از تعبیرات عجیب قرآن است و در هیچ جای قرآن، همانندی برای آن سراغ نداریم. خداوند سفارش می‌کند که اول، شکر مرا به جای آورید و سپس بلافاصله، سفارش به شکر و سپاس از والدین می‌کند. جالب این است که در این جمله، شکر والدین را حتی از شکر خدا جدا نمی‌کند، بلکه امر به شکر خدا و شکر والدین را با یک فعل، ذکر کرده است که این نیز بیش از پیش، اهمیت حق والدین را نشان می‌دهد.

در انتهای این آیه نیز با اندک تفاوتی، همان استثنای آیه قبل را ذکر می‌کند که اگر سعی کردند تا به خدا شرک‌ورزی، در این امر از آنان اطاعت نکن:

وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبِهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>.

پدر و مادری که انسان را به شرک دعوت می‌کنند و نه این که پیشنهاد شرک کنند، بلکه در این خواسته خود اصرار می‌ورزند، طبیعی است که در شرک خود پابرجا هستند. با این همه، باز هم احسان به آنان را توصیه می‌کند و تنها فرمان می‌دهد که در دعوت به شرک از آنان اطاعت نکن؛ اما باز هم بلافاصله، سفارش می‌کند که در دنیا با آنان به نیکی رفتار کن. در آیه‌ای دیگر آمده است:

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفِضَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...<sup>۲</sup>.

انسان را درباره پدر و مادرش به احسان توصیه نمودیم، مادرش به سختی، او را (در خود) حمل کرد و با سختی و مشقت، او را (از شکم) بر زمین نهاد و مدت حمل تا از شیر گرفتن او، سی ماه می‌شود.

در این آیه نیز چون آیه قبل، سختی‌ها و رنج‌های مادر به هنگام حاملگی و وضع حمل را یادآوری می‌کند تا حق او را که با توجه به این مشقت‌ها، از حق پدر بالاتر و بیش‌تر است، به فرزندگوشزد کند تا هیچ‌گاه او را و حق او را از یاد نبرد.

#### توصیه‌های ویژه، درباره پدر و مادر

آیه‌هایی که بیان شد، احسان به پدر و مادر را به طور مطلق به همه انسان‌ها توصیه می‌کردند؛ اما دسته دیگری از آیه‌های قرآن، احسان به والدین را به فرد یا گروه خاصی توصیه می‌کنند و یا کسی را برای این کار می‌ستایند.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا<sup>۳</sup>.

به یاد آور آن زمان که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به والدین خود احسان کنید.

۱. لقمان / ۱۵.

۲. احقاف / ۱۵.

۳. بقره / ۸۳.

خداوند حضرت یحیی را به خاطر صفات خوب او، از جمله، نیکی به والدین ستایش کرده و می‌فرماید:

... وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا \* وَ حَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَ زَكْوَةً وَكَانَ تَقِيًّا \* وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا \* وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا<sup>۱</sup>.

یکی از خصلت‌هایی که قرآن، آن را از صفات پسندیده حضرت یحیی بر شمرده، نیکی کردن او به والدین خود است.

خداوند در قرآن، فرموده است که حضرت عیسی در گهواره به صورت اعجاز، از نبوت و آینده خود خبر داد و سپس درباره سفارشات مهمی که خداوند به او کرده، می‌فرماید:

... وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا \* وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا...<sup>۲</sup>.

... و مرا به نماز خواندن و زکات دادن و نیکی کردن به مادرم تا وقتی که زنده‌ام، وصیت نمود و جبار و شقاوت تبار قرارم نداد.

از آن‌جا که حضرت عیسی پدر نداشت، تنها از احسان به مادر، سخن به میان آورده است.

### مصادیقی از احسان به پدر و مادر

از سوی دیگر آیه‌های گذشته، از مطلق احسان سخن گفته و احسان خاصی را مطرح نکرده‌اند. بنابراین، هر نوع احسانی را شامل می‌شوند؛ اما در آیه‌های دیگری احسان خاصی را توصیه می‌کند؛ از آن جمله، در این آیه می‌فرماید:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ  
بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ<sup>۳</sup>.

بر شما این وظیفه نوشته شده که هر یک از شما به هنگامی که مرگش فرا رسيد، اگر بعد از خود، مالی بر جای نهاده، چیزی از آن را برای والدین و نزدیکان خود، به گونه‌ای خوب وصیت کند که این وظیفه، بر پرهیزگاران، ثابت است.

۱. مریم / ۱۲ - ۱۵.

۲. مریم / ۳۱ و ۳۲.

۳. بقره / ۱۸۰.

فقها و مفسران گفته‌اند که این آیه، پیش از آیه‌های ارث نازل شده است و از آن جا که هنوز حق الارثی برای پدر و مادر تعیین نشده بود، خداوند دستور می‌دهد که فرزند، هنگام مرگ، با وصیت، بخشی از اموال خود را به آنان اختصاص دهد. اما می‌توان گفت که استحباب وصیت برای والدین، حتی پس از نزول آیه‌های ارث نیز به قوت خود باقی است و آیه بالا نسخ نشده، بلکه وصیت به چیزی بیش از حق الارث، مورد نظر است، به ویژه اگر والدین نیازمند باشند، علاوه بر مقدار ارث، مستحب است چیزی برایشان وصیت شود که این، نوعی احسان مالی به والدین است.

بنابراین، شایسته است که شخص، از ثلث مال خود نیز چیزی علاوه بر حق الارث، برای والدین قرار دهد و این هم شاهد دیگری است بر اهمیت حق والدین.

خداوند در آیه دیگری می‌فرماید:

يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ<sup>۱</sup>

از تو می‌پرسند: در چه راهی مال خود را صرف کنیم؟ بگو: آنچه را که صرف

می‌کنید، در گام اول، برای والدین باشد و نزدیکان و خویشان.

در این آیه، پیش از همه، نام پدر و مادر را می‌برد که اگر آنان نیازی داشته باشند، بر همه مقدم هستند.

آیه‌هایی که تاکنون آوردیم، بر احسان مالی تأکید داشتند؛ اما دسته دیگری از آیات هستند

که به نوع گفتاری و رفتاری احسان نظر دارند؛ مانند این آیه که می‌فرماید:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تُنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا \* وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا<sup>۲</sup>.

و پروردگار تو فرمان مؤکد داد که جز او را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید و چون به پیری رسیدند، با ایشان با درشتی و دور از ادب سخن مگوی، بلکه سخنان تو با آنها آمیخته با احترام باشد و از روی لطف و رأفت در برابر آن دو تواضع و فروتنی کن و دعاگویشان باش و بگو: پروردگار من! والدین مرا مورد لطف خود قرار ده، چنانکه از کوچکی، مرا پرورش دادند.

۱. بقره/ ۲۱۵.

۲. اسرا/ ۲۳ و ۲۴.

هنگامه پیری، دورانی است که پدر و مادر، ضعیف و از کار افتاده شده و به فرزند خویش نیاز حیاتی دارند. از این رو، فرزند اخلاقاً و شرعاً باید حقوق آنان را به ویژه، در این موقعیت رعایت کند. پدر و مادر تا جوان هستند، معمولاً در امور مالی و غیر مالی، نیازی به فرزند خود ندارند و شاید بیش از فرزند خویش کار و تلاش کنند و حتی، به فرزند خود کمک هم می‌کنند؛ اما به هنگام پیری، دیگر قادر نیستند مانند جوانان، برای زندگی تلاش کنند، به ویژه که دوران پیری معمولاً با بیماری‌ها و گرفتاری‌های دیگری نیز همراه است. طبعاً در چنین موقعیتی، آنان نیازمند کمک و پرستاری فرزندان خویش هستند که باید با کمال صبر و حوصله انجام گیرد. در رفتار فرزند با چنین افراد پیر و ناتوانی، در بسیاری از موارد، ممکن است فرزند اوقات تلخی، کم حوصلگی و اظهار خستگی کند. قرآن مجید روی این موارد، به طور ویژه، تکیه کرده و به انسان توصیه می‌کند که اظهار خستگی نکند و آخ نگوید و طوری نباشد که پدر و مادر پیر او احساس کنند که فرزندشان از خدمت کردن به آنان خسته شده است: *فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَ لَا تَنْهَرُهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا*.

سپس می‌فرماید: *وَ أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ*. مفسران در توضیح این جمله - که در فارسی، معادلی برایش نداریم - گفته‌اند: پرندگان زمانی که می‌خواهند در برابر پرنده دیگر یا در برابر کسی که به آن‌ها رسیدگی می‌کند، خضوع کنند، بال‌هایشان را روی زمین فرود می‌آورند. خداوند در این آیه می‌فرماید: حالت شما در برابر والدین، باید همانند حالت چنین پرنده‌ای باشد، متواضع، فروتن و افتاده باشید، نه آن که گردن فرازی کنید، شانه‌ها را بالا بیندازید و درشتی و تندخویی کنید.

### روابط متقابل همسران

پس از رابطه فرزند با پدر و مادر، طبیعی‌ترین رابطه انسان، رابطه همسران با یکدیگر است که البته، فرزند هم در واقع، ثمره همین ارتباط خواهد بود؛ اما از آن‌جا که رابطه فرزند با پدر و مادر، از اهمیت بسیاری برخوردار است، آن را پیش از رابطه همسران، مطرح کردیم. از یک نظر، رابطه همسران بر رابطه میان فرزند با والدین تقدم دارد؛ زیرا تا ازدواجی نباشد و رابطه همسران تحقق نیابد، فرزندی به وجود نمی‌آید و با نبودن فرزند، پدر و مادر بودن هم تحقق نخواهد یافت. هم چنین گرچه رابطه میان والدین و فرزندان، دارای اهمیت فراوانی است و تقدم رتبی دارد، اما رابطه همسران نسبت به رابطه با والدین، تقدم زمانی دارد.

در هر حال، بخش دیگری از اخلاق خانواده، مربوط به روابط زن و شوهر در محیط خانواده است؛ ولی از آنجا که مباحث اخلاقی این بخش، در قرآن کریم، با بحث‌های حقوقی توأم است، در آغاز لازم است تفاوت میان احکام اخلاقی و حقوقی را بیان کنیم.

### مرز حقوق و اخلاق اسلامی

مسائل حقوقی در بسیاری موارد، با اخلاق ارتباط پیدا می‌کنند و بعضی از مسائل، هم جنبه اخلاقی و هم جنبه حقوقی دارند. البته دایره اخلاق اسلامی، مسائل حقوقی را نیز شامل می‌شود؛ گرچه بعضی از احکام حقوقی، جنبه اخلاقی ندارند؛ مثلاً احکام مربوط به معاملات و قراردادهای، احکام وضعی خاصی هستند که مستقیماً با اخلاق ارتباط پیدا نمی‌کنند. احکام اخلاقی و حقوقی از چند جهت متفاوتند:

نخست آن که احکام حقوقی، تنها برای تنظیم روابط اجتماعی انسان در زندگی دنیوی است و هدف آن، خواه عدالت باشد یا نظم و یا امری دیگر، از مرز زندگی دنیوی انسان فراتر نمی‌روند، در حالی که هدف اخلاق اسلامی، فوق هدف حقوقی آن است و منحصر در اهداف دنیوی نمی‌شود.

دوم آن که احکام حقوقی، ضمانت اجرای دولتی دارد. دولت موظف است که احکام حقوقی را پیاده کند و متخلفان را تحت تعقیب و پی‌گرد قانونی قرار دهد؛ اما احکام اخلاقی، دارای چنین ویژگی و ضمانت اجرای دولتی نیستند. البته گاهی ممکن است یک حکم، دارای دو جنبه اخلاقی و حقوقی باشد که در این صورت، دولت به لحاظ جنبه حقوقی اش به اجرای آن مبادرت می‌ورزد.

جنبه اخلاقی آن، مربوط به تأثیرات نفسانی و کمالات معنوی است که در انسان باقی می‌گذارد، و ناگزیر، مشروط به بعضی شرایط روانی است که هیچ‌گاه، در محدوده آگاهی و قدرت دولت قرار نمی‌گیرد تا بتواند آن را اجرا و کنترل کند.

برای محیط خانواده، احکامی وجود دارد که تخلف از آن‌ها جرم و متخلف، از نظر قانونی، قابل تعقیب است و این ویژگی، بعد حقوقی این احکام را نشان می‌دهد. این احکام، مربوط به رفتار ظاهری اعضای خانواده است و با هر نیتی که اجرا شود، از نظر حقوقی، پذیرفته خواهد بود؛ اما همان‌طور که گفته شد، قوام ارزش اخلاقی، به انگیزه و نیت شخص بستگی دارد که این هم نشانه بعد اخلاقی این احکام است.

پس ممکن است عملی از نظر قانونی و حقوقی، مُجاز باشد، اما از نظر اخلاقی، از آن جا که با انگیزه و نیت سوء انجام گرفته، نامطلوب و دارای ارزش منفی باشد. حقوق در مورد نیت انسان، در کاری که انجام می‌دهد، نظر خاصی ندارد، بلکه به صرف قانونی بودن ظاهری، با هر انگیزه‌ای، مُجاز و بی‌اشکال است.

البته در موارد نادری، احکام حقوقی نیز به نیت بستگی دارد؛ مانند قتل عمدی و غیر عمدی که مجازات‌های متفاوتی از نظر حقوقی، بر آن‌ها بار می‌شود و تفاوت آن دو، به قصد و نیت است؛ اما در این موارد، منظور، قصد خود فعل است؛ ولی آن چه در اخلاق و ارزش اخلاقی نقش دارد، نیت نتیجه فعل و انگیزه‌ای است که انسان را به انجام کار وادار می‌کند.

سوم، با توجه به آن چه گفته شد - آن‌که قوام ارزش احکام اخلاقی، به نیت است و ارزش کار، با نیت خوب یا بد، متفاوت خواهد شد؛ اما در احکام حقوقی و کارهای قانونی، نیت تأثیری ندارد.

### آمیختگی احکام حقوقی و اخلاقی در قرآن

در قرآن کریم، احکام اخلاقی و حقوقی، آمیخته با هم بیان شده‌اند، به ویژه در مورد روابط خانوادگی و مسائل زناشویی، و تقریباً در همه مواردی که احکام حقوقی بیان شده، احکام اخلاقی هم ذکر شده است. علت این آمیختگی، آن است که از یک سو، احکام حقوقی نمی‌توانند به تنهایی سعادت و کمال انسان را تضمین کنند و از سوی دیگر، هدف اصلی قرآن، از بیان احکام حقوقی، تنها وضع قانون به منظور تنظیم روابط اجتماعی نیست، بلکه هدف بالاتری را دنبال می‌کند و آن، دست‌یابی انسان‌ها به کمالات معنوی و اخلاقی است؛ بلکه اهداف اخلاقی قرآن، بر اهداف حقوقی اش حاکم است.

آمیختگی اخلاق و حقوق، در قرآن، ویژگی مثبتی است که تأثیری عمیق در زندگی اجتماعی دارد؛ زیرا اگر مردم تربیت اخلاقی و معنوی نداشته باشند، اجرای قانون خشک حقوقی، کاری دشوار و نیازمند دستگاه اداری وسیعی است که بتواند به همه کارهای مردم رسیدگی کند.

در جامعه‌ای که از تربیت و ارزش‌های اخلاقی محروم است، افراد به آسانی از قانون و

مقررات اجتماعی تخلف می‌کنند و قانون‌شکنی رایج و فراوان خواهد بود. طبیعی است که در این صورت، دستگاه‌های قضایی و اداری بسیار نیرومند و گسترده‌ای لازم است تا بتوانند به این همه تخلفات رسیدگی کنند.

از سوی دیگر، خود مجریان که می‌خواهند به این تخلفات رسیدگی کنند، اگر شایستگی اخلاقی نداشته باشند، خود، مرتکب تخلفات بالاتر و پیچیده‌تری می‌شوند که بردی وسیع‌تر و آثاری زیان‌بارتر برای جامعه دارد و برای تخلفات آن‌ها نیز باید دستگاه بازرسی قرار داد تا ناظر بر اعمال آنان باشند. و اگر بازرسان نیز تخلف کنند، دادگاه عالی دیگری برای رسیدگی به تخلف اینان لازم است و سرانجام، کار به جای مطمئنی نمی‌رسد مگر آن که به افراد وارسته‌ای، که خود به خود، در راه درست و به دور از انحراف و تخلف حرکت می‌کنند، کار خاتمه یابد.

قانون خشک حقوقی نمی‌تواند حتی نظم را در زندگی مادی و دنیوی انسان تأمین کند، بلکه تنها زمانی می‌تواند تأثیر مطلوب داشته باشد که نظام اخلاقی، پشتوانه آن باشد. هر قدر پایه‌های اخلاق، در جامعه استوارتر باشد، هم نفوس انسانی در مسیر تعالی و تکامل بیش‌تر قرار می‌گیرند و هم جرم و تخلف از قانون، کم‌تر خواهد بود و در نتیجه، کار دستگاه‌های اجرایی و قضایی، سبک‌تر و راحت‌تر خواهد شد. از این رو، قرآن کریم معمولاً احکام حقوقی را همراه با احکام اخلاقی می‌آورد. بنابراین، در بررسی اخلاق خانواده در قرآن، کم‌تر آیه‌ای را می‌توان یافت که صرفاً بر جنبه اخلاقی تکیه کرده باشد. البته ما فعلاً در این آیه‌ها جنبه‌های اخلاقی را بررسی می‌کنیم و بررسی جنبه‌های حقوقی آن‌ها را به فرصت‌های مناسب دیگری وامی‌گذاریم.

\* \* \* \* \*

ازدواج، از نظر حقوقی، کاری است جایز، و از دیدگاه اسلام نیز در جواز آن، شک و شبهه‌ای وجود ندارد؛ اما ازدواج، از بعد اخلاقی، چه حکمی دارد؟ آیا موجب کمال نفسانی انسان هم می‌شود؟ و آیا علاوه بر جواز، مطلوبیت و رجحانی نیز دارد؟ در فقه، ازدواج، به تناسب اوضاع و شرایط گوناگون، احکام مختلفی دارد: گاهی واجب است و گاهی مستحب و یا مباح، بلکه در شرایط مختلف، احکام خمسه بر آن بار می‌شود. از



آیه‌های قرآن کریم، مطلوب بودن ازدواج را می‌توان به روشنی دریافت، مطلوبیتی که در بعضی شرایط، به حد وجوب می‌رسد. از نظر سنت نیز روایات در این زمینه فراوان است؛ اما از آن‌جا که بحث ما در این نوشته، بحثی قرآنی است، به بررسی روایات نمی‌پردازیم.

### احکام حقوقی و اخلاقی ازدواج، در قرآن

پیش از این گذشت که قوام ارزش اخلاقی، به نیت است؛ یعنی در کنار حسن فعلی، حسن فاعلی هم لازم است و بر این اساس، اگر کسی تنها برای ارضای شهوت ازدواج کند، کار او ارزش اخلاقی نخواهد داشت. البته، ازدواج، با هر انگیزه‌ای که انجام شود، دارای یک نوع ارزش اخلاقی خواهد بود؛ زیرا کسی که با ازدواج و در ازدواج، حدود الهی را رعایت می‌کند، با محارم ازدواج نمی‌کند و خود را از هرج و مرج در کامجویی دور می‌سازد؛ یعنی برای کامجویی غریزی و شهوی خود قید و بند شرعی به وجود می‌آورد. برای همه این‌ها به انگیزه اخلاقی نیاز دارد، هر چند که چنین انگیزه‌ای، عمومی است و همه مسلمانان، دارای چنین انگیزه‌ای در ازدواج هستند و کم‌تر کسی هست که تنها برای ترس از تعقیب دستگاه قضایی، حدود ازدواج را رعایت کند. آری، این یک انگیزه الهی است و آنان برای نیل به ثواب و یا دست کم، برای ترس از عقوبت اخروی، به این کار اقدام می‌کنند و این خود، مرتبه‌ای از ارزش اخلاقی را دربر دارد، هر چند که ارزش آن، قابل مقایسه با ارزش‌های والای اخلاق اسلامی نیست.

ارزش بالاتر در ازدواج، در صورتی است که انگیزه‌ای والاتر، انسان را به تشکیل خانواده، وادار کرده باشد؛ مانند انگیزه دوری از گناه. چنین انگیزه‌ای خیر است و ارزش اخلاقی ایجاد خواهد کرد؛ اما اگر همتش بلندتر باشد و تنها برای رضای خدا دست به این کار بزنند، ارزش اخلاقی والایی را خواهد داشت.

باید توجه داشت که در این گونه کارها، که انسان برای آن‌ها انگیزه طبیعی دارد، غالباً کشش غریزی، فرد را به انجام آن کار وادار می‌کند و کم هستند کسانی که بتوانند نیت خود را کاملاً خالص و از تأثیر و جاذبه این غریزه، برکنار بدارند؛ اما هر قدر که انسان بتواند همتش را بلندتر و نیتش را خالص‌تر کند، کار او ارزش اخلاقی بیش‌تری خواهد داشت.

در هر حال، ازدواج، دارای نوعی ارزش اخلاقی است و آیه‌های قرآنی، دلالت روشنی بر

این حقیقت دارند؛ مثل آن جا که خداوند می فرماید:

وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ<sup>۱</sup>.

برای عزب‌ها و غلامان و کنیزان شایسته، همسر بگیرید که اگر فقیر باشند، خدا آنان را از فضل خود بی‌نیاز می‌کند.

در شرع مقدس اسلام، تعیین مهر، از احکام حقوقی نکاح است. این حکم، کم و بیش در همه جوامع وجود داشته و دارد. اخیراً در برخی از جوامع غربی، این مسئله را مورد تشکیک قرار داده و حتی آن را یک ارزش منفی تلقی کرده‌اند؛ چنان که گویی قرارداد مهر به معنای خرید و فروش زن است؛ اما این برداشت، اساس درستی ندارد. اسلام، بر اساس مصالح اقتصادی زن، مهر را معتبر دانسته است تا آن جا که اگر در ضمن عقد، مقدار آن تعیین نشود، مهرالمثل بر مرد واجب می‌شود.

و جوب پرداخت نفقه زن بر مرد، یکی دیگر از احکام حقوقی نکاح، در نظام حقوقی اسلام است. بنابراین، تعیین مهر و لزوم نفقه، به خاطر مصالح خاصی است که در احکام حقوقی ازدواج، به آن خواهیم پرداخت.

در کنار این احکام حقوقی، احکام اخلاقی نیز در اسلام وجود دارد. یکی از احکام اخلاقی در ازدواج، این است که اگرچه تعیین مهر واجب است، اما نباید آن قدر سنگین باشد که پرداخت آن، عملاً ممکن نباشد. بنابراین، سخت‌گیری در تعیین مقدار مهر، به اندازه‌ای که برخی قادر بر پرداخت آن و ازدواج نباشند، نقض غرض است و با روح قانون ازدواج و اسلام سازگار نیست و بسیاری از مردان و زنان را از ازدواج محروم می‌سازد.

قرآن بر این نکته تأکید می‌کند که نباید فقر، موجب محروم شدن شخص از ازدواج شود و فقرا باید بر خدا توکل کنند که خدا آنان را بی‌نیاز خواهد کرد؛ اما معمولاً سنگینی مهر باعث تأخیر ازدواج یا محروم شدن بسیاری از مردم از ازدواج می‌شود.

البته از نظر قانونی، زن حق دارد هر مقدار که مایل است، برای خود، مهر تعیین کند؛ اما از نظر اخلاقی، قرآن کریم توصیه می‌کند که در مقدار مهر، سخت‌گیری نکنند و با اشخاص فقیر هم ازدواج کنند.

با وجود همه این توصیه‌ها، ممکن است کسانی در شرایط خاصی باشند که از پرداخت مهر و حتی از عهده‌اداره زندگی و مخارج خانواده برنیایند. چنین کسانی که یا در این حد تهی دستند و یا در شرایط خاصی قرار گرفته‌اند که قادر به ازدواج دائم نیستند، می‌توانند با ازدواج موقت، بدون آن‌که بار سنگینی بر دوششان بیاید، نیاز خود را برطرف کنند. این هم راه قانونی دیگری است که خداوند در قرآن مجید از آن یاد کرده و می‌فرماید:

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً<sup>۱</sup>.

پس هرگاه از آنان بهره‌مند شدید، پاداش معین و حق واجب آنان را بپردازید.

سومین راهی که قرآن در این زمینه پیشنهاد کرده است - البته مربوط به زمان‌های گذشته است - ازدواج با «اماء» (کنیزان) است. این برای کسانی بود که قادر به ازدواج با زنان آزاد نبودند؛ اما توان ازدواج با کنیز را داشتند. خداوند در این باره می‌فرماید:

وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ<sup>۲</sup>.

اگر کسانی قادر به ازدواج با زنان آزاده مؤمن نیستند، پس با کنیزکان جوان مؤمن زناشویی کنند.

البته در پایان آیه می‌فرماید:

ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ<sup>۳</sup>.

این برای کسانی است که به زحمت می‌افتند و تحمل بار سنگین عزوبت، برایشان دشوار است؛ اما اگر بتوانید صبر کنید تا مالی به دست آورید و با دادن مهریه، ازدواج دائم کنید، این برایتان بهتر است.

سرانجام، اگر کسانی باشند که همه راه‌های نامبرده، برایشان بسته است و توان انجام هیچ یک از سه نوع نکاح را ندارند، باید عفت و پاکدامنی را پیشه خود سازند تا وقتی که خداوند، آنان را از فضل و کرم خود بی‌نیاز سازد و قادر به ازدواج شوند. خداوند در این باره می‌فرماید:

وَلَيْسَتَعَفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ<sup>۴</sup>.

که این نیز یک حکم اخلاقی، درباره زناشویی است.

۱. نساء/ ۲۴.

۲. نساء/ ۲۵.

۳. همان.

۴. نور/ ۳۳.

### تعدد زوجات

از نظر اسلام، ازدواج با چهار زن به صورت دائمی، جایز است. تعدد زوجات در اسلام یک بُعد حقوقی دارد که باید جداگانه بررسی شود. و ما در این جا تنها به نکته‌ها و احکام اخلاقی آن در قرآن اشاره می‌کنیم. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً<sup>۱</sup>.

هرگاه بیم دارید که با ایتام به عدالت رفتار نکنید، پس با زنانی که مایل هستید ازدواج کنید، با دو نفر، سه نفر و چهار نفر از زنان، و هرگاه نگران هستید که در میانشان به عدالت عمل نکنید پس با یک زن ازدواج کنید.

درباره مفاد و ارتباط صدر و ذیل و شرط و جزای این آیه، وجوه مختلفی بیان شده است. سؤال این است که میان جمله *وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ* که شرط است، و جمله *فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ* که جزای این جمله شرطیه است، چه ارتباطی وجود دارد و چرا خداوند، این جزا را معلق بر آن شرط کرده است؟ و چرا فرموده است: «اگر می‌ترسید که با یتیمان به عدالت رفتار نکنید، دو، سه و چهار زن بگیرید.»؟

در پاسخ به این پرسش، مفسران وجوه مختلفی را بیان کرده‌اند که دو وجه از آن‌ها روشن‌تر به نظر می‌رسد:

نخست آن که در میان اعراب، در اثر جنگ‌های بسیاری که رخ می‌داد، کودکان یتیم فراوان بودند. در چنین وضعیتی، قرآن کریم سفارش کرده که در اموال یتیمان تصرف نکنید و اموال آنان را با اموال خود، مخلوط نسازید. نخستین بار که آیاتی در این زمینه نازل شد، بعضی از مسلمانان، که سرپرستی یتیمانی را بر عهده داشتند، نگران شدند تا آن‌جا که وقتی غذایی را برای یتیم می‌بردند، اگر مقداری زیاد می‌آمد، آن را مصرف نمی‌کردند تا این که فاسد می‌شد؛ زیرا گمان می‌کردند که در مال یتیم نباید تصرف کرد.

این وضع، مشکلاتی را به وجود آورد و عده‌ای را بر آن داشت که خدمت پیغمبر اکرم (ص) رسیده و گفتند: ما از تصرف در اموال یتیمان می‌هراسیم و در نتیجه، این مشکلات به وجود آمده است. در چنین شرایط و شأن نزولی بود که آیاتی نازل شد و خداوند در آن‌ها فرمود که تصرف شما باید بر اساس مصلحت یتیم باشد، نه این که هیچ‌گونه تصرفی در مال یتیم نکنید.

وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ<sup>۱</sup>.

و خداوند، تبهکار را از مصلحت‌اندیش باز می‌شناسد.

یکی از مشکلات، همین مسئله دختران یتیم بود که از یک سو، نگهداری آنان دشوار بود و از سوی دیگر، وقتی که به سن ازدواج می‌رسیدند، به خاطر یتیمی، کم‌تر کسی حاضر به ازدواج با آنان بود. بعضی از مفسران بر این باورند که آیه کریمه، فرمان به ازدواج با دختران یتیمی می‌دهد که در خانواده‌هایشان هستند و داشتن همسر، مانع این کار نمی‌شود؛ زیرا می‌توانند دو یا سه و یا چهار همسر داشته باشند. پس حکمت این حکم، آن است که دختران یتیم، بی همسر نمانند. البته قانون تعدد همسر، کلی است و اختصاص به مورد شأن نزول ندارد؛ اما اصل وضع این قانون و شأن نزول آیه مذکور، مربوط به دختران یتیم است.

برخی دیگر از مفسران گفته‌اند که معنای آیه، این است که اگر می‌ترسید که ازدواج با دختران یتیم باعث تصرف بی‌جا در اموالشان شود، با زنان دیگری غیر از دختران یتیم ازدواج کنید. علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، همین وجه را تقویت کرده‌اند.

به هر حال، در جواز تعدد زوجات، بین شیعه و سنی اختلافی نیست؛ اما منظور ما از ذکر این آیه، یادآوری نکته اخلاقی آن است که در جمله *فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً* به آن توصیه شده است. اگر کسی به هر دلیلی، بیش از یک زن اختیار کرد، لازم است که میان آنان به عدالت رفتار کند. البته بعضی از حدود و درجات عدالت، از نظر قانونی هم قابل استیفا است؛ اما اگر احتمال می‌دهد که نتواند عدالت را در میان آنان رعایت کند، بهتر است بر اساس توصیه قرآن، به ازدواج با یک زن اکتفا کند؛ اگر با وجود این، همسر دیگری نیز اختیار کرد، عقد ازدواج او از نظر حقوقی باطل نیست و موظف به رعایت عدالت در بینشان خواهد بود و این، دلیل آن است که توصیه قرآن، یک توصیه اخلاقی است.

### تعارض ظاهری دو آیه

خداوند در آیه‌ای دیگر از قرآن کریم می‌فرماید:

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا

كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُضْلِحُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا<sup>۱</sup>.

و هرگز نتوانید میان همسران به عدالت رفتار کنید، هر چند که به رعایت عدالت حریص باشید. پس سعی کنید از یکی کاملاً روی نگردانید و او را رها نکنید که معلوم نباشد شوهر دارد یا بی شوهر است و اگر اصلاح کنید و تقوا پیشه کنید، خداوند بخشاینده و مهربان است.

بعضی برای جمع بین این آیه و آیه‌ای که قبل از این آوردیم، راه افراط را پیموده و گفته‌اند که مجموع دو آیه، دلالت دارند بر این که ازدواج با بیش از یک همسر، جایز نیست؛ زیرا آیه نخست، جواز تعدد همسران را متوقف بر رعایت عدالت در میان آنان دانسته است و آیه دوم، دلالت دارد بر این که رعایت عدالت در میان همسران امکان ندارد و مرد هرگز نمی‌تواند میان همسران خود به عدالت رفتار کند و نتیجه جمع بین این دو آیه، جایز نبودن ازدواج با بیش از یک همسر خواهد بود.

بدیهی است جمع بین این دو آیه، به این شکل، چیزی جز به ابتذال کشاندن آیات نیست. چگونه ممکن است از یک سو، خداوند به انسان، اجازه ازدواج با چهار همسر را بدهد و آن را مشروط به عدالت کند و از سوی دیگر، بگوید: شما هرگز نمی‌توانید این شرط را مراعات کنید، و در نتیجه، گرفتن بیش از یک زن، جایز نباشد؟! کلام شخص عادی را هم نمی‌توان این‌گونه توجیه کرد چه رسد به کلام الهی که در غایت فصاحت و بلاغت است. برای درک درست مفهوم این دو آیه و جمع میان آن دو، لازم است به قسمت آخر آیه ۱۲۹ توجه کنیم تا روشن شود که خداوند چه عدالتی را از ما خواسته است. جمله آخر این آیه، دلالت دارد بر آن که عدالتی که انسان توان رعایت آن را ندارد، عدالت در رعایت حقوق قانونی همسران نیست؛ زیرا رعایت این عدالت، ناممکن نیست؛ بلکه رعایت مساوات مطلق میان همسران است که ناممکن خواهد بود و همین عدالت است که در جمله وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ غیر ممکن شمرده شده است.

منظور این است که اگر بخواهید بین همسرانتان تساوی مطلق برقرار کنید و هیچ فرقی بین آن‌ها نگذارید، این کار برایتان میسر نیست، به ویژه این که درجه محبت قلبی و عواطف انسان نسبت به همسران، در اختیار او نیست تا عدالت را در آن رعایت کند و طبیعی است که

تفاوت در محبت قلبی، منشأ تفاوت در رفتار ظاهری انسان نیز می‌شود. پس اگر کسی که دارای چند همسر است، بخواهد با همه آنها رفتاری یکسان داشته باشد و هم در محبت قلبی و هم در رفتار ظاهری، هیچ فرقی بین آنها نگذارد، این کار، شدنی نیست. یکی زیباتر است و دیگری زشت‌تر، یکی جوان‌تر است و دیگری پیرتر، یکی خوش اخلاق است و دیگری بد اخلاق، و سرانجام، جهات مختلف دیگری نیز در زنها هست که تفاوت در آنها، خواه و ناخواه، منشأ تفاوت علاقه قلبی شخص به همسرانش خواهد شد که ناخودآگاه تا حدی در رفتارشان نیز تأثیر می‌گذارد.

خداوند در این آیه می‌فرماید: رعایت این اندازه از عدالت، ممکن نیست و ما آن را از شما نمی‌خواهیم، بلکه شما نباید از یکی چنان روی برگردانید که گویی همسر شما نیست و کار را به جایی نرسانید که حتی حقوق قانونی او را هم مراعات نکنید. این چیزی است که در مجموع، از جمله وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمِغْلَقَةِ استفاده می‌شود.

### اهداف تشکیل خانواده

بدیهی است که هدف اصلی از تشکیل خانواده، بقای نسل، تشکیل جامعه سالم و تأمین سلامت روانی افراد است. در مرحله بعد یکی از اهداف زندگی خانوادگی، تأمین نیازهای افراد خانواده در سایه زندگی مشترک است و هر کاری به نسبت مقدار تأثیری که در برآوردن این هدف داشته باشد، ارزشمند خواهد بود.

کارهایی که اعضای خانواده، در مسیر تأمین این هدف انجام می‌دهند به دو نوع اصلی تقسیم می‌شود:

الف) کارهایی که از همه اعضای خانواده ساخته است و همه به طور یکسان می‌توانند با انجام آنها در تأمین این هدف مؤثر باشند.

ب) کارهایی که از همه اعضا ساخته نیست، بلکه به تناسب ویژگی‌ها و خصوصیات جسمی و روانی اعضا، هر یک از آنها از فرد خاصی ساخته است و انجام آن از توان اعضای دیگر خارج خواهد بود و بر همین اساس، به طور طبیعی، نوعی تقسیم کار در بین اعضای خانواده، شکل می‌گیرد.

مثلاً ایفای نقشی که زن در محیط خانواده می‌تواند داشته باشد، هیچ‌گاه در توان مرد نیست. زن با توجه به ویژگی ساختمان طبیعی و جسمانی‌اش می‌تواند باردار شود و پس از وضع حمل، قادر است کودک خود را با شیری که در سینه دارد، تغذیه کند و با توجه به خصوصیات روانی مادرانه، او را پرورش دهد؛ اما این‌گونه کارها از مرد، که دارای ویژگی‌های جسمانی و روانی دیگری است، بر نمی‌آید.

متقابلاً، مرد نیز با توجه به خصوصیات جسمانی و روانی خود، می‌تواند وظایفی را در مسیر تأمین اهداف خانواده بر عهده بگیرد که زن قادر به انجام آن‌ها نیست.

پس تفاوت ارزش مرد و زن، در تأمین اهداف خانواده، به تفاوت ویژگی‌های روحی و جسمی آنان مربوط می‌شود و در یک سنجش کلی می‌توان گفت که زن از نظر احساسات و عواطف، معمولاً قوی‌تر است و مرد از نظر تدبیر و تعقل. و از آن‌جا که محیط خانواده، هم به تدبیر نیاز دارد و هم به پرورش و تربیت، این تقسیم‌کار به شکل طبیعی به وجود می‌آید که مرد به اداره خانواده و تأمین نیازهای اقتصادی آن پردازد و زن که از عشق و احساس به فرزندان خود لبریز است و بیش‌تر می‌تواند آن‌ها را تحمل کند، پرورش فرزندان را بر عهده گیرد.

بنابراین، بررسی دقیق اخلاق در خانواده و شناخت احکام و ارزش‌هایی که اسلام در این زمینه مطرح کرده است تا حد بسیاری به شناخت خصوصیت‌های جسمی و روحی هر یک از اعضای خانواده و نقش‌های ویژه‌ای که می‌توانند ایفا کنند، بستگی دارد.

اکنون با توجه به آنچه گفته شد، اصول و مبانی حاکم بر خانواده را به‌طور خلاصه، بیان

می‌کنیم.

## مبانی حقوقی و اخلاقی خانواده در قرآن

### ۱. اصل تأمین نیازهای جنسی

نخستین عاملی که زن و مرد را به هم نزدیک می‌سازد و زندگی مشترک و پیوند آن دو را ایجاد می‌کند، غریزه جنسی است. مرد نیاز جنسی زن را تأمین می‌کند و متقابلاً، زن هم نیاز جنسی مرد را برطرف می‌سازد و این نیاز متقابل، تا حدود زیادی، پیوند دائمی یا طولانی آن دو را سبب می‌شود. تأمین این نیاز متقابل، مبنا و اساس بسیاری از احکام خانواده است.

### ۲. اصل تأمین نیازهای عاطفی

عامل دوم، پیدایش رابطه عاطفی، میان مرد و زن است که آن دو را دلسوز و یار و حامی



یکدیگر قرار می‌دهد. خداوند متعال انسان‌ها را طوری آفریده که وقتی نیازها و مصالح یکدیگر را تأمین می‌کنند، به تدریج رابطه‌ای عاطفی میانشان ایجاد می‌شود و رشد می‌کند. این عاطفه، به شکلی نیرومند و به طور طبیعی، بین دو همسر به وجود می‌آید و می‌تواند نقش مهمی در تأمین مصلحت کل خانواده ایفا کند. می‌توان گفت که نیرومندترین عامل دوام و رشد خانواده، عاطفه و محبت اعضای خانواده به یکدیگر است. بنابراین، به حکم عقل، اگر زندگی خانوادگی، ضرورت داشته باشد، بهترین عامل برای استحکام و بقای آن، برانگیختن عواطف متقابل افراد خانواده، نسبت به یکدیگر است.

البته منظور این نیست که عواطف ارزش مطلق دارند و هیچ حد و مرزی برای آن وجود ندارد؛ زیرا ارزش این عواطف، از مصلحت کلی خانواده برمی‌خیزد و ارزش خانواده نیز تابعی از ارزش‌ها و مصالح کلی جامعه است. بنابراین، تا آن‌جا که در تأمین این‌گونه مصالح، نقش مثبت داشته باشد، ارزش مثبت نیز دارد. بنابراین، عواطف و احساسات باید در کنترل عقل قرار گیرند و به وسیله آن، رهبری شوند. ارزش فعالیت‌های عاطفی تا جایی است که عقل، آن را امضا کند. البته فعالیت‌های عاطفی در محیط خانواده، در بیش‌تر موارد، مورد تأیید و تحسین عقل قرار می‌گیرند؛ زیرا در بیش‌تر موارد، تحکیم خانواده و تأمین مصالح کلی جامعه را به دنبال دارند.

از آن‌چه گذشت، نتیجه می‌گیریم که اهمیت دادن به روابط عاطفی در میان اعضای خانواده، یک اصل بوده و آن‌چه که این‌گونه روابط را سست کند، نامطلوب است؛ زیرا بنیان خانواده را متزلزل می‌سازد. پس برخورد عاطفی، دومین اصلی است که تقویت و رشد آن می‌تواند در تحقق ارزش‌های خانواده، تأثیر مثبت داشته باشد.

بنابراین، حتی در زمینه عواطف خانوادگی نیز رعایت حد اعتدال و پرهیز از افراط و تفریط، ضروری است. اعتدال آن تا آن‌جا است که در ضمن تقویت روابط خانوادگی و تحکیم بنیاد خانواده، هیچ‌گونه سهل‌انگاری را در انجام وظایف اجتماعی خانواده، به دنبال نداشته باشد. تفریط در عواطف خانوادگی، همان بی‌توجهی، عدم احساس مسئولیت و کمبود محبت اعضای خانواده به یکدیگر است که خانواده را متزلزل و استحکام آن را تهدید می‌کند، و افراط در آن، به این معنا است که روابط خانوادگی، آن‌چنان اصالت پیدا کند که به روابط اجتماعی خانواده هم سرایت کرده و اعضا را از انجام وظایف خود در اجتماع، باز دارد؛ مانند آن‌که دلبستگی دو همسر به یکدیگر، مرد را از رفتن به جهاد یا مسافرت‌های ضروری باز دارد.

اگر ما ملاک ارزش را منحصر در عاطفه می‌دانستیم و آن را به طور مطلق، اساس ارزش معرفی می‌کردیم، چنان که بعضی از فلاسفه اخلاق گفته‌اند، چنین مبنایی طرز فکر ما را در مورد خانواده تغییر می‌داد و در مورد جمع میان وظایف اجتماعی و توقعات خانوادگی، با مشکل روبه‌رو می‌شدیم؛ اما در فلسفه اخلاق اسلامی، عاطفه به طور مطلق، محور ارزش‌های اخلاقی نیست، بلکه تنها یکی از انگیزه‌های کار اختیاری است که ارزش آن به وسیله عقل تعیین می‌شود و مصالح و ارزش‌هایی بالاتر از آن نیز وجود دارد. خداوند می‌فرماید:

قُلْ إِنَّ كُنَّ آبَائِكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ  
وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ ۗ

بگو: اگر پدرانتان و فرزندانان و برادرانتان و همسرانتان و نزدیکانتان ... در نزد شما محبوب‌تر از خدا و رسول او و جهاد در راه او هستند، پس منتظر امر خدا باشید.

این تهدید، متوجه کسانی است که در عواطف خانوادگی، راه افراط را در پیش می‌گیرند، تا آن‌جا که از انجام وظایف الهی و اجتماعی باز می‌مانند. پس عواطف، اساس مطلق و محور اصلی ارزش اخلاقی نیستند و خود باید در قید و بندهای دیگری قرار گیرند تا دارای ارزش اخلاقی باشند.

بنابراین، عواطف خانوادگی نباید مانع از انجام وظایف اجتماعی شوند؛ زیرا جولانگاه آن، محیط خانواده است و نباید از آن تجاوز شود و موجب سهل‌انگاری انسان در انجام وظایف اجتماعی گردند؛ اما همان‌طور که گفتیم، رعایت آن در محیط خانواده، یک اصل است و تقویت آن، تأمین بهتر مصالح خانواده را به دنبال دارد؛ زیرا وقتی انسان کسی را دوست می‌دارد، تلاش می‌کند تا مصالح او تأمین شود و در هر جا که عواطف متقابل وجود دارد، همه افراد، سعی در پیشرفت یکدیگر دارند.

آن‌چه انسان را از این همدلی و همیاری باز می‌دارد، خودخواهی و خودمحوری افراد است که به اساس خانواده لطمه می‌زند و بنیاد آن را سست و متزلزل می‌سازد. شناخت عواملی که در زندگی خانوادگی، خودمحوری و خودخواهی اعضای خانواده را برمی‌انگیزند، نیازمند بررسی‌های دقیق روان‌شناختی است؛ اما می‌توان گفت که خودخواهی انسان غالباً ریشه در عقده‌هایی دارد که قبل از تشکیل خانواده، در انسان به وجود آمده است. رفتارهای

تحقیق‌آمیزی که از سوی والدین یا دیگران، در دوران کودکی، با انسان شده است، در روح او اثری بر جای نهاده که به زودی از بین نمی‌رود و او را پیوسته و به طور ناخودآگاه، منتظر فرصتی برای جبران نگاه می‌دارد.

دو همسر نامهربان، خودشان هم متوجه نیستند که چه عاملی آنان را وادار به رفتارهای نادرست می‌کند؛ اما دانشمندان با بررسی‌های دقیق، به این نتیجه رسیده‌اند که تحقیرهایی که در دوران کودکی، در محیط خانواده، مدرسه یا اجتماع، با افراد می‌شود، آثاری منفی در روح آنان بر جای می‌نهد که برای جبران یا انتقام‌گیری، به انتظار فرصت می‌نشینند.

کودکی که رنج کشیده و والدینش او را تحقیر کرده‌اند، آن‌گاه که خود، پدر یا مادر شد، او نیز همان نقش را بازی می‌کند و فرزندان خود را تحقیر می‌کند و این، تقریباً یک جریان طبیعی است. البته تحلیل ساده‌اش این است که این عادت را از پدر و مادرش آموخته است؛ اما تنها آموختن نیست، بلکه یک انگیزه روانی ناخودآگاه نیز دارد. کسانی که در محیط اجتماعی، از فرمان‌برداری و زور شنیدن از دیگران، رنج برده‌اند، به جای عبرت‌گرفتن و پرهیز از آن، خود به ایفای همان نقش می‌پردازند و آمریت و زورگویی خود را بر دیگران تحمیل می‌کنند و حتی در این زمینه، از آیات و روایات و احکام الهی نیز سوءاستفاده می‌کنند؛ مثلاً اگر اسلام در بعضی آیات یا روایات به زن فرمان می‌دهد که از مرد اطاعت کند، بدون آن‌که به منظور و فلسفه اصلی آن توجه کنند، آن را دستاویزی برای زورگویی و تحمیل افکار و نظریات خود بر اعضای خانواده قرار می‌دهند، در صورتی که هیچ‌گاه چنین زورگویی‌هایی مورد نظر نیست و کسی که چنین کند، پیش خدا مسئول خواهد بود. محدوده دستورات مرد، به عنوان مدیر، در محیط خانواده، مشخص است و باید در همان حد به مدیریت خانواده بپردازد تا جمع خانواده پراکنده نشود؛ اما این هیچ‌گاه به معنای فرمان‌روایی مطلق مرد، در محیط خانواده نیست. به هر حال، از دید اسلام، اساس زندگی خانوادگی، بر محبت است. خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً<sup>۱</sup>.

یکی از نشانه‌های خداوند، این است که برای شما از جنس خودتان، همسرانی آفرید تا در کنارشان بیارامید و میان شما و همسرانتان مودت و رحمت برقرار ساخت.

البته منظور این نیست که خداوند به طور جبری و تکوینی و بدون وجود اسباب اختیاری، چنین محبتی را در میان دو همسر ایجاد می‌کند و همین که صیغه عقد جاری شد، خود به خود و به صورت جبری، آن دو، دلباخته یکدیگر می‌شوند، چنان که گویی کلمات و صیغه عقد، افسونی است که ایجاد محبت می‌کند، بلکه منظور این است که وقتی زن و مرد، عقد همسری بستند و قرار گذاشتند یک عمر با هم و در کنار هم زندگی کنند، به تدریج، عواطف خاص، نسبت به یکدیگر در آن دو به وجود می‌آید و رشد می‌کند.

پیدایش این گونه روابط عاطفی، در میان دو همسر، هم در تکوین و هم در تشریح، مورد نظر پروردگار متعال است. هدف خداوند این است که میان دو همسر، مودت و مهر و محبت برقرار باشد و در کنار هم احساس آرامش کنند. بنابراین، اصل در زندگی خانوادگی، وجود فضایی آرام و محبت‌آمیز است و زن و شوهر باید سعی کنند که در محیط خانواده، میان اعضا، آرامش به وجود آید و روز به روز، عواطف و محبتشان به هم بیش تر شود. این، دومین اصل حاکم بر خانواده است.

البته در زندگی اجتماعی، گاهی مشکلات و اختلاف‌هایی پیش می‌آید که اگر ادامه پیدا کنند، فضای آرامش و آسایش در خانواده، تیره شده و پایه‌های مهر و محبت همسران فرو خواهد ریخت؛ یعنی عواطف حاکم بر خانواده، با همه قدرتش، نمی‌تواند از بروز این مشکلات و اختلاف‌ها، پیشگیری کند. از این رو، لازم است اصول و راه‌های دیگری برای حل این اختلاف‌ها و پیشگیری از متلاشی شدن زندگی خانوادگی، مطرح شود.

اسلام برای پیشگیری از این مشکلات و حل این اختلاف‌ها اصول دیگری را ارائه می‌دهد. در این جا ما چهار اصل دیگر، از این اصول را بیان می‌کنیم: اصل مشاوره، اصل سرپرستی مرد در خانواده، اصل حکمیت و اصل انعطاف‌پذیری و چشم‌پوشی.

برای توضیح بیش تر می‌توان گفت که دو نوع اختلاف ممکن است در خانواده به وجود آید و فضای عاطفی خانواده را بر هم بزند:

الف) گاهی هدف زوجین چیزی جز تأمین مصالح خانواده نیست و هر دو به دنبال یک هدف مشترک، یعنی تأمین مصالح خانواده هستند؛ اما برای رسیدن به این هدف مشترک، دو راه مختلف را دنبال می‌کنند؛ یعنی در مورد راه رسیدن به مصلحت خانواده، اختلاف نظر دارند.

مثلاً هر دو اتفاق نظر دارند که برای تأمین نیازهای اعضای خانواده، باید درآمد معینی داشته باشند. بدین رو، زن پیشنهاد می‌کند که او نیز در خارج از خانواده، شغلی داشته باشد و در تأمین هزینه خانواده سهمیم باشد به شرطی که مرد هم مقداری از وقت خود را صرف کارهای درون خانه کند؛ اما مرد با این پیشنهاد مخالف بوده و مایل است حتی با انجام اضافه کاری، خود تمام هزینه خانواده را تأمین کند و همسرش به جای اشتغال به کار در خارج از منزل، در خانه بماند و عهده‌دار خانه‌داری و پرورش فرزندان شود. این اختلاف نظر می‌تواند منشأ اختلاف میان دو همسر شود.

ب) اختلاف‌هایی که از منافع شخصی و خودخواهی‌های زوجین یا یکی از آن دو به وجود می‌آید؛ مانند آن که زن بخواهد، نه برای تأمین مصالح اجتماعی یا خانوادگی، بلکه صرفاً برای سود شخصی خویش، در خارج از منزل شغلی داشته باشد و مرد هم، نه برای تأمین مصالح جامعه یا خانواده، بلکه تنها برای اعمال قدرت و نفوذ و جبران تحقیرهای گذشته خود، با همسر خود مخالفت کند و در خانه ماندن را بر او تحمیل کند.

در چنین مواردی، که زوجین یا در تشخیص مصلحت خانواده اختلاف پیدا می‌کنند و یا خواسته‌ها و منافع شخصی آن دو با هم تزاخم پیدا می‌کند، عاطفه کارایی لازم را ندارد. از این رو، اسلام برای رفع این اختلاف‌ها راه‌هایی را پیشنهاد کرده است که ما زیر عنوان اصل سوم تا اصل ششم، به توضیح این اصول می‌پردازیم:

### ۳. اصل مشاوره

سومین مبنا یا اصل حاکم بر خانواده، اصل مشاوره است. در اختلاف‌هایی که در بالا ذکر کردیم، بهترین راه آن است که زن و مرد، همفکری کنند و راهی را برگزینند که عقل می‌پسندد. البته این طبیعی است که هر کسی خواسته‌ها و نظریه‌های مخصوص به خود را داشته باشد و دو همسر، دارای خواسته‌ها و نظریه‌های متعارض باشند؛ اما در بسیاری موارد، همسران می‌توانند با همفکری و مشورت، خواسته‌ها و نظریات خود را هماهنگ کنند و از تعارض آن‌ها بکاهند. بنابراین، بهترین راه حل اختلاف‌های خانوادگی، این است که زن و شوهر همفکری صمیمانه و همدلی داشته، خیرخواه یکدیگر باشند، یکدیگر را درک کنند و درباره دلایل و نظریات یکدیگر بیندیشند، هوس‌ها و خودخواهی‌ها را کنار گذارند و هر دو به حکم عقل گردن نهند؛ به ویژه که در خانواده مسائلی پیش می‌آید که ارتباط بسیاری با زن دارد و اگر مرد،

خود، به تنهایی و بدون توجه به نظر همسرش، درباره آن‌ها تصمیم بگیرد، مشکلاتی در خانواده به وجود خواهد آمد.

به عنوان نمونه، یکی از این مسائل، تغذیه کودک شیرخوار است. آیا کودک را مادر شیر بدهد یا او را به دایه بسپرنند؟ تا چه مدت او را شیر دهند و یا او را به کدام دایه بسپرنند؟ مرد و زن در چنین مسائلی که حل آن نیازمند کمک هر دو است، باید با هم مشورت و مصلحت‌اندیشی کرده، تصمیم درست و مناسبی بگیرند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

فَإِنْ أَرَادَا فِضَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا  
أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا اتَّيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ<sup>۱</sup>.

پس هرگاه والدین خواستند با رضایت و مشورت، فرزند خود را از شیر بگیرند، این کار ایرادی ندارد و اگر خواستید برای فرزندتان دایه بگیرید، در صورتی که حقوقی به حد متعارف به او دهید، اشکالی ندارد.

مادر باید دو سال، به بچه خود شیر بدهد؛ اما اگر والدین پس از مشورت به این نتیجه رسیدند که کودک خود را پیش از آن از شیر بگیرند و بر اساس تشخیص مصلحت کودک، این‌گونه تصمیم گرفتند، اشکالی ندارد.

خداوند، علاوه بر تعبیر «تشاور»، در آیه مذکور، در آیه دیگری با تعبیر «اتتمار»، به رعایت

این اصل فرمان می‌دهد، آن‌جا که درباره زنان مطلقه توصیه‌هایی کرده و می‌فرماید:

وَإِنْ كُنَّ أَوْلَاتٍ حَمَلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّىٰ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ  
أُجُورَهُنَّ وَأَتَمِّرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَسَتَرْضِعْ لَهُ أُخْرَى<sup>۲</sup>.

و هرگاه آنان (زنان مطلقه) باردار بودند، مخارج زندگی‌شان را بدهید تا وقتی که وضع حمل کنند. پس هرگاه فرزند شما را شیر دادند، مزدشان را بپردازید و در این مورد، با همسر مطلقه خود به نیکی مشورت و همفکری کنید و اگر به توافق نرسیدید، ناگزیر زن دیگری را دایه او قرار دهید تا او را شیر دهد.

آری در چنین مواردی مشورت با همسران، نه تنها مذموم نیست، بلکه کاری پسندیده است که خداوند، در قرآن کریم، مکرراً رعایت آن را توصیه می‌کند. البته مشورت نکردن با

۱. بقره/ ۲۳۳.

۲. طلاق/ ۶.

همسر، جرم نیست و تعقیب قانونی ندارد، بلکه لزوم مشورت، یک حکم اخلاقی است و هر دو موظف به رعایت آن هستند. زن و شوهر، در این گونه مسائل، به ویژه اگر با سرنوشت کودکان هم مربوط شود، باید از پیروی هوا و هوس و استبداد رأی دوری کنند و به حکم عقل و همفکری و مشورت گردن نهند؛ اما این، یک حکم اخلاقی است و پاداش و کیفر حقوقی ندارد.

گفتنی است که لزوم و ارزش اخلاقی مشورت با همسر، در کارها و تصمیمات، مربوط به خانواده است و در کارهایی که مربوط به خانواده نیست، مشورت با همسر، از آن جهت که همسر است، نقشی ندارد، بلکه باید با کسانی مشورت کرد که در آن مسائل، آگاهی بیش تری داشته باشند و نظر کسانی را باید جلب کرد که در آن کارها مسئولیت و مشارکت داشته و توافق او در پیشبرد آن کار نقش مثبت داشته و مطلوب باشد.

بنابراین، اگر می‌گوییم که مشورت با همسر، لازم است، این تنها در کارهای مربوط به محیط خانواده است و نباید گمان شود که همسران می‌توانند در همه شئون یکدیگر دخالت بی‌جا کنند. در کارهایی که مرد انجام می‌دهد و مربوط به محیط خانواده نیست، زن نه مؤثر است و نه آگاه‌تر و بصیرتر، تا جلب موافقتش بتواند مفید باشد یا مشورت و همفکری با او کارساز باشد.

یکی از فواید مشاوره و همفکری، این است که طرف‌های مشورت، خود را در آن فکر و تصمیمی که گرفته شده، شریک می‌دانند و احساس نمی‌کنند که چیزی بر آن‌ها تحمیل شده است. البته همان‌طور که گفته شد، مشورت با زن، درباره کارهای بیرون از خانه، ضروری نیست. بسیاری از کارهای اجتماعی، با احساسات و عواطف زنانه هماهنگی ندارد و مشورت در مورد چنین کارهایی با زنان نمی‌تواند مفید باشد؛ مثلاً در تصمیم‌گیری در مورد جنگ و صلح و دفاع، استفاده از مشاوران زن مفید نیست؛ زیرا زن با توجه به احساسات و لطافت روحی که دارد، قادر نیست در برابر پی‌آمدها، کشتارها و ویرانی‌های جنگ مقاومت کند و بر اساس مصالح کلی جامعه، نظر دهد، بلکه به طور طبیعی، به جای دوراندیشی و نظر دادن درست، برخوردی احساساتی خواهد کرد و در نتیجه، خسارت‌های فراوانی به بار خواهد آمد. در چنین مواردی است که مشورت با زن، ارزش مثبتی ندارد و اگر در بعضی روایات آمده که «شاوورهن و خالفوهن»، ناظر به چنین مواردی است. معنای این‌گونه روایات، این نیست که در

هیچ مورد نباید با زن مشورت کرد، بلکه منظور این است که مشورت با زن باید در مواردی باشد که با احساسات و عواطف و ساختمان ادراکی او متناسب باشد و این حقیقتی است که جمع میان آیات تشاور و این روایات، آن را اقتضا می‌کند.

اگر خداوند درباره مسائل مربوط به فرزند، فرمان می‌دهد که با همسر خود مشورت کنید، برای این است که در چنین مواردی، احساسات زن در جهت موافق مصلحت فرزند خانواده است و علاقه مادر به فرزند اقتضا می‌کند که بیش تر درباره مصلحت او بیندیشد. زن در این گونه موارد، متهم به غلبه یافتن احساسات بر عقلش نمی‌شود و عواطف مادری اقتضا می‌کند که مصلحت طفل را در نظر بگیرد.

#### ۴. اصل سرپرستی مرد در خانواده

چهارمین مبنا و اصل حاکم بر خانواده، این است که وظیفه سرپرستی خانواده، به مرد داده شده است. در زندگی خانوادگی، گاهی مشکلات و اختلاف نظرهایی پیش می‌آید که از طریق عواطف و نیز از راه مشورت با همسر حل نمی‌شوند و اگر این مشکلات و اختلاف نظرها ادامه یابند، آرامش و آسایش خانواده و پایه‌های مهر و محبت همسران فرو خواهد ریخت. از این رو، برای پیشگیری از متلاشی شدن زندگی خانوادگی، لازم است برای این گونه مشکلات و اختلاف‌ها، که کم و بیش در خانواده‌ها به وجود می‌آیند، چاره دیگری اندیشیده شود.

از نظر حقوقی، خانواده وقتی که به عنوان یک واحد کوچک اجتماعی، تشکیل شد، همانند هر اجتماع دیگر، نیاز به یک سرپرست دارد و از آن‌جا که اسلام، خانواده را اساس جامعه می‌داند، توجه فراوانی به پی‌ریزی درست بنیان خانواده دارد تا از این رهگذر، استحکام و سلامت جامعه را تضمین کند.

در اسلام وظیفه سرپرستی خانواده، به مرد داده شده است. خداوند در قرآن می‌فرماید:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ<sup>۱</sup>

مردان در خانواده، بر زنان سرپرستی دارند.

در خانواده، زن و فرزندان باید سرپرستی مرد را بپذیرند و غیر از جنبه قانونی و حقوقی، از نظر اخلاقی نیز رعایت حدود و احترام پدر خانواده بر همسر و فرزندان لازم است. سرپرستی



مرد، چهارمین اصل حاکم بر خانواده است و حل بسیاری از مشکلات زندگی خانوادگی، در گرو اجرای این اصل است.

هر جمعی به مدیر نیاز دارد و یک نفر باید در موارد لازم، تصمیم بگیرد، وگرنه، جمع به پراکندگی می‌گراید و از هم گسسته می‌شود. پیدایش اختلاف در خانواده، امری طبیعی است و این که پیروان بعضی مکتب‌ها می‌گویند که باید همه افراد جامعه، با یکدیگر کمال صمیمیت را داشته باشند و نباید هیچ کس به منفعت شخصی خود بیندیشد، فکری ایده‌آل است؛ اما با جریان واقعی زندگی انسان‌ها هماهنگی ندارد. در عمل نباید انتظار داشته باشیم که همه انسان‌ها ارزش‌های والای اخلاقی را در زندگی به دقت رعایت کنند و هیچ‌گاه درگیر اختلاف نشوند، بلکه باید ارزش‌های اخلاقی دیگری را نیز در مراتب نازل‌تر مطرح کرد و برای اختلاف‌هایی که خواه ناخواه پیش می‌آید، چاره حقوقی اندیشید.

اسلام در تبیین نظام ارزشی خود، واقعیت‌های زندگی را مورد توجه قرار می‌دهد. بنابراین، انسان را تنها به ارزش‌هایی دعوت نمی‌کند که به ندرت در یک محیط خاص، و از سوی افرادی معدود تحقق پیدا خواهد کرد، بلکه پیوسته واقعیت‌های زندگی را در نظر دارد و نظامی جامع و دارای مراتب مختلف را ارائه می‌دهد؛ یعنی در عین توجه بسیار به گسترش و تعمیق عواطف در میان اعضای خانواده و طرح آن به عنوان یک اصل حاکم بر رفتار خانوادگی، به آن اکتفا نمی‌کند و در کنار آن، اصل سرپرستی خانواده را مطرح می‌کند تا در مواردی که مشکلات خانوادگی، از طریق برخوردهای عاطفی برطرف نشود، از طریق اصل سرپرست خانواده برطرف شود. آری، اگر رفتارهای خانوادگی را تنها بر محور عواطف بنا کنیم، در حل بسیاری از مشکلات خانوادگی با مشکل مواجه می‌شویم. برای حل چنین مشکلاتی باید چاره دیگری وجود داشته باشد. اسلام در این زمینه، چهارمین اصل حاکم بر خانواده، یعنی اصل سرپرستی مرد را مطرح می‌کند.

البته همان‌طور که قبلاً هم بیان شد، این به معنای مطلق بودن فرمانروایی مرد در محیط خانواده و فعال ما یشاء بودن او نیست که به دلخواه فرمان دهد و زن همانند برده‌ای مطیع و تسلیم او باشد. از هیچ یک از منابع معتبر اسلامی و آیات و روایات، چنین حقی برای مرد استفاده نمی‌شود؛ اما ممکن است کسانی با تمسک به متشابهات و مطلقات و بدون توجه به مخصصات و مقیدات و معارضات، و سوء استفاده از آن‌ها چنین حقی برای خود قائل شوند.

بنابراین، همان طور که برای تحکیم بنیاد خانواده، وجود یک سرپرست، ضروری است و بدون آن، خانواده به سستی و تزلزل می‌گراید، خودسری‌ها، خودکامگی‌ها، خودمحوری‌ها و اعمال زور و قدرت بی‌جا نیز بنیاد خانواده را متزلزل خواهد کرد. پس بر مرد لازم است که از حق سرپرستی خود سوءاستفاده نکند و جز در محدوده شرع و در چارچوب حق سرپرستی، که در قانون اسلام آمده، گامی برندارد و با شیوه‌ای صحیح و رفتاری عاقلانه زندگی را اداره کند. چنان که بر زن نیز لازم است که با زورگویی و خودسری، محیط عاطفی و محبت و مودت خانواده را برهم نزند و با احترام، به حق مرد، از پاشیده شدن خانواده جلوگیری کند.

#### ۵. اصل صلح و سازش

پنجمین اصل حاکم بر محیط خانواده، اصل صلح و سازش است. گاهی کار به جایی می‌رسد که یکی از همسران - دست کم از دید همسرش - رفتاری خارج از منطق عقل را در پیش می‌گیرد. حال، یا واقعاً رفتار او بی‌منطق است و یا این که چنین نیست، بلکه به گمان همسرش او شخص لجوجی است که می‌خواهد حرف خود را به کرسی بنشانند و به حکم عقل تن در نمی‌هد. در هر دو حال، طبیعی است که پیوند آن دو در معرض ازهم گسیختگی قرار می‌گیرد و بنیان خانواده، سست می‌شود.

در چنین وضعیتی، اسلام دستور می‌دهد تا آن جا که ممکن است، باید تلاش کرد که پیوند ازدواج از هم نپاشد و وحدت خانواده از بین نرود، هر چند لازم باشد که یک طرف، برای حفظ خانواده و بقای زناشویی، در برابر طرف دیگر، انعطاف بیش از حد نشان دهد و حتی از حق مسلم خود بگذرد. خداوند در این باره می‌فرماید:

وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا  
وَالصُّلْحُ خَيْرٌ<sup>۱</sup>.

هرگاه زنی نگران طغیان و سرکشی و یا اعراض و کناره‌گیری همسرش بود منعی نیست از این که با هم صلح کنند (و از پاره‌ای از حقوق خود بگذرد) که سازش (در هر حال) بهتر است.

البته لازم است که زن و شوهر، حقوق یکدیگر را به دقت رعایت کنند؛ اما گاهی ممکن

است شوهر، برخی حقوق همسرش را رعایت نکند و زن نگران آن باشد که اگر بر این حق خود پافشاری کند، شوهرش از او اعراض و یا حقوق دیگر وی را نیز پایمال کند. در چنین وضعیتی از آن جاکه حفظ کانون خانواده، اهمیت ویژه دارد، اسلام به او توصیه می‌کند که - هر چند با گذشتن از برخی حقوق خویش - برای حفظ اساس خانواده تلاش کند و تا آن جاکه ممکن است، با صلح و سازش و انعطاف و گذشت، از پاشیدن کانون خانواده جلوگیری کند.

#### ۶. اصل حکمیت

ششمین اصل حاکم بر خانواده، در نظام حقوقی و اخلاقی اسلام، اصل حکمیت است. خداوند در قرآن کریم توصیه می‌کند که اگر همسران، با مصالحه، مشکل خانوادگی را حل کنند و خطر از هم پاشیدگی آن، هم چنان باقی بود، از افراد با تجربه، به عنوان حکم استفاده کنند تا شاید آنان بتوانند به این مشکل پایان دهند. قرآن در این باره می‌فرماید:

فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا<sup>۱</sup>.

یک نفر از خانوادهٔ مرد و یک نفر از خانوادهٔ زن را (بدین منظور) گسیل دارید.

و بر زوجین لازم است که به قضاوت آن دو، تن دهند تا کانون خانواده برقرار و پایدار بماند و تا آن جاکه ممکن است، صلح و سازش باشد نه جدال و درگیری.

#### تحکیم تدریجی خانواده

بنابراین، اسلام به مسألهٔ تحکیم اساس خانواده، توجه فراوان دارد و گام به گام، در آداب و دستورات خود، این هدف والا را دنبال می‌کند. اسلام قبل از هر چیز، توصیه می‌کند که جو عاطفی و محبت‌آمیز بر روابط و محیط خانواده حاکم باشد و تا آن جاکه ممکن است، زمینهٔ اختلاف، در خانواده به وجود نیاید؛ چراکه محیط خانواده، محیط اختلاف و کشمکش نیست. در مرحلهٔ دوم، اگر اختلافی پیش آمد، آنان را به مشورت و مصلحت‌اندیشی فرا می‌خواند تا خود، مشکل خانواده را برطرف کنند و نگذارند اختلاف آنان به بیرون از محیط خانواده کشیده شود.

در مرحلهٔ سوم، اگر به توافق نرسیدند و خودشان قادر به حل این اختلاف نبودند، به این

علت که یکی از آن دو، یا واقعاً و یا به گمان دیگری، به حق خود قانع نیست و لجبازی و تک روی می‌کند، در این صورت، به طرف مقابل توصیه می‌کند که از خود انعطاف نشان دهد و از حق خودش بگذرد تا اصل خانواده باقی بماند.

و در مرحله چهارم، اگر به توافق نرسیدند، با حکمیت و وساطت دیگران به اختلاف خاتمه دهند، که هدف از همه این دستورات، تلاش برای پایدار ماندن خانواده است.

### طلاق یا گسستن خانواده

البته در آخرین مرحله، اگر کار به جایی برسد که سازش میان همسران به هیچ وجه میسر نباشد، خداوند راه طلاق، یعنی جدا شدن زوجین را به عنوان آخرین راه حل بازگذاشته است. خداوند طلاق را برای کسانی قرار داده است که هیچ راهی برای ادامه زندگی مشترک و حل مشکلات و اختلاف‌های خود، در پیش رو ندارند و محیط خانواده نیز برای آن‌ها به صورتی غیرقابل تحمل درآمده که ادامه آن، زندگی را بر انسان تلخ و دشوار می‌سازد.

از نظر شرع، طلاق راهی مبعوض و مرجوح است که جز در موارد ضرورت، نباید به سراغ آن رفت. پس نباید ملعبه دست افراد هوسباز، تنوع طلب و بیگانه از عواطف انسانی باشد و یا به وسیله‌ای برای متزلزل ساختن بنیان خانواده تبدیل شود.

خانواده، درختی مقدس است که تا حد امکان باید در حفظ آن بکوشیم تا به ثمر برسد و فرزندان صالح و رشید تحویل جامعه دهد. از این رو، تنها در صورتی که این کانون، وضعیت طبیعی و عادی خود را از دست داد و به کانون فساد تبدیل شد که روح و روان زن و شوهر و فرزندان را دچار آزار و شکنجه ساخت، می‌توان به وسیله طلاق، به حیات آن پایان داد. پس زن و شوهر باید مراقب رفتار خود باشند تا هیچ‌گاه از احکام الهی سوءاستفاده نکنند و حقوق یکدیگر را پایمال نسازند.

### طلاق در قرآن

مسئله طلاق، در بسیاری از آیات قرآن کریم، مطرح شده و از موضوعاتی است که احکام حقوقی و احکام اخلاقی آن، در بالاترین حد درهم آمیخته شده و در کنار تبیین احکام حقوقی، بر رعایت آداب و دستورات اخلاقی آن، تأکید فراوان گردیده است. از آن‌جا که

ظرفیت این نوشته، محدود است، از بررسی تفصیلی آیات طلاق، صرف نظر کرده و تنها به ذکر آنها می پردازیم:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يُخْرِجَنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا<sup>۱</sup>.

ای پیامبر! هرگاه می خواهید زنان را طلاق دهید آنها را تا هنگام عده شان طلاق دهید و حساب عده را نگه دارید. از خدا بپرهیزید، آنان را از منزل هاشان بیرون نکنید و آنان خودشان نیز (در عده) از منزل بیرون نشوند، مگر آنکه آشکارا کار زشتی انجام دهند. اینها حدود خدا است و آن کس که از حدود خدا تجاوز کند، به خودش ستم کرده است.

فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا<sup>۲</sup>.

و چون عده آنان به سر رسید، یا به شایستگی نگاهشان دارید و یا به شایستگی از آنان جدا شوید و دو شخص عادل از خودتان را گواه گیرید و برای خدا به دادن شهادت قیام کنید. بدین وسیله خداوند کسانی را موعظه می کند که ایمان به خدا و روز جزا داشته باشند و هر کس که تقوای خدا پیشه کند، خداوند راه نجاتی برایش قرار می دهد.

أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجُوهِكُمْ وَلَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِنْ كُنَّ أَوْلَاتٍ حَمْلٌ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَاتِمُّوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَمُتْرَضِعٌ لَهُ الْآخِرَى<sup>۳</sup>.

آنان را هر جا که خودتان سکونت و به صورتی که در توان دارید، مسکن دهید و آزار و زیانشان نرسانید تا عرصه را بر آنان تنگ کنید و اگر باردارند، هزینه زندگی شان را

۱. طلاق / ۱.

۲. طلاق / ۲.

۳. طلاق / ۶.

بپردازید تا وقتی که وضع حمل کنند و هرگاه فرزندان را شیر دادند، اجرتشان را بپردازید و (در مورد کارهای فرزند) با مشورت عمل کنید و اگر به توافق نرسیدید، زن دیگری (دایه) به او شیر خواهد داد.

لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا<sup>۱</sup>.

هرکس که ثروتمند است باید در خور ثروتش بپردازد. و آن کس که روزی بر او تنگ است، در حد توانش از آنچه که خدا به او داده است، بپردازد. خداوند جز در حد توان افراد، کسی را تکلیف نمی‌کند. او به زودی از پس سختی‌ها آسانی آورد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَتَّعُوهُنَّ وَسَرَّحُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا<sup>۲</sup>.

ای آنان که ایمان آورده‌اید! هرگاه با زنان مؤمن زناشویی کردید، سپس قبل از آنکه با آنان ارتباط زناشویی پیدا کنید، از آنان جدا شدید، بر آنان لازم نیست که برای شما عده نگه دارند. پس آنان را با دادن هدیه‌ای بهره‌مند سازید و به طرز شایسته رهاشان سازید.

وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ قَبْلَ أَنْ يَجْلِهِنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرَّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لَتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۳</sup>.

و هنگامی که زنان را طلاق دادید و عده خود را به آخر رساندند، یا به خوبی آنان را نگه دارید و یا به خوبی رهاشان کنید و هیچ‌گاه به منظور اذیت و آزار، آنان را نگه ندارید که هرکس چنین کند، به خودش ظلم کرده است. و آیات و احکام الهی را به سخریه نگیرید و نعمت‌هایی که خدا به شما داده است و آن چه را از کتاب و حکمت که بر شما فرستاده است تا شما را به وسیله آن موعظه کند، در نظر داشته باشید و تقوای خدا پیشه کنید و بدانید که او بر همه چیز آگاه است.

۱. طلاق / ۷.

۲. احزاب / ۴۹.

۳. بقره / ۲۳۱.

وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمْ أَزْكَى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>.

و هنگامی که زنان خود را طلاق دادید و عده خود را به پایان رساندند، از ازدواجشان با همسر سابق خود - در صورتی که به خوبی توافق به ازدواج کنند - آنان را منع نکنید. خداوند با این سخن، کسانی را که ایمان به خدا و روز جزا دارند، موعظه می‌کند. این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. لِأَجْنَحٍ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَتَعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرَهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرَهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ \* وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنُصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ<sup>۲</sup>.

هرگاه همسران خود را قبل از آمیزش جنسی و تعیین مهریه طلاق دهید، اشکالی بر شما نیست و در این هنگام با هدیه‌ای مناسب آنان را بهره‌مند کنید، آن‌کس که در وسعت است، به تناسب ثروتش و آن‌که تنگدست است، به مقدار توانایی‌اش هدیه‌ای شایسته (که در خور شأن دو طرف باشد) این بر نیکوکاران ثابت است. و هرگاه همسران خود را پیش از آمیزش و پس از تعیین مهریه طلاق دهید، بر شما است که نصف مهریه را به آنان بپردازید، مگر آن‌که آنان بر شما ببخشند و این نصف مهریه را هم نگیرند و یا آن‌کس که گره نکاح به دست او است ببخشد و اگر شما ببخشید، به تقوا و پرهیزکاری نزدیک‌تر است و بخشش و نیکوکاری را در میان خود فراموش نکنید که خدا بر آن چه انجام می‌دهید، بینا است.

همه آیه‌های مذکور، که در کنار بیان احکام طلاق، همواره بر رعایت حدود اخلاقی تکیه می‌کنند، موعظه می‌کنند، تهدید می‌کنند، هشدار می‌دهند و از راه‌های گوناگون، مسلمانان را بر حذر می‌دارند که مبدا برخلاف احکام الهی، رفتار کنید و یا با سوءاستفاده از حدود الهی، در فکر آزار و یا اضرار به همسران خود باشید.

۱. بقره/ ۲۳۲.

۲. بقره/ ۲۳۶ و ۲۳۷.

این گونه نصایح، مواظب و تهدیدهای اخلاقی، در آیه‌های طلاق، و فراوانی آن‌ها این پرسش را در ذهن برمی‌انگیزد که چرا خداوند تا این حد، بر جنبه‌های اخلاقی و عاطفی تکیه می‌کند؟ در پاسخ به این پرسش، باید گفت که از آن‌جا که زمینه سوءاستفاده از قوانین وجود دارد و بسیاری کسانانی که در دادگاه‌ها با زرنگی و چیره‌دستی و آگاهی از پیچ و خم قانون، از آن‌ها به نفع خود سوءاستفاده کرده و علی‌رغم آن که می‌دانند حق با طرف مقابل است، قاضی را وا می‌دارند تا بر اساس قراین و اصول ظاهری، به نفع آن‌ها حکم کند و در نتیجه، حق ثابت و قطعی همسرشان پایمال می‌شود. بنابراین، اگر کسی پای‌بند به ارزش‌ها و اصول اخلاقی نباشد، هیچ چیز و از آن جمله، قانون، قادر نیست جلوی حق‌کشی و تجاوز او را بگیرد و از این‌جا است که - به ویژه، در ارتباط با روابط خانوادگی و زناشویی که محور عواطف مثبت و منفی است - قرآن بر توجه به مسائل اخلاقی و رعایت اصول انسانی، با تعبیر گوناگون و با استفاده از روش‌های مختلف موعظه و تهدید و غیره، تأکید فراوان دارد.

### اخلاق زن در خانواده

در قرآن سه توصیه مهم نیز به خانم‌ها دارد:

نخستین توصیه، رعایت حجاب است که در چند آیه مطرح شده و ما در این‌جا به ذکر این

آیات و ترجمه آن‌ها می‌پردازیم:

۱. وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا يَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخْوَانِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِزْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱

و به زنان مؤمن بگو: چشم‌هاشان را فرو اندازند و دامن‌هاشان را حفظ کنند و زینت‌هاشان را جز آن چه ظاهر است، در دید دیگران آشکار نسازند. سینه و بر و دوش خود را با مقنعه بپوشانند و زینت‌هاشان را جز برای شوهرانشان یا پدرانیشان



یا پدر شوهرهاشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا پسر برادرانشان یا پسر خواهرانشان یا زنانشان (زنان مسلمان) یا کنیزهاشان یا مردانی که از تبعه خانواده و بی‌رغبت به زن هستند یا کودکی که هنوز بر عورت و محارم زنان آگاه نیست (آری زینت‌هاشان را جز برای اینان که نام بردیم) آشکار نسازند و پاهایشان را طوری به زمین نزنند که خلخال و زیورهای پنهانشان معلوم شود. و همگی به درگاه خدا توبه کنید ای مؤمنین، باشد که رستگار شوید.

۲. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَاجِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ وَنِسَاءَ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا<sup>۱</sup>.

ای پیامبر! به همسران و دختران و زنان مسلمان بگو: روسری‌هایشان را بر خود فرو افکنند تا شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند و خداوند بخشاینده و مهربان است.

دو آیه بالا شامل توصیه‌هایی بود به خانم‌ها در مورد رعایت حجاب؛ اما در همین رابطه، خداوند به مردان نیز توصیه‌هایی کرده است تا حرمت حجاب خانم‌ها به ویژه، زنان پیامبر را پاسدارند:

وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ<sup>۲</sup>.

هنگامی که می‌خواهید چیزی از آنان (زنان پیامبر) بگیرید، از پشت پرده، خواسته خود را اظهار کنید که این به طهارت و پاکی دل‌های شما و آنان بیش‌تر کمک می‌کند.

البته آیه بالا درباره همسران پیامبر نازل شده است؛ ولی هم از آیه‌ای که قبل از این آیه ذکر شد، می‌توان دریافت که حکم رعایت حجاب، ویژه همسران پیامبر نیست، بلکه مشترک میان همه مسلمانان است، و هم جمله ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن که بیانگر علت این حکم است، می‌توان آن را در مورد همه زن‌ها تعمیم داد. در نتیجه، آیه مذکور، مردان مسلمان را نیز به رعایت احترام حجاب همه خانم‌های اجنبی، موظف کرده است.

دومین توصیه به خانم‌ها این است که با مرد اجنبی، کم‌تر اختلاط داشته باشند. البته اگر زن با رعایت حدود حجاب شرعی، در بازار رفت و آمد کرد، از نظر قانونی، قابل تعقیب

۱. احزاب / ۵۹.

۲. احزاب / ۵۳.

نیست، مگر این که به فساد و فحشاکشیده شود؛ اما از نظر اخلاقی، زن مسلمان موظف است خود را از مرد اجنبی دور نگه دارد و سعی کند که کارش در محیط خانه باشد. البته گاهی ممکن است شرایط خاصی پیش آید و مصالح اجتماعی و سیاسی، اقتضای شرکت زنان را در اجتماعات داشته باشد که در این صورت نیز تا آن جا که ممکن است، باید اجتماعات زن‌ها جدای از مردها باشد؛ زیرا اختلاط زن و مرد اجنبی، به ویژه اگر زن آرایش کرده باشد، از نظر اسلام، دارای ارزش اخلاقی منفی است. خداوند در این باره می‌فرماید:

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ<sup>۱</sup>.

درخانه خود بمانید و چون زنان دوران جاهلیت نخستین، با آرایش در میان مردم ظاهر نشوید.

سومین توصیه به خانم‌ها، رعایت حیا است. حیا به این معنا است که انسان به خاطر ترس از آلوده شدن به گناه، خود را از مظان آلودگی به گناه دور بدارد. بنابراین، هرگونه کم‌رویی یا ضعف نفس را نمی‌توان حیا نامید. قرآن کریم، در داستان دختران شعیب می‌گوید:

فَجَاءَتْهُ إِخْلَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ<sup>۲</sup>.

پس یکی از آن دو (دختران شعیب) آمد نزد او (موسی) در حالی که همراه با شرم و حیاگام بر می‌داشت.

از این آیه، استفاده می‌شود که حیا برای زن، دارای ارزش اخلاقی ویژه است. توصیه چهارم به خانم‌ها آن است که در هنگام سخن گفتن با مردان، وقار و متانت را رعایت کنند و کیفیت سخن گفتنشان به گونه‌ای نباشد که هوس آنان را برانگیزد. خداوند در این باره می‌فرماید:

فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا<sup>۳</sup>.

پس در گفتار خود، آن چنان با نرمی و لطافت سخن نگوئید تا آنان که دل بیماری دارند، در شما طمع نکنند.

البته این، توصیه‌ای به همسران پیامبر است؛ اما مسلماً یک توصیه اخلاقی است که رعایت آن برای هر زن مسلمان رجحان اخلاقی دارد.

۱. احزاب / ۳۳.

۲. قصص / ۲۵.

۳. احزاب / ۳۲.

## فصل چهارم

### جامعه

همبستگی اجتماعی

تأثیر عوامل طبیعی بر جامعه

انواع روابط اجتماعی

عواطف اجتماعی در قرآن

کنترل عواطف اجتماعی در قرآن

مفهوم ولایت

مصادیق ممنوع ولایت

الگوی زیبایی ولایت

ولایت مجاز

## همبستگی اجتماعی

در مقدمه بحث اخلاق اجتماعی، گفته شد که عواملی را که موجب همبستگی و زندگی اجتماعی انسان می‌شود، می‌توان در سه دسته خلاصه کرد: عوامل طبیعی، عقلانی و عاطفی. عامل طبیعی، همان غریزه جنسی است که باعث نزدیک شدن دو انسان و تشکیل خانواده می‌شود. بنابراین، غریزه جنسی، زمینه‌ساز اجتماعات کوچک است که این اجتماعات، با گسترش تدریجی، به صورت عشیره، طایفه و قبیله در می‌آیند. عواطف، تجلی روشنش، در میان اعضای خانواده است که سبب ارتباط افراد خانواده شده، از پراکندگی و از هم گسستگی اجتماع خانوادگی، پیشگیری می‌کند. عامل عقلانی نیز انسان را به اندیشه و تأمل وامی‌دارد تا برای تأمین مصالح مادی و معنوی خود، نیاز به انسان‌های دیگر را احساس کند و از این رو است که به انسان حکم می‌کند که برای تأمین نیازهای زندگی خود، روابط مشترکی با انسان‌های دیگر برقرار سازد.

## تأثیر عوامل طبیعی بر جامعه

از این سه عامل، در تشکیل جامعه بزرگ، عامل غریزی، تأثیر مستقیمی ندارد. طبیعی است که هر انسان، تنها می‌تواند با یک و یا حداکثر چند نفر، چنین رابطه‌ای را برقرار کند. پس غریزه جنسی نمی‌تواند عامل مستقیم برای تشکیل جامعه بزرگ باشد. البته برای این عامل، از این جهت که در تشکیل خانواده نقش دارد و خانواده‌ها نیز هسته‌های اولیه جامعه هستند، می‌توان نقش غیرمستقیمی را در تشکیل جامعه بزرگ، قائل شد؛ اما از آن‌جا که در این نوشته، عوامل مستقیم در تشکیل جامعه بزرگ را بررسی می‌کنیم، به بررسی عامل طبیعی، که یک عامل غیرمستقیم و مع‌الواسطه است، نمی‌پردازیم و تنها عواطف و عوامل عقلانی جامعه را بررسی می‌کنیم.

## عوامل عاطفی و همبستگی اجتماعی

عواطف به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) عواطفی که تابع عوامل طبیعی هستند و به دنبال تأثیر عوامل طبیعی، شکوفا شده و

جهت خاص خود را پیدا می‌کنند؛ مثل عواطف خانوادگی، که در نتیجه ازدواج مرد و زن و تشکیل خانواده، بر اساس عامل طبیعی یا غریزی، میان آن دو و فرزندانشان برقرار می‌شود و حتی عواطف متقابل مرد و زن، که سبب ازدواج آن دو و تشکیل خانواده می‌شود، تابعی از همان عامل طبیعی و غریزی خواهد بود.

ب) عواطفی که تابع عوامل طبیعی نیستند، بلکه پس از شکل‌گیری اجتماع به وجود آمده و می‌توانند در بقای جامعه و تحکیم روابط اجتماعی تأثیر داشته باشند؛ یعنی، پس از این که انسان‌ها به حکم عقلشان، برای تأمین نیازهای مادی و معنوی خود، همزیستی اجتماعی و زندگی مشترک خود را در جامعه آغاز کردند، در سایه این همزیستی متقابل، عواطف متقابلی نیز میان آنان پدید می‌آید؛ زیرا وقتی شخصی احساس کند که انسان‌های دیگر، خدماتی را به نفع او انجام می‌دهند و نیازهای وی را در زندگی اجتماعی برطرف می‌کنند، عواطف و محبت وی نسبت به آنان برانگیخته می‌شود.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که عواطف، در تشکیل زندگی اجتماعی و در تحقق جامعه بزرگ یا جامعه مدنی، نقش اساسی و احدائی ندارند، بلکه نقش آن‌ها تنها در تقویت استحکام روابط اجتماعی - که بر اساس عوامل دیگری که قبلاً تحقق یافته است - و بقا و تداوم آن‌ها خلاصه می‌شود.

در این جا شاید این مسأله به ذهن برسد که: از آن‌جا که همه انسان‌ها از یک پدر و مادر متولد شده‌اند، پس همگی آن‌ها در حقیقت، اعضای یک خانواده به حساب می‌آیند و در این صورت، روابط عاطفی میان اعضای خانواده، باید عامل وحدت و همبستگی همه آن‌ها، نه تنها در جوامع منطقه‌ای و ملت‌ها و حکومت‌ها، بلکه در جامعه واحد انسانی و جهانی باشد، ارتباط کل جامعه انسانی را در پی داشته و مانع از متلاشی شدن جامعه گردد.

مؤید این مطلب، آن‌که قرآن مجید نیز پیدایش نسل انسان را در روی کره زمین، از یک پدر و مادر قلمداد می‌کند، در آن‌جا که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا<sup>۱</sup>.

ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و در شعبه‌ها و قبیله‌های مختلف قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید.

پس با توجه به این حقیقت که همه افراد انسان، اعضای یک خانواده بزرگ و دارای یک پدر و مادرند، نتیجه می‌گیریم که در میان آنها عواطف خانوادگی وجود دارد و این عواطف، باید عامل وحدت و همبستگی انسان‌ها در جامعه انسانی و جهانی شوند، در حالی که چنین نیست. در پاسخ باید گفت که گستره عواطف خانوادگی، نامحدود نیست، بلکه محدود به خویشاوندان نزدیک است. روابط عاطفی خویشاوندی و خانوادگی، در محیط خانواده، نیروی فوق‌العاده‌ای دارند؛ ولی هر چه واسطه، بیش‌تر و خویشاوندی دورتر شود، این عواطف، ضعیف‌تر و کم‌رنگ‌تر خواهند شد و در بعضی شرایط تاریخی و زمانی، تأثیر خود را در عشیره و قبیله، تا حدودی حفظ می‌کنند؛ اما با افزوده شدن واسطه‌ها کار به جایی می‌رسد که این رابطه نسبی و خویشاوندی، به کلی فراموش می‌شود. بگذریم از این که برخی از زیست‌شناسان، اساساً وجود چنین ارتباط کلی و همگانی را مورد شک و تردید قرار داده و یا حتی آن را انکار کرده‌اند. بسیاری از پیروان نظریه داروین معتقدند که انسان‌ها از پدر و مادرهای مختلف به وجود آمده‌اند. سفیدپوستان از یک حیوان خاص و سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان و دیگر نژادهای انسانی، هر کدام منشأ و ریشه‌ای جداگانه دارند و از پدر و مادری خاص متولد شده‌اند.

البته این نظریه، مورد قبول ما نیست؛ اما همان‌طور که گفتیم، روابط خویشاوندی و نسبی، در سطح جامعه بزرگ نمی‌تواند عاطفه نیرومندی در میان اعضای آن ایجاد کند و تنها این حقیقت که همه انسان‌ها به یک پدر و مادر منتهی می‌شوند، کافی نیست تا روابط اجتماعی نیرومندی در میان آنها به وجود آید و پیوند و وحدت آنان را تضمین کند؛ در بسیاری موارد، انسان‌ها در جنگ‌هایی گسترده، یکدیگر را به خاک و خون می‌کشند و با بی‌رحمی، همه متعلقات یکدیگر را نابود می‌کنند. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که عواطف در تشکیل و تأسیس جامعه بزرگ، چندان نقشی ندارند.

#### عامل عقلانی و همبستگی اجتماعی

مهم‌ترین عامل در پیدایش جامعه و تأسیس زندگی جمعی و تشکیل جوامع مدنی، عامل عقلانی است. عقل موجودی حسابگر است و تشکیل جامعه را بر محور منافع اعضای آن، اعم از منافع مادی یا معنوی، توصیه می‌کند.

هنگامی که منافع جامعه را محور تأسیس جامعه عقلانی قرار دادیم، به تناسب تنوع این منافع و تعارض آن‌ها ارتباطات اجتماعی اشکال و صور گوناگونی به خود می‌گیرند.

### انواع روابط اجتماعی

به تناسب تأثیرهای مختلفی که روابط اجتماعی در تأمین منافع مادی و معنوی دارند، که گاهی تأثیر آن‌ها مثبت است و گاهی منفی، و نیز تعارضی که در مواردی ممکن است میان تأمین منافع مادی و منافع معنوی رخ دهد، می‌توان این روابط را چند نوع فرض کرد:

نخست آن که همزیستی مسالمت‌آمیز انسان‌ها، هم در تأمین مصالح مادی و هم در تأمین مصالح معنوی ایشان مفید باشد. این فرض، هم در یک اجتماع کوچک چند صد نفری یا چند هزار نفری متصور است و هم در جامعه جهانی و همزیستی همه انسان‌ها؛ یعنی اگر ممکن باشد همه انسان‌هایی که در روی زمین زندگی می‌کنند برای تأمین نیازمندی‌های مادی و معنوی یکدیگر مؤثر باشند، تشکیل بزرگ‌ترین جامعه انسانی و جامعه جهانی، امکان‌پذیر خواهد بود؛ اما این فرض، هنگامی تحقق می‌یابد که همه انسان‌ها از نظر معنوی دارای اهداف مشترکی باشند و مصلحت واقعی خود را بشناسند، بپذیرند و در راه تحقق آن تلاش کنند و در یک جمله، وحدت دینی بین همه انسان‌ها برقرار شود؛ زیرا در این صورت است که همه می‌توانند هم از جهت مادی و هم از جهت معنوی، برای هم مفید باشند.

تشکیل جامعه جهانی و حکومت واحد، بر اساس تأمین مصالح مادی و معنوی همه انسان‌ها، فرض ایده‌آلی است و اسلام برای تحقق آن تلاش می‌کند و می‌کوشد تا جامعه واحد جهانی تشکیل شود، جامعه‌ای که اهداف مشترک و بینش مشترکی بر همه اعضای آن حاکم باشد و همه برای هم، نفع مادی و معنوی داشته باشند؛ اما این فرض به آسانی تحقق نمی‌یابد و جوامع بشری، تاکنون نمونه چنین وضعیتی را ندیده‌اند.

البته خداوند، تحقق حکومت جهانی ولی عصر (عجل الله) را در قرآن وعده داده و مسلمانان به تحقق آن ایمان دارند و در انتظار چنین روزی به سر می‌برند.

در فرض دوم، دو جامعه یا دو گروه را فرض می‌کنیم که در ارتباط و همزیستی آنان، دست کم، مصالح مادی و معنوی یکی از دو طرف تهدید شود. چنین رابطه‌ای بین کشورهای استعمارگر و کشورهای استعمار شده برقرار می‌شود. کشورهایی که به دنبال تسلط بر جوامع

دیگر هستند، هم منافع مادی و هم مصالح معنوی آنان را به خطر می‌اندازند. بدیهی است که چنین رابطه‌ای دارای ارزش منفی است و مبارزه با آن، ضروری خواهد بود.

فرض سوم این است که ارتباط با جامعه‌ای نه مصلحت معنوی داشته باشد و نه زیان معنوی، بلکه تنها نفع مادی را برای جامعه به همراه داشته باشد؛ مثلاً دو کشور را در نظر می‌گیریم که اهل یکی از آن دو، مسلمانند و اهل دیگری کافر، و کشور غیرمسلمان، به دلایل گوناگون، در صدد این نیست که زیانی به جامعه اسلامی بزند و ایمان مردم مسلمان را از دستشان بگیرد و یا با تهاجم فرهنگی، ایمانشان را به آداب و اصول دین، متزلزل سازد، بلکه مایل است با کشور مسلمان روابط اقتصادی داشته باشد تا در سایه آن، هر دو کشور، از منافع و عواید مادی یکدیگر بهره‌مند شوند. در این صورت، چنین روابطی نامطلوب نخواهد بود، بلکه ممکن است از جهاتی ارزشمند هم باشد.

از نظر قرآن، همه جوامع انسانی، از بدو پیدایش تا پایان، حکم یک خانواده را دارند؛ زیرا همه از یک پدر و مادر به وجود آمده‌اند. بنابراین، ارتباط آن‌ها یک امر طبیعی است و ارزش منفی ندارد، مگر این که این رابطه، زیانی را به همراه داشته باشد؛ اما اگر هیچ زیانی در بر نداشته باشد، بلکه منافع مادی نیز داشته باشد، در همان حد می‌تواند ارزشمند باشد.

فرض چهارم این است که برقرار کردن ارتباط با جامعه دیگر، از یک سو، با منافع معنوی، و از سوی دیگر، با زیان‌های مادی همراه باشد. در این جا اصل تقدم معنویات بر مادیات، که درباره آن، پیش‌تر توضیح داده خواهد شد، چنین ارتباطی را مثبت می‌شمرد، مگر در بعضی موارد استثنایی که زیان‌های مادی فعلی، در دراز مدت، برای جامعه اسلامی خسارت‌های معنوی به بار آورد که در این صورت، ایجاد ارتباط، رجحانی نخواهد داشت و این یک استثنا است؛ اما اصل و قاعده کلی، این است که زیان‌های مادی را برای تأمین مصالح معنوی، تحمل کنیم.

مثلاً اگر گروهی از مسلمانان در دارالکفر زندگی می‌کنند و کفار آنان را به استضعاف کشانده‌اند، بر ما لازم است که برای رهایی آن‌ها تلاش کنیم تا از زیر بار کفر و ستم آزاد شوند و طبیعی است که رسیدن به این هدف معنوی، بدون خسارت‌های مالی و جانی برای مسلمانان تحقق‌پذیر نیست. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

وَمَا لَكُمْ لَاتُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا



مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا<sup>۱</sup>.

شما را چه می‌شود که در راه خدا و مردان و زنان و کودکان مستضعف، کسانی که (از ستم به جان آمده و در دعا و خواسته‌های خود، از روی اضطرار) می‌گویند: بار پروردگارا! ما را از این شهر، که اهل آن ستمگرند، بیرون ببر و از سوی خود، سرپرست و یار و یابوری برای ما قرار بده.

آری، مؤمنانی در مکه، در چنگال کفر گرفتار شده بودند و اکنون که مسلمانان در مدینه، جامعه‌ای تشکیل داده و سیادت داشتند، باید برای رهایی آن‌ها تلاش می‌کردند و بدیهی بود که می‌بایست هزینه سنگین و زیان‌های جانی و مالی آن را نیز تحمل می‌کردند تا بتوانند آنان را نجات دهند، و این نه تنها کاری صحیح و ارزشمند، بلکه واجب بود.

فرض پنجم این است که برقرار کردن ارتباط با جامعه دیگر، از نظر مادی، مفید، اما از نظر معنوی، زیانبار باشد. در این فرض، جامعه بر سر یک دو راهی قرار می‌گیرد و تأمین مصالح مادی، در تعارض با تأمین منافع معنوی خواهد بود. در این صورت، کدام راه را باید انتخاب کرد؟ آیا مصالح معنوی ارزشمندتر و برترند، تا جامعه منافع مادی را فدای آن‌ها کند و یا برعکس، باید به دنبال منافع مادی خود باشد؟ پاسخ این است که اصل، تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی است و ما در آینده، برتری و تقدم مصالح معنوی بر منافع مادی را از آیات قرآن کریم استنباط خواهیم کرد. پس لازم است چنین رابطه‌ای را که از نظر معنوی زیانبار است، قطع کنیم، هر چند که دارای منافع مادی باشد؛ زیرا در چنین رابطه‌ای منفعی را به دست می‌آوریم؛ اما منافع ارزشمندتری از دست می‌دهیم. پس در یک مقایسه، زیان آن بیش از سودش خواهد بود.

بنابراین، قطع این رابطه ضروری است، مگر در بعضی از موارد استثنایی که قطع رابطه نیز علاوه بر خسارت‌های مادی، خسارت‌های معنوی هم به دنبال داشته باشد؛ به این معنا که با قطع این رابطه، مصالح مادی جامعه تهدید شود و از بین رفتن مصالح مادی، در دراز مدت، مصالح معنوی اسلام و جامعه اسلامی را تهدید کند.

در چنین شرایط و موارد استثنایی، می‌توان روابطی را تجویز کرد؛ اما قاعده کلی این است که در صورت تعارض منافع مادی با مصالح معنوی، منافع مادی فدای مصالح معنوی شود و هر رابطه‌ای که با مفاسد معنوی همراه باشد، ارزش منفی دارد و باید قطع شود.

### محورهای معنوی و همبستگی‌های اجتماعی

اسلام در پی آن است که انسان‌ها بر اساس تأمین مصالح مادی و معنوی‌شان با هم متحد شوند و جامعه‌ واحدی را تشکیل دهند؛ اما در عین حال، بر محور معنوی، بیش از محورهای مادی توجه می‌کند. اسلام تلاش دارد تا همه انسان‌ها بر محور دین حق که عامل تأمین مصالح معنوی انسان است، متحد شوند و تنها به تأمین مصالح مادی زندگی‌شان اکتفا نمی‌کند. در آیه‌های فراوانی، بر محور بودن دین حق، برای همبستگی‌های اجتماعی و همزیستی انسان‌ها تأکید شده است که در این جا بعضی از آن‌ها را می‌آوریم:

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ<sup>۱</sup>.

همگی رشته دین خدا را محکم بگیرید و پراکنده مشوید، و نعمت خدا را به یاد آورید که دشمن هم بودید و خدا میان دل‌هاتان انس و مودت برقرار کرد و در سایه لطف و نعمت الهی، با هم برادر شدید، و در لبه پرتگاه آتش بودید، خدا شما را از خطر سقوط رهانید. خداوند این‌گونه برایتان آیات خود را بیان می‌کند، شاید هدایت شوید.

خداوند می‌خواهد همه را دور یک محور جمع کند و با هم پیوند دهد؛ ولی نه هر محوری، بلکه محور «حبل الله». در سایه درآویختن به «حبل الله» و تدین به دین الهی، همه متحد شوید و پراکنده نگردید.

بنابراین، در اسلام، اتحاد و پیوند، خود به خود، دارای ارزش مطلق نیست و هر نوع اتحاد و پیوندی نمی‌تواند ارزشمند باشد. ارزش همبستگی و اتحاد، نسبی است و بستگی به محور بودن دین حق و مصالح معنوی دارد. خداوند در آیه‌های بعد می‌فرماید:

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۲</sup>.

مثل کسانی نباشید که در دینشان اختلاف کردند، بعد از این که بیّنات به آنان رسید و راه حق را شناختند، و گرفتار عذابی بزرگ شدند.

۱. آل عمران / ۱۰۳.

۲. آل عمران / ۱۰۵.

در این آیه نیز منشأ اصلی تفرقه را تفرقه در دین معرفی کرده، که لازمه محور بودن دین، در همبستگی های اجتماعی است.

و در آیه ای دیگر می فرماید:

وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ<sup>۱</sup>.

این است راه راست من، پس در آن قدم نهید و از راه های دیگر پیروی نکنید که شما را از راه خدا پراکنده و متفرق گرداند. این را خدا به شما توصیه می کند، باشد که پرهیزگار شوید.

خداوند توصیه می کند که از راه مستقیم پیروی کنید و به دنبال کوره راه ها، که در کنار راه مستقیم وجود دارد، نروید تا از راه حق منحرف نشوید. پس وظیفه همه است که صراط مستقیم را بازشناسند و در آن، قدم نهند و حرکت کنند. در آیه ای دیگر آمده است:

إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِبَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ<sup>۲</sup>.

کسانی که در دین خود پراکندگی ایجاد کردند و متفرق گردیدند، تو هیچ ارتباطی با آنها نداری، حساب آنان با خدا است و روزی به حسابشان خواهد رسید.

این آیه نیز کسانی را که در دین، اختلاف به وجود آورند و فرقه فرقه و پراکنده شوند، تهدید می کند.

خداوند در آیه ای دیگر می فرماید:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ<sup>۳</sup>.

خداوند دینی را که به نوح وصیت نمود و آن چه را به تو وحی کردیم و آن چه را ابراهیم و موسی و عیسی را بدان توصیه نمودیم، برای شما تشریح نمود که دین را به پا دارید و در آن اختلاف نکنید و پراکنده مشوید.

۱. انعام/ ۱۵۳.

۲. انعام/ ۱۵۹.

۳. شوری/ ۱۳.

از همه این آیات استفاده می‌شود که از دید اسلام، ایده‌آل آن است که همه انسان‌ها حول محور دین، با هم متحد شوند و در راه آن تلاش کنند، آن را محور همبستگی قرار دهند و در آن، اختلاف و تفرقه ایجاد نکنند.

آیه‌های دیگری نیز هستند که با بیانات دیگری، به این حقیقت اشاره دارند، آیه‌هایی در رد اعمال تفرقه‌انگیز و کارهایی که عملاً ایجاد اختلاف می‌کنند؛ مثلاً در صدر اسلام بعضی از منافقان در عصر خود پیامبر (ص) می‌خواستند میان مسلمانان تفرقه ایجاد کنند. آنان با هدف ایجاد پایگاه نفاق و اختلاف، مسجدی را ساختند که این آیه درباره آن نازل شد:

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِقُنَّ أَنْ أَرْضَنَا إِلَّا الْأَحْسَنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ<sup>۱</sup>.

آنان که مسجدی را پایگاهی برای زیان به اسلام و کفر و تفرقه میان مؤمنان و مأمونی برای آنان که در گذشته با خدا و رسول خدا جنگیده‌اند، قرار دادند، سوگند یاد می‌کنند که جز خیر و خوبی، چیز دیگری نمی‌خواهیم، و خدا گواهی می‌دهد که آنان دروغ گویند.

در داستان مسجد ضرار، که در این آیه به آن اشاره شده، کسانی می‌خواستند با ساختن این مسجد، میان مسلمانان اختلاف ایجاد کنند. آنان با بیگانگان ارتباط داشتند و با ساختن این مسجد، می‌خواستند کمینگاهی بسازند برای آنان که در گذشته در جنگ و ستیز با خدا و پیغمبر خدا بوده‌اند.

در تاریخ آمده است که منافقانی که می‌خواستند مسجد ضرار را بنا کنند، با یهودی‌ها و مشرکین ارتباط داشتند؛ اما همین که می‌رفت تا نطفه این اختلاف، در جامعه اسلامی بسته شود، خدای متعال به شدت با آن مبارزه کرد و پیغمبر اکرم (ص) موظف شد تا این مسجد را - هر چند که مسجد و جای عبادت خدا است، ولی چون هدف از ساختن آن ایجاد اختلاف بود - ویران کند؛ یعنی گرچه مسجد است باید آن را از بین برد تا اختلاف در نطفه خفه شود.

خدای متعال در بعضی از آیات به مردم توصیه می‌کند که بر اساس برّ و تقوا با یکدیگر همکاری و همیاری کنند، نه بر اساس گناه و ظلم و ستم:

وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ<sup>۱</sup>.

و بر اساس برّ و تقوا پشت به پشت هم دهید و کمک و پشتیبان یکدیگر باشید، نه بر اساس گناه و ستم و تجاوزکاری.

بنابراین، هر نوع تعاون و همکاری، دارای ارزش نیست، بلکه تعاون و تعامل، هنگامی ارزشمند است که بر محور تقوا و ارزش‌های دینی باشد و اگر بر ضد برّ و تقوا و یا نسبت به آن‌ها بی تفاوت باشد، هیچ ارزشی ندارد، نه ارزش مثبت و نه ارزش منفی.

### عواطف اجتماعی در قرآن

همان‌طور که قبلاً گفتیم، جامعه جهانی، که اسلام به عنوان ایدآل مطرح می‌کند، هنوز تحقق نیافته و در حال حاضر نیز تحقق یافته نیست؛ اما اگر مردمی طالب حق باشند، می‌توانند بر محور دین و بر اساس تعاون بر برّ و تقوا، جامعه‌ای نازل‌تر را تحقق بخشند.

هنگامی که چنین جامعه الهی‌ای بر اساس حق، در اعتقاد و عمل، تأسیس شد و اعضای آن در قالب دستورات و قوانین دینی با هم ارتباط برقرار کردند، میان اعضای جامعه، عاطفه خاصی به وجود خواهد آمد. البته، همان‌گونه که قبلاً گفتیم رابطه عاطفی، گاهی در اثر عامل طبیعی به وجود می‌آید و گاهی عامل عقلانی، که در پیدایش این عواطف اجتماعی، عوامل عقلانی مؤثرند.

اعضای این جامعه، درک می‌کنند که تلاش همه اعضا برای یک هدف است و همه برای یکدیگر مفید هستند. این درک، عواطف و محبت را در میان ایشان برمی‌انگیزد و به همبستگی اجتماعی آن‌ها استحکام می‌بخشد. این همان الفت و محبتی است که بین مؤمنان به وجود می‌آید و خداوند به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌های خود از آن یاد کرده و اعطای این نعمت را بر مؤمنان منت نهاده و همواره به آنان یادآوری و توصیه می‌کند که قدر این نعمت را بدانند و برای دوام آن بکوشند. خداوند در این باره می‌فرماید:

وَأذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا<sup>۲</sup>.

نعمت خدا را بر خودتان به یاد آورید که دشمنان هم بودید، پس خداوند میان دل‌هاتان انس و الفت برقرار کرد و در سایه نعمت او برادران هم شدید.

۱. مانده / ۲.

۲. آل عمران / ۱۰۳.

پیش از اسلام، قبایل عرب با هم دشمن بودند و علت دشمنی آنان مسائل مادی زندگی بود. تزاخم در امور مادی، در میان آنها عاطفه‌ای منفی ایجاد کرده بود. اسلام آمد و همه را گرد محور حق جمع کرد و آن عاطفه منفی خنثی شد. اسلام با دادن بینش درست و مبارزه با بینش‌های غلط، ریشه آن عواطف منفی را خشکاند و مردم به سوی ارزش‌ها و اهداف معنوی جلب شدند، دشمنی‌ها که ریشه مادی داشت، به برکت اسلام، به فراموشی سپرده شد و به جای آن، در میانشان رابطه عاطفی مثبت بر اساس دین حق به وجود آمد. خدای متعال دل‌هاشان را با یکدیگر مهربان ساخت و در سایه اسلام، همه با هم برادر شدند. این نعمت را باید گرامی داشت و با توجه بیش‌تر، روابط عاطفی متقابل و برادری دینی را تقویت کرد تا مصالحی که از زندگی اجتماعی انتظار می‌رود، به صورت بهتری تأمین شود.

در آیه‌ای دیگر آمده است:

وَاللَّفَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ<sup>۱</sup>

خداوند میان دل‌هاشان انس برقرار کرد. تو اگر همه آن‌چه را از مادیات که در زمین هست، هزینه و انفاق می‌کردی، نمی‌توانستی دل‌هاشان را با هم مأنوس کنی و لکن خداوند آنان را با هم مأنوس و مهربان کرد، که او عزیز و حکیم است.

این آیه، خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید که اگر تو همه دارایی‌های روی زمین را در اختیار می‌داشتی و همه را صرف می‌کردی، نمی‌توانستی اقوام مختلف عرب را با هم مهربان کنی؛ اما خدای متعال با نعمت اسلام، دل‌های ایشان را به هم نزدیک و آنان را با هم مهربان کرد؛ یعنی صرف نظر از این عامل الهی، که یک عامل معنوی و حاکم بر دل‌های مردم است، اگر تو می‌خواستی همه دارایی‌های روی زمین را به کارگیری تا آنان با هم انس بگیرند، در این کار موفق نمی‌شدی. پس وحدت و همبستگی مردم مسلمان با هم، نعمت بزرگی است که در سایه اسلام و ایمان به خدا به وجود آمده و ارزش آن از همه نعمت‌های مادی بیش‌تر است؛ زیرا همه اموال روی زمین اگر یک‌جا صرف می‌شد که تنها بین طوایف عرب دوستی برقرار شود، سودی نداشت؛ اما اکنون، همه مسلمانان، اعم از عرب و غیرعرب، در سایه اسلام و بدون صرف مال، با هم انس پیدا کرده‌اند که این انس و محبت متقابل، برای تأمین مصالح مادی و معنوی این جامعه، بسیار مؤثر و ارزش آن از همه نعمت‌های مادی بالاتر است.

آیه‌های دیگری نیز هست که مؤمنان را به خاطر عواطف خاصی که آنان را به کمک یکدیگر واداشته است، ستایش می‌کنند؛ از جمله:

وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤِثُّونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ \* وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ ۱.

وکسانی که خانه و شهر و دیار خود و زمینه دینی مردم را قبل از آمدن مهاجران به مدینه فراهم کردند و کسانی را که به سویشان از مکه هجرت کردند، دوست می‌داشتند (به آن‌ها از مواهب زندگی خود می‌بخشیدند) و نسبت به آن‌چه که به آن‌ها اعطا کرده بودند، در دل احساس نیاز نمی‌کردند و آنان را بر خود برمی‌گزیدند (و اموال خود را به آنان می‌دادند) گرچه که خود نیاز به آن می‌داشتند و آنان که خود را از خطر بخل حفظ کنند، در حقیقت رستگار شده‌اند. و کسانی که پس از مهاجران و انصار آمدند، می‌گویند: بار پروردگارا! ما و برادران ما را، که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، ببخش و در دل ما کینه نسبت به مؤمنان قرار مده که تو رؤوف و مهربانی. مؤمنان مدینه، که با تعبیر انصار از آن‌ها یاد می‌شود، به مهاجران، که از مکه آواره و بی‌سروسامان شده بودند، محبت می‌کنند و از صرف اموال خود و سروسامان دادن به آنان هیچ دریغ نمی‌ورزند، ایثارگرانه، آنان را بر خود ترجیح می‌دهند و خود به رستگاری و فلاح می‌رسند؛ چراکه هر کس خود را از عامل خطرناک و زیانبار بخل برهاند، رستگار شده است. باید توجه داشت که همه این آمادگی‌ها و ازخودگذشتگی‌ها، که انصار نسبت به مهاجران روا داشتند، نتیجه محبت‌ها و عواطفی بود که در سایه اسلام در بین انصار و مهاجران به وجود آمده بود و در حقیقت، اسلام بزرگ‌ترین سرچشمه جوشان عواطف در سینه مسلمان‌ها بود. نسل‌های بعدی از مسلمانان نیز آن‌گاه که به ایثار و فداکاری مسلمانان و مؤمنان صدر اسلام، در راه اسلام و نسبت به یکدیگر می‌اندیشند، به ایشان دعا می‌کنند و این یادآوری، آنان را وامی‌دارد که بگویند: پروردگارا! در دل ما کینه هیچ مؤمنی را قرار نده. و بدین ترتیب، بیش

از پیش، محبت‌ها و عواطف مؤمنان، در مورد یکدیگر برانگیخته می‌شود. در انتهای این آیه، جمله رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ به این نکته اشاره دارد که مهر و محبت مؤمنان به یکدیگر، در واقع، پرتوی است از رأفت و رحمت ذات پاک خداوند به خلق خود.

اگر در جامعه‌ای روابط معنوی مطرح نباشد و اعضای آن بر اساس مصالح مادی خود، روابط اجتماعی داشته و محور عواطف و دوستی‌هایشان، مادیات باشد، چنین عواطفی خطرناک است و ایشان را به سوی شقاوت سوق می‌دهد. کفار به خاطر منافع مادی مشترکی که داشتند، همدیگر را دوست می‌داشتند و یاری می‌کردند و این همبستگی آنان خطر بزرگی برای اسلام و زیان جبران‌ناپذیری برای خودشان بود که همگی آنان را از معنویت و سعادت حقیقی دور می‌کرد. در قرآن کریم به نمونه‌هایی از این عواطف اشاره شده است. از آن جمله، در داستان ابراهیم آمده است:

وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۚ

ابراهیم (به بت پرستان عصر خود) گفت: این که بت‌هایی جز خدا برگرفته‌اید، برای آن

است که اساس مودت و دوستی شما باشد در زندگی دنیا.

ابراهیم به بت پرستان می‌گفت: این که بت پرستی در جامعه شما رواج پیدا کرده، نه به خاطر این است که آن را آیین حقیقی تلقی کرده و با پژوهش و تحقیق، بت پرستی را برگزیده و به آن واقعاً اعتقاد دارید، بلکه شما منافع مادی مشترک دارید و بت پرستی را محور قرار داده‌اید تا منافع مادی زندگی شما تأمین شود. چنین وحدتی، هر چند مصالح زندگی مادی را تأمین می‌کند، اما از نظر معنوی و اخلاقی ارزشی ندارد. ارزش همبستگی‌های اجتماعی، وابسته به این است که به دنبال هدف صحیح به وجود بیایند و برای تأمین مصالح معنوی مشترک مفید باشند. در غیر این صورت، هر چند از جهت مادی مفید باشند، اما به لحاظ معنوی زیانبار است و پشیمانی می‌آورد. از این رو، خداوند می‌فرماید: بسیاری از کسانی که در این جهان دوست یکدیگرند و با هم روابط صمیمی دارند، در روز قیامت دشمن هم خواهند بود<sup>۲</sup> و از آن‌جا که در قیامت، دیگر منافع مادی کارساز نیست و می‌فهمند همان دوستان سبب

۱. عنکبوت/ ۲۵.

۲- أَلَا جَلَدٌ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. زخرف/ ۶۷.



عذاب ایشان شده‌اند، آرزو می‌کنند که ای کاش با آنان دوست نمی‌شدند.<sup>۱</sup> تنها دوستی پایداری که در قیامت هم مفید است، دوستی بر محور ایمان و تقوا است.

### کنترل عواطف اجتماعی در قرآن

خداوند عواطف اجتماعی را بر محور ایمان و تقوا و بر اساس دین الهی، کنترل و محدود کرده و اجازه تجاوز از این حدود را نمی‌دهد. مخالفت قرآن با عواطف و دوستی‌هایی که از چارچوب ملاک نامبرده تجاوز کرده باشد، شدید است و با تعابیر تند، در آیه‌های بسیاری، مسلمانان را از آن منع می‌کند. در این جا نمونه‌ای از این آیه‌ها را می‌آوریم:

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ.<sup>۲</sup>

مؤمنان نباید کافران را دوست خود گیرند و هر کس چنین کند، از سوی خدا چیزی به حساب نمی‌آید (و رابطه‌اش با خدا قطع می‌شود) مگر آن که بخواهد برای حفظ خود از شر آنها تقیه کند. خداوند شما را از عقاب خود می‌ترساند و بازگشت همه به سوی خدا خواهد بود.

شاید بتوان گفت که این آیه از صریح‌ترین و گویاترین آیه‌ها در این زمینه است که بالحنی تند، مؤمنان را از برقراری روابط دوستانه با کفار بر حذر می‌دارد. در این آیه، واژه «اولیاء» جمع ولی، به کار رفته است. این کلمه، با کلمه‌های «ولایت» و «تولی» هم‌ریشه است که به معنای ارتباط و دوستی و نزدیک شدن و همبستگی به کار می‌رود و هرگاه دو نفر چنان با هم نزدیک باشند که با هم همبستگی داشته باشند، درباره آنان تعبیر «ولایت» به کار می‌رود.

### مفهوم ولایت

بنابر آنچه بیان شد، ولایت دلالت بر یک رابطه دوطرفه یا چند طرفه دارد که هر یک از اطراف این رابطه، به طور مساوی، ولی دیگران است و همه، ولی هم هستند؛ مثلاً از یک سو، خدا ولی مؤمنان است و از سوی دیگر، آنان نیز اولیای خداوند. قرآن در یک جا می‌فرماید: اللَّهُ

۱. يَا وَيْلَتَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا. فرقان / ۲۸.

۲- آل عمران / ۲۸.

وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا<sup>۱</sup> و در جای دیگر می‌فرماید: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَآخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۲</sup>**. البته گاهی به خاطر موقعیت ویژه و تأثیر روشن‌تری که یک طرف بر دیگران دارد، تنها بر او «ولی» اطلاق می‌شود و طرف‌های دیگر، مولی‌علیهم هستند. رابطه ولایت به گونه‌های مختلفی در میان انسان‌ها تحقق پیدا می‌کند: گاهی میان دو فرد، گاهی میان فرد، و گروه یا جامعه و گاهی میان دو گروه یا دو جامعه.

یکی از موارد ولایت طرفینی، روابط دوستانه افراد است. دو انسان هم‌سطح، همبستگی پیدا می‌کنند، به طوری که در زندگی یکدیگر، تأثیر متقابل دارند؛ اما گاهی رابطه یک طرفی است و یا از یک طرف، قوی‌تر است؛ مثل آن‌که پدر، ولی فرزند است. این رابطه‌ای نزدیک میان پدر و فرزند است؛ اما تنها پدر است که در زندگی فرزند، به ویژه فرزند خردسالی که تحت قیمومت پدر قرار دارد، تأثیر دارد. در این گونه موارد، معمولاً ولایت را به فردی نسبت می‌دهند که مؤثر است و می‌گویند: پدر، ولی فرزند است؛ اما نمی‌گویند که فرزند، ولی پدر است.

رابطه ولایت، که منافی را برای یک طرف یا برای هر دو طرف به دنبال دارد، معمولاً رابطه‌ای عاطفی و قلبی را نیز به همراه دارد. از این رو، مفهوم ولایت، با مودت و محبت همراه خواهد بود. البته محبت و مودت، لازمه ولایت است و با اصل ولایت فرق می‌کند؛ اما چون عملاً این دو، در خارج ملازم هم هستند، گاهی به جای یکدیگر به کار می‌روند.

وقتی جامعه اسلامی با جامعه دیگری دارای چنین روابطی باشد و در روابط فرهنگی، اقتصادی، نظامی و غیره، چنان با هم نزدیک باشند که از یکدیگر اثر بپذیرند، در قرآن، از چنین رابطه‌ای به ولایت و تولی تعبیر می‌شود. (امروزه در زبان عربی آن را «علاقت وديه» گویند).

### مصادیق ممنوع ولایت

حال اگر جامعه‌ای بر جامعه دیگر، مسلط شد، عملاً بر آن، ولایت می‌یابد؛ اما این‌گونه ولایت، همان ولایت یک طرفه است که حالت خاصی از این مفهوم تلقی می‌شود؛ مانند رابطه کشور استعمارگر با کشور استعمار شده یا تحت‌الحمایه.

۱. بقره / ۲۵۷.

۲. یونس / ۶۲.

قرآن کریم تأکید می‌کند که جامعه اسلامی با جامعه کفر، در دو نقطه متقابل هستند و اهدافشان کاملاً با یکدیگر تضاد دارد. از این رو نمی‌توانند با هم رابطه دوستانه داشته باشند، خواه دو جامعه رسمی مستقل باشند و یا دو گروه اجتماعی در دل یک جامعه. هنگامی که مسلمانان تازه به مدینه آمده بودند و هنوز قدرت و نظام و حکومتی نداشتند، یک گروه مسلمان بودند که در کنار دو گروه دیگر از مشرکین و اهل کتاب، زندگی می‌کردند. در این شرایط بود که چند گروه اجتماعی با هدف‌های مختلف در کنار هم نوعی همزیستی داشتند.

گروه مسلمان اهداف اسلامی داشتند و درصدد تشکیل جامعه اسلامی بودند. بدین رو، با کفار، که اهداف دیگری را دنبال می‌کردند، در دو قطب مخالف قرار گرفته، نمی‌توانستند با یکدیگر رابطه تولی داشته باشند؛ زیرا روابط دوستانه، عواطف آنان را نسبت به هم برمی‌انگیخت و به دلیل عطوفتی که پیدا می‌شد، نمی‌توانستند رو در روی هم قرار گیرند و اگر جنگی در می‌گرفت، نمی‌توانستند آن‌طور که باید، به مقابله برخیزند و این به شکست اسلام و مسلمین می‌انجامید.

می‌توان گفت که پیدایش منافقان و کسانی که در درون جامعه اسلامی، به مشرکین و اهل کتاب گرایش داشتند، زائیده همین روابط دوستانه بود. آنان علی‌رغم همه هشدارهایی که در قرآن کریم آمده و مسلمانان را از رابطه دوستانه با کفار منع کرده است، به این مسأله مهم توجه نکردند و منشأ خطرها و زیان‌های فراوانی برای جامعه اسلامی شدند. منافقان در جامعه اسلامی به لحاظ روابط دوستانه‌ای که با کفار داشتند، عامل نفوذی دشمن بودند و نقش ستون پنجم را بر عهده داشتند.

بدین رو، قرآن کریم بارها در مورد این موضوع، با حساسیت فراوان هشدار داده، مؤمنان را از برقراری روابط دوستانه با کفار، شدیداً برحذر می‌دارد. در این جا خوب است کمی درباره آیه مذکور بیندیشیم تا اهمیت این موضوع روشن شود. خداوند در بخشی از این آیه می‌فرماید: «مبادا مؤمنان کافران را دوست خود قرار دهند» و سپس می‌فرماید: «اگر کسی چنین کاری کرد هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد و رابطه او با خدا قطع می‌شود». بنابراین، انسان بر سر یک دو راهی قرار دارد که یا با کفار رابطه داشته باشد یا با خدا؛ چراکه این دو با هم جمع نمی‌شوند. اگر به طرف کفار رفت، رابطه او با خدا قطع می‌شود، مگر آن که رابطه او با کفار، به دلیل تقیه باشد.

پس از آن، بار دیگر و با تهدید بیش تر می فرماید: «این جا سروکار شما با خدا است و مواظب باشید که اگر به سوی کفار بروید، خداوند دشمن شما خواهد بود و برحذر باشید از این که رو در روی خدا قرار گیرید و دشمن خدا شوید، که بازگشت همه به سوی خدا است، او خود درباره شما قضاوت خواهد کرد و نتیجه زشت و زیبای اعمالتان را به شما خواهد داد. این هشدارهای پیاپی، که هر کدام نسبت به هشدار قبل از خود، متضمن تهدید بیش تری است، نشانه اهمیت این موضوع است که اساس اسلام و بنیان جامعه اسلامی را تهدید می کند.

خداوند در آیه دیگر، باز هم در مورد رابطه با کفار هشدار داده، می فرماید:

الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِئْتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا<sup>۱</sup>.

آنان که به جای مؤمنان، کافران را دوستان خود می گیرند، آیا نزد آنان می خواهید عزت و احترامی برای خود کسب کنند؟ بدانند که (آنان در اشتباهند؛ زیرا کفار عزتی ندارند و) هر عزتی مخصوص خدا است.

مسلمانان باید بر خدا متکی باشند و بدانند که کفار نمی توانند منشأ عزت و احترام آنان شوند. خداوند در آیه دیگری ضمن تکرار این هشدار، به حکمت این تهدیدها و هشدارها اشاره کرده، می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا<sup>۲</sup>.

ای مؤمنان! به جای مؤمنان، کفار را دوستان خود نگیرید. آیا می خواهید برای خدا بر خودتان سلطه (و حجت) روشنی قرار دهید؟

اگر شما بخواهید با آنان ارتباط برقرار کنید، خدا شما را محکوم کرده و تحت سلطه دیگران قرار خواهد داد. اگر می خواهید خدا دشمن شما نباشد و سلطه ای علیه شما ایجاد نکند، این کار را نکنید. در آیه بعد می فرماید:

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَهُمْ نَصِيرًا<sup>۳</sup>.

منافقان در پایین ترین درجه آتشند و یار و یابری برایشان نخواهی یافت.

۱. نساء/ ۱۳۹.

۲. نساء/ ۱۴۴.

۳. نساء/ ۱۴۵.

آمدن این آیه در پی آیه قبل، اشاره به این است که دوستی با کفار، انسان را به سوی نفاق می‌کشاند. باید دانست که دوستی با کفار از یک سو، از مرتبه‌ای از نفاق قبلی سرچشمه می‌گیرد و از سوی دیگر، باعث می‌شود که روح نفاق در انسان تقویت شود و سرانجام، او را به درک اسفل جهنم بکشاند. در آیه‌ای دیگر آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّ لَهُمْ مِنْهُمُ إِنَّ اللَّهَ لَيَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ<sup>۱</sup>.

ای آنان که ایمان آورده‌اید، یهود و نصارا را، که پشت به پشت هم دارند، دوستان خود نگیرید؛ و هر کسی از شما آنان را دوست بگیرد، او از آنها خواهد بود، و خداوند ستمگران را هدایت نمی‌کند.

یهود و نصارا را دوست خود نگیرید و دلسوز خود ندانید؛ زیرا آنها پشت به پشت هم دارند و در جهت مخالفت با شما همدست و متحدند. اگر کسی از مسلمانان با آنان رابطه دوستانه داشته باشد، از آنها خواهد بود و در جرگه ولایت آنان قرار خواهد گرفت که مجموعه‌ای دشمن و مخالف مسلمانانند، ستمکاری پیشه خود کرده‌اند و خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند.

و در جای دیگر آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُفْرَكُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>.

ای مؤمنان! کسانی (از کفار و مشرکین) را که دین شما را بازیچه گرفته، استهزا می‌کنند دوست مگیرید، و اگر مؤمن هستید تقوای الهی پیشه کنید.

در این آیه، به ویژه روی مصالح معنوی تکیه شده است و به اصطلاح، حکم بر روی وصف آمده تا گویای علت آن حکم باشد. این که می‌گوید: با کسانی که دین شما را به مسخره گرفته‌اند، دوستی نکنید، نشان می‌دهد علت این که خداوند دوستی با آنان را نهی فرموده، این است که آنان دین شما را مسخره می‌کنند و جدی نمی‌گیرند و هدفشان از بین بردن آن است. اگر دین شما برایتان عزیز است، نمی‌توانید با چنین کسانی دوست باشید. در پایان آیه نیز جمله وَاتَّقُوا اللَّهَ از نوعی تهدید حکایت دارد.

۱- مائده / ۵۱.

۲. مائده / ۵۷.

خداوند در آیه دیگر می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَ  
مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ<sup>۱</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پدران و برادران خود را، اگر کفر را بر ایمان برگزیده‌اند، دوست مگیرید و هر کس از میان شما آنان را دوست خود بگیرد، از ستمگران خواهد بود.

این آیه، به ویژه بیان می‌کند که نهی از دوستی با کفار، اختصاص به دو جامعه یا دو گروه ندارد و حتی در میان افراد یک خانواده نیز، اگر کسانی کافر و دشمن خدا و نامسلمان هستند، با آن‌ها نباید رابطه ولایت داشت و اگر کسانی حتی با پدر و برادران کافر خود، رابطه ولایت داشته باشند، ستمگر هستند. از این رو، در آیه بعد، با لحن تهدیدآمیزتری می‌فرماید:

قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ  
تِجَارَةٌ تَحْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي  
سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ<sup>۲</sup>.

بگو: اگر پدران و برادران و همسران و نزدیکان شما و اموالی که جمع‌آوری کرده‌اید و تجارتی که از کساد شدن آن بیم دارید و خانه‌ها و مسکنی که به آن وابسته‌اید، نزد شما از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا عزیزتر و محبوب‌ترند، پس در انتظار باشید تا خداوند عذاب خود را بفرستد، که خداوند فاسقان را هدایت نمی‌کند.

طبیعی است هر کسی که با افراد خانواده خود رابطه عاطفی دارد، مایل نیست از آن‌ها جدا شود، یا رو در روی آنان بایستد؛ اما اگر آنان رو در روی خدا و پیغمبر قرار گرفتند و در مقام ستیز و دشمنی با خدا برآمدند، انسان نباید تحت تأثیر این عواطف قرار گیرد. خداوند در این آیه، ما را بر سر دو راهی قرار داده است از آن دو راه، باید یکی را انتخاب کنیم: یا ارتباط و دوستی با خویشاوندان و اعضای خانواده و یا ارتباط با خدا را. اگر اعضای خانواده را برگزیدیم و آنان را محبوب‌تر داشتیم، رابطه ما با خدا قطع می‌شود و به فرموده خداوند در این آیه، باید در انتظار عذاب الهی باشیم. خداوند این موضع‌گیری را نه تنها دشمنی با مسلمانان،

۱. توبه/ ۲۳.

۲. توبه/ ۲۴.

بلکه، دشمنی با خدا می‌داند. چنین کسانی فاسقند و از عبودیت الهی خارج شده و به هدفشان نخواهند رسید.

در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم:

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ  
أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَ  
يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ  
أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ<sup>۱</sup>.

کسانی را که ایمان به خدا و روز جزا دارند، نمی‌یابی که دوست بدارند کسی را که با خدا و رسولش دشمنی می‌کند، گرچه آن کس، پدر یا فرزند یا برادر یا فامیلشان باشد. اینان در دلشان ایمان ثبت است و نوشته شده و خداوند آنان را با روحی از جانب خود تأیید کرده در باغ‌هایی که در آن‌ها نهرهایی جاری است، داخل می‌کند که در آن جاودان بمانند، خدا از آن‌ها خشنود است و آنان از خداوند، که آنان حزب‌الله هستند و بدانند که حزب خدا رستگار است.

در این آیه به جای «ولایت» واژه «مودت» به کار رفته است؛ یعنی هرگز مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، نمی‌یابی که با دشمن خدا دوست باشند، حتی اگر پدر یا فرزندشان باشد. ملاک دوستی برای مؤمن باید رابطه با خدا باشد. اگر یک جا دوستی انسان رابطه با خدا را تضعیف یا نابود کند، این دوستی ارزشی ندارد.

در ابتدای سوره ممتحنه آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا  
بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ  
جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا  
أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ<sup>۲</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر برای جهاد در راه من و کسب خشنودی من خارج شده‌اید، دشمن من و دشمن خود را دوست مگیرید. شما با آنان اظهار محبت

۱. مجادله / ۲۲.

۲. ممتحنه / ۱.

می‌کنید در حالی که آنان به آنچه از حق به سوی شما آمده است، کفر می‌ورزند، پیغمبر و شما را (از شهر و دیار خود) خارج می‌کنند. مخفیانه با آنان دوستی می‌کنید در حالی که من به کارهای پنهان و آشکار شما آگاه‌ترم و هر کس از شما چنین کند، از راه راست گمراه شده است.

کسانی که با شما به خاطر ایمان به خدا دشمنی می‌کنند، دشمن خدا هم هستند و نباید با ایشان، که با هدف شما و آن چه محور فعالیت و هسته مرکزی شخصیت شما را تشکیل می‌دهد، مخالف هستند، روابط عاطفی و ولایت داشته باشید. این علاقه، چه به سبب هم‌خونی، هم قبیله‌گی و یا هم‌خانوادگی باشد و چه به سبب سوابق دوستی و رفاقت، به زیان شما خواهد بود.

بنابراین، از آیه‌های مذکور نتیجه می‌گیریم که هسته همبستگی اجتماعی مسلمانان، دین است و هر آنچه که این محور را تهدید کند و همبستگی اسلامی را متزلزل سازد، ارزش منفی دارد و باید از آن دوری کرد.

### الگوی زیبای ولایت

اکنون پس از توضیح درباره این آیات، خوب است به آیه‌ای اشاره کنیم که در این زمینه، الگو و اسوه‌ای را به مسلمانان معرفی می‌کند تا دوستی‌ها و دشمنی‌های خود را با پیروی از آن تنظیم کنند. خداوند می‌فرماید:

فَدَكَانَتْ لَكُمْ اُسُوَّةٌ حَسَنَةٌ فِي اِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ اِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ اِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ اَبَدًا حَتّٰى تُوْمِنُوْا بِاللّٰهِ وَحَدَّةِ الْاَقْوَالِ اِبْرَاهِيمَ لَا بِيْتِهِ لَا سْتَعْفِرَنَّ لَكَ .<sup>۱</sup>

حقاً ابراهیم و همراهان وی اسوه و الگوی خوبی برای شما هستند هنگامی که به قوم خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید، بیزاریم و به (آیین) شما کفر می‌ورزیم و برای همیشه، میان ما و شما عداوت برقرار است تا آن‌که به خدای یگانه ایمان بیاورید، به جز گفته ابراهیم به پدرش که گفت: برای تو استغفار خواهم کرد. شما باید از ابراهیم و همراهان وی پیروی کنید که به همشهریان خود، به صراحت و



روشنی گفتند: ما از شما و آن چه را می‌پرستید، بیزاریم. مؤمن باید در برابر کافر، این چنین صریح باشد؛ زیرا سیاست بازی با دشمنان دین معنا ندارد. از کفار اظهار براءت کنید و دشمنی خود را آشکار سازید. این اختلاف بر سر هدف است و اساس آن، ایمان و کفر خواهد بود. هرگز نباید اعتقاد را با چیز دیگری معامله کرد و تنها راه رفع این اختلاف، آن است که دشمن به خدا ایمان آورد.

آیه شریفه حضرت ابراهیم را برای مسلمانان الگو قرار داده است؛ اما یک مورد را استثنا کرده و می‌فرماید: همه رفتارهای ابراهیم را الگو قرار دهید جز این را که به سرپرست خانواده‌اش وعده داد که برایش استغفار کند که این یک رفتار محبت‌آمیز بود از سوی ابراهیم نسبت به او. شما در این کار، از ابراهیم پیروی نکنید؛ یعنی اگر در میان اعضای خانواده‌تان کسی کافر بود، حتی وعده استغفار هم به او ندهید.

البته وعده ابراهیم علیه السلام هم در حالی بود که هنوز عناد آزر ثابت نشده بود و ابراهیم امید به هدایت او داشت و لذا در آیه دیگری می‌فرماید:

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ<sup>۱</sup>

این که ابراهیم وعده استغفار به او داده بود، به امید این بود که مسلمان شود و دست از دشمنی با خدا بردارد؛ اما هنگامی که برای ابراهیم روشن شد که دیگر بازگشتی در او نیست، از وی تبری جست.

پس این رفتار ابراهیم نباید دستاویزی برای مسلمانان قرار گیرد که با نزدیکان کافرشان روابط دوستانه داشته باشند. البته خداوند در آیه دیگری این امید را می‌دهد که شاید روزی فرا برسد که این دشمنی‌ها تبدیل به دوستی شود:

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۲</sup>

امید است که روزی خدا میان شما و کسانی که با شما دشمنی کرده‌اند، دوستی برقرار کند که خداوند (بر هر کاری) قادر است و خدا بخشنده و مهربان است.

۱. توبه/ ۱۱۴.

۲. ممتحنه/ ۷.

آری، ممکن است در آینده کفار ایمان آورده و با شما دوست شوند؛ اما تا هنگامی که دشمن خدا و شما هستند، حق ندارید با آنان رابطه‌ی دوستانه برقرار کنید.

### ولایت مجاز

گفتیم که با جامعه‌ای که دشمن جامعه‌ی اسلامی باشد و بخواهد مصالح مادی و معنوی یا مصالح معنوی مسلمانان را تهدید کند، نباید روابط دوستانه داشته باشیم؛ اما اگر نسبت به مصالح معنوی ما بی طرف باشند و به خاطر منافع خودشان با مسلمانان روابط برقرار کنند، که طبعاً برای جامعه‌ی اسلامی هم منافع مادی دربر خواهد داشت و ممکن است در سایه‌ی این رابطه، در دراز مدت، زمینه‌ای برای تأمین مصالح معنوی هم فراهم شود. چنین جامعه‌ای، هر چند کافر هم باشد، مسلمانان نباید به دشمنی با آنان برخیزند. خداوند در این باره می‌فرماید:

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ \* إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنِ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ<sup>۱</sup>.

کسانی که با شما بر سر دین جنگیده‌اند، شما را تار و مار نکرده و از خانه‌ها تان بیرون نرانده‌اند، خداوند شما را نهی نمی‌کند از این که با آنان مودت و دوستی کنید یا به عدالت با ایشان رفتار کنید؛ که عدالت پیشگان را دوست می‌دارد. او شما را تنها از ارتباط با کسانی منع می‌کند که در دین با شما جنگیدند و شما را از خانه‌ها تان بیرون کردند و بر خارج کردن شما اصرار و تظاهر نمودند. خداوند شما را نهی می‌کند که با اینان دوستی کنید، و هر کس با آنان دوستی کند، از ستمکاران خواهد بود.

آری، باید از موضع قدرت، به آنان که با شما جنگ و دشمنی نمی‌کنند، احسان کنید و روابطی عادلانه داشته باشید. پس ارزش منفی در جایی است که مصالح معنوی شما تهدید شود؛ یعنی دو گروه کفر و ایمان، متقابلاً بر سر هدف اساسی نزاع داشته باشند و کفار سرسختانه به طرفداری از کفر، به دشمنی با جامعه‌ی اسلامی برخیزند؛ اما اگر کفار به ایمان شما زیانی نمی‌رسانند، می‌توانید با آنان رابطه‌ی دوستی برقرار کنید. حتی خداوند دوست دارد که با آنان عادلانه رفتار کنید و به آن‌ها زور نگویید.

پس در رفتار با ایشان عدالت پیشه کنید، اگر پیمانی با شما بسته‌اند، تا وقتی که به پیمانشان وفا دارند، شما هم بر پیمان خود وفادار باشید و آن را محترم شمارید، نه آن‌که به هنگام قدرت، پیمان خود را بشکنید؛ زیرا با نقض پیمان، ارزش‌های اخلاقی پامال می‌شود و اعتماد به پیمان‌ها از بین می‌رود و این برای همهٔ جوامع بشری خطرناک خواهد بود.

با توجه به معیارهای کلی مذکور، می‌توان ارزش‌های اخلاقی را در روابط اجتماعی باز شناخت تا معلوم شود در کجا باید روابط، دوستانه باشد و در کجا خصمانه، و در روابط شخصی نیز، دوستی با چه کسی روا است و با چه کسی ناروا، و در جامعه، با گروه مؤمنان و کافران، چگونه باید رفتار کرد.

## فصل پنجم

### عدالت و ظلم

ارزش و اصالت عدالت  
محدوده احکام ارزشی عقل  
حسن عدالت از احکام تحلیلی است  
دیدگاه قرآن درباره عدالت  
واژه قسط  
وابستگی عدالت حق  
دیدگاه‌های مهم درباره حق  
نتیجه

## مقدمه

از جمله‌ عام‌ترین مفاهیم در زمینه اخلاق اجتماعی، از یک سو، و قطعی‌ترین ارزش‌های اخلاق اجتماعی، از سوی دیگر، مفهوم و ارزش «عدل» است که در مقابل آن، مفهوم و ارزش منفی «ظلم» قرار می‌گیرد و مشابه این دو، مفاهیم «اصلاح» و «افساد» خواهد بود.

## ارزش و اصالت عدالت

در این که همه انسان‌ها برای عدالت، جایگاه ویژه و ارزش والایی قائلند، شکی نیست و تنها سوفسطاییان، در این زمینه شبهه‌ای القا کرده و کلیت آن را نپذیرفته‌اند. البته ما اطلاع دقیقی از افکار سوفسطاییان نداریم؛ اما از کتاب‌های تاریخ فلسفه استفاده می‌شود که آنان درباره ارزش‌های اخلاقی، عدالت، تقوا و امثال آن‌ها نیز با دیگران اختلاف نظر داشته‌اند و به ویژه، سقراط در این باره، با ایشان مناظره کرده که افلاطون آن‌ها را در محاورات خود نقل کرده است. در قرون اخیر نیز در میان اروپاییان گرایش‌هایی به طرز فکر سوفسطاییان پیدا شده که چکیده سخن آن‌ها این است که انسان لذت خویش را می‌خواهد و همه تلاش‌های او برای دست‌یابی به مطلوب و توسعه قدرت خویش و استفاده بیش‌تر از مواهب طبیعت خواهد بود. در نتیجه، دست‌یابی هر چه بیش‌تر به نعمت‌های طبیعی، خواست انسان است و هر چیزی که این خواست طبیعی انسان را محدود کند، پذیرفتنی نیست. آنان معتقدند که انسان، مانند دیگر حیوانات، خواسته‌هایی طبیعی دارد که برای تأمین آن‌ها تلاش می‌کند و محدودیت‌هایی که برایش پیش می‌آید، جبری، قسری و غیرطبیعی خواهد بود که در مواردی ناچار است به آن‌ها تن دهد؛ اما در غیر این موارد، حق طبیعی او این است که هر چه بیش‌تر از مواهب و نعمت‌های موجود در طبیعت استفاده کند. بر این اساس، مثلاً اگر ارتش یک کشور به کشور دیگری حمله کرد، آنان را زیر سلطه خود درآورد و استثمارشان نمود، این حق آن کشور است؛ زیرا خواسته‌هایی دارد و قدرت بر تأمین آن خواسته‌ها را نیز دارد و هیچ چیز نمی‌تواند مانع آن در دست‌یابی به خواسته‌هایش بشود.

در محاورات افلاطون آمده است که سوفسطاییان به خشایارشا حق دادند که از ایران لشکر کشید و یونانیان را شکست داد؛ زیرا او فرد قدرتمندی بود که می‌خواست قدرت خود را به کار گیرد و این کاملاً طبیعی بود و اگر ما هم بودیم، همین کار را می‌کردیم. در بین فلاسفه اخیر اروپا نیز چنین گرایش‌هایی به وجود آمده است؛ مثلاً نیچه می‌گوید: اصل در اخلاق، قدرت است. انسان باید قدرت خود را توسعه دهد و هر چیزی که نشانه ضعف یا موجب آن شود، مطلوب نیست. او می‌گوید: مفاهیمی مثل حسن عدالت و قبح ظلم، دستاویزی هستند برای قدرتمندان که می‌خواهند به وسیله آن‌ها مردم را رام کنند و هیچ اساس دیگری نمی‌توان برای آن در نظر گرفت.

چنین گرایشی، کم و بیش، در طول تاریخ فلسفه وجود داشته و ارزش مطلق عدالت، مورد تردید قرار گرفته است. در واقع، انکار ارزش عدالت، به انکار اصالت اخلاق برمی‌گردد و معنایش این است که ارزش‌های اخلاقی، مطلق و اصیل نیستند، بلکه نسبی و تابع خواست‌های انسان‌ها و جوامع انسانی‌اند.

غیر از کسانی که منکر اصالت ارزش‌های اخلاقی هستند، طرفداران همه نظام‌های اخلاقی و همه کسانی که اصالت اخلاق را پذیرفته‌اند، عدالت را یک ارزش معتبر می‌دانند. در این جا، برای روشن شدن مسائل مورد بحث در این بخش، لازم است دیدگاه‌های مربوط به مسئله اصالت اخلاق را - هر چند که در اصل، به فلسفه اخلاق مربوط می‌شود - به منظور رفع برخی شبهات و ابهامات بیان کنیم.

### دیدگاه‌ها و اندیشه اصالت اخلاق

در برابر سوفسطاییان و دیگر کسانی که منکر اصالت اخلاق و به ویژه، منکر اصل عدالت هستند، در ارتباط با این موضوع، گرایش‌های مختلفی وجود دارد:

الف) گروهی بر این باورند که ارزش‌های اخلاقی، دارای واقعیتند و انسان به طور بدیهی، آن‌ها را با عقل خود درک می‌کند؛ یعنی همان‌طور که انسان در مسائل نظری بدیهیات را به دلیل آن که ثابت و بی‌چون و چرا هستند، به طور فطری درک می‌کند در زمینه مسائل ارزشی و عملی نیز حقایق ثابتی داریم که عقل به طور فطری و بی‌چون و چرا آن‌ها را درک می‌کند. حکما گفته‌اند: انسان دو نوع عقل دارد: یکی آن که به ادراکات نظری دست پیدا می‌کند. و دیگری آن

که به ادراکات عملی و ارزشی می‌رسد و همان طور که در بخش ادراکات نظری، یک سلسله ادراکات بدیهی یا ضروری وجود دارد که برای تصدیق آن‌ها نیازی به برهان نیست و یک سلسله ادراکات نظری یا اکتسابی هست که در اثبات آن‌ها نیازمند برهان هستیم، در بین ادراکات عملی هم - دقیقاً همانند ادراکات نظری - بدیهیاتی داریم که عقل، خود به خود، آن‌ها را درک می‌کند؛ مانند خوبیِ عدالت و بدیِ ظلم، و نظریاتی داریم که انسان با دلیل و برهان، آن‌ها را ثابت می‌کند. آنان نوع اول را عقل نظری و نوع دوم را عقل عملی نام نهاده‌اند و گاهی به جای عقل عملی، واژه «وجدان» را به کار برده و می‌گویند: وجدان انسان، این حقایق را درک می‌کند. بنابراین، ارزش‌های اخلاقی، از این دیدگاه، دارای واقعیتند و از حقایق نفس‌الامری حکایت دارند و انسان به وسیله عقل عملی یا وجدان خود قادر به درک آن‌ها است.

ب) گروه دیگر معتقدند که ارزش‌ها و قضایای اخلاقی، از قبیل آرای محموده‌اند که چون در زندگی اجتماعی انسان مفیدند، در جامعه پذیرفته می‌شوند و بنابراین، حکایت از حقایق نفس‌الامری نمی‌کنند تا درستی یا نادرستی آن‌ها از راه تطبیق با آن حقایق، قابل سنجش باشد و اصولاً، صواب و خطا را در این قضایا راهی نیست؛ زیرا آن‌ها تنها گرایش‌هایی هستند که در اعماق روح و جان انسان یافت می‌شوند. در میان این گرایش‌ها آن‌چه کلیت و عمومیت داشته و در میان همه انسان‌ها و همه جوامع، رایج باشند، مقبول و ماندنی هستند و می‌توان به آن‌ها استناد کرد و بر پایه آن‌ها، به صورت جدلی، استدلال کرد و آن‌چه که عمومیت نداشته باشد، تنها در حوزه خاصی معتبر خواهد بود. طرفداران این نظریه، با توجه به دیدگاه خاص خود، معتقدند که برای اثبات مسائل اخلاقی نمی‌توان برهان اقامه کرد که نتیجه‌اش یقینی و نقیضش محال باشد.

ج) گروه سوم معتقدند که قضایای ارزشی، دارای ریشه‌هایی واقعی و نفس‌الامری هستند که بر اساس آن ریشه‌های واقعی، استدلال برای اثبات امور ارزشی نیز امکان‌پذیر خواهد بود. البته استدلال در مورد امور ارزشی، از آن‌جاکه به اتکای آن ریشه‌های واقعی انجام می‌گیرد، به مقدار اتکای این امور ارزشی بر آن واقعیات نیز بستگی خواهد داشت.

### محدوده احکام ارزشی عقل

پرسش دیگری که در این جا باید پاسخ داده شود، این است که آیا احکام ارزشی عقل، تنها

حوزه مصالح فردی را دربر می‌گیرد یا وسیع‌تر است و شامل مصالح اجتماعی نیز می‌شود؟ در پاسخ به این پرسش، نظریه‌های مختلفی ارائه شده که برخی از آن‌ها را بیان می‌کنیم:

بعضی می‌گویند: عقل هر فردی رابطه کاری را که انجام می‌دهد با مصالح زندگی شخصی خود می‌سنجد و حکم به لزوم انجام کارهایی می‌کند که برایش مفید است، خواه فایده آن کار، مربوط به جسم او و تأمین کننده مصالح مادی و دنیوی او باشد، خواه مربوط به روح و کمالات نفسانی او؛ اما به هر حال، هر کسی با عقل و خرد خود، تنها مصالح شخصی خویش را در نظر می‌گیرد. بعضی از صاحب نظران گفته‌اند: انسان به طور غریزی می‌خواهد در همه چیز حتی در انسان‌های دیگر تصرف کند و به نفع خود از آن‌ها بهره بگیرد. گاهی گفته می‌شود انسان غریزه استخدام دارد، حتی انسان‌های دیگر را به نفع خود استخدام می‌کند. عقل هم حکم می‌کند به لزوم انجام کارهایی که مقتضای غریزه است. البته حکم عقل در مواردی است که تأمین این خواسته با خواسته‌ها و غرایز دیگر شخص، منافاتی نداشته باشد؛ مانند آن که استخدام شخص دیگر، خطر جانی یا زیان‌های بزرگ دیگری برای استخدام‌کننده به همراه داشته باشد.

از این جا است که عقل افراد به نوبه خود، موجب اختلاف آن‌ها می‌شود؛ زیرا هر یک از آن‌ها به حکم عقل، که پشتوانه غریزه استخدام است، به دنبال منافع شخصی خویش هستند و با توجه به محدودیت‌هایی که هست، تزامم به وجود می‌آید و به اختلاف و درگیری می‌انجامد. انسان‌هایی که در جنگل زندگی می‌کردند، بر سر استفاده از درخت میوه‌ای که می‌یافتند یا حیوانی که شکار می‌کردند، با یکدیگر به نزاع و کشمکش می‌پرداختند؛ زیرا هر یک از آنان به حکم عقل، حق استفاده و بهره‌گیری از آن را منحصر به خود می‌دانست. بر این اساس، نتیجه می‌گرفتند که عقل، خود منشأ اختلاف انسان‌ها است و نمی‌تواند ارزش‌هایی را ارائه کند که باعث پیشگیری از اختلاف شود. از این دیدگاه، انسان‌ها تنها در صورتی ممکن است دست از اختلاف و کشمکش بردارند که زیان آن را بیش از نفع آن ارزیابی کنند و دریابند که اختلاف، جنگ، کشتار و ویرانی را دامن می‌زند، مصالح دیگرشان را نابود می‌کند، امنیت و حیاتشان را تهدید و منابع حیاتی‌شان را از بین می‌برد. در این جا است که از روی ناچاری و ضرورت، با هم توافق خواهند کرد.

از این دیدگاه، اصل بر اختلاف و کشمکش است و پذیرفتن حدود، مقررات، ضوابط و ارزش‌های اجتماعی و تن دادن به زندگی مسالمت‌آمیز، یک امر اضطراری و قهری است. اگر اضطرار نباشد، عقل، خود به خود، اقتضای پذیرش قانون، مقررات و زندگی مسالمت‌آمیز را ندارد.



### نقد و بررسی

در این جا ما نمی‌خواهیم نظریه بالا و مبانی آن را به تفصیل در بونه نقد و بررسی قرار دهیم؛ اما به طور گذرا به چند نکته اشاره می‌کنیم.

اولاً، اثبات غریزه مستقلی به نام غریزه استخدام، جدای از دیگر غرایز، دشوار است. تنها چیزی که می‌توان گفت، این است که انسان برای تأمین نیازمندی‌های خود، به کارهای مختلفی دست می‌یازد و از جمله، انسان‌های دیگر را نیز به کار می‌گیرد و مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد.

پس این که انسان موجودات دیگر را به کار می‌گیرد، خود، یک غریزه مستقلی نیست. آنچه را انسان اصالتاً و ابتدائاً و به مقتضای غریزه می‌خواهد، چیزهایی است که نیازهای وی را برطرف می‌کنند؛ مثلاً اگر نیازهای ما تنها به وسیله گیاه تأمین می‌شد، انگیزه‌ای برای کشتن حیوانات و خوردن گوشت آن‌ها نداشتیم. این که حیوانات را می‌کشیم و گوشت آن‌ها را می‌خوریم، علتش این است که میل طبیعی به خوردن گوشت حیوانات داریم. و این که از حیوانات برای بارکشی استفاده می‌کنیم، به جهت آن است که می‌خواهیم چیزهایی را که نیاز داریم، اما دور از دسترس ما هستند، در اختیار داشته باشیم؛ ولی چون سنگین هستند، برای انتقال آن‌ها به محل سکونت خود، با استفاده از فکر و اندیشه‌ای که خدا به ما داده است، از حیوانات بارکش و یا هر وسیله دیگری که بتواند در این زمینه به ما کمک کند، استفاده می‌کنیم. پس غریزه اصیل در انسان، گرایش به آسایش و راحت طلبی است. مقتضای غریزه انسان، این نیست که بار بر پشت حیوان بگذارد، بلکه از طریق تجربه متوجه می‌شود که می‌تواند از حیوان چنین استفاده‌ای بکند و سپس عقل به او فرمان می‌دهد که از حیوان به عنوان وسیله حمل و نقل استفاده کند. پس نمی‌توان گفت که در انسان غریزه مستقلی به نام غریزه استخدام، در کنار غرایز دیگر، وجود دارد.

ثانیاً، این که عقل هر انسانی وی را به تأمین مصلحت خویش وامی‌دارد، یک حکم عقلی در دایره تأمین منافع فردی است؛ یعنی در واقع، در این موارد، عقل خادم خواسته‌های غریزی ما شده است؛ اما چنان نیست که حکم عقل، محدود باشد به آنچه در شعاع خواسته‌های غریزی ما قرار دارد، بلکه عقل یک نیروی مدرک است و می‌تواند از خواسته‌های شخصی فراتر برود و درباره خواسته‌های اجتماعی نیز بیندیشد؛ یعنی هر یک از ما انسان‌ها که در

اجتماع زندگی می‌کنیم و عضوی از آن جامعه هستیم، می‌توانیم رشد ادراکی پیدا کنیم و به جای سودطلبی شخصی، مصالح کل جامعه را در نظر بگیریم و در پی تأمین آن باشیم. ما گرچه عضوی از اعضای جامعه هستیم، اما می‌توانیم همه جامعه را در نظر بگیریم و بیندیشیم که انسان‌هایی که در یک جامعه زندگی می‌کنند، کمالاتی دارند و خدای متعال ایشان را برای هدفی آفریده است. انسان‌هایی که با هم زندگی می‌کنند، مخلوقات خدا هستند و هدف از آفرینش همه آن‌ها در وجود یا تأمین منافع یک یا چند فرد، خلاصه نمی‌شود، بلکه هدف الهی به همه افراد تعلق دارد و خواسته خدا این است که همه افراد به کمال برسند. پس این هدف الهی باید تحقق پیدا کند. البته من هم یکی از افراد این جامعه هستم که باید به هدفم برسم؛ اما این درست نیست که افراد دیگر، فدای من شوند. این با هدف کلی خلقت، سازگار نیست و خدا هم انسان‌ها را برای من نیافریده است. پس این درست نیست که انسان‌ها را به نفع خود استخدام کنم.

البته خدا چنین خواسته است که انسان‌ها برای یکدیگر مفید باشند و اساس زندگی جمعی خویش را بر تعاون و همکاری بناکنند. پس من حق دارم از دیگران به نفع خویش استفاده کنم و دیگران هم حق دارند از من به نفع خود استفاده کنند؛ اما این غیر از غریزه استخدام است؛ زیرا به همان نسبت که به خود حق می‌دهم از دیگران استفاده کنم، به دیگران نیز حق می‌دهم که از من بهره ببرند، در حالی که در غریزه استخدام، جز نفع شخصی، چیز دیگری متصور نیست و انسان نمی‌تواند دیگران را هم درک کند.

خلاصه این که نه چنین غریزه‌ای (استخدام) در انسان وجود دارد و نه حکم عقل، محدود به منافع شخصی او است. البته عقل به انسان حکم می‌کند که در اندیشه تأمین منافع شخصی خود باشد؛ اما این بدان معنا نیست که عقل حکم دیگری ندارد. ما می‌توانیم عقل را برای رضای غرایزمان استخدام کنیم؛ اما عقل همیشه خادم هواهای نفسانی و غرایز شخصی ما نیست، بلکه درک عقل خیلی وسیع‌تر از محدوده غرایز و منافع شخصی است. ما برای دست‌یابی به منافع خود می‌توانیم از عقل استفاده کنیم و نباید گمان کنیم که عقل از درک چیز دیگری خارج از منافع شخصی ناتوان است؛ چرا که عقل می‌تواند خدا را بشناسد، هدف خدا را از آفرینش درک کند و بفهمد که انسان‌ها همه باید در مسیر کمال گام بردارند و یا همه آن‌ها حق دارند از یکدیگر بهره ببرند. آری عقل می‌تواند این‌ها و بسیاری از حقایق کلی و عمومی دیگر را درک کند.

پس اگر عقل از هواها و خواسته‌های شخصی آزاد باشد، افق دیدش وسیع‌تر از زندگی و خواسته‌های فردی باشد و بتواند نظام عالم و آفرینش را در نظر بگیرد، همین عقل، قادر است قضاوت کند که انسان‌ها باید حدودی را بپذیرند و آن‌چنان با هم رفتار کنند که موجب تکامل یکدیگر باشد و همین عقل - علی‌رغم آن‌که گفته‌اند که منشأ اختلاف است - می‌تواند منشأ وحدت و هم‌بستگی اجتماعی شود.

بنابراین، پذیرش قوانین و مقررات اجتماعی، پرهیز از اختلاف و تفرقه و قانون‌شکنی و لزوم رعایت وحدت و همبستگی نیز حکم عقل است و چنان نیست که عقل همیشه منشأ اختلاف باشد و حکمی برای رفع اختلاف نداشته باشد.

به هر حال، هنگامی که عقل، حکم به حسن عدالت می‌کند، از حدود زندگی فردی فراتر رفته، چشم‌انداز وسیع‌تری پیدا می‌کند و این اقتضای طبیعت عقل است نه چیزی بیگانه از آن و عارض بر آن، بلکه می‌توان گفت که کار عقل، درک کلیات است. حال اگر ما آن را به زندگی شخصی خودمان محدود کرده و خادم خواسته‌های شخصی خود دانستیم، این را نباید به حساب مقتضای طبیعت اولیه عقل گذاشت.

### حسن عدالت از احکام تحلیلی است

این که می‌گوییم: عقل احکامی در زمینه اخلاق عملی و مسائل ارزشی دارد، بدین معنا نیست که آن‌ها را خود به خود و بی‌واسطه، درک می‌کند و درباره مسائل ارزشی، به طور کامل، مجزا از ادراکات نظری حکم می‌کند و به این معنا هم نیست که انسان، دارای دو دستگاه ادراکی عقلی است که یکی واقعیات را درک کند و دیگری ارزش‌ها و احکام عملی و مفاهیم اخلاقی را؛ زیرا چنین دوگانگی عقلانی، که برخی از اندیشمندان مطرح کرده و با دو اصطلاح «عقل نظری» و «عقل عملی» از آن نام می‌برند، از نظر ما ثابت نیست. از دید ما عقل، یکی است و همه ادراکاتش به ادراکات نظری برمی‌گردد و قابل استدلال و برهان است؛ چنان که ما در موارد گوناگون، به این حقیقت اشاره کرده‌ایم.

اکنون با توجه به این مبنای کلی، مفهوم این حکم عقل که: «عدل به عنوان یک ارزش، در روابط اجتماعی معتبر است» چیست؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت که حسن عدالت و ضرورت رعایت آن را همه نظام‌های

ارزشی، کم و بیش پذیرفته‌اند؛ اما درباره آن، قضاوت‌های متفاوتی دارند: برخی معتقدند که حسن عدالت، حکمی وجدانی است. برخی دیگر معتقدند که حکم عقل عملی است و از دیدگاه سومی، از نوع آرای مشهوره و محموده است. برای روشن شدن حقیقت، لازم است پیش از هر چیز، مفهوم عدالت را تجزیه و تحلیل کنیم تا از این رهگذر، چگونگی حکم عقل به ضرورت رعایت آن را دریابیم.

به نظر ما حسن عدالت و لزوم رعایت آن، در ادراکات عملی، از جمله قضایای تحلیلی است و راز بدیهی بودنش نیز در تحلیلی بودن آن نهفته است. این یک اصل کلی است و ما در جاهای دیگر نیز به آن اشاره کرده‌ایم که همه احکام بدیهی عقل - اعم از بدیهیات در ادراکات عملی، مثل حسن عدالت و قبح ظلم، و بدیهیات در ادراکات نظری، مثل اصل علیت - با تحلیلی بودن آن‌ها تعلیل می‌شوند. این که عقل بدیهیات اولیه را خود به خود، درک می‌کند، به این معنا نیست این قضایا جزء سرشت عقل هستند و در وجود آن، آفریده می‌شوند، بلکه به این معنا است که در این موارد، مفهوم محمول از تحلیل مفهوم موضوع، حاصل می‌شود و چیزی جدای از آن نیست.

مثلاً، اصل علیت، که یکی از اصول بدیهی است، می‌گوید: «هر معلولی نیاز به علت دارد.» و ما قبلاً گفته‌ایم که نیازمندی معلول به علت را، که محمول این قضیه کلیه است، عقل از تحلیل مفهوم موضوع آن، که کلمه «معلول» است، خود به خود، درک می‌کند و اصولاً معلول یعنی چیزی که نیاز به علت داشته باشد. اکنون در مورد ادراکات عملی و ارزش‌ها نیز بر همین روش تأکید کرده، می‌گوییم: اصول بدیهی از ادراکات عملی نیز از قضایای تحلیلی هستند؛ مثلاً قضیه «عدل واجب است» یکی از اصول بدیهی در ادراکات عملی و ارزش‌ها است و از قضایای تحلیلیه به شمار می‌آید.

برای توضیح بیش تر باید گفت که عدل به این معنا است که «حق هر کسی را به او بدهند»<sup>۱</sup> و به معنای تساوی مطلق نیست؛ مثلاً اگر شما دو کارگر داشته باشید که یکی از آنان دو ساعت و دیگری هشت ساعت برای شما کار کرده باشد، و به نفر دوم چهار برابر نفر اول مزد بدهید، عدالت را رعایت کرده‌اید؛ زیرا عدل به معنای تساوی مطلق نیست، بلکه بدین معنا است که حق هر کسی، هر چه باشد، داده شود. پس برای درک درست مفهوم عدل، قبلاً باید مفهوم حق

۱. اَعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ.

روشن شود. واژه «حق» در مورد رابطه میان دو موجود به کار می‌رود که بر اساس آن، یکی از آن دو موجود، استحقاق دریافت یا استفاده از چیزی را پیدا می‌کند و دیگری مکلف است که آن را به او بدهد یا استفاده از آن را برایش محترم شمارد و به آن تجاوز نکند.

بنابراین، عدالت به معنای دادن حق، به صاحب حق است و حق، چیزی است که باید به ذی حق داده شود. از ترکیب این دو جمله، نتیجه می‌گیریم که جمله «عدالت واجب است» بدین معنا است که «آنچه را که باید داد، باید داد.» این یک قضیه بدیهی و تحلیلی است؛ اما این، در هیچ نظام ارزشی، مشکلی را حل نمی‌کند؛ زیرا همه می‌گویند: رعایت عدالت واجب است و نباید به کسی ظلم کرد، و هیچ اختلاف یا ابهامی در اصل این قضیه وجود ندارد. آنچه ابهام دارد و مورد اختلاف است، تعیین مصادیق عدل و ظلم است؛ مانند این که ارث زن نصف ارث مرد است، آیا عدل است یا ظلم؟ کسانی که می‌گویند: این کار عادلانه نیست، در واقع، حق پسر و دختر را در اموال پدر مساوی می‌دانند و اگر حق پسر را بیش از حق دختر می‌دانستند، چنین حکمی نمی‌کردند. در برابر چنین کسانی باید معیار تعیین حقوق را تبیین کرد نه لزوم رعایت عدالت را.

اصل عدالت، همان‌طور که در تحلیلی بودن، شبیه دیگر اصول بدیهی، در تعیین مصداق نیز شبیه آن اصول است و همان‌طور که اصل علیت، اصلی بدیهی است، ولی خود به خود نمی‌تواند مصادیق علت و معلول را مشخص کند یا اصل بدیهی دیگری که می‌گوید: کل از جزء بزرگ‌تر است، نمی‌تواند مصداق کل یا جزء را روشن کند، بلکه ما از خارج باید مصادیق علت و معلول و مصادیق جزء و کل را شناسایی کرده، سپس این اصول بدیهی را بر آن‌ها تطبیق کنیم، اصل عدالت هم یک اصل بدیهی است، اما نمی‌تواند مصداق عدالت را تعیین کند. مصداق عدالت را ما از طریق دیگری باید شناسایی کنیم و پس از تعیین آن است که اصل عدالت، به رعایت آن فرمان می‌دهد.

بنابراین، این که درباره عدالت گفتیم که با وجود بدیهی بودنش مشکلی را حل نمی‌کند و در تعیین مصداق عدل و ظلم نمی‌تواند به ما کمکی بکند، نباید شگفت‌آور و تعجب‌انگیز باشد؛ زیرا هیچ یک از اصول بدیهی، قادر به تعیین مصداق نیستند. از این‌جا است که در فلسفه و معارف گفته می‌شود که ما تنها با اصل علیت نمی‌توانیم وجود خدا را اثبات کنیم؛ زیرا اصل علیت، صرفاً به ما می‌گوید: اگر چیزی در خارج معلول باشد، باید علت داشته باشد و گرنه به

وجود نمی‌آید. پس ما هنگامی به کمک این اصل می‌توانیم وجود خدا را اثبات کنیم که معلول بودن عالم از راه دیگری، غیر از این اصل، برای ما ثابت شده باشد.

### پاسخ یک پرسش

ممکن است گفته شود: اگر لزوم رعایت عدالت، یک اصل بدیهی است و همه، خود به خود، به آن حکم می‌کنند، پس این همه تأکید که در آیات و روایات، درباره رعایت عدالت شده، برای چیست؟ مانند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ<sup>۱</sup>. خداوند به رعایت عدالت و احسان به دیگران فرمان

می‌دهد.

إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى<sup>۲</sup>. عدالت پیشه کنید که عدالت به تقوا نزدیک‌تر است.

ما در پاسخ به این پرسش بر دو نکته تأکید می‌کنیم: نخست آن که قرآن کریم، روایات شریفه و علمای اخلاق، پیوسته اصرار دارند بر این که انسان‌ها به حکم عقلشان تن در دهند. از این رو، بر این حکم بدیهی عقل پافشاری می‌کنند و این اصرار نیز به جا است؛ زیرا در انسان انگیزه‌های نیرومندی برای مخالفت با چنین احکام عقلی وجود دارد و لازم است کسانی مانند انبیای عظام، مربیان جامعه و علمای اخلاق، به او کمک کنند تا بتواند در برابر این انگیزه، از عقل پیروی کند.

بنابراین، وجود این تأکیدها در آیات، روایات و کتاب‌های اخلاق، برای این نیست که لزوم رعایت عدالت را به انسان بیاموزند بلکه برای آن است که او را وادار سازند که عملاً به آن پای‌بند باشد و انگیزه‌های خلاف عدالت، وی را به این سو و آن سو نکشانند.

دوم آن‌که در واقع، این قضایای ارزشی بدیهی، نقش کبراهای بدیهی نظری در برهان‌ها را دارند؛ یعنی گاهی انسان به مطلبی توجه ندارد و هنگامی که دو گزاره دیگر بدیهی را کنار هم گذاشت، به آن مطلب که لازمه ضروری آن‌ها است توجه پیدا می‌کند. اصولاً، فایده برهان همین است که انسان را به ارتباط این مفاهیم و نتیجه‌ای که از آن‌ها گرفته می‌شود، متوجه می‌سازد.

۱. نحل / ۹۰.

۲. مائده / ۸.

در قضایای ارزشی نیز توجه به قضایای بدیهی می‌تواند چنین نقشی داشته باشد؛ یعنی وقتی شما یک مصداق عدل را شناختید و کاری را عادلانه تشخیص دادید، با ضمیمه کردن کبرای کلی لزوم رعایت عدالت، متوجه می‌شوید که انجام آن کار واجب است. پس در مقام نظر و استدلال، این قضایای ارزشی، نقش کبراهای بدیهی در ادراکات نظری را دارند و همان فایده‌ای که بر استدلال برهانی، در مسائل نظری مترتب می‌شود، بر استدلال در مسائل ارزشی نیز مترتب می‌شود که عبارت است از توجه پیدا کردن به ارتباط صغری و کبری، تا نتیجه آن‌ها مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، تأکیدهای قرآن و روایات بر رعایت عدالت، دو حکمت دارد: یکی جنبه تربیتی و دیگری جنبه تعلیمی و آگاهی‌بخشی آن.

### دیدگاه قرآن درباره عدالت

قرآن کریم، در این زمینه، مطالبی را تحت عنوان‌های «عدل» و «قسط» به مسلمانان یادآوری می‌کند. عدل و قسط، چنان که قبلاً هم گفته شد، دو مفهوم مترادفند و بار مفهومی واحدی را حمل می‌کنند. قرآن مجید، در این زمینه، گاهی به طور اطلاق به اجرای عدالت فرمان می‌دهد: مانند:

وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ ۤأَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>

بدی‌ها و بدکرداری‌های یک طایفه (با شما) شما را به بی‌عدالتی (و عکس‌العمل تندتر و خشن‌تر) وادار نکند. با عدالت رفتار کنید که به پرهیزکاری نزدیک‌تر است و پرهیزکار باشید که خداوند به آن چه می‌کنید، کاملاً آگاه است.

و مانند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ<sup>۲</sup>

خداوند به انجام کار عادلانه و احسان فرمان می‌دهد.

قرآن در مواردی نیز به کارهای مختلفی فرمان می‌دهد که آن‌ها را متصف و مقید به عدالت

۱. مانند / ۸

۲. نحل / ۹۰

کرده است و در واقع، ما را به موارد خاصی از عدالت - مثل حکومت عادلانه، اصلاح عادلانه و گفتار عادلانه - توصیه می‌کند؛ مانند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ ۗ

خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش برگردانید و به هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید.

و مانند:

فَإِنْ فَاتَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ۚ

پس هرگاه (طایفه یاغی) بازگشت (و زمینه صلح فراهم شد) میان دو طایفه متخاصم، به عدالت، صلح و سازش برقرار کنید و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت‌پیشگان را دوست دارد.

و مانند:

وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ ۗ

و هنگام سخن گفتن عدالت را رعایت کنید.

و مانند:

وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ ۗ

و قَلِيلٌ وَلِيَّهُ بِالْعَدْلِ ۗ

ما در بخش نخست این کتاب گفتیم که در قرآن، یک دسته مفاهیم اخلاقی هست که از جهت وسعت مفهومی، ممکن است همه یا بیش‌تر ارزش‌های مثبت یا ارزش‌های منفی را دربر داشته باشد که از آن‌ها با عنوان مفاهیم عام اخلاقی یاد کردیم و دو مفهوم عدل و ظلم را نیز در جمله این گونه مفاهیم برشمردیم.

عدل در وسیع‌ترین مفهومش، شامل «حقوق خدا بر انسان»، «حقوق انسان بر انسان»، «حق

۱. نساء / ۵۸.

۲. حجرات / ۹.

۳. انعام / ۱۵۲.

۴. بقره / ۲۸۲.

۵. بقره / ۲۸۲.



انسان بر خودش» و حتی «حق اعضا و جوارح انسان بر او» هم می‌شود؛ یعنی در این صورت، مفهوم عدل، تقریباً برابر با همه ارزش‌های مثبت است؛ هر چند که موضوع بحث ما در این بخش از کتاب، تنها عدل اجتماعی و حق انسان بر انسان خواهد بود که رابطه انسان‌ها را با یکدیگر تنظیم می‌کند نه رابطه انسان با خدا و رابطه انسان با خودش. بنابراین، نقطه مقابل عدل مورد بحث ما در این بخش، تنها ظلم به دیگران خواهد بود نه ظلم به خدا و نه ظلم به نفس.

### عدالت اجتماعی در قرآن

آیه‌های فراوانی در قرآن، به مصادیق مختلف عدل اجتماعی اشاره دارند که در این جا بعضی از آن‌ها را یادآوری می‌کنیم.

خداوند در یک آیه می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ۱.

خداوند بر عدل و احسان فرمان می‌دهد.

در آیه دیگر می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ ۲.

خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت را به صاحبش باز دهید و هرگاه میان مردم داوری کردید، به عدل و داد داوری کنید.

در آیه دیگری به پیغمبرش می‌فرماید:

وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ ۳.

(ای پیغمبر! به ایشان) بگو: ایمان آوردم به هر کتابی که خدا نازل کرده و مأمورم که میان شما عدالت برقرار کنم. خدا پروردگار من و پروردگار شما است.

و در آیه دیگر می‌فرماید:

۱. نحل / ۹۰.

۲. نساء / ۵۸.

۳. شوری / ۱۵.

وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنَ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ ۱

دشمنی با گروهی شما را به گناه و جرم نکشاند که بی‌عدالتی کنید. عدالت پیشه کنید که به تقوا نزدیک‌تر است.

در آیه دیگر می‌فرماید:

وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ ۲

هنگامی که سخن می‌گویید عدالت را رعایت کنید، هر چند که درباره خویشان و نزدیکانتان باشد.

و درباره رعایت عدالت در میان همسران می‌فرماید:

فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً ۳

پس هرگاه نگران هستید که میان همسران به عدالت رفتار نکنید، تنها یک همسر بگیرید.

درباره دین و ضبط و ثبت و محکم‌کاری در آن می‌فرماید:

إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ... فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيَمِلْ وَلِيَّهُ بِالْعَدْلِ ۴

هرگاه (از کسی چیزی را) برای مدت معینی قرض گرفتید، پس آن را (در سندی) بنویسید و باید نویسنده‌ای در میان شما (سند) آن را از روی عدالت بنویسد... «پس هرگاه آن‌کس که دین بر ذمه او است، نادان یا ناتوان باشد یا نتواند (مضمون سند را برای نوشتن) تنظیم و تبیین کند، باید سرپرست او با رعایت عدالت، آن را تنظیم کند.»

## واژه قسط

در بسیاری از آیه‌ها، به جای واژه عدل، واژه قسط به کار رفته است که در این جا به بعضی از این موارد اشاره می‌کنیم.

۱. مائده / ۸

۲. انعام / ۱۵۲

۳. نساء / ۳

۴. بقره / ۲۸۲

خداوند درباره لزوم اصلاح میان دو گروه از مسلمانان که با هم اختلاف دارند، می‌فرماید:

فَإِنْ فَاتَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ<sup>۱</sup>.

پس هرگاه گروه متجاوز بازگشت (و زمینه صلح و سازش فراهم شد) در میان آن دو گروه، به عدالت، صلح برقرار کنید و عدالت پیشه کنید که خداوند، عدالت‌پیشگان را دوست دارد.

خداوند در آیه دیگری به قضاوت عادلانه فرمان داده، می‌فرماید:

وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ<sup>۲</sup>.

هرگاه قضاوت نمودی، در میان ایشان به عدالت داور کن که خداوند، عدالت‌پیشگان را دوست دارد.

و با توجه به این که در آیه دیگری،<sup>۳</sup> نظیر آیه فوق، واژه عدل به کار رفته است، می‌توان گفت که این مشابهت بین واژه عدل و قسط، در موارد استعمال، دلالت بر وحدت معنای آن‌ها دارد. در برخی آیه‌های مربوط به شهادت، به رعایت قسط و عدل توصیه کرده، می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ<sup>۴</sup>.

ای ایمان‌آوردندگان! برپادارنده قسط باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند که بر ضرر خودتان باشد.

و در آیه دیگری می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ<sup>۵</sup>.

ای ایمان‌آوردندگان! همواره برای خدا قیام کنید و از روی عدالت گواهی دهید.

و در آیه‌ای دیگر، به طور مطلق می‌فرماید:

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ<sup>۶</sup>.

بگو پروردگار من به قسط فرمان می‌دهد.

۱. حجرات / ۹.

۲. مائده / ۴۲.

۳. نساء / ۵۸.

۴. نساء / ۱۳۵.

۵. مائده / ۸.

۶. اعراف / ۲۹.

ملاحظه می‌شود که - نظیر آیه‌هایی که به عدالت بطور مطلق فرمان می‌داد<sup>۱</sup> - در این آیه، به طور مطلق به رعایت قسط فرمان می‌دهد. شبیه این آیه، از جهت اطلاق قسط، در آیه دیگری می‌فرماید:

وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ<sup>۲</sup>.

و همراهشان (انبیا) کتاب آسمانی و میزان (سنجش و شناسایی) فرو فرستادیم تا

مردم به رعایت عدل قیام کنند.

سرانجام، خداوند در آیه‌های ۳ و ۱۲۷ سوره آل عمران، رعایت قسط را در مورد یتیمان، و در آیه‌های ۱۵۲ همان سوره، و آیه ۸۵ سوره هود، و آیه سوره الرحمن، رعایت قسط را در مورد کیل و وزن در امور اقتصادی گوشزد می‌کند و در آیه‌های ۴۷ از سوره انبیا، و آیه ۴ از سوره یونس، قسط را در مورد حساب اعمال و پاداش کارهای نیک، در روز قیامت، به کار برده است که به نظر می‌رسد نیازی به ذکر آن‌ها نیست.

### وابستگی عدالت حق

اکنون پس از روشن شدن مفهوم عدل، که به معنای «دادن حق به ذی حق» به کار می‌رود، برای نتیجه‌گرفتن از این بحث، باید مشخص شود که «حق» را چگونه می‌شود تعیین کرد و چگونه می‌توان فهمید که حق هر کسی چیست؟ تا با روشن شدن آن، بتوانیم به عدالت رفتار رعایت کنیم؛ زیرا این بحثی پراهمیت و در عین حال، مورد اختلاف مکتب‌ها و نظام‌های حقوقی است. در طول تاریخ فلسفه اخلاق و حقوق، درباره این مسئله، نظریات گوناگونی مطرح شده است؛ اما متأسفانه متفکران اسلامی در این زمینه، کم کار کرده‌اند و ما اگر بخواهیم موضوع را دقیقاً بررسی کنیم، باید بخش گسترده‌ای از فلسفه حقوق را به بحث بگذاریم که با این نوشته مناسبتی ندارد؛ ولی تا اندازه‌ای می‌توان به خطوط اصلی این مطلب اشاره کرده، دیدگاهی را که مورد قبول خود ما است، در این زمینه ارائه کنیم.

### دیدگاه‌های مهم درباره حق

به طور کلی، در این مسئله، چند نظر اصلی و متضاد وجود دارد:

۱. إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ (نحل / ۹۰)؛ وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ (نساء / ۵۸).

۲. حدید / ۲۵.

## الف) نظریه حقوق طبیعی

گروهی که در درون خود، دارای اختلاف‌های جزئی هستند، معتقدند که طبیعت، حق هر موجودی را تعیین می‌کند. این نظریه، با عنوان «نظریه حقوق طبیعی» شهرت یافته است. مادر این‌جا به ریشه‌ها و علل پیدایش این نظریه، که به تاریخ فلسفه حقوق مربوط می‌شود، نمی‌پردازیم، بلکه تنها به عنوان یک نظریه به آن اشاره می‌کنیم.

اکنون برای تبیین این که چگونه طبیعت می‌تواند حق هر موجودی را تعیین کند، می‌گوییم که فرض کنید طبیعت گیاه اقتضا دارد که از هوا، نور و مواد غذایی زمین استفاده کند و اگر این گونه نیازمندی‌های گیاه تأمین نشود، طبیعت گیاه تحقق خارجی پیدا نخواهد کرد و گیاه به وجود نمی‌آید. پس با توجه به طبیعت گیاه، می‌توان گفت که حق طبیعی گیاه این است که از آن‌ها بهره‌مند شود و نیازهایش را تأمین کند. (البته ذکر این مثال، تنها برای تقریب مطلب به ذهن است و ما نمی‌خواهیم بگوییم که گیاه، دارای حقوق طبیعی است).

حیوانات نیز طبیعت‌های مختلفی دارند. بعضی گیاه‌خوارند، بعضی دانه‌خوار و بعضی گوشت‌خوار. آن‌ها که گیاه‌خوارند، حق طبیعی‌شان این است که از گیاه استفاده کنند. آن‌ها که دانه‌خوارند، از دانه، و آن‌ها که گوشت‌خوارند و دستگاه گوارشی خاصی برای خوردن گوشت دارند، حق طبیعی‌شان این است که از گوشت حیوانات دیگر استفاده کنند.

انسان هم، مانند سایر حیوانات، نیازهای طبیعی دارد که اگر تأمین نشوند، زندگی او تهدید شده و نمی‌تواند دوام بیاورد. پس حق طبیعی انسان است که از هوا، غذا، نور، نباتات و حیوانات استفاده کند تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. در یک جمله، استفاده یک موجود از آن چه نیازهای طبیعی او را تأمین می‌کند، حق طبیعی او است و کسی نمی‌تواند مانع این استفاده نشود.

بعضی از طرفداران حقوق طبیعی، متفرع بر این نظریه کلی نظریه‌های جنجال‌برانگیزی را ارائه کرده‌اند؛ مثلاً اظهار کرده‌اند که طبایع انسان‌ها با هم متفاوتند و بعضی از انسان‌ها دارای مزایا و برتری‌های طبیعی هستند. از یونانیان قدیم، کسانی بر این عقیده بودند که نژاد یونانی، برتر است و سایر انسان‌ها وحشی و بربری هستند. پس تمدن، حق یونانیان است و دیگران باید زیر سلطه آن‌ها باشند.

در قرن معاصر نیز بعضی نژادپرستان گفته‌اند که نژاد ژرمن برترین نژادها است و باید بر

سراسر جهان تسلط یابد. ایدئولوژیِ حزب نازیسم هیتلری این ایده را دنبال می‌کرد و تا آنجا پیش رفت که آتش جنگ جهانی دوم را برافروخت و آن همه کشتار و خسارت را بر دنیا تحمیل کرد. نظیر این گرایش‌ها اکنون نیز هست و هر روز گزارش‌ها و خبرهایی از فعالیت‌های نژادپرستانه، در گوشه و کنار جهان، منتشر می‌شود.

### نقد نظریه حقوق طبیعی

عده‌ای بر نظریه حقوق طبیعی، خرده گرفته‌اند که این اصل، کارآیی لازم را ندارد؛ مثلاً دو حیوان که هر یک مایل است از گوشت دیگری استفاده کند، آیا می‌توان گفت که حق هر کدام از آن دو، این است که از گوشت دیگری استفاده کند؟

یا اگر برخی از انسان‌ها خواستند انسان‌های دیگر را به بردگی بکشند و به دلیل این که امتیازاتی بر آن‌ها دارند و از فراست، هوش، علم و قدرت بدنی بیش تری برخوردارند، تسلط بر آنان را حق خود دانستند، آیا می‌شود گفت که چون این نژاد، این ویژگی‌ها را دارد، حق طبیعی‌اش این است که بر دیگران تسلط یابد و آنان را به بردگی بکشد؟

منتقدان نظریه حقوق طبیعی معتقدند که این طرز تفکر، از یک نوع احساس خود برتر بینی انسان برمی‌خیزد؛ یعنی خودخواهی و خودمحوری انسان، او را واداشته است تا خویش را از دیگر موجودات برتر بداند و باور کند که موجودات دیگر باید در خدمت او باشند و حق طبیعی او این است که بتواند از همه موجودات دیگر به نفع خود استفاده کند؛ اما این سخن، پایه و اساسی ندارد و از کجاکه موجود دیگری اشرف از انسان نباشد؟

### ب) نظریه قرارداد اجتماعی

طرفداران نظریه قرارداد اجتماعی بر این باورند که حق‌ها ریشه در قرارداد اجتماعی دارند و طبیعت، حقی را به کسی نمی‌دهد؛ اما از آنجا که انسان خودخواه است، پیوسته در اندیشه دست‌یابی به منافع خویش است و می‌خواهد بر همه موجودات تسلط پیدا کند تا آنجا که مایل است انسان‌های دیگر را هم به خدمت گرفته از آن‌ها بهره‌کشی کند و به طور غریزی تا آنجا که بتواند، این کار را خواهد کرد؛ ولی از آنجا که انسان، عاقل و هوشمند نیز هست، در می‌یابد که استخدام و تسلط بر دیگران، عواقب ناخوشایندی را در پی دارد؛ زیرا دیگران در

برابر وی تسلیم نمی‌شوند و پیوسته، جنگ، خونریزی و فساد، دامنگیر او و دیگران خواهد شد و در این صورت، هیچ یک زندگی راحتی نخواهند داشت. از این رو، با هم توافق می‌کنند که خواسته‌هایشان را هماهنگ و متعادل سازند؛ یعنی هر طرف، از مقداری از خواسته‌های خود، در برابر دیگران صرف‌نظر کند تا همه بتوانند زندگی سالم همراه با آرامش و آسایشی داشته باشند و در سایه آرامش و زندگی جمعی، هر یک به بیش‌ترین خواسته خود برسند.

بنابراین مبنا حقوق، ریشه در قرارداد اجتماعی دارند و هیچ‌گونه ریشه طبیعی و تکوینی ندارند. اساس زندگی جمعی انسان، قرارداد است و حقوق نیز، که لازمه زندگی جمعی است، در همان قرارداد اجتماعی شکل می‌گیرد و پیش از آن، هیچ مبنای عقلانی ندارد.

طرفداران این نظریه معتقدند که هیچ حقوق یا اصول اخلاقی قبلی حاکم بر قرارداد اجتماعی و حقوق حاصل از آن، وجود ندارد؛ مثلاً اگر اعضای جامعه، در قرارداد اجتماعی خود توافق کردند دستاورد و یا دسترنج خود را تسلیم دیگران کنند، یا اگر نژادی تن داد و توافق کرد که برده نژادی دیگر باشد، باید به آن پای‌بند باشد؛ چرا که این، محتوای قرارداد اجتماعی و حقوق جامعه است، و برعکس، اگر بر این ذلت تن ندادند و روی آن توافق نکردند، بلکه توانستند حقوقی مساوی با حقوق دیگران به دست آورند، در این صورت، حقوق آنان همان حقوق مساوی خواهد بود و همه افراد و نژادها از حقوق یک سان برخوردار می‌شوند. بنابراین، حقوق به تناسب قراردادها و قدرت و ضعف افراد، امری نسبی و متغیر خواهد بود و هیچ اصل کلی، که در سراسر تاریخ، حاکم بر زندگی بشر موافق با ارزش‌های اخلاقی ثابت باشد، وجود ندارد.

نظریه قرارداد اجتماعی، اساس حقوق پوزیتیویستی و مکتب تاریخی حقوق را تشکیل می‌دهد و از آن، نتیجه گرفته می‌شود که هر چه را انسان‌ها برای خود پسندیدند و بر آن توافق کردند، همان، حقوق معتبر حاکم بر جامعه خواهد بود.

### ج) نظریه حقوق الهی

اندیشمندان الهی، به ویژه، متفکران اسلامی، خدا را منشأ و اساس حقوق انسان می‌دانند و در این که خداوند حق دارد حقوقی را برای مردم تعیین کند و یا اگر تعیین کرد، مردم مکلفند به آن پای‌بند باشند، آن را بپذیرند و به کار بندند، اختلافی بین آنان نیست. البته در تفسیر و بیان

فلسفی حقوق الهی، اندیشمندان نامبرده نظریه‌های مختلفی را ابراز کرده‌اند که در این جا به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

### ۱. نظریه اشاعره

اشاعره معتقدند که حق، همان است که خداوند قرار می‌دهد و جز فرمان خدا هیچ ملاک دیگری ندارد. خدا هر چه را برای هر کس بخواهد، خودش تعیین می‌کند و ما حق نداریم بگوییم که این درست است یا نادرست؛ زیرا جز فرمان الهی ملاک دیگری برای درستی یا نادرستی حقوق وجود ندارد.

اگر خداوند فرموده است که انسان‌ها باید بر حیوانات مسلط باشند، همان درست است و اگر هم برعکس، می‌فرمود: حیوانات باید مسلط بر انسان‌ها باشند و انسان باید مطیع و فرمانبردار حیوان باشد، در این صورت به جای سخن نخست، سخن دوم درست و معتبر بود و به تعبیر فنی، ارزش‌ها تابع اراده خداوندند.

بنابراین نظریه، حقوق اعتباری‌اند و اعتباری بودن آنها به این معنا است که منشأ عقلانی ندارد. به بیان دیگر، حسن و قبح عقلی نداریم، بلکه هر چه را که خداوند «خوب» بدانند، خوب؛ و هر چه را که «بد» بدانند، بد خواهد بود و تنها دلیل خوبی و بدی آنها، همان گفته خداوند است. حتی اگر خداوند، گاهی بگوید: فلان چیز خوب است و گاهی بگوید: بد است، حکم آن چیز، واقعاً تغییر می‌کند؛ زیرا خوب و بد، منشأ ذاتی ندارند.

### ۲. نظریه حسن و قبح عقلی

گروهی دیگر بر این باورند که خوب و بد، در احکام حقوقی، دارای ملاک‌هایی واقعی هستند و خداوند بر اساس مصلحت‌های واقعی، احکام و حقوق را تعیین می‌کند. اراده تشریحی خداوند، بی‌دلیل نیست، بلکه دارای پشتوانه و اساس تکوینی است. این گروه، همه احکام را از جهت ثبوتی، مبتنی بر مصالح و مفاسد واقعی می‌دانند؛ اما از جهت اثباتی، بین آنان اختلاف نظر وجود دارد و به دو گروه تقسیم می‌شوند:

#### ۱. طرفداران راه انحصاری و اثباتی وحی

اینان معتقدند که: گرچه خداوند، احکام را بر اساس مصالح واقعی تعیین می‌کند، اما از آن جا



که ما از طریق ادراکات عادی خود قادر به درک بسیاری از مصالح و مفساد واقعی نیستیم، اصل بر این است که حقوق از امور تعبدی هستند و تنها باید از طریق وحی الهی دریافت شوند؛ ولی هرگز این سخن، به معنای آن نیست که اسلس این حکم، اراده‌گزافی و بی‌دلیل باشد. بر اساس نظریه اشاعره - که قبلاً گذشت - با قطع نظر از اراده تشریحی الهی، حقی وجود ندارد و تنها با امر و نهی تشریحی خداوند، حق افراد تعیین می‌شود؛ اما مقتضای این نظریه، این است که حق ثبوت و واقعیت دارد و ریشه‌هایش به عالم خلقت و جهان تکوین کشیده می‌شود؛ ولی اثبات آن متوقف بر وحی است. به بیانی روشن‌تر، اراده الهی، گزافه و بی‌دلیل نیست، بلکه بر اساس مصالح و مفسدی که در جهان تکوین و در طبیعت اشیا هست، شکل می‌گیرد و راه اثبات آن، منحصر به وحی است.

## ۲. طرفداران راه اثباتی وحی، درکنار عقل

گروه سوم از اندیشمندان مسلمان نیز مانند گروه دوم، طرفدار نظریه حسن و قبح عقلی هستند و بر این باورند که حقوق، ریشه‌های واقعی دارند؛ اما راه اثباتی حقوق را منحصر به وحی نمی‌دانند؛ بلکه معتقدند انسان می‌تواند از طریق ادراک عادی و عقلانی خود، کم و بیش، آن‌ها را درک کند و تا آنجا هم که آن‌ها را درک می‌کند، برایش حجت است و می‌تواند به آن استدلال کند و آن را تکیه‌گاه درستی یا نادرستی اعمال خویش به حساب آورد. البته در مواردی عقل انسان قاصر و از درک مصالح و مفساد واقعی، ناتوان است که در این گونه موارد، تنها باید از طریق وحی به درک آن‌ها نایل شود و تابع احکامی باشد که از وحی دریافت می‌کند. معنای تعبد نیز جز این نیست که در این گونه موارد، چون عقل ما، توان درک را ندارد، خداوند با تفضل خود، از راه وحی، آن‌ها را برای ما بیان فرموده است.

## بررسی و تحقیق

از میان سه نظریه مذکور، کدام یک پذیرفتنی است و می‌توان آن را به عنوان یک اصل در فلسفه حقوق اسلام تلقی کرد؟ البته شایسته نیست که ما بدون بررسی دقیق، عالمانه و محققانه، درباره این موضوع مهم، اظهار نظر قطعی کنیم؛ اما می‌توانیم نظر خود را به عنوان توجیهی مطرح کنیم که با اصولی که قبلاً به آن اشاره شد، توضیح‌پذیر باشد.

اگر ما بخواهیم حقوق انسان‌ها را بدون توجه به ارتباط وجودی آن‌ها با خدا در نظر بگیریم و منهای اعتقادات اسلامی، یعنی اعتقاد به وجود خدا و صفات او، مشکل فلسفه حقوق را حل کنیم، دستمان به جایی نمی‌رسد و این قافله تا روز حشر لنگ خواهد بود. هم‌چنین این نظریه که از راه فاعل یا هدف، می‌توان حقوقی را اثبات کرد، نیز با قطع نظر از ارتباط با خدا و مسئله توحید، مشکل ما را حل نمی‌کند. اگر ما بخواهیم حقوقی را برای یک موجود در نظر بگیریم، باید رابطه آن موجود با جهان آفرینش و آفریننده‌اش، را مورد توجه قرار دهیم. بحث از مقتضیات طبیعت انسان و روابطی که با حیوانات دیگر دارد هم نمی‌تواند برای ما نتیجه‌ای برهانی به بار آورد.

فرض کنید ما در نهایت، به این نتیجه برسیم که انسان از موجودات دیگری که ما می‌شناسیم و با آن‌ها ارتباط داریم، کامل‌تر است؛ اما پرسش ما این است که این مطلب تا چه اندازه می‌تواند حق بهره‌برداری، تصرف و خاتمه دادن به حیات موجودات دیگر را برای انسان ثابت کند؟ آیا این حق، منحصر به جایی است که جان انسان در خطر باشد، بگونه‌ای که زنده ماندن او متوقف بر خوردن گوشت حیوانی باشد؟ یا این که به انسان اجازه می‌دهد علاوه بر این، برای لذت و بهره‌بری بیش‌تر از زندگی هم از گوشت حیوانات استفاده کند؟ امروزه بسیاری از انسان‌ها گیاه‌خوارند و اصلاً از گوشت حیوانات استفاده نمی‌کنند و نیروی جسمی آنان هم از گوشت خواران کم‌تر نیست. در کشورهای اروپایی، یکی از شغل‌های رایج، تهیه، تولید و فروش غذاهای متنوع و رنگارنگ گیاهی است که آن‌ها را در اختیار گیاه‌خواران قرار می‌دهند.

با توجه به این نکته، ما چگونه می‌توانیم بگوییم که انسان حق دارد از گوشت حیوان بی‌آزاری مثل گوسفند تغذیه کند؟ با بی‌رحمی، آهویی را که در صحرا می‌چرد، شکار کند و گوشتش را کباب کند و بخورد؟ پرنده زیبای را که در هوا پرواز می‌کند و برای خودش زندگی و جوجه‌هایی دارد، شکار کند، چرا که از خوردن گوشت پرنده لذت می‌برد؟

این مطلب که بعضی گفته‌اند: انسان از دیگر حیوانات کامل‌تر است و می‌تواند از آن‌ها برای رفع نیاز غذایی خود بهره‌مند شود، به تنهایی و بدون ارتباط با خدا نمی‌تواند حتی در رابطه انسان با حیوان، حقی را برای ما اثبات کند، چه رسد به روابط انسان‌ها با یکدیگر؛ مانند روابط زن و مرد و روابط نژادهای مختلف با هم.

البته اگر ما ارتباط وجودی موجودات با خدا و هدف آفرینش آن‌ها را در نظر بگیریم، می‌توانیم برای تعیین حقوق و شکل‌دهی به روابط، ملاکی را به دست آوریم. به بیان روشن‌تر، وقتی می‌گوییم: هدف از آفرینش موجودات، تحقق کمالات وجودی آن‌ها است و حب الهی، که اصالتاً و اولاً، به ذات خودش تعلق دارد و از این رو، علت غایی افعال الهی، به ذات پاک او برمی‌گردد؛ ولی، این محبت الهی در مراحل پایین‌تر، به کمالات موجودات تعلق خواهد داشت؛ زیرا این کمال است که با ذات پاک الهی تناسب دارد و عقل، این را درک می‌کند که مقتضای صفات الهی، این است که جهان به بهترین و کامل‌ترین وجه آفریده شود، به گونه‌ای که در آن، موجودات کامل‌تری پدید آیند.

هم‌چنین قوانین تشریحی نیز باید به گونه‌ای تنظیم شوند که برای رشد انسان‌ها که کامل‌تر از دیگر حیوانات هستند، مفید باشند. بر این اساس است که می‌توان گفت: چون تکامل انسان بستگی دارد به این که بعضی از افراد انواع دیگر موجودات فدای او شوند، باید چنین کاری مجاز باشد تا در دار وجود، کمالات بیش‌تری تحقق پیدا کند و اگر این کار نشود برآیند کمالات وجودی، کم‌تر خواهد بود.

بر این اساس می‌توان گفت: تصرف انسان در موجودات دیگر، از نظر عقل، کار درستی است؛ زیرا هدف آفرینش، از این راه بهتر تأمین می‌شود. حق به این معنا از طرف خدا است؛ یعنی چون او اراده دارد که موجودات کامل‌تری تحقق پیدا کنند، به انسان حق می‌دهد که در حیوانات، نباتات و دیگر موجودات تصرف کند و حتی به او حق می‌دهد که از بعضی انسان‌ها به طور صحیحی استفاده کند. از این رو، در قرآن می‌فرماید:

وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا .

و بعضی را درجاتی بر بعضی دیگر برتری دادیم تا یکدیگر را به کارگمارند.

پس با توجه به حکمت خدا است که می‌توانیم این حق را برای انسان ثابت کنیم و در غیر این صورت، این که بگوییم: انسان موجود کامل‌تری است، پس باید بر حیوانات تسلط یابد یا چون گروهی از انسان‌ها یا یک نژاد، کامل‌ترند، باید بر سایر گروه‌ها و نژادها تسلط داشته باشد، این کمال نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای برای توجیه آن تسلط باشد و حقایقی را برای یک طرف بر طرف دیگر اثبات کند؛ یعنی از این برتری‌ها و امتیازات، هیچ بایدی به دست نمی‌آید؛

اما وقتی این را در نظر گرفتیم که حکمت الهی اقتضا دارد موجودات، هر چه بیش تر به کمالات خود برسند و تکامل یابند، طبعاً مقدمات این تکامل نیز باید مجاز باشند و بایدهای بسیاری را می توان از آن نتیجه گیری کرد؛ یعنی بین این مقدمات، که شامل بسیاری از کارهای اختیاری انسان نیز می شود، و آن هدف و حکمت الهی، رابطه ضرورت بالقیاس وجود دارد. چون تحقق آن هدف، مطلوب و ضروری است، مقدمات تحقق آن نیز در مقایسه با تحقق آن، ضروری خواهند بود.

این ضرورت، نسبت به امور طبیعی، یک ضرورت تکوینی است؛ اما در دایره اختیار انسان، به صورت تکلیف ظاهر می شود و چون افعال انسان باید از مجرای اراده و اختیار خودش تحقق پیدا کند، اراده خداوند نسبت به افعال اختیاری انسان یا هر موجود مکلف دیگری، اراده ای تشریحی خواهد بود که با اراده تکوینی او کاملاً متفاوت است.

اراده تشریحی خداوند به افعال اختیاری موجود مختار تعلق دارد که باشعور و انتخابگر است؛ یعنی در این صورت، اراده خدا مستقیماً به فعل تعلق نمی گیرد تا فعل، خود به خود و بدون وساطت اراده مکلف، به طور جبری تحقق یابد، بلکه، خداوند اراده تشریحی خود را به مکلف تفهیم می کند و به او فرمان می دهد که تو این کار را بکن و او هم مختار است و می تواند آن کار را بکند یا نکند و هیچ حالت جبر یا تحمیلی در کار نیست؛ اما به هر حال، هدف تشریح، چیزی جز هدف تکوین نیست. به بیان روشن تر، خداوند در تشریح و قانونگذاری خود، همان هدفی را که از تکوین و آفرینش جهان و انسان داشته است، دنبال می کند.

بنابراین، می توان گفت که حقوق و تکالیفی در ارتباط با حکمت الهی و صفات الهی برای انسان تحقق پیدا می کند و اگر کسی به این معنا بگوید: ریشه حق از خدا است، سخن درستی خواهد بود. پس ما بدون توجه به خدا و بدون در نظر گرفتن حکمت الهی نمی توانیم حق و تکالیفی را اثبات کنیم جز در دایره قراردادها و امور اعتباری؛ اما با توجه به خداوند و صفات و حکمت او می توانیم پایه های واقعی و حقیقی برای حق و تکلیف در نظر بگیریم. روابط انسان با دیگر موجودات، به صورت یک سلسله مفاهیم اعتباری، مثل «باید»، «نباید»، «امر» و «نهی» شکل می گیرد. این مفاهیم، گرچه اعتباری هستند، اما به ریشه های واقعی و حقیقی متکی و مبتنی می شوند و این که بعضی گفته اند: «باید» از «هست» بر نمی آید، سخن درستی نیست. ما در پاسخ به اشکال مربوط به رابطه ایدئولوژی و جهان بینی یا «بایدها» و «هست ها»

در جای مناسب خود توضیح داده‌ایم که این «بایدها» در واقع، از یک سلسله واقعیت‌های نفس‌الامری حکایت می‌کنند که منظور، همان روابط واقعی معلول‌ها با علت‌هاشان خواهد بود؛ یعنی از آن‌جا که میان علت و معلول، رابطه واقعی و نفس‌الامری هست، «باید» همان ضرورتی است که از ماده قضیه بر می‌آید. وقتی می‌گوییم: وجود علت، برای ایجاد معلولش ضروری است، از این ضرورت می‌توانیم با لفظ «باید» تعبیر کنیم و هنگامی که علت، فعل اختیاری انسان و معلول، نتیجه آن باشد، به این صورت، بیان می‌شود که تحقق این فعل اختیاری، برای تحقق نتیجه‌ای که می‌خواهیم از آن بگیریم، واجب یا ضروری است.

بنابراین، در واقع، بین فعلی که از انسان سر می‌زند و نتیجه آن فعل، یک رابطه طبیعی تولیدی وجود دارد؛ ولی از آن‌جا که این افعال، در دایره اختیار و انتخاب و گزینش انسان قرار دارند، ظهور و بروزشان به صورت یک مفهوم اعتباری و اراده تشریحی خواهد بود؛ یعنی اگر انسان بخواهد به آن هدف که نتیجه فعل اختیاری خود او است، برسد، این کار را باید بکند. پس در واقع، این «باید» که یک مفهوم اعتباری است، از آن رابطه طبیعی میان فعل و نتیجه‌اش برمی‌خیزد و متکی بر آن خواهد بود و نمی‌تواند بی‌ریشه و بی‌دلیل و گزافه باشد.

با این بیان، ما توانستیم برای حقوق و اخلاق، ریشه‌های واقعی پیدا کنیم. این ریشه‌های واقعی، عبارتند از روابطی که افعال انسان، با کمال وجودی او دارند و از آن‌جا که کمال وجودی انسان، مطلوب الهی است و هدف او از آفرینش انسان رسیدن به آن کمال است، افعال اختیاری انسان هم که در تحقق این مطلوب الهی نقش مثبت یا منفی دارند، مطلوب یا مبعوض خداوند هستند که با اراده تشریحی خداوند، به صورت تکالیف انسان متوجه او می‌شوند.

مطلبی را که در بالا گفتیم، به وسیله عقل، قابل اثبات است. عقل با برهان نظری، این حقیقت را اثبات می‌کند که صفات الهی اقتضا دارد هر چه بیش‌تر کمالات عالم تحقق یابد و چون بالاترین و والاترین کمالات انسانی، از مجرای اراده و اختیار انسان و به وسیله افعال اختیاری او به وجود می‌آید، این افعال، متعلق اراده تشریحی خداوند قرار گرفته، متصف به حسن و وجوب می‌شوند و ملاک آن، همان ضرورت بالقیاس است.

### نتیجه

اگر بخواهیم عدل در جامعه برقرار شود، باید مصادیق حق را بشناسیم و اگر بخواهیم مصادیق

حق را بشناسیم، باید ببینیم روابط بین انسان‌ها چگونه باید باشد که موجب کمال آنان شود؛ یعنی ملاک عدالت این است که ارتباط افراد و اعضای جامعه با هم به گونه‌ای تنظیم شود که به تکامل ایشان کمک کند.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که از طریق ادراکات عادی تا چه اندازه می‌توان به وجود این ملاک‌ها پی برد؟ پاسخ این است که علی‌رغم دیدگاه دوم، مبنی بر این که تشخیص این ملاک‌ها از طریق عقل، ناممکن است، در بعضی موارد، انسان با عقل خود قادر به تشخیص این ملاک‌ها هست و می‌تواند بفهمد کدام یک از اعمال و رفتارهای انسان، به تکامل او کمک بیش‌تری می‌کند و کدام یک از آن‌ها برای تکامل انسان زیان‌بار خواهد بود؛ مثلاً اگر هر انسانی حق داشته باشد هر کسی را که توانست، بکشد روشن است که این، نتیجه‌ای جز نابودی انسان‌ها نخواهد داشت و این، خلاف هدف آفرینش است؛ زیرا اقتضای صفات الهی و هدف از آفرینش او این است که انسان‌های بسیاری بر روی زمین به وجود آیند و به کمالات وجودی خود نایل شوند که این اقتضای رحمت بی‌نهایت و صفات دیگری چون فیاضیت و حکمت او است. پس نباید انسان‌ها به دست دیگران به قتل برسند یا از اكمال خود محروم شوند.

ملاک حسن، تمایلات و هوس‌های افراد نیست. هم‌چنین اقتضای طبیعت انسان و یا (اگر مفهوم درستی داشته باشد) طبیعت جهان نیست و نیز نمی‌توان عواطف را ملاک ارزش‌ها برشمرد. انسان‌هایی هستند که از کشتن حیوانات ناراحت می‌شوند و یا مثلاً، بچه‌ها از سر بریدن مرغ خانگی ناراحت می‌شوند؛ نمی‌شود گفت: لازمهٔ چنین عواطفی این است که ذبح هیچ حیوان حلال‌گوشتی جایز نباشد. پس علی‌رغم آن که بعضی از مکتب‌ها عواطف را به عنوان اساس و ریشهٔ ارزش‌های اخلاقی معرفی کرده‌اند، می‌بینیم که این مبنای کارساز نیست و اخلاق و حقوق اسلامی را نمی‌شود بر عواطف و احساس مبتنی کرد، بلکه ریشهٔ عمیق‌تری دارد. البته عاطفه را هم باید تا حدود زیادی رعایت کرد؛ اما طبیعی است که باید عقل بر عواطف و احساسات حاکم باشد. پس همان‌طور که قبلاً گفتیم، ملاک ارزش و اساس حق و تکلیف، اقتضای اهداف و صفات الهی است.

بنابراین نمی‌شود گفت که ما در حقوق الهی، هیچ مسئله‌ای نداریم که مصداق حق را خود عقل، مستقیماً بفهمد؛ زیرا مسائل فوق و نظایر آن‌ها را عقل درک می‌کند و هر چند که ما در شناخت حق و تکلیف خود نیازمند وحی انبیا هستیم، اما عقل نیز فی‌الجمله می‌تواند حق را بشناسد.

این که گفتیم: در بعضی موارد، عقل می‌تواند حق و تکلیف و ملاک حق و تکلیف را درک کند، به این معنا نیست که این شناخت در فطرت انسان سرشته شده و یا از راه تمایلات فطری، آن را درک می‌کند و یا خود طبیعت، حق را ایجاد یا تعیین می‌کند و یا این که ما عقل جداگانه‌ای به نام عقل عملی، در کنار عقل نظری داریم که این‌گونه احکام را درک می‌کند، بلکه به این معنا است که همان عقل نظری، که درباره همه حقایق قضاوت می‌کند، در این جا نیز حاکم است؛ زیرا ارزش‌ها و احکام عملی، با سایر شناخت‌های انسانی، تباین ذاتی ندارند و عقل بر اساس شناخت خداوند و هدف آفرینش و صفات الهی، می‌تواند ارزش‌ها را نیز درک کند و در مواردی که ارزش‌ها و ملاک‌های احکام را درک کرد، حکم او حجت و قابل قبول خواهد بود.

البته در مواردی که عقل قادر به درک ملاک‌ها نیست و روابط پیچیده افعال انسان با کمال نهایی او برای ما روشن نیست، وحی به کمک عقل می‌آید. سرّ نیاز انسان به وحی نیز همین است که چون ما نمی‌توانیم همه ملاک‌های رفتار صحیح انسان را از طریق عادی بشناسیم، نیاز به وحی داریم. شاید این تعبیر درستی نباشد که بگوییم: وحی به کمک عقل می‌آید؛ زیرا ممکن است چنین برداشت شود که ما اصالت را به عقل داده‌ایم؛ ولی منظور این است که چون عقل به تنهایی برای شناخت راه کمال نهایی کافی نیست، حکمت الهی اقتضا دارد که راه دیگری برای شناخت آن وجود داشته باشد و آن راه وحی است.

پس در مقام اثبات حقوق و ارزش‌ها روی وحی تکیه می‌کنیم و معتقدیم که در مواردی، بدون وحی قادر به درک آن‌ها نیستیم؛ اما این سخن، به معنای نفی مطلق ادراک حقوق و ارزش‌های اخلاقی توسط عقل نیست؛ چرا که یک سلسله مستقلات عقلیه وجود دارند که عقل، مستقلاً و بدون کمک وحی، آن‌ها را درک می‌کند؛ ولی این‌ها کارساز نیست و بار انسان را به منزل نمی‌رساند؛ زیرا در برخی موارد، انسان با مستقلات عقلیه، قادر به حل مشکلات نیست و باید دست به دامن وحی بزند که بیش‌تر موارد جزئی، از این قبیل هستند.

نتیجه این که برای شناختن مصادیق حق، هم برهان عقلی وجود دارد و هم راه تبدیلی و وحی اما دایره مستقلات عقلی محدود است و ما را بی‌نیاز از وحی نمی‌کند. پس لازم است در تشخیص حقوق و تعیین موارد خاص آن، از وحی استفاده کنیم که برای شناخت حقوق و تکالیف و درک اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، وسیله‌ای است مطمئن، تضمین شده و کامل.

## فصل ششم

### اصلاح و افساد

مفهوم اصلاح و افساد و مشتقات آن  
کاربرد این دو واژه در قرآن کریم  
دسته‌بندی آیات اصلاح  
واژه افساد در قرآن  
صلاح و فساد اجتماعی  
علایم و شرایط جامعه صالح  
اصلاح، عدل و احسان



## مفهوم اصلاح و افساد و مشتقات آن

اصلاح و افساد نیز از مفاهیم عام ارزشی هستند و در این جا نخست لازم است مفهوم این دو کلمه را از نظر لغوی بررسی کنیم و سپس کاربردهای قرآنی آن‌ها را بیان کنیم و سرانجام، به اقسام اصلاح و افساد در جامعه بپردازیم.

اصلاح و افساد از ریشهٔ صلاح و فساد اشتقاق یافته‌اند و در مواردی به کار می‌روند که موجودی، کمال مناسب با نوع خود و آن چه که از او انتظار می‌رود را به دست آورد یا از دست بدهد. هر موجودی که در این جهان در مسیر حرکت و دگرگونی است، می‌تواند در شرایط خاصی به کمالاتی متناسب با نوع خود، دست پیدا کند که اگر به آن کمال دست پیدا کرد، از این وضع، مفهوم صلاح انتزاع می‌شود و اگر عواملی او را از وصول به کمال لایق خود، باز داشت، یا پس از وصول به آن، تداوم آن کمال را ناممکن ساخت، در این صورت، مفهوم فساد از آن انتزاع می‌شود؛ مثلاً درخت میوه‌ای را در نظر بگیرید که در فصل معینی باید میوهٔ مخصوص خود را بدهد و از آن نوع درخت، در چنین فصلی، دادن آن ثمر انتظار می‌رود؛ حال اگر آفتی به آن نرسد و به موقع، میوه‌ای که از آن انتظار می‌رود، بر شاخ و برگش ظاهر شود، از این وضع آن درخت، مفهوم صلاح و از کار کسی که آن درخت را پرورش داده و به ثمردهی رسانده است، مفهوم اصلاح انتزاع می‌شود؛ اما اگر آفتی به درخت برسد و میوه‌اش حالت طبیعی و کیفیت مطبوع خود را نداشته باشد، و در یک جمله، کمالی که باید، برای آن درخت حاصل نشود، از این وضع، مفهوم فساد انتزاع می‌شود و می‌گوییم: این درخت یا این میوه، فاسد شده است. چنان‌که اگر میوهٔ درخت، ناقص ماند و در فصل مناسب خود، کیفیت مطلوب و حالت مطبوع خود را پیدا نکرد، یا میوه‌اش خراب شد، در همهٔ این موارد، فساد درخت یا فساد میوه صدق می‌کند.

پس حقیقت فساد، به کمال نرسیدن موجودی است که انتظار می‌رود در شرایط مناسب، به کمال برسد یا از دست دادن کیفیت یا کمالی است که بقا و دوام آن انتظار می‌رود. البته واژه «اصلاح» که از اصل صلاح اشتقاق یافته، در یک معنای محدود، به معنای برطرف کردن فساد

است و در جایی به کار می‌رود که قبلاً چیزی فاسد شده باشد و بعداً فساد و عیب آن را برطرف کنند؛ مثل تعمیر کردن ساعتی که خراب شده باشد؛ اما در یک معنای گسترده‌تر، مواردی را نیز شامل می‌شود که قبلاً فساد در کار نبوده تا آن را برطرف و اصلاح کنند، بلکه استعدادهایی وجود دارد که پرورش می‌دهند و به فعلیت می‌رسانند و موجودی را که استعداد و لیاقت دست‌یابی به کمالی را دارد، به گونه‌ای پرورش می‌دهند که آن کمال در آن تحقق یابد و آن موجود مستعد، از حرکت به سوی کمال خود باز نماند و یا منحرف نشود، بلکه رشد طبیعی خود را داشته باشد.

ممکن است گفته شود: در این فرض که فساد قبلاً نیست، چگونه واژه اصلاح صدق می‌کند؟ در پاسخ باید گفت: اطلاق واژه اصلاح بر این موارد، از باب مَثَل معروف «ضَيِّقْ فَمِ الرِّكْبَةِ» است؛ یعنی دهانه چاه را تنگ کن. وقتی به کسی گفته می‌شود: دهانه چاه را تنگ کن، معنایش این نیست که اول یک چاه گشاد حفر کن و بعد دهانه آن را تنگ کن، بلکه منظور این است که از اول، دهانه چاه را تنگ بگیر. لازمه اصلاح هم این نیست که وجود فساد قبلی ضروری باشد و بعد آن فساد را برطرف کنند، بلکه کاری را که کسی می‌خواهد انجام دهد، اگر آن را به طور صحیح و مطلوب انجام دهد، گفته می‌شود: آن کار را اصلاح کرد. اگر موجودی را خوب و درست پرورش دهد و آن را به حد مطلوب خود برساند و از همان اول، جلوی فساد شدنش را بگیرد، می‌گویند: آن را اصلاح کرد.

در واقع، باید گفت که افساد نیز در مقابل اصلاح و به تناسب دو معنای آن، در دو مورد به کار می‌رود: نخست، در مواردی که چیزی به کمال مطلوب خود رسیده، اما آن کمال از آن گرفته شده و فاسد شده باشد. دوم در موردی که در پرورش چیزی کوتاهی شده باشد، به گونه‌ای که به علت پرورش غلط، اصلاً به کمال نرسیده باشد.

### کاربرد این دو واژه در قرآن کریم

در قرآن کریم واژه اصلاح، در یک مورد، به معنای انجام دادن عمل صالح به کار رفته است و تقریباً می‌توان گفت که مفهوم «عَمَلَ عَمَلًا صَالِحًا» را دارد. و در جای دیگر، در مورد اصلاح نفس، و در سومین مورد، به معنای جبران گذشته به کار رفته است؛ یعنی در جایی که فساد را خود انسان به وجود آورد و بعد آن را جبران کند و سرانجام، در چهارمین مورد، به معنای حل

مشکلات و از بین بردن مفسد اجتماعی است. کسانی را که این فسادها را از جامعه می‌زدایند، «مصلح» و کارشان را «اصلاح» می‌نامند و به ویژه، در مورد اصلاح ذات‌البین نیز به کار رفته که می‌توان آن را مورد پنجم به شمار آورد.

بدیهی است در این جا ما درباره اصلاح و افساد مربوط به روابط اجتماعی بحث می‌کنیم که در مورد چهارم ذکر گردید. بنابراین، معنای عام اصلاح، که به معنای انجام هر کار صالح و شایسته است - و بر مطلق کارهای ارزشی اطلاق می‌شود، هر چند که در رابطه انسان با خدا یا رابطه انسان با خودش باشد - از بحث ما خارج است.

### دسته‌بندی آیات اصلاح

دسته‌ای از آیات قرآن کریم، مطلق اصلاح را گوشزد کرده‌اند؛ مانند:

فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۱</sup>.

پس هر آن کس که ایمان آورد و اصلاح کند، هیچ هراسی ندارد و نباید غمگین باشد.

فَمَنْ اتَّقَىٰ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۲</sup>.

پس هر آن کسی که پرهیز و اصلاح کند، هیچ هراسی ندارد و نباید غمگین باشد.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَةَ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ<sup>۳</sup>.

و پروردگار تو این گونه نیست که شهرها را به ظلم ویران کند در حالی که اهل آن

مصلحند.

إِنَّا لَأَنْضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ<sup>۴</sup>.

ما پاداش اصلاح‌کنندگان را ضایع نمی‌کنیم.

تعدادی از آیات هستند که هر چند در ظاهر مطلقند، ولی با توجه به قرآینی که در کلام آمده، نمی‌توان آن‌ها را مطلق دانست، بلکه می‌توان گفت که به موارد خاصی نظر دارند؛ مانند:

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ<sup>۵</sup>.

مگر آنان که بازگشتند و اصلاح نمودند و (حقایق را) بیان کردند که توبه ایشان را بپذیریم.

۱. انعام / ۴۸.

۲. اعراف / ۳۵.

۳. هود / ۱۱۷.

۴. اعراف / ۱۷۰.

۵. بقره / ۱۶۰.

این آیه به ظاهر مطلق، چون بعد از آیه کتمان آمده است - که می‌گوید: خداوند کتمان‌کنندگان آیات و بینات الهی را لعنت کرده است - حمل بر همین مورد می‌شود و کلمه «بَیِّنُوا» نیز قرینه دیگری است که دلالت بر همین مطلب دارد؛ همان‌طور که جمله *إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا*<sup>۱</sup> به مورد خاص تهمت به زنان پاک، که در آیه قبل آمده، مربوط می‌شود. و نیز مانند آیه:

فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ<sup>۲</sup>.

پس کسی که بعد از ستمکاری توبه کرد و خود را اصلاح نمود، خداوند توبه او را می‌پذیرد.

این آیه نیز به ظاهر مطلق است؛ اما با توجه به این که در آیه قبل، حکم سارق ذکر شده، این آیه نیز به همین مورد سرقت مربوط می‌شود. غیر از آیه‌های فوق، بسیاری دیگر از آیات هستند که مطلق نیستند و به موارد خاص نظر دارند؛ مانند:

۱- آیه‌هایی که به توبه از گناه و جبران آن نظر دارند:

مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۳</sup>.

آن کس که از روی نادانی کار بدی کرد، سپس بعد از آن از گناه خود توبه و خود را اصلاح نمود، خداوند بخشنده و رحیم است.

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۴</sup>.

پروردگار تو نسبت به کسانی که از روی نادانی کار بدی کردند و پس از آن توبه نمودند و خود را اصلاح کردند، پروردگار تو بعد از توبه، بخشنده و آمرزنده است.

۲- آیه‌هایی که بیش تر به اصلاح اجتماعی نظر دارند:

وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ<sup>۵</sup>.

۱. نور/ ۵.

۲. مانده/ ۳۹.

۳. انعام/ ۵۴.

۴. نحل/ ۱۱۹.

۵. اعراف/ ۱۴۲.

موسی به برادرش هارون گفت: در میان این قوم، تو جانشین من باش و آنان را اصلاح کن و راه تبهاران را دنبال مکن.

وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ<sup>۱</sup>.

(شعیب به قوم خود گفت: من در آنچه شما را از آن نهی می‌کنم، سر مخالفت با شما را ندارم و جز اصلاح شما در حدی که برایم مقدور است، مقصودی ندارم.

۳- آیه‌هایی که به نوع خاصی از اصلاح اجتماعی نظر دارند:

فَمَنْ عَفَىٰ وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ<sup>۲</sup>.

پس آن کس که درگذرد و سازش کند، پاداش او بر خداوند است.

این آیه، که بعد از آیه جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا آمده، به گذشتن و اغماض از لغزشی که طرف

مقابل با انسان انجام داده و سازش با او نظر دارد.

وَبِمَوْلَتِهِنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكِ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا<sup>۳</sup>.

و شوهران آنها به بازگرداندن آنها و رجوع به آنها سزاوارترند، اگر قصد سازش داشته باشند.

در این آیه و آیه‌های ۳۵ و ۱۲۸ سوره نساء، سازش زوجین مورد نظر است.

۴- آیه‌هایی که به اصلاح ذات البین و ایجاد صلح و سازش میان دو گروه متخاصم از مردم

نظر دارند:

و تَصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ<sup>۴</sup>.

میان مردم سازش برقرار کنید.

أَوْ إِصْلَاحِ بَيْنَ النَّاسِ<sup>۵</sup>.

وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ<sup>۶</sup>.

۱. هود/ ۸۸.

۲. شوری/ ۴۰.

۳. بقره/ ۲۲۸.

۴. بقره/ ۲۲۴.

۵. نساء/ ۱۱۴.

۶. انفال/ ۱.

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا<sup>۱</sup>.

هرگاه دو گروه از مؤمنین با هم به نزاع برخاستند، میانشان سازش برقرار کنید.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ<sup>۲</sup>.

در حقیقت، مؤمنین برادرند. پس میان برادرانتان صلح و سازش برقرار کنید.

۵- در یک مورد هم اصلاح اموال یتیمان مورد نظر است:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ<sup>۳</sup>.

از تو ای پیامبر! درباره یتیمان می‌پرسند. بگو: اگر به اصلاح حال و رعایت

مصلحت احوال آنان بکوشید بهتر است (از این که آنان را بی سرپرست بگذارید).

### واژه افساد در قرآن

قرآن در بسیاری از آیات، از افساد در زمین با تعبیر گوناگون نکوهش و یا نهی می‌کند؛ مانند:

وَلَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ<sup>۴</sup>.

و در زمین به فساد و افساد نپردازید. این تعبیر، در آیه‌های بسیاری تکرار شده است.

وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ<sup>۵</sup>.

و در روی زمین به فساد و تبهکاری می‌پردازند.

سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا<sup>۶</sup>.

در زمین سعی دارد تا در آن افساد کند.

وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا<sup>۷</sup>.

و در زمین سعی در تباهی و فساد دارند.

۱. حجرات / ۹.

۲. حجرات / ۱۰.

۳. بقره / ۲۲۰.

۴. بقره / ۶۰.

۵. بقره / ۲۷.

۶. بقره / ۲۰۵.

۷. مائده / ۳۳ و ۶۴.

در بعضی از آیات، از پیروی مفسدان نهی شده است؛ مانند:

وَلَا تَتَّبِعِ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ<sup>۱</sup>.

و راه تبهکاران را دنبال نکن.

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ \* الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يَصْلِحُونَ<sup>۲</sup>.

رفتار و زندگی اسرافکاران را که در زمین افساد می‌کنند و اصلاح و سازندگی

ندارند، پیروی مکن.

بعضی از آیات، از افساد بعد از اصلاح نهی می‌کنند؛ مانند:

لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا<sup>۳</sup>.

در زمین، بعد از اصلاح آن افساد نکنید.

و آیه‌های بسیار دیگری نیز با تعبیر گوناگون، فساد و افساد را محکوم می‌کنند و آن را

نامطلوب، که نتایج زیان‌باری در پی دارد، معرفی می‌کند؛ مانند:

زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ<sup>۴</sup>.

به علت این که افساد می‌کردند، عذابی بر عذابشان افزودیم.

تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَجَعِلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا<sup>۵</sup>

این جهان آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین اراده برتری جویی و فساد

نداشته باشند.

وَلَا تَتَّبِعِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ<sup>۶</sup>.

به دنبال فساد در زمین نباش که خداوند فسادکاران را دوست نمی‌دارد.

فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ<sup>۷</sup>.

پس ببیندیش که آینده و سرانجام تبهکاران چگونه است.

۱. اعراف/ ۱۴۲.

۲. شعراء/ ۱۵۱ و ۱۵۲.

۳. اعراف/ ۵۶.

۴. نحل/ ۸۸.

۵. قصص/ ۸۳.

۶. قصص/ ۷۷.

۷. اعراف/ ۱۰۳.

و در بعضی آیات، تعبیری تهدیدکننده به کار رفته است؛ مانند:

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ<sup>۱</sup>.

پس اگر پشت کردند، خداوند نسبت به تبهکاران دانا است (و می‌داند با آن‌ها چه کند).

و رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ<sup>۲</sup>.

و پروردگار تو نسبت به تبهکاران دانا است (و می‌داند با آن‌ها چه کند).

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ<sup>۳</sup>.

آیا امید آن دارید که اگر پشت کردید، در زمین فساد کنید.

### صلاح و فساد اجتماعی

هدف از تشکیل جامعه، تأمین مصالح مادی و معنوی افراد است که اگر این هدف تحقق یابد، جامعه‌ای صالح به وجود خواهد آمد و کسانی که به تحقق این هدف کمک کنند و در اصلاح جامعه همت گمارند، مصلح خواهند بود. برعکس، اگر جامعه‌ای در تحقق این اهداف اجتماعی ناموفق باشد، به تناسب ناموفقیتش، آن جامعه، دچار فساد است؛ یعنی اگر صدرصد، ناکام و فاقد همه نتایج مطلوب و اهداف جامعه صالح باشد، فاسد مطلق است و اگر در بعضی جهات نارسایی داشته باشد و در رسیدن به بعضی اهداف، ناکام بماند، به همان میزان، دچار فسادهای جزئی است که مانع دست‌یابی کامل به اهداف جامعه می‌شود.

### علایم و شرایط جامعه صالح

علایم و شرایط جامعه صالح را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

شرط نخست، این است که افراد و اعضای جامعه بتوانند بی‌اضطراب و دغدغه، در آن، به زندگی خود ادامه دهند و زندگی و سلامتی آنان تهدید نشود و جان همه در امان بماند. جامعه‌ای که اعضایش امنیت جانی نداشته باشند، بی‌شک، جامعه فاسدی است. تهدیدها و خطرهایی که متوجه زندگی اعضای جامعه می‌شود، شکل‌های گوناگونی دارند.

۱. آل عمران / ۶۳.

۲. یونس / ۴۰.

۳. محمد / ۲۲.



گاهی، وضعیت اجتماعی به گونه‌ای است که تبهکاران، جان افراد و اعضای جامعه را تهدید کرده، با شکستن حریم قانون، مرتکب قتل می‌شوند. گاهی دیگر، جان افراد از سوی تبهکاران و قانون‌شکنان تهدید نمی‌شود، بلکه قوانینی که بر جامعه حکومت می‌کند، به گونه‌ای است که به ناحق خون کسانی در آن به هدر می‌رود. به ظاهر، دستگاه قضایی و دادگاهی هست که به مراجعات رسیدگی می‌کنند، برای افرادی که درگیر کشمکش و نزاعند، پرونده تشکیل می‌دهند و بر اساس قانون، حکم می‌کنند و با این همه، رأی که دادگاه صادر می‌کند، حق نیست و افراد بی‌گناهی بر اساس حکم این دادگاه‌ها اعدام می‌شوند، جان شیرین خود را به ناحق از دست می‌دهند و خون پاکشان بر زمین ریخته می‌شود؛ چنان که نمونه‌هایش را در رژیم گذشته دیده‌ایم.

در درجه پایین‌تر گاهی سلامتی افراد جامعه تهدید می‌شود، ناقص و علیل می‌شوند، دستشان بریده می‌شود، کور می‌شوند، یا کاری می‌کنند که افراد بیمار شوند، مواد غذایی را مسموم می‌کنند یا افراد را به مواد مخدر معتاد می‌کنند که سلامتی آن‌ها تهدید می‌شود و به صورت عضوی بیکار و بیمار و انگل در می‌آیند و یا با گازهای سمی و مواد شیمیایی، هوا را آلوده و از راه دستگاه تنفسی به مردم تزیق می‌کنند و گاهی هم این سموم و داروهای زیان‌بار، مستقیماً به سلامتی خود شخص لطمه نمی‌زند، بلکه عقیم و نازا می‌شوند و یا فرزندان بیمار، علیل و عقب‌مانده از آنان متولد می‌شوند.

شرط دوم، آن است که اعضای جامعه، امنیت مالی داشته باشند. اگر در جامعه، اموال مردم را نابود کنند، بمب بریزند و خانه‌هایشان را ویران کنند، کشتزارهایشان را به آتش بکشند، یا آفتی برای باغ‌ها و مزارعشان ایجاد کنند که بازده کامل را نداشته باشد و یا به هر شکل دیگر، زیان مالی به اعضای جامعه وارد شود، این هم نوعی فساد اجتماعی است و کسانی که دست به این‌گونه خیانت‌ها بزنند و این کارها را بکنند، مفسد هستند. آیه شریفه *يُهْلِكُ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ*<sup>۱</sup> به همه این موارد نظر دارد.

گاهی نیز اموال را از مالک قانونی‌اش می‌ربایند، یا به زور، مالش را تصاحب و غصب می‌کنند، یا اختلاس می‌کنند و در محاسبه، صورت حساب غیر واقعی می‌سازند، یا اموال کسانی را که نمی‌توانند از حق خود دفاع کنند، تصاحب می‌کنند و حقوقشان را زیر پا

می‌گذارند، یا معاملات و مبادلاتی برخلاف عدالت و اصول عقلایی انجام می‌دهند که در این صورت، گرچه طرف معامله هم راضی باشد، اما این رضایت، عقلایی نیست و دلیل بر صحت معامله و مبادله نمی‌شود؛ مانند قمار، رشوه‌خواری و دیگر معاملاتی که در شرع باطلند و قرآن کریم با تعبیر *لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ*<sup>۱</sup> به این گونه معاملات اشاره دارد. همه این‌ها از مظاهر فساد مالی و اجتماعی است و اصلاح این فسادها به برقراری یک رژیم صالح مالی و اقتصادی، که از دزدی، رشوه‌خواری و امثال آن‌ها به دور باشد، کمک خواهد کرد.

شرط سوم، حفظ آبرو و حیثیت افراد در جامعه است. اعضای جامعه، انتظار دارند عرض، آبرو، شخصیت و حرمتشان در جامعه محفوظ بماند. اگر در جامعه‌ای شخصیت افراد مصونیت ندارد، کسانی به ناحق ترور شخصیت می‌شوند، افراد بی‌گناه متهم می‌گردند و آبرویشان تهدید می‌شود، چنین جامعه‌ای نیز آلوده به یک نوع فساد اجتماعی است.

شرط چهارم، وحدت، همدلی و عواطف متقابل است که باید در بین افراد جامعه حاکم باشد. در یک جامعه صالح باید بین افراد و گروه‌های جامعه روابط صحیح برقرار باشد؛ چنان‌که در زندگی خانوادگی، بین زن و شوهر، پدر و فرزند، مادر و فرزند، خواهر و برادر و... وجود دارد. روابط عاطفی - همان‌طور که گذشت - در پیوستگی اعضای جامعه نقش چشمگیری دارد و می‌تواند عامل مهمی برای تأمین مصالح اجتماعی باشد. پس اگر کسانی در جامعه، بین زن و شوهر، پدر و فرزند، مادر و فرزند و... اختلاف ایجاد کنند یا رابطه میان کارگر و کارفرمایی را که بر اساسی درست، روابط قانونی و مشروع دارند، تیره و تار سازند و یا دیگر گروه‌ها و قشرهای اجتماعی را به جان هم بیندازند و علیه یکدیگر بشوراندند، چنین کسانی نیز در زمره مفسدان اجتماعی به شمار می‌آیند و چنین جامعه‌ای فاسد است و نمی‌تواند در آن، زندگی را به سلامت گذرانند. در قرآن مجید آمده است:

فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ<sup>۲</sup>.

پس می‌آموختند از آن دو فرشته چیزی را که بتوانند با آن، میان مرد و همسرش جدایی اندازند.

این آیه در داستان هاروت و ماروت آورده است که بنی‌اسرائیل از ایشان سحر یاد می‌گرفتند تا میان زن و شوهر دشمنی ایجاد کنند.

۱. بقره/ ۱۸۸.

۲. بقره/ ۱۰۲.

پس به طور کلی، هر کاری که روابط عاطفی میان اعضای جامعه را تیره سازد، مثل سخن چینی و سحر، جزء فساد یا مفساد اجتماعی است و برعکس، هر کاری که عواطف اعضای جامعه به یکدیگر را برانگیزد و جوّ محبت و دوستی را میان آنان فراهم سازد، جزء اصلاح یا مصالح اجتماعی است.

شرط پنجم، حفظ حیثیت معنوی اعضای جامعه است. البته «حیثیت معنوی» مفهوم وسیعی دارد و به یک معنا موضوع شخصیت و عرض و آبرو را هم می‌توان حیثیت معنوی تلقی کرد؛ اما منظور ما از حیثیت معنوی در این جا، صرف ابعاد مربوط به عقل و روان انسان است؛ مثل عقاید و افکار که مربوط به مسائل عقلی و نظری است و اخلاق که مربوط به مسائل روانی است.

جامعه‌ای که اعضایش اعتقادات درستی پیدا نکنند و آموزش، پرورش و فرهنگ جامعه، زمینه تحصیل عقاید صحیح را برای افراد فراهم نسازد و یا برعکس، عواملی وجود داشته باشند که عقاید صحیح را از مردم بگیرند و کج فکری و کج اعتقادی در آن‌ها به وجود آورند، چنین جامعه‌ای نیز فاسد است و فساد اعتقادی و فساد اخلاقی جزء عمیق‌ترین ابعاد فساد اجتماعی خواهد بود.

هم‌چنین اگر در جامعه عواملی باشند که موجب انحراف اخلاقی افراد و رواج فحشا و بی‌عفتی بشوند، این گونه نیز نوعی فساد اجتماعی مربوط به بعد فرهنگی جامعه است. بنابراین، در مسائل اخلاقی و مسائل اعتقادی نیز عنوان صلاح و فساد و اصلاح و افساد اجتماعی صادق است.

### اصلاح، عدل و احسان

گفتیم که اصلاح و افساد گاهی در موارد خاص به کار می‌رود؛ مثل اصلاح پس از افساد، اصلاح ذات‌البین میان دو گروه یا دو نفر که با هم نزاع دارند، اصلاح بین زن و شوهر. گاهی نیز دارای مفهوم عامی است که موارد اصلاح ابتدایی و بدون سابقه فساد را نیز شامل می‌شود که جزء مفاهیم عام ارزشی در مطلق ارزش‌های مطلوب خواهد بود. در برابر آن، افساد نیز دارای مفهوم عامی است که افساد ابتدایی و بدون سابقه صلاح را هم دربر می‌گیرد.

اکنون می‌خواهیم بگوییم که اصلاح و افسادی که به طور متعارف در امور اجتماعی به کار

می‌رود، تقریباً با موارد عدل و ظلم تطبیق می‌کند و به عبارتی دارای مصادیق مشترکند؛ زیرا اصلاح اجتماعی، تنظیم روابط اجتماعی است به گونه‌ای که جامعه در مسیر کمال مطلوب و هدف نهایی حرکت کند و حق هر کسی به او داده شود که روابط عادلانه نیز بر همین معنا اطلاق می‌شود؛ چنان که در غیر این صورت، جامعه فاسد است و روابط اجتماعی، ظالمانه.

پس اقامه عدل و قسط، در مفهوم گسترده‌اش را اصلاح، و رفتار ظالمانه در معنای وسیعش را افساد می‌گویند، حال در هر محدوده و متعلق به هر چه باشد؛ مثل حیات، سلامتی، مال، عرض و آبرو، اخلاق و عقیده؛ زیرا اعضای جامعه حق دارند که امنیت جانی، بدنی، مالی، آبرویی، اخلاقی و عقیدتی داشته باشند و هر عاملی که به تأمین این حقوق کمک کند، به اصلاح جامعه کمک کرده است و برعکس، هر عاملی که این حقوق را تضییع کند، عامل فساد اجتماعی خواهد بود.

بار سوم ممکن است برای اصلاح اجتماعی، معنایی گسترده‌تر از «عدل» را در نظر بگیریم تا شامل احسان هم بشود. اگر شما در جامعه، فرد ناتوانی را ببینید که در اثر عواملی، طبیعی یا غیرطبیعی، قادر به اداره زندگی خود نیست و شخصاً هم مسئولیتی برای تأمین زندگی و برآوردن نیازهای او نداشته باشید، با این حال، به او کمک کنید، اعم از کمک علمی یا درمانی و یا مالی، این کار شما اصلاح است؛ ولی عدل نیست، بلکه احسان است.

البته مسئولان جامعه موظفند که در حد توان، نیازهای ضروری یکایک اعضای جامعه را تأمین کنند. حتی اگر فقرا و نیازمندیانی در جامعه باشند که نتوانند با تلاش خود، زندگی خویش را اداره کنند، عائله دولت می‌شوند و بر حکومت است که زندگی‌شان را تأمین کند و اگر با وجود توانایی و امکانات، نیازهای ایشان را تأمین نکند، ستم کرده است. از این رو، کمک حکومت به زندگی افراد بی‌بضاعت، تحت عنوان عدل قرار می‌گیرد نه احسان. کسانی که برای تأمین زندگی افراد ناتوان، مسئولیت خاصی ندارند، با این حال به آنان کمک می‌کنند، در واقع، به آنان احسان کرده‌اند و این کار در دایره عدل قرار نمی‌گیرد؛ زیرا اگر هم این کار را نکنند، ظلمی به آنان نکرده‌اند. این کار نیز از مصادیق اصلاح اجتماعی شمرده می‌شود؛ چون با کمک و احسان خود، فرد دیگری را به صلاح و کمال رسانده است. بدین ترتیب، مفهوم اصلاح، حتی در روابط اجتماعی نیز از مفهوم عدل وسیع‌تر خواهد بود؛ ولی افساد تقریباً در همه جا مساوی با ظلم است و معنایش این است که حق کسی را پایمال و از رشد و تکامل او

جلوگیری کنند که هیچ کس حق چنین رفتاری را با دیگری ندارد و اگر چنین کرد، به او ظلم کرده است.

در روابط اجتماعی، علاوه بر عدل، احسان هم ضروری است و برای این که جامعه‌ای از صلاح کامل برخوردار شود، عدل به تنهایی کافی نیست. افرادی در جامعه هستند که هیچ حقی بر کسی ندارند و کاری برای جامعه انجام نمی‌دهند؛ ولی برای آن که جامعه، جامعه‌ایدآلی باشد و مظاهر فقر و گرسنگی، وجدان اعضای آن را نیازارد، تأمین زندگی آنان هم لازم است و به یک معنا می‌شود برای آن‌ها حقی بر حکومت در نظر گرفت. افرادی که ناقص‌الخلقه و ناتوان به وجود آمده، یا در اثر عوارض معلول و ناتوان شده‌اند، حقی بر جامعه دارند؛ اما ثبوت این حق، بدیهی نیست و نیاز به توجیه و استدلال دارد. کسانی که در خدمات اجتماعی مشارکت می‌کنند و خدمتی برای جامعه انجام می‌دهند، بدیهی است که حقی بر جامعه پیدا می‌کنند؛ اما افراد ناقص‌الخلقه‌ای که نمی‌توانند برای جامعه خدمتی انجام دهند، البته از دیدگاه اسلام حقی بر حکومت دارند و کم و بیش، بعضی نظام‌های دیگر نیز این حق را پذیرفته‌اند؛ ولی حق آن‌ها بر جامعه به آسانی قابل اثبات نیست، هر چند که ما با توجه به هدف آفرینش و حق الهی و به کمک ادله نقلی، حق این افراد را بر جامعه اثبات می‌کنیم.

البته همان طور که گفتیم چنین حقی اگر هم ثابت شود، بر ذمه حکومت است و اگر افراد دیگری دست به تأمین زندگی این افراد ناتوان زدند، به آنان احسان کرده‌اند و در عین حال، کار آنان کاری اصلاحی خواهد بود. پس می‌توان گفت که رابطه بین مفهوم اصلاح و مفهوم عدل، اعم و اخص است. هر عدلی اصلاح هم هست؛ اما هر اصلاحی عدل نیست و آن‌جا که عدل و احسان را از هم تفکیک می‌کنیم، هر دو از مصادیق اصلاحند.

البته همان طور که گفتیم، مصادیق افساد و ظلم، دقیقاً با هم تطبیق می‌کنند. در این جا گفتنی است که لازمه اطلاق فساد بر این معنای وسیع، این نیست که اگر در جایی حکمی برای مفسدی ثابت شود، برای همه اهل فساد ثابت باشد و آن حکم را بتوانیم بر همه موارد دیگر نیز تعمیم دهیم.

به بیان روشن‌تر، در قرآن کریم برای محارب، به این عنوان که مفسد فی الارض است، مجازات اعدام یا تبعید و... تعیین شده و در این جا سخن این است که اگر برای این مفسد حکم اعدام ثابت شده، دلیل بر این نیست که ما حکم اعدام را به مفسدهای دیگر، مانند

سخن چینی و به هم زدن رابطه میان زن و شوهر به وسیله سحر، نیز سرایت دهیم و به دلیل این که مفسدند، آنان را نیز محکوم به اعدام یا تبعید کنیم.

چنین احکامی باید در فقه به دقت بررسی شوند تا با تعیین حد و مرز دقیق موضوع، معلوم شود که تا چه اندازه توسعه دارد، شامل کدام موارد می شود و اطلاقش تا کجا است. آری، این یک بحث فقهی است و باید با روش خاص فقهی بررسی شود و صرف این که، مفهوم افساد را تعمیم دادیم، لازمه اش این نیست که حکم یک مورد و یک نوع مفسد را به همه موارد افساد، تعمیم دهیم.

## فصل هفتم

### وفای به عهد و ادای امانت

حکم عقل دربارهٔ وفای به عهد و امانت‌داری

مستقلات عقلیه در احکام عملی

عهد یک طرفه

عهد دوطرفی (قرارداد)

ابعاد فقهی و حقوقی عهد

بُعد اخلاقی معاهدات

نقض عهد در قرآن

تعهدات انسانی یا قراردادهای اجتماعی

ارزش اخلاقی و اجتماعی امانت

## مقدمه

یکی از بدیهی‌ترین ارزش‌های اجتماعی پای‌بندی به تعهدات است که مقبولیت عمومی دارد و همهٔ عقلا بر آن متفقند تا آن‌جا که و برخی از اندیشمندان غربی، ریشهٔ همهٔ ارزش‌های اجتماعی را در قراردادهای و تعهدات، اعم از قراردادهای آگاهانه و رسمی یا قرار دادهای ارتكازی و ضمنی خلاصه کرده‌اند.

دموکراسی و لیبرالیسم غربی بر اساس نظریهٔ قرار داد اجتماعی پی‌ریزی شده است و قرارداد اجتماعی و تعهدات را سرچشمهٔ حقوق می‌دانند. بر این مبنا تنها چیزی که برای همیشه ثابت و تغییر ناپذیر باقی می‌ماند حق شرکت در قرارداد اجتماعی، عمل کردن در چارچوب آن و پای‌بندی به تعهدات اجتماعی است. این‌ها دارای ارزش ثابتی هستند و زمان و مکان خاصی نمی‌شناسند؛ اما حقوق ناشی از قراردادهای، از این دیدگاه، کم و بیش متغیر است و شرایط مختلف جامعه، از نظر محیط جغرافیایی، زمان و غیره، در تغییر آن‌ها مؤثر خواهد بود. خلاصه آن‌که حتی این گونه مکتب‌ها، که ارزش‌های اخلاقی و حقوق را متغیر و نسبی می‌دانند، ارزش عمل به قراردادهای و پای‌بندی به تعهدات را ثابت و همیشگی دانسته‌اند. شبیه ارزش قراردادهای و پای‌بندی به تعهدات، ارزش امانت‌داری و امین بودن است؛ یعنی لزوم رد امانت، حکمی ثابت و همیشگی است که در هیچ شرایطی تغییر نمی‌کند. شاید بتوان گفت که ارزش امانت‌داری، یکی از مصادیق ارزش پای‌بندی به تعهدات و قراردادهای است؛ زیرا در واقع، عقد امانت، قراردادی است که بین امانت‌دهنده و امانت‌گیرنده بسته می‌شود و امانت‌گیرنده بر اساس این قرارداد، متعهد می‌شود که امانت را حفظ کند و آن را به امانت‌دهنده برگرداند.

## حکم عقل دربارهٔ وفای به عهد و امانت‌داری

و جوب رد امانت و وفای به عهد از مستقلات عقلیه است؛ یعنی از احکامی است که عقل، بدون نیاز به راهنمایی شرع، آن را درک می‌کند. شرع در مورد لزوم رد امانت، و وجوب وفای به عهد، اعمال مولویت نمی‌کند، بلکه حکم شرع در این زمینه، حکم ارشادی است و اگر ما



هیچ دلیل شرعی بر وجوب وفای به عهد و لزوم رد امانت نداشتیم، همین حکم عقل برای اثبات حکم شرعی کافی بود.

البته عده‌ای از محققان علم اصول معتقدند که منظور از این نوع مستقلات عقلیه (یعنی مستقلات عقلیه در محدوده ادراکات عملی، مثل وجوب رد امانت، لزوم وفای به عهد، خوبی عدالت و زشتی ظلم) چیزی جز آرای محموده نیست. این‌که می‌گوییم: عقل، مستقلاً و بدون کمک شرع، حکم به این‌گونه احکام عملی می‌کند، منظور این نیست که این‌گونه احکام بدیهی عقل عملی، واقعاً مثل بدیهیات عقل نظری هستند؛ بلکه منظور حکم عقل در مورد امور اعتباری است که نمی‌توان برای اثبات آن، برهان اقامه کرد. مسائلی که بر این‌گونه احکام مترتب می‌شود، جنبه جدلی دارد؛ زیرا همان‌طور که اشاره شد، این‌ها از آرای محموده‌اند و آرای محموده، از مقدمات قیاس جدلی است.

#### تحقیق بحث

همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم، این‌گونه احکام عقلی نیز قابل اثبات با دلیل و برهان عقلی هستند و ما به راه اثبات این‌گونه احکام اشاره کرده و گفته‌ایم که ماکارهای خداوند را حکیمانه و آفرینش جهان و انسان را هدفمند می‌دانیم و سپس به این نتیجه می‌رسیم که متعلق اراده الهی و هدف از افعال او، کمال موجودات خواهد بود؛ اما از آن‌جا که در جهان طبیعت تراحم هست و همه موجودات نمی‌توانند به کمال خاص خود برسند و یا اگر هم رسیدند، بر این کمال باقی بمانند ناچار باید مسیر حل و فصل این تراحمات به گونه‌ای باشد که برآیند مجموعشان کمال باشد؛ یعنی موجودات را که با هم می‌سنجیم، در مجموعه آن‌ها کمال بیش‌تر از نقص باشد و بیان بهتر سیر کلی موجودات، در مجموع به سوی کمال باشد. این مطلب در فلسفه به این شکل بیان شده است که خیر در جهان خلقت، باید غالب بر شر باشد.

مثلاً، وجود انسان، برای بقا و رسیدن به کمال، باید از چیزهای دیگری ارتزاق کند و نتیجه، آن می‌شود که گیاه، حیوان و دیگر چیزها فدا شوند تا انسان باقی بماند و به کمال برسد. حال اگر قرار باشد همه گیاهان و همه حیوانات هم باقی بمانند، طبیعی است که انسان نمی‌تواند باقی بماند، رشد کند، به زندگی ادامه دهد و به کمال لایق خود برسد. به این جهت است که می‌گوییم: مطلوب این است که مسیر کلی حرکت موجودات به سوی کمال باشد و برآیند کلی آن‌ها باید کمال باشد؛ زیرا ذات خداوند اقتضای کمال را دارد و با برهان «لم» اثبات می‌کنیم که عالم دارای نظام احسن است و سیر کلی آن به سوی کمال است.

فعل و انفعالات و تأثیر و تأثراتی که بین موجودات طبیعی هست تا آن جا که به صورت طبیعی و تکوینی انجام می‌گیرد، جای اراده تشریحی خداوند نیست؛ چون اراده تشریحی، متعلق به فعل فاعل مختار است؛ یعنی به فعلی تعلق می‌گیرد که با اراده و اختیار فاعل انجام می‌شود. در بین موجودات این جهان، دست کم یک نوع موجود داریم که فاعل مختار است؛ یعنی هم می‌تواند به سوی خیر و کمال حرکت کند و هم به سوی شر و نقص؛ اما با توجه به اصلی که بیان کردیم، باید آفرینش طینت انسان‌ها و تنظیم گرایش‌ها و تمایلات به گونه‌ای باشد که در مجموع، کارهای نیک آنان بر کارهای شرشان مسلط باشد و انسان‌های نیکوکار بیش‌تر از انسان‌های شرور باشند و اگر از نظر تعداد، انسان‌های نیکوکار از انسان‌های شرور بیش‌تر نباشد، دست کم، از نظر کیفیت و مراتب و درجات خوبی، کارهای نیک و انسان‌های نیکوکار از آن‌چنان کیفیت بالا و درجات بلندی برخوردار باشند که نه تنها تعداد کم کارهای نیک و انسان‌های نیکوکار را در برابر کارهای زشت و افراد شرور جبران کند، بلکه در مجموع، سبب تسلط و غلبه کیفی کارهای نیک و افراد نیکوکار بشود.

کوتاه سخن این‌که اراده تکوینی خداوند به تحقق کمالات انسانی و غلبه آن‌ها بر شرور و نقایص تعلق گرفته است و این حقیقت، ایجاب می‌کند که خیر، از نظر کمی یا از جهت کیفی، بر شر غلبه داشته باشد. هم‌چنین، در سایه این اراده تکوینی است که اراده تشریحی نیز تحقق می‌یابد؛ زیرا اراده تکوینی خداوند به این تعلق گرفته است که انسان از مسیر اختیار خود، با انجام کارهای نیک به کمال لایق خود برسد و از آن جا که دست‌یابی انسان به کمال لایقش بدون هدایت و راهنمایی الهی ممکن نیست، خداوند او را هدایت می‌کند و به او فرمان می‌دهد تا از راهی برود که منتهی به کمال او می‌شود. بنابراین، همان اراده تکوینی خداوند، که به تکامل اختیاری انسان تعلق گرفته، زمینه‌ساز به وجود آمدن یک نظام تشریحی برای انسان است که وی را به سوی کمال و سعادت خویش هدایت می‌کند.

از سوی دیگر، از آن جا که اراده تکوینی خداوند به تکامل انسان تعلق گرفته و تکامل انسان نیز متوقف بر فراهم شدن شرایطی است، پس اراده تکوینی خداوند مقتضی این است که آن شرایط فراهم شود؛ به عنوان مثال، تکامل انسان متوقف بر این است که بتواند از موجودات طبیعی دیگر، همانند گیاهان و حیوانات بهره‌بردار و از آن‌ها تغذیه کند. نتیجه می‌گیریم که این اراده تکوینی الهی ایجاب می‌کند که در اراده تشریحی خداوند و در شرع مقدس، برای استفاده از این گونه موجودات طبیعی، حقوقی برای انسان در نظر گرفته شود؛ یعنی حق داشته باشد که

در موجودات طبیعی تصرف کند و از آن چه در مسیر تکامل برایش مفید است، بهره‌مند گردد و به طور کلی حق داشته باشد با تصرف در موجودات، شرایط تکامل خویش را فراهم آورد.

### مستقلات عقلیه در احکام عملی

بیان فوق نشان می‌دهد که به طور اجمال و در عالم ثبوت و نفس الامر، یک سلسله احکام و حقوق وجود دارد؛ ولی در مورد اثبات مصادیق این احکام و حقوق باید گفت که تا آن جا که انسان با عقل و درک خود، به یقین و وضوح مصادیقی را بشناسد که در مسیر تکامل برایش مفیدند و در دست یابی به کمال، هیچ‌گونه منع و ضرری برایش ندارند، در چنین مواردی انسان با درک عقلانی خویش قادر به کشف حق و تکلیف خود خواهد بود. بدیهی است که همه موارد و مصادیق، یک سان نیستند و انسان در بسیاری از موارد، به کمک ادراکات عادی و عقلانی خویش نمی‌تواند حقوق و تکالیفش را تشخیص دهد و نمی‌تواند بفهمد که آیا واقعاً دست یابی به کمال، متوقف بر چنین حقوق و تکالیفی هست یا نه. گاهی نیز به خاطر این که تزامماتی وجود دارد و قادر نیست اهم و مهم را درک و بر اساس آن حکم کند، قادر به درک حقوق و وظایف خویش نیست.

در مواردی که انسان قادر به تشخیص حق و تکلیف خود نیست، وحی تعیین‌کننده خواهد بود؛ اما در یک حکم کلی، عقل به طور بدیهی به ما می‌گوید که هدف از تشریح و امر و نهی در دین و محتویات وحی، کمال انسان است و شرع باید در راه کمال به انسان کمک کند.

البته یک سلسله حقوق برای انسان‌ها در رابطه با طبیعت مطرح می‌شود که انسان در چارچوب آن حقوق قادر است دریابد که از کدام موجودات طبیعی حق استفاده دارد؛ اما این حقوق با مقررات اجتماعی و حقوق مصطلح در علم حقوق فرق می‌کند و از این رو است که متقابلاً، برای موجودات دیگر نیز چنین حقوقی بر انسان اثبات می‌شود؛ مانند حق زمین، درختان و حیوانات بر انسان. این یک مفهوم گسترده از حق است که در دین مطرح می‌شود؛ اما در علم حقوق از این‌گونه حق‌ها بحثی به میان نمی‌آید، بلکه فقط روابط اجتماعی و حقوق انسان‌ها بر یکدیگر مطرح می‌شوند.

\*\*\*\*\*

درباره منشأ حقوق انسان‌ها بر یکدیگر با دیدگاه‌های مکتب‌های مختلف حقوقی، کم و بیش

آشنا شدیم و معلوم شد که هر کدام دارای یکی از این سه دیدگاه عمده‌اند:

۱. منشأ حقوق، اراده دولت است.

۲. منشأ حقوق، اراده ملت است.

۳. منشأ حقوق فطرت و طبیعت انسان است.

اکنون می‌خواهیم بگوییم که هیچ یک از این سه دیدگاه، مورد تأیید فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق اسلامی نیست؛ مثلاً صرف این که در ساختمان آفرینش انسان دستگاه گوارش و دهان و دندان وجود دارد، نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای باشد بر این که انسان حق دارد از خوردنی‌ها بخورد و به اصطلاح، این «باید»، از آن «هست» بر نمی‌خیزد.

این که گفته می‌شود انسان به دلیل داشتن جهاز هاضمه و دهان و دندان، به طور طبیعی حق دارد آن چه را که در طبیعت، باب دندان خود یافت، بخورد، همانند همه اصول دیگر حقوق طبیعی، از آرای محموده است که البته جای خود را دارند؛ اما بدیهی و برهانی نیستند. همه انسان‌ها قبول دارند که انسان باید غذا بخورد؛ ولی شاید به خاطر نفع طلبی خودشان است که چنین حکمی می‌کنند نه بر اساس دلیل و برهان و حکم عقل. به هر حال، دلیلی که در مقدمات آن از آرای محموده استفاده شود، برهان نیست، بلکه جدل است.

دیدگاه کسانی که می‌گویند: اراده دولت منشأ حقوق است، کاملاً پوچ و بی‌اساس است؛ زیرا دولت نیز از همین انسان‌ها ترکیب می‌شود و تافته جدا بافته‌ای نیست و اگر انسان‌ها طبیعتاً تجاوزگر باشند، اعضای هیئت حاکمه هم جدای از دیگران نیستند، بلکه گروهی از همین انسان‌های بد طینت و شرور خواهند بود.

با توجه به آن چه گفته شد، سستی و بی‌پایگی سخنان کسانی چون ماکیاوول و هابس روشن می‌شود که می‌گفتند: انسان‌ها گرگ صفت هستند و تجاوزگری، ذاتی آنان است، پس باید دولتی بالای سرشان باشد و بر آن‌ها فرمان براند. مفهوم واقعی این سخن، آن است که چون مردم گرگ صفتند، باید در چنگال یک گرگ قوی‌تر، یعنی دولت، گرفتار باشند؛ زیرا دولت هم، از همین مردم گرگ صفت تشکیل شده است؛ اما در این جا ما حق داریم بپرسیم که اگر یک گرگ قوی‌تر به نام دولت، بر مردم مسلط شد، از نظر منطقی چرا باید دیگران از او اطاعت کنند؟ اگر فقط به خاطر این که دولت، زور و قدرت دارد، ما باید از او اطاعت کنیم و راه‌گریزی نداریم، پس باید گفت که چنین بایدی هیچ مفهومی جز اضطراب ندارد؛ یعنی دیگران چاره‌ای جز اطاعت از دولت ندارند.

### در کف شیر نر خون‌خواره‌ای      غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای

اما اضطراب هیچ‌گاه به این معنا نیست که لازم باشد انسان پیوسته از دولت اطاعت کند، بلکه تا وقتی که چنین اضطرابی وجود دارد، انسان ناگزیر از اطاعت خواهد بود همین که نیازی به اطاعت نبود و این اضطراب برداشته شد، می‌تواند از دستورات دولت سرپیچی کند. حاصل آن که از دلیل ماکیاول و هابس نمی‌توان نتیجه گرفت که هر چه دولت فرمان دهد، اطاعت آن بر ما لازم است. تنها نتیجه‌ای که می‌توان از آن گرفت این است که تا وقتی که ما ناچاریم و تا آن‌جا که کارهای ما در منظر دولت است و دولت می‌تواند آن‌ها را ببیند و از آن‌ها آگاه شود، باید او را اطاعت کنیم و در غیر این صورت، یعنی اگر ناچار نباشیم و یا کارهای ما از دید دولت مخفی باشد، اطاعت او لازم نیست و بر این اساس، وجود هیچ‌گونه ارزش اخلاقی و حقوقی را نمی‌توان از اطاعت دولت نتیجه گرفت.

البته سخن کسانی که منشأ حقوق را مردم می‌دانند و معتقدند که حقوق بر اساس قراردادها پدید می‌آید، تا اندازه‌ای موجه‌تر است؛ یعنی وقتی مردم تعهد کردند که متقابلاً کارهایی را انجام دهند و در عمل هم به این قرارداد پای‌بند بودند، چنین قراردادی، به ویژه اگر عادلانه هم باشد، موجب می‌شود که مردم زندگی منظم و آرام و آسوده‌ای داشته باشند. از این‌جا است که گفته می‌شود: لزوم احترام به تعهدها، قرار دادها و امانت‌ها از احکام مستقل عقلی است. اما اگر دقت کنیم، این سخن نیز یک مطلب بدیهی عقلی نیست، بلکه این هم از آرای محموده است که معمولاً می‌گویند: عقل سلیم چنین قضاوت می‌کند و ریشه‌اش نیازها و خواسته‌های انسان است. البته ما می‌توانیم به گونه‌ای دیگر و با توجه به همان نکته‌ای که قبلاً گفتیم، یعنی حکمت آفرینش و هدف الهی، این قضایا را به صورت برهانی در بیاوریم. بعضی دیگر گمان کرده‌اند که خداوند ارزش‌ها را با امر و نهی ایجاد می‌کند و امر الهی منشأ پیدایش ارزش‌ها و حق‌ها است؛ یعنی ارزش‌ها و حق‌ها صرف نظر از امر الهی واقعیت نفس‌الامری ندارند؛ اما این سخن نیز مورد قبول ما نیست.

### دیدگاه مورد قبول

ما معتقدیم که ارزش‌ها و حق‌ها دارای نوعی واقعیت نفس‌الامری هستند؛ یعنی واقعیت نفس‌الامری آن‌ها رابطه‌ی علی و معلولی بین کارهای ارزشی و نتایجی است که بر آن‌ها مترتب می‌شود و کمالاتی است که با آن‌ها تحقق می‌یابد، نتایج و کمالاتی که مطلوب ذاتی و خود به خودی هستند و باید تحقق پیدا کنند.

اما این که می‌گوییم: آن کمالات باید تحقق پیدا کنند، این «باید» یک «باید» اخلاقی نیست، بلکه یک «باید» فلسفی است. منظور ما از باید فلسفی، این است که صفات الهی، مقتضی تحقق آن کمالات است نه این که ما می‌خواهیم دستور اخلاقی برای خدا صادر کنیم. البته، همان طور که گفتیم، صفات الهی ذاتاً اقتضای تحقق کمال را دارد؛ اما چون انسان موجودی مختار است و کمال نهایی او از مجرای اراده و اختیارش حاصل می‌شود، خداوند کمالات انسان را جبراً به او افاضه نمی‌کند، بلکه برای این‌که انسان با اراده و اختیار خود به کمالاتش نایل شود، او را بر اساس حکمت خود، هدایت کرده و احکامی را تشریح و توسط پیامبران به وی ابلاغ می‌کند تا او با اختیار خود و با پای‌بندی به آن احکام، به کمالات اختیاری خود دست یابد.

بنابراین، پشتوانه ارزش‌های اخلاقی و حقوقی، رابطه نفس الامری و واقعی علیت میان افعال ارزشی و کمال انسانی است و باید‌های ارزشی، تعبیرها و بیاناتی از ضرورت‌های بالقیاس هستند که بین علت‌ها، یعنی کارهای اختیاری، و معلول‌هایشان، یعنی کمال انسانی، وجود دارد.

بعضی دیگر گمان کرده‌اند که کمال، یک مفهوم ارزشی است و در ارتباط با میل و خواست انسان معنا پیدا می‌کند؛ مثلاً وقتی که می‌گوییم: میوه گلابی کمال دارد، به خاطر این است که ما آن را دوست داریم و از خوردن آن لذت می‌بریم و اگر مزه‌اش تغییر کرد و بد مزه شد، می‌گوییم: کمالش را از دست داد؛ چون در این صورت، دیگر برای ما مطبوع و لذت‌بخش نیست. پس کمال، یک امر اعتباری، نسبی و تابع خواست و میل انسان است و واقعیتی در ورای میل و سلیقه ما و مطلوب بودن و لذت‌بخش بودن برای ما ندارد.

این سخن نیز درست نیست؛ زیرا منظور از کمال در این جا کمال فلسفی، به معنای شدت وجود است؛ یعنی یک موجود ممکن است نسبت به موجود دیگر مرتبه بالاتری از وجود را داشته باشد؛ مثلاً وقتی نباتات را با جمادات می‌سنجیم - صرف نظر از این که ما از کدام یک از آن دو بیش تر بهره‌مند می‌شویم و کدام یک برای ما لذت بخش تر است - به وضوح درمی‌یابیم که نبات کامل تر از جماد است؛ زیرا می‌بینیم که هر چه را جماد دارد، نبات هم دارد، اما نبات چیزهای دیگری نیز دارد که در جماد نیست. گیاه رشد و نمو، تغذیه و تولید مثل دارد که این‌ها در جماد نیست و این نشانه برتر و کامل تر بودن نبات نسبت به جماد است؛ ولی این کمال ربطی به خواست و میل ما ندارد.

در تأیید این سخن، خوب است به این حقیقت توجه کنیم که نیاز ما به آب و هوا از همه چیز بیش تر است؛ اما هیچ کس نمی‌گوید که کمال آب و هوا از کمال درخت گلایی بیش تر است. پس کمال، یک مفهوم عقلی واقعی است نه تابع خواست، میل و سلیقه ما. وقتی که گفته می‌شود: انسان باید به کمال خود برسد، منظور همین کمال واقعی است و در مورد انسان، عالی‌ترین نقطه کمال او قرب به خدا است که یک امر واقعی است.

### گرایش به کمال

خدای متعال در هر موجود باشعوری، گرایشی قرار داده است که وی را به سوی کمال لایقش می‌کشاند و این از حکمت‌های بزرگ الهی است. چون هر موجودی باید به سوی کمال خود سیر کند، خداوند گرایش به کمال را در نهاد او قرار داده است. از این رو است که آن موجود، کمال خود و هر آنچه را که در مسیر کمال، برای او سودمند است، دوست دارد و از آن لذت می‌برد؛ اما کمال، خود به خود، دارای حقیقت بوده و تابع میل انسان نیست.

بنابراین، وقتی که می‌گوییم: انسان باید به کمال خود برسد، این سخن ما متضمن یک مفهوم اخلاقی نیست، بلکه به یک مفهوم تکوینی و فلسفی اشاره دارد و بیانگر این حقیقت است که ذات اقدس الهی اقتضا دارد که عالم، از یک کمال وجودی برخوردار شده و جهت حرکتش به سوی آن کمال باشد. اگر تراحماتی هم هست، ملاک ما در رفع این تراحمات باید دست‌یابی انسان به کمال بیش تر باشد. این یک مسئله فلسفی و واقعی است؛ اما وقتی درمی‌یابیم که فعل اختیاری انسان سبب تحقق کمال می‌شود و احساس می‌کنیم که برای دست‌یابی به کمال باید کارهای خاصی را انجام دهیم و کارهای خاصی را ترک کنیم، در این جا است که اخلاق و ارزش اخلاقی مطرح می‌شود.

بنابراین، ارزش، عارض بر فعل اختیاری می‌شود از آن جهت که وسیله‌ای است برای تحقق کمال؛ اما خود کمال، از آن جهت که فعل اختیاری نیست، بلکه صفت یک وجود عینی یا یک مرحله وجودی است، متصف به ارزش اخلاقی نمی‌شود؛ زیرا ارزش اخلاقی، تنها می‌تواند بر افعال اختیاری انسان عارض شود و خارج از دایره افعال اختیاری، قابل طرح نیست. پس وقتی که می‌گوییم: انسان باید کامل شود، اگر منظور، تحقق آن کمال نهایی است، این «باید» باید اخلاقی نیست؛ زیرا متعلق آن، خود کمال است و فعل اختیاری نیست؛ اما اگر منظور این است که باید کاری کند که او را به کمال برساند، در این صورت، این «باید» یک باید

اخلاقی است؛ چراکه به فعل اختیاری انسان تعلق گرفته است و می‌تواند بیانگر ارزش اخلاقی یا حقوقی باشد.

### عهد یک طرفه

کلمه «عهد» در قرآن کریم به چند معنا به کار رفته است. گاهی به معانی سفارش و توصیه و تأکید کردن به کار رفته که لازمه‌اش امر و فرمان است. در این گونه موارد، واژه «عهد» با کلمه «الی» متعدی می‌شود و جنبه انشایی دارد.

عهد به این معنا، دو گونه کاربرد دارد: گاهی به صورت عام متوجه همه مردم است و گاهی نیز متوجه یک طایفه و گروه و یا یک فرد خاص است؛ مثل آن که خداوند در یکی از آیات، خطاب به همه مردم می‌فرماید:

أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ \* وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ<sup>۱</sup>.

ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نکردم و به شما سفارش نکردم که شیطان را اطاعت

نکنید که دشمن آشکار شما است و مرا اطاعت کنید که این است راه راست؟

کلمه عهد در این آیه، به معنای تعهد طرفینی نیست، بلکه توصیه و سفارشی است از طرف خداوند به مردم، گو این که ممکن است بر «عهد الست» و «میثاق عالم ذر» تطبیق شود که در آیه دیگری نیز از آن، سخن به میان آمده است:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ هُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ<sup>۲</sup>.

یعنی عهد را حمل بر تعهد طرفینی خدا و خلق کنیم که او را به ربوبیت بشناسند و بپذیرند؛ اما به نظر ما معنای عهد، هنگامی که با الی متعدی شود، چیزی جز تأکید، وصیت و سفارش نیست. بنابراین، نباید عهد در این آیه را بر «میثاق عالم ذر» حمل کرد.

از این رو، آیه *أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ...* به این معنا است که ای فرزندان آدم! آیا به شما سفارش و تأکید نکردم که شیطان را نپرستید که او دشمن شما است و تنها خدا را پرستید که این راه مستقیم است؟

۱. یس / ۶۱ - ۶۰.

۲. اعراف / ۱۷۲.



دلیل بر این که عهد در این آیه با «عهد الست» تطبیق نمی‌کند، این است که ظاهراً در «عهد الست» شیطان مطرح نبوده و در آیه‌ای که «عهد الست» ذکر شده، سخنی از شیطان به میان نیامده است، بلکه خدای متعال بندگانش را شاهد بر خودشان قرار داده و آنان هم با مشاهده خویش گواهی داده‌اند که خداوند، پروردگارشان است. البته لازمه این گواهی و این باور، آن است که عبادت آنان تنها برای خدا باشد نه غیر خدا؛ زیرا لازمه پذیرش ربوبیت الهی، این است که او را معبود خود گیرند و رب بودن و معبود بودن غیر خدا را انکار کنند.

احتمالاً مصداق این عهد خدا با بنی آدم، همان خطاب خداوند به آدم است که هنگام هبوط به این جهان فرمود:

إِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۱</sup>.

همگی بر زمین فرود آید. پس هرگاه از سوی من (دستورات دینی برای) هدایت به سوی شما آمد، هر کس از آن پیروی کند، خوف و ترسی بر او نخواهد بود و نه ایشان غمگین شوند.

در چنین مقامی بود که خدای متعال اشاره به شیطان فرموده، او را دشمن انسان معرفی کرد و انسان را از پیروی وی بر حذر داشت. به هر حال، معنای عهد در این جا تأکید بر فرمانی است که خدای متعال متوجه بندگان خود نمود و همان‌طور که گفتیم، عهدی یک طرفه است. گاهی نیز در قرآن این عهد متوجه گروه‌ها یا افراد خاصی شده است؛ از جمله در آیه:

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَنَىٰ وَلَمْ يُجِدْ لَهُ عَزْمًا<sup>۲</sup>.

ما از پیش، با آدم عهد کردیم، پس آدم (آن عهد را) فراموش کرد و برای او عزم و اراده‌ای نیافتیم.

این عهد، اشاره به فرمانی است که در آن، خداوند آدم را از نزدیک شدن به درخت خاصی نهی فرموده بود و معنای آیه، این است که ما محققاً پیش از این به آدم تأکید و سفارش کردیم که از میوه این درخت نخورد؛ اما او فراموش کرد و ما اراده و عزم محکمی در او نیافتیم. در آیه دیگری عهد الهی متوجه حضرت ابراهیم و اسماعیل شده است:

۱. بقره/ ۳۸.

۲. طه/ ۱۱۵.

وَ عَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ<sup>۱</sup>.  
با ابراهیم و اسماعیل عهد (و به ایشان امر) کردیم که خانه خدا را برای کسانی که  
می‌خواهند طواف کنند آماده و (از آثار شرک و پلیدی‌ها) پاک و طاهر کنند.

بدیهی است که عهد در این آیه، چیزی جز توصیه و سفارش نیست و خداوند به حضرت  
ابراهیم و اسماعیل فرمان داد که خانه خدا را از آثار شرک و بت پرستی پاک کنند تا برای  
مناسک و اعمال خدا پرستان آماده شود.

هم‌چنین خداوند در آیه‌ای دیگر، از قول عده‌ای از کفار نقل می‌کند که وقتی پیغمبر خدا  
آنان را به پذیرش دین حق و ایمان به آن دعوت کرد، آنان در پاسخ وی گفتند:  
إِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ<sup>۲</sup>.  
خداوند به ما دستور داده که به هیچ پیغمبری ایمان نیاوریم مگر آن‌که نزد ما قربانی  
کند و آتش، قربانی وی را بسوزاند.

منظورشان این بود که آوردن چنین قربانی‌ای نشانه پیامبری و حقیقت ادعای نبوت  
خواهد بود و به دعوت کننده می‌گفتند: تو هم باید همین کار را بکنی. ما در این جا درباره این که  
آنان بر چه اساسی این حرف را می‌زدند، بحث نمی‌کنیم، بلکه منظور ما این است که «عهد» در  
این آیه نیز به معنای سفارش، توصیه و دستور به کار رفته است.

در بعضی موارد نیز کلمه «عهد» در قرآن به طور یک طرفه به کار رفته است؛ اما منظور از  
آن، یکی از مناصب الهی و مقامات آسمانی است که به کسی داده می‌شود؛ مانند منصب نبوت  
یا منصب امامت. در داستان حضرت ابراهیم آمده است که خدای متعال وقتی که منصب  
امامت را به وی عطا کرد، آن حضرت این مقام را برای فرزندانش نیز درخواست کرد؛ اما  
خداوند پاسخ داد که عهد من به ستمکاران نمی‌رسد<sup>۳</sup> و منظور از عهد، همان منصب امامت بود  
که امری یک طرفه است و جنبه طرفینی و قرار دادی ندارد.

### عهد دوطرفی (قرارداد)

در برخی موارد نیز عهد به معنای قرارداد دوطرفه آمده است که اصطلاحاً به آن، معاهده نیز

۱. بقره/ ۱۲۵.

۲. آل عمران/ ۱۸۳.

۳. وَ إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا تَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (بقره/ ۱۲۴).

گفته می‌شود. عهد به این معناگاهی بین دو فرد، دو گروه، دو جامعه، جامعه و فرد، جامعه و گروه و یا گروه و فرد برقرار می‌شود و گاهی نیز بین انسان و خداوند تحقق پیدا می‌کند. عهدی که بین انسان با خدا است، اگر انشای آن از سوی انسان باشد، با خدا شرط می‌کند که اگر فلان درخواست من را برآوری، من نیز فلان کار خیر یا فلان عبادت را انجام خواهم داد؛ یعنی در واقع، مصداق نذر مشروط می‌شود.

عهدی که میان فرد و جامعه برقرار می‌شود به این صورت است که اعضای جامعه با یک فرد، به عنوان رهبر جامعه، میثاق می‌بندند که از او حمایت و فرمائش را اطاعت کنند. از معاهده میان فرد و جامعه، در قرآن کریم و روایات، با واژه «بیعت» یا «مبايعت» یاد شده است. در قرآن آمده است:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ۗ

محققاً کسانی که با تو بیعت می‌کنند، با خدا بیعت می‌کنند (و آن‌گاه که دست در دست تو می‌گذارند) دست خدا بالای دست آنان است.

مفسران برای جمله *يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ* معانی مختلفی را ذکر کرده‌اند؛ از جمله آن که زمانی رسم بر این بود که به هنگام بیعت مردم با رهبرشان او دستش را دراز می‌کرد و مردم دستشان زیر دست او قرار می‌دادند. این آیه می‌فرماید: بیعت با پیغمبر به منزله بیعت با خدا است. شاید بهترین معنا برای جمله مذکور، این باشد که خداوند می‌خواهد به مردم بگوید: وقتی که با پیغمبر بیعت می‌کنید، دست خدا روی همه دست‌ها قرار دارد در واقع، با خدا بیعت می‌کنید؛ اما برخی از مفسران، این جمله را مستقل معنا کرده و گفته‌اند: منظور این است که قدرت خدا فوق قدرت‌های دیگر است.

عهد میان دو گروه یا دو جامعه، مانند این که جامعه اسلامی با دولت‌ها و ملت‌های دیگر معاهده و پیمان ببندد. معاهده میان دو جامعه، انواع مختلفی دارد که در فقه مطرح شده است؛ مانند معاهده ترک مخاصمه (آتش بس)، معاهده صلح و ترک جنگ، معاهده همکاری سیاسی، نظامی، اقتصادی و غیره، که با اصلاح دید رهبر جامعه اسلامی با جوامع دیگر منعقد می‌شود. عهد میان افراد و اشخاص، همان معاهدات خصوصی است که روز مره بین انسان‌ها برقرار می‌شود و حتی معاملات بسیاری که انجام می‌دهند، داخل در عنوان عهد است، هر چند که در مورد معاملات، غالباً تعبیر عقد به کار می‌رود.

عهد و عقد، در ماهیت، با هم تفاوتی ندارند و به اصطلاح می‌توان گفت که در کاربرد و مصداق، مورد عقد، اخص از مورد عهد است. بنابراین، آیاتی را که در زمینه عقد داریم، می‌توان در زمره آیات مربوط به عهد دانست؛ مانند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ<sup>۱</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به عقدها پای‌بند باشید.

### ابعاد فقهی و حقوقی عهد

قراردادهای دو طرفه، ابعاد مختلفی دارند که یکی از آنها به جنبه حقوقی و فقهی معاهدات مربوط می‌شود. معاهدات و معاملات، در فقه از زوایای مختلفی بررسی می‌شوند و به پرسش‌هایی درباره آن‌ها از این دست پاسخ داده می‌شود که: آیا معاهده خاص جایز است یا لازم و به اصطلاح، آیا الزام آور است یا نه؟ در چه صورتی خود به خود فسخ می‌شود؟ در چه صورتی حق فسخ به طرفین معاهده یا یکی از دو طرف داده می‌شود؟ یا با چه کسانی بستن معاهده جایز است و با چه کسانی جایز نیست؟ و سرانجام، معاهده چه انواع و اقسامی دارد؟

### بعد اخلاقی معاهدات

آنچه در این نوشتار مورد توجه ما است، بعد اخلاقی معاهدات است؛ یعنی معاهده از آن جهت که ارزش معنوی دارد و موجب کمال نفس است، در این نوشته بررسی می‌شود. در قرآن آیات بسیاری داریم که به مسلمانان دستور می‌دهند که به معاهدات خویش پای‌بند باشند. بیش‌ترین تعبیری که در توصیه به پای‌بندی به عقود و معاهدات در این آیات به کار رفته، تعبیر «وفا» و رعایت است و رایج‌ترین تعبیری که در مورد خود آن‌ها به کار رفته، تعبیر «عهد» است. در آیه‌ای آمده است:

وَالْمُؤْمِنُونَ بَعْدَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا<sup>۲</sup>.

و در آیه دیگری می‌فرماید:

الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ<sup>۳</sup>.

کسانی که به امانت‌ها و عهد خود پای‌بند باشند.

۱. مائده / ۱.

۲. بقره / ۱۷۷.

۳. مؤمنون / ۸.

گاهی نیز از تعبیر «عقد» استفاده شده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ<sup>۱</sup>.

ای آنان که ایمان آورده‌اید، به عهدها و عقدها پای بند باشید.

بنابراین، تعبیر رایج در قرآن، در مورد معاهدات و قراردادهای عبارت است از «عهد»؛ اما در مواردی نیز از تعبیر دیگری استفاده شده است؛ مانند تعبیر «عقد» که نمونه آن گذشت، یا تعبیر «عُقْدَه» در آیه

وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ<sup>۲</sup>.

قصد عقد زوجیت مکنید تا آن‌گاه که مدت عده آنان سرآید.

و تعبیر «ال» و «ذمه»، آن‌جا که می‌فرماید:

كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً<sup>۳</sup>.

چگونه می‌توان با مشرکین عهد شکن، وفای به عهد کرد در حالی که اگر بر شما پیروز

شوند، هیچ عهد و پیمانی را مراعات نکنند.

البته باید توجه داشت که واژه «ال» به معنای خویشاوندی نیز آمده است؛ چنان که در آیه

دیگر می‌فرماید:

لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً<sup>۴</sup>.

(مشرکان) در مورد هیچ مؤمنی رعایت خویشی و فامیلی و عهد و پیمان نمی‌کنند.

در بعضی موارد در بیان «عهد» از واژه میثاق نیز استفاده شده است. کاربرد میثاق در مورد عهد، تأکیدی است بر این حقیقت که باید طرفین پای بند به عهد باشند تا بیش تر اعتماد و جلب اعتماد کنند؛ چرا که میثاق از ماده «و ثوق» و به معنای اعتماد است؛ یعنی در واقع، دو طرف به گونه‌ای عمل می‌کنند که در مجموع، اعتماد و اطمینان بیش تر یکدیگر را جلب کنند، به عهدشان پای بند هستند و گاهی برای استحکام آن، همراه با عهد، قسم هم می‌خورند.

طبیعی است که هر یک از طرفین عهد به آن چه که خودشان معتقدند، سوگند یاد می‌کنند و هر کس که آن را رعایت نکند، در واقع، به مقدسات خود بی‌احترامی کرده است. از این جا

۱. مانده / ۱.

۲. بقره / ۲۳۵.

۳. توبه / ۸.

۴. توبه / ۱۰.

است که گاهی در مورد عهد، تعبیر «یمین» هم به کار می‌رود. هم‌چنین گاهی در مورد عهد، از کلمه «وعده» استفاده شده است؛ مانند: **بِمَا أَخْلَقُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ** که بعداً خواهد آمد.

### نقض عهد در قرآن

عام‌ترین تعبیری که در قرآن در مورد پیمان شکنی به کار رفته است، تعبیر «نقض» و «نکث» است. در بعضی موارد نیز از تعبیر «تبدیل» یا «اخلاف» استفاده شده است؛ مثلاً در وصف کسانی که به عهد و پیمان خود با خدا پای بند هستند، می‌فرماید:

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا<sup>۱</sup>.

از مؤمنین مردان بزرگی هستند که به عهد و پیمان با خدا پای بندند. پس برخی بر آن عهد ایستادگی کردند و بعضی دیگر در انتظار (شهادت) به سر می‌برند و هیچ عهد خود را تغییر ندادند (و پیمان شکنی نکردند).

آنان عهد خود را تبدیل نمی‌کنند و تغییر نمی‌دهند. منظور این است که عهدشکنی نمی‌کنند. قرآن در مذمت از منافقان و عهدشکنی آنان می‌فرماید:

وَ مِنْهُمْ مَن عَاهَدَ اللَّهُ لِنِ اِنَّا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ \* فَلَمَّا اٰتٰهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوْا بِهٖ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُّعْرِضُونَ \* فَاَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِی قُلُوْبِهِمْ اِلٰی یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ بِمَآ اَخْلَفُوا اللّٰهَ مَا وَعَدُوْهُ وَ بِمَآ كَانُوْا یَكْذِبُوْنَ<sup>۲</sup>.

بعضی از آنان (منافقان) با خدا عهد بستند که اگر خدا به ما نعمت دهد، تصدق و انفاق می‌کنیم و از نیکان و شایستگان می‌شویم؛ ولی هنگامی که خدا از فضل و نعمت خود بهره‌مندشان کرد، بخل ورزیدند و روی گردانیدند. خداوند هم به دنبال این کار زشتشان تا روز قیامت نفاقی در دل‌هاشان قرار داد؛ چون آن چه را که با خدا وعده کرده بودند، زیر پا گذاشتند و دروغ گفتند.

در این آیه، در بیان پیمان‌شکنی منافقان از تعبیر: **اَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ** استفاده شده است؛ یعنی در مورد عهد، تعبیر «وعده» به کار رفته و در مورد عهدشکنی از تعبیر «اخلاف» استفاده شده است.

۱. توبه / ۷۷.

۲. احزاب / ۲۳.

۳. توبه / ۷۵ - ۷۷.

در قرآن مجید نفاق و منافق، تنها به کسانی که اصلاً ایمان ندارند اطلاق نشده، بلکه بر افرادی که ایمانشان ضعیف است و ایمان راسخ و قوی ندارند نیز اطلاق شده است؛ یعنی نفاق درجات و مراتبی دارد و به اصطلاح، «مقول به تشکیک» است. از این جا است که در آیه مذکور، به کسانی منافق گفته شده که قبلاً با خدا عهد کرده بودند که اگر خدا از فضل خویش به آنان نعمت و وسعت بخشد، انفاق کنند و به پاس این نعمت الهی، در لباس صلاح و سداد و تقوا درآیند؛ اما پس از آن که به وسعت و ثروت و مکنتی رسیدند، بخل ورزیدند و چنان کردند که گویی اصلاً با خدا چنین عهدی نبسته بودند و این عهدشکنی، موجب نفاق ایشان شد. آری عهدشکنی چنین اثری دارد و کسی که با خدا عهد ببندد و عهدشکنی کند، به واسطه عهدشکنی و خلف و عده‌ای که با خدا کرده و دروغی که گفته است، ایمانش از دست خواهد رفت و نفاق در دلش پدید می‌آید.

اما مؤمنان واقعی، که با خدا عهد کرده بودند که تا پای جانشان در راه خدا ایستادگی و از پیغمبر خدا حمایت کنند و در راه وفای به این عهد خود پایمردی کردند و تا پای جان و تا مرز شهادت هم ایستادند، مورد ستایش خاص خداوند متعال قرار گرفتند در برابر صدق و راستی، به آنان وعده پاداش خواهد داد. از این رو، درباره مؤمنانی که در عهد با خدا راست گفتند و ایستادگی کردند، می‌فرماید:

لَيَجْزِيَنَّ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ.

و درباره منافقان، که دروغ گفتند و عهدشکنی کردند، می‌فرماید

وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ إِن شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ<sup>۱</sup>.

تا آنان را که راست گفتند (و در عهد خود پای فشردند) خدا به خاطر راستگویی آنها

پاداششان دهد و منافقین را اگر خواست عذاب کند یا از آنها درگذرد.

در بعضی آیات، خداوند به طور کلی فرمان می‌دهد که عهد خدا را محترم بشمارید و به آن

وفا کنید؛ مانند:

وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ<sup>۲</sup>.

اگر عهدی با خدا بستید، به آن پای بند و وفادار باشید.

و در جای دیگر می‌فرماید:

۱. احزاب / ۲۴.

۲. نحل / ۹۱.

وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ \* مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>.

عهد خدا را با بهای اندک مفروشید که آن چه نزد خدا است، برای شما بهتر و سودآورتر است؛ زیرا آن چه نزد شما است فانی است و آن چه نزد خدا است باقی، و ما صبرپیشگان را به چیزی بهتر از کاری که آنان کرده‌اند پاداش خواهیم داد.

یعنی وقتی دیدید که ترک عهد برایتان سود آنی دارد، خلاف عهد نکنید که اگر سود خود را بر عهد مقدم بدارید، در واقع، عهد خدا را به بهایی اندک فروخته‌اید.

و در آیه‌ای دیگر چنین آمده:

وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا لَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ لَأْيُولُونَ الْآذِبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا<sup>۲</sup>.

اینان از قبل با خدا عهد کردند که پشت به جنگ نکنند و عهد با خدا مورد سؤال و بازخواست است.

گرچه آیه در مورد عهدی است که عده‌ای از منافقان با خدا بسته بودند، اما جمله آخر به صورت یک قاعده کلی ذکر شده که اعم از آن مورد خاص خواهد بود و نشان می‌دهد هر عهدی که با خدا ببندید، مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرد و اگر با خدا عهدی بستید، روز قیامت، این عهد را از شما مطالبه می‌کند.

خداوند در آیه دیگری خطاب به بنی اسرائیل می‌فرماید:

وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ<sup>۳</sup>.

(ای بنی اسرائیل) شما به عهد من وفا کنید تا من هم به عهد شما وفا کنم و از من بر حذر باشید.

پیدا است که این یک عهد طرفینی بوده است؛ یعنی خدا به وسیله پیامبرانش به بنی اسرائیل وعده داده بود که اگر از پیغمبران خدا حمایت و دستوراتشان را اطاعت کنند، در دنیا عزیزشان دارد و برکاتی بر آنان فرو بارد. این عهدی بود که خدا با بنی اسرائیل بسته بود. از این رو، در این آیه می‌فرماید: شما به عهدتان وفادار باشید تا من هم به عهدم وفا کنم.

۱. نحل / ۹۵ و ۹۶.

۲. احزاب / ۱۵.

۳. بقره / ۴۰.



در آیه دیگری خداوند فرمان می‌دهد که وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا<sup>۱</sup> که این هم اطلاق دارد و هر عهدی را در بر می‌گیرد.

در دسته دیگری از آیات، به نتایج سوء عهدشکنی اشاره کرده و عهدشکنان را مذمت می‌کند:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ... أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ<sup>۲</sup>.  
 آنان که عهد خدا را پس از تأکید بر آن بشکستند... آنان زیان‌کارند.

و در آیه‌ای دیگر، درباره همین افراد می‌فرماید:

...أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ<sup>۳</sup>.

کسانی که عهد خدا را پس از تأکید بر آن بشکستند... آنان از رحمت خدا به دورند و جایگاه بدی دارند.

و در جای دیگر می‌فرماید:

الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَأَخْلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ  
 وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۴</sup>.

اننان که عهد خدا و قسم‌های خود را به بهای اندکی بفروشدند، در آخرت نصیبی ندارند و خداوند در قیامت (به خاطر بدی‌کارشان) با آنان سخنی نگوید و نگاهشان نکند و آنان را تزکیه و پاکیزه نکند و عذابی دردناک خواهند داشت.

لازم است در این جا یادآوری کنیم که هر چند بحث اصلی ما درباره عهد اجتماعی است، اما ذکر این آیات نیز، که درباره عهد با خدا است، از سه جهت لازم بود: نخست به خاطر تکمیل بحث عهد. دوم از این جهت که در واقع، عهد با خدا به یک معنا عهد با دیگران و عهدهای اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد؛ زیرا که عهد با دیگران و عهد اجتماعی نیز به نوبه خود به شکلی به عهد با خدا باز می‌گردد؛ چنان‌که، پیش از این نیز گفتیم که بیعت با پیغمبر به منزله بیعت با خدا است و این نکته را از جمله يُدَالِلُهُ فَوْقَ آيِدِيهِمْ استفاده کردیم. درباره جمله أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ گفتیم که این یک عهد طرفینی بوده که یک طرف آن پیغمبر خدا و طرف دیگر

۱. انعام / ۱۵۲.

۲. بقره / ۲۷.

۳. رعد / ۲۵.

۴. ال عمران / ۷۷.

آن، بنی اسرائیل بودند و در عین حال، خداوند با تعبیر *أَوْفُوا بِعَهْدِي* آن را عهد خود دانسته است. سوم این که عهد با خدا را نیز می‌توان عهد طرفینی به حساب آورد؛ زیرا یک طرف، خدا است که عهد را انشا کرده و طرف دیگر آن، دیگرانند که کسی آن را قبول کرد، معاهده طرفینی تحقق پیدا می‌کند؛ مثلاً خداوند می‌فرماید:

*إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ*<sup>۱</sup>.

اگر خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری کند و قدم‌هاتان را ثابت و پایدار می‌دارد.

این سخن خدا در واقع، انشای نوعی عهد از سوی خداوند با انسان‌ها است. حال هر کس که خدا و دین خدا را یاری کند، این عهد را قبول کرده است.

مثال دیگر این است که خداوند می‌فرماید:

*إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ*<sup>۲</sup>.

محققاً خداوند از مؤمنان مال‌ها و جان‌هاشان را خریده است به این قیمت که در مقابل، برایشان بهشت باشد.

در این‌جا نیز در واقع، این عهد و قرار داد از سوی خداوند متعال انشا شده و به اصطلاح، ایجاب آن از طرف خدا انجام شده است و اگر طرف مقابل، قبول کند، معامله تمام و عهد طرفینی تحقق یافته است. حال، اگر کسی در راه خدا و برای استواری دین خدا با جان و مال خود جهاد کرد، آن عقد یا ایجاب الهی را قبول کرده است و در این صورت، دو طرف ایجاب و قبول، محقق و عقد و عهد طرفینی کامل می‌شود و وفای به آن لازم است.

### تعهدات انسانی یا قراردادهای اجتماعی

بنابر آنچه گذشت، گرچه عهد خدا یا عهد با خدا نیز یک عهد طرفینی است، که یک طرف آن خدا و طرف دیگر آن، مردمنند، اما ما از این پس به بررسی عهدی در قرآن می‌پردازیم که دو طرف آن آدمیانند و آن را «عهد اجتماعی» می‌نامیم.

در مورد تعهدات اجتماعی، یک دسته از آیات، با تعبیر گوناگون به ما توصیه کرده یا فرمان می‌دهند که به تعهدات خود، در برابر دیگران، پای بند باشیم یا افراد پای بند به عهد را ستایش می‌کنند و از این طریق، انسان را متوجه لزوم و رجحان پای بندی به عهد می‌کنند.

۱. محمد / ۷.

۲. توبه / ۱۱۱.

قرآن در یک جا، کارهای نیک را بر می‌شمارد و افراد نیکوکار را به خاطر کارهای نیکشان ستایش کرده، می‌فرماید:

وَالْمُؤْمِنُونَ بَعَثْنَاهُمْ إِذَا عَاهَدُوا<sup>۱</sup>.

در این آیه، به وفای به عهد، به عنوان یکی از کارهای نیک اشاره می‌کند که پای بندی به آن، ستایش برانگیز است و باید مورد توجه باشد.

در آیه دیگری خداوند با صراحت فرمان وفای به عهد می‌دهد و انسان را در برابر تعهدات خود مسئول دانسته، می‌فرماید:

وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا<sup>۲</sup>.

در برابر عهد (خود یا دیگران) پای بند باش که مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرد.

در دو آیه نیز در مقام معرفی مؤمن و بیان صفات لازم و برجسته او می‌فرماید:

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ<sup>۳</sup>.

(مؤمنان) آن کسانی هستند که امانت‌ها و عهد خود را رعایت کنند (و به آن‌ها پای بند باشند).

در مورد این گونه آیات، باید توجه داشت که امانت هم در واقع، مصداقی از مصادیق عهد است و شخص امانت‌دار با قبول امانت از شخص دیگر، در برابر او متعهد شده و با او قرارداد بسته است که تا هنگام مطالبه امانت، آن را نگهداری و از آن مراقبت کند. بنابراین، قبول امانت به منزله عهد طرفینی است و ادای امانت، به منزله وفای به عهد و خیانت در امانت، به منزله نقض عهد خواهد بود.

دسته دیگری از آیات، افراد عهدشکن و بی‌توجه به پیمان‌های اجتماعی را نکوهش می‌کند. در یکی از این آیات، در مذمت بنی‌اسرائیل می‌فرماید:

أَوَكَلَّمْنَا عَاهِدُوا عَهْدًا تَبَدَّهَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ<sup>۴</sup>.

چرا هنگامی که عهدی می‌بندند گروهی از عهد‌کنندگان پیمان شکنی می‌کنند.

۱. بقره/ ۱۷۷.

۲. اسراء/ ۳۴.

۳. مؤمنون/ ۸؛ معارج/ ۳۲.

۴. بقره/ ۱۰۰.

در این آیه، در مورد پیمان‌شکنی، از واژه «نَبَذَ» استفاده شده که به معنای دور انداختن و پرت کردن است و با استفهام توبیخی، آنان را به خاطر عهدشکنی نکوهش کرده است.

در آیه دیگری می‌فرماید:

الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ<sup>۱</sup>.

(بدترین جانوران نزد خدا آنانند که کفر ورزیده، ایمان نمی‌آورند) آن کسانی که تو با

آنها پیمان می‌بندی، ولی آنان همیشه پیمانشان را نقض می‌کنند.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در این آیه، با گزنده‌ترین تعابیر، عهدشکنان اجتماعی نکوهش شده و از این رهگذر، ارزش بسیار منفی عهدشکنی آشکار می‌شود.

مسئله عهد و پیمان و قرار داد اجتماعی و عهد شکنی، بیش از هر سوره دیگری، در سوره توبه، مورد بحث و توجه قرار گرفته است. بیش از ده آیه از اول این سوره، مربوط به مسئله عهد است. در نخستین آیه آن، که به علامت خشم و غضب الهی و سنگینی گناه پیمان شکنی، بدون «بسم الله» و ذکر نام خدا آغاز شده است، مسئله نقض عهدگروهی از مشرکین، به عنوان یک گناه کبیره و کاری بسیار ناپسند که موجب براءت و بیزارای خدا و رسول است، مطرح شده است:

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ<sup>۲</sup>.

(این یک اظهار) بیزارای و براءتی است از جانت خدا و رسولش در مورد کسانی از

مشرکین که (شما مسلمانان) با آنان عهد و پیمان بسته‌اید.

در این آیه و چند آیه بعد از آن، سخن از معاهدای به میان آمده است که بین مسلمانان و مشرکین برقرار شده بود و مشرکین، آن را نقض کرده بودند. خداوند هم به این وسیله اعلام می‌فرماید که ما نیز دیگر، آن قرار داد را محترم نمی‌شماریم و مواد آن را رعایت نخواهیم کرد.

خداوند در آیه بعد می‌فرماید:

إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُضُواكُمْ شَيْئًا<sup>۳</sup>.

مگر آن کسانی (از مشرکین) که شما با آنان عهد بستید و آنان هم تاکنون عهدشان را با

شما نشکستند.

۱. انفال / ۵۶.

۲. توبه / ۱.

۳. توبه / ۴.

این گروه از مشرکین را که به عهد با مسلمان‌ها پای‌بند ماندند، از دستور کلی آیه نخست استثنا کرده، صریحاً در جمله فَاَتَمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ<sup>۱</sup> به مسلمانان فرمان می‌دهد که باید به عهد خود با آن‌ها وفادار باشید تا مدت پیمانشان به پایان رسد. در این آیه، خداوند با تعبیر «أَتَمُّوا» به رعایت عهد و پای‌بندی به آن، فرمان می‌دهد و این تعبیر خاص به لحاظ آن است که عهد و پیمان با مشرکین مدت معینی داشته که باید آن مدت تأکید می‌کند تمام شود و که تا پایان مدت مقرر، عهدشکنی نکنید. به هر حال خداوند در آیه‌های آغازین سوره براءت، مشرکین را به دو دسته تقسیم کرده است: نخست آنان که عهدشکنی کرده‌اند که به مسلمانان گوشزد می‌کند عهد با اینان ارزش و احترامی ندارد و لازم نیست در مقابل آنان به عهد و پیمانتان پای‌بند باشید و در موارد متعددی بر این حقیقت تأکید می‌کند. دوم آنان که به عهدشان با مسلمانان احترام گذاشته و پای‌بند ماندند که به مسلمانان توصیه می‌کند در مقابل آنان به عهد خود پای‌بند باشید و تا پایان مدت معین، به مواد آن عمل کنید و در آیه‌های متعددی بر این امر نیز تأکید می‌کند.

در مورد دسته اول، در یک آیه می‌فرماید:

بِرَأْيَةِ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ<sup>۲</sup>.

و در آیه سوم بار دیگر می‌فرماید:

وَإِذْ أَوْفَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ<sup>۳</sup>.

در روز حج اکبر این حقیقت از سوی خدا و رسول خدا به مردم اعلام می‌شود که خدا و رسول او از این مشرکین بیزارند.

و در آیه‌های بعد نیز ادامه می‌دهد که این مشرکان چگونه می‌توانند نزد خدا عهد و پیمانی داشته باشند... در حالی که اگر بر شما پیروز شوند و احساس قدرت کنند، بر هیچ عهد و پیمانی در مقابل شما پای‌بند نمی‌مانند و هیچ‌گونه امنیت جانی و مالی برای شما باقی نمی‌گذارند. پس شما هم با سران کفر، که پیمان شکنند، بجنگید. خداوند بر این نکته نیز بارها تأکید می‌کند.

۱. همان.

۲. توبه / ۱.

۳. توبه / ۳.

اما در مورد دسته دوم، که بر عهد و میثاق خود با مسلمانان پای بند ماندند، خداوند این دسته را مشمول دستورات آیات قبل نمی‌داند و در آیه چهارم به مسلمانان توصیه می‌کند که عهد و پیمان خود با آنان را به اتمام رسانند. و هم‌چنین در آیه هفتم می‌فرماید: تا وقتی که مشرکین به عهد خود با مسلمانان وفادار بمانند، مسلمانان نیز باید به عهد خود با آنان پای بند و وفادار باقی بمانند. سپس خداوند این وفاداری به عهد و پیمان را از آثار و علایم تقوا می‌داند.

### ارزش اخلاقی و اجتماعی امانت

یکی از مصادیق روشن عهد، که مورد تأکید قرار گرفته و در بعضی آیات، در کنار عهد ذکر شده، امانت‌داری است. رعایت عهد و ادای امانت، نزد همه عقلا، از هر دین و مذهبی که باشند، محترم است. از این‌جا است که علمای اصولی گفته‌اند: حکم به لزوم رعایت عهد و ادای امانت از مستقلات عقلیه است؛ یعنی عقل بدون کمک وحی، آن را درک می‌کند.

رعایت عهد یکی از مصادیق بارز صلاح، معروف و عدالت است؛ چنان‌که پیمان‌شکنی و نقض عهد و خیانت در امانت نیز از مصادیق آشکار ظلم، منکر و فساد است. قرآن کریم در آیه‌های بسیاری امانت را مورد توجه قرار داده است. در بعضی از این آیات، به طور مطلق بر رعایت امانت تأکید کرده می‌فرماید:

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ<sup>۱</sup>.

و (مؤمنان) کسانی هستند که مراقب امانت‌ها و عهد خویش باشند.

در بعضی دیگر از آیات قرآن کریم امانت‌های ویژه‌ای مورد تأکید قرار گرفته است؛ مانند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا<sup>۲</sup>.

خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانشان بازگردانید.

مسئلاً منظور از این امانت‌ها همان امانت‌های معمولی و مالی رایج میان مردم است؛ هر چند که احتمالاً، می‌توان حکم این آیه را به امانت‌های الهی و امانت‌های عمومی نیز تعمیم داد؛ مانند آن‌که مردم، زمام امور جامعه را به دست رهبری می‌سپارند که حکم امانت را دارد و نباید در آن خیانت کند.

بعضی از روایات شاهی بر این تعمیم هستند و آن را تأیید می‌کنند؛ اما شاهد روشن‌تر و

۱. مؤمنون / ۸؛ معارج / ۳۲.

۲. نساء / ۵۸.

مهم‌تر این است که خداوند در پی این آیه، مسئله قضاوت و حکومت را مطرح کرده، می‌فرماید:

وَ إِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا  
بَصِيرًا<sup>۱</sup>.

(خداوند فرمان می‌دهد امانت‌ها را به صاحبان آن برگردانید) و به هنگام قضاوت و داوری در میان مردم به عدالت حکم کنید.

بنابراین، می‌توان گفت که در بینش اسلامی، حقوق مردم امانتی است از سوی خدا در دست ولیّ امر و مسئولان جامعه، و آنان باید کاملاً رعایت این امانت مردمی را بکنند. به سخنی روشن‌تر، در بینش اسلامی، حاکمیت اصالتاً از آن خداوند است و هر حکومت حقی که در جامعه اسلامی برپا شود، باید از سوی خداوند باشد. حال یا مستقیماً خداوند این حاکمیت را به او اعطا کرده است؛ مانند حکومت و ولایت پیامبر و امامان معصوم. و یا با واسطه؛ مانند جانشین امام که منصوب خاص یا عام او هستند.

پس جان، مال و ناموس مردم امانت‌هایی‌اند که خدای متعال، بی‌واسطه یا باواسطه، به حاکم شرعی سپرده است و اگر او در حفظ این امانت‌ها کوتاهی کند، ادای امانت نکرده است. البته با بیان دیگری نیز می‌توان گفت که وقتی مردم با کسی بیعت می‌کنند، در حقیقت، جان و مال خود را به دست او می‌سپارند و امارت و حکومت او را بر خود می‌پذیرند؛ اما بیان نخست با اصول اسلام سازگارتر است.

در مقابل ادای امانت و رعایت امانت، خیانت در امانت مطرح است که آیات بسیاری، آن را به شدت نکوهش کرده‌اند.<sup>۲</sup> در این آیات مفهوم خیانت با صیغه‌های مختلف به کار رفته است؛ اما در یک مورد، به جای تعبیر خیانت، از واژه «غُلٌّ» استفاده شده است، آن‌جا که می‌فرماید:

وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغُلَّ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ<sup>۳</sup>.

هیچ پیغمبری خیانت نخواهد کرد و هر کس خیانت کند، در روز قیامت به کیفر آن خواهد رسید.

۱. نساء / ۵۸.

۲. مانند وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا (نساء / ۱۰۵)، وَ لَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَيْمًا (نساء / ۱۰۷)، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (انفال / ۲۷)، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ (انفال / ۵۸)، إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَانٍ كَفُورٍ (حج / ۳۸).

۳. آل عمران / ۱۶۱.

## فصل هشتم

### حقوق و مصالح اعضای جامعه

حق حیات و حفظ نفوس

انگیزه قتل از نظر قرآن

منشأ پیدایش سنت دخترکشی در عرب

حق حیات و حفظ نسل

حفظ آبرو و صیانت از شخصیت

دیدگاه قرآن درباره استهزا

برنامه تربیتی اسلام

کنترل حقوقی و اخلاقیِ هتک حیثیت

مبارزه با عوامل تجاوز به حیثیت

عوامل و شرایط پیدایش حسد



## مقدمه

درباره کلیات روابط اجتماعی و ارزش‌های عامی که در این زمینه قابل طرحند، قبلاً بحث شد. درباره تقسیمات آن‌ها به طور کلی می‌توان گفت: روابطی را که در جامعه بین افراد و اعضای آن برقرار می‌شود، اعم از آن‌ها که دارای ارزش‌های مثبت یا منفی‌اند، می‌توان بر دو بخش کلی تقسیم کرد:

نخست آن‌ها که خود به خود، دارای ارزش مثبت یا منفی هستند.

دوم آن‌ها که ارزششان بستگی به قرارداد انسان‌ها دارد. در مورد بخش دوم، آن‌چه که مربوط به قراردادها است، به طور کلی، زیر عنوان عهد و عقد قرار می‌گیرد و ما قبلاً درباره اهمیت و ارزش وفای به عهد و لزوم رعایت قراردادها و پیمان‌ها بحث کرده‌ایم.

اکنون در مورد بخش نخست، یعنی آن روابط اجتماعی که صرف نظر از قرارهای اجتماعی و به خودی خود، دارای ارزش هستند، می‌توان گفت: روابط انسانی و اجتماعی از جهت بار ارزشی که دارند، بر چند دسته تقسیم می‌شوند. چنان‌که قبلاً گفتیم، ارزش و مطلوبیت زندگی اجتماعی، ریشه در مصالح مادی و معنوی انسان دارد؛ چرا که مصالح مادی و معنوی انسان، تنها در سایه زندگی اجتماعی تحقق می‌یابد و یا دست کم در جامعه، بهتر تأمین می‌شود. پس در حقیقت، تأمین مصالح اعضای جامعه، محور و اساس ارزش‌هایی اجتماعی خواهد بود. اینک باید بگوییم که مصالح انسان‌ها را، که اساس ارزش‌ها هستند، به طور کلی می‌توان به چند دسته مختلف تقسیم کرد:

نخستین و عمده‌ترین مصالح انسان در زندگی، حفظ نفس است. بنابراین، عمده‌ترین و مهم‌ترین چیزی که جامعه و مدیریت جامعه باید در حفظ و حراست آن، تلاش فراوان کند، نفوس و جان‌های اعضای جامعه خواهد بود.

دومین دسته از مصالح انسان، به حفظ حیثیت و عرض و آبروی اعضای جامعه مربوط می‌شود اعم از حیثیت‌های فردی و شرافت، شخصیت و آبروی خود افراد و حیثیت و آبروی نوامیس و متعلقات آنان.

سومین دسته از مصالح انسان، حفظ اموال او است. در زندگی اجتماعی، اموال هر یک از اعضا باید حفظ شود، از سوی دیگران مورد تجاوز و تهدید قرار نگیرد و باعث اضطراب و نگرانی اعضای جامعه نشود.

چهارمین دسته از مصالح انسانی، مربوط به رفع اختلافاتی است که در مورد حقوق نامبرده و اموال و اعراض، میان اعضای جامعه پدید می‌آید. در هر یک از سه بخش گذشته، حقوقی برای یک عضو جامعه منظور شده که همه افراد، مکلف به رعایت آن حقوق هستند. حال اگر در مورد این حقوق، بین اعضای جامعه اختلافی رو دهد، باید دستگاه قضایی جامعه به آن رسیدگی کند و در این جهت نیز اصول، ضوابط و ارزش‌هایی وجود دارد که دستگاه قضایی به هنگام دادرسی و رسیدگی به حقوق مظلومان و رفع مخاصمات و منازعات و اختلاف‌ها آن‌ها را در نظر داشته و بر اساس آن‌ها حکم می‌کند.

پنجمین نوع از روابط انسانی و مصالح اجتماعی، این است که افراد و اعضای جامعه در کنار حفظ حقوق خویش، مسئولیت دارند که هم خودشان حقوق دیگران را رعایت کنند و هم مردم دیگر را به حفظ حقوق دیگر اعضای جامعه و ادار سازند و از این رهگذر سبب شوند که ارزش‌های اخلاقی در جامعه رواج یابند، عدل و داد برقرار شود و ظلم و فساد ریشه‌کن گردد. ششمین دسته از مصالح انسانی و اجتماعی را می‌توان در توسعه فرهنگی و بالا بردن سطح علمی و آگاهی اعضای جامعه و در قالب رابطه تعلیم و تعلم و آموزش و پرورش خلاصه کرد. در این رابطه، افراد از یکدیگر استفاده علمی کرده، از نظر دانش و آگاهی رشد می‌کنند. این نیز از مصالح مهم اجتماعی و ارزش‌های عمده انسانی است. پس باید فضای سالمی برای تبادل آگاهی‌ها و اطلاعات وجود داشته باشد تا این مصلحت بزرگ تأمین شود. مصلحت انسان، تنها در این که جان، مال و عرض و آبرویش محفوظ بماند، خلاصه نمی‌شود و لازم است علاوه بر آن‌ها، در جهات علمی هم رشد کند و روز به روز بر علوم عقلی و نقلی، فیزیکی و متافیزیکی و تخصص اعضای جامعه افزوده شود تا بتوانند روی پای خود بایستند، نیازهای پیچیده مادی و معنوی خود را برآورند و از این رهگذر، عزت و استقلال خود را پاسداری کنند.

### حق حیات و حفظ نفوس

حق حیات و حفظ نفوس، به طور طبیعی، بر دیگر حقوق انسان‌ها تقدم دارد. البته بسیاری از

مطالبی که در این زمینه هست، نیازی به توضیح و تفصیل ندارد؛ ولی برای آنکه نظام اخلاقی اسلام روشن شود، باید به مهم ترین آن‌ها فهرست وار اشاره کنیم.

همه انسان‌ها موظفند حیات خویش را حفظ کنند و به حیات انسان‌های دیگر تجاوز نکنند. طبعاً در ارتباط با این حق انسانی، دو ارزش مثبت و منفی بسیار مهم مطرح می‌شود که عبارتند از: ارزش مثبت مربوط به احیای نفوس، و ارزش منفی مربوط به قتل نفس. موضوع قتل نفس در آیات بسیاری از قرآن کریم به صورت‌های گوناگون مطرح شده که می‌توان آن‌ها را بر سه دسته عمده تقسیم کرد:

یک دسته از این آیات، در مقام نهی از قتل نفس و بیان عظمت، آثار، عوارض، اقسام و احکام این گناه است؛ مانند:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا \*  
وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا ۱.

هیچ مؤمنی نباید مؤمن دیگری را به قتل رساند مگر آن‌که از روی خطا و اشتباه اتفاق بیفتد که در این صورت هم باید بنده مؤمنی را آزاد کند و خونهای آن را به اهل و عیال او تسلیم کند، مگر آن‌که ورثه، دیه را به قاتل ببخشند و اگر مقتول از دشمنان شما (و محارب با شما) باشد، تنها آزاد کردن بنده مؤمن کافی است و اگر از کسانی است که با شما پیمان دارند، خونها به اهلش بدهد و بنده مؤمنی آزاد کند و اگر نیافت دو ماه متوالی روزه بگیرد. این توبه‌ای است از سوی خداوند، و خداوند دانا و حکیم است. و هر کس مؤمنی را عمدتاً بکشد، کیفرش آتش جهنم خواهد بود که در آن برای همیشه عذاب شود، خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی هولناک برایش مهیا سازد.

مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ

فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا<sup>۱</sup>.

بدین سبب بر بنی اسرائیل حکم کردیم که هر کس شخصی را - بدون آن که کسی را کشته باشد یا فسادی در زمین کرده باشد - بکشد، مثل این است که همه مردم را کشته باشد و هر کس به دیگری حیات و زندگی بخشد، مثل آن است که همه مردم را حیات و زندگی بخشیده است. وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَضَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ<sup>۲</sup>.

هیچ کس را که خدا (خون و جان) او را محترم داشته است، نکشید مگر به حق این را خدا به شما توصیه می‌کند، باشد که بیندیشید.

وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا<sup>۳</sup>.

هرگز کسی را که خدا محترم داشته، نکشید مگر به حکم حق و کسی که به ستم کشته شود، به ولی او قدرت و حق قصاص بر قاتل می‌دهیم تا در انتقام از قاتل اسراف نکند که او را خدا حمایت کرده است.

این آیات و آیات دیگری مثل آن‌ها<sup>۴</sup> عمل قتل نفس را با بیان‌های مختلف منع و نکوهش کرده و کیفر آن کس را که دست به این گناه بزرگ بزند، سنگین دانسته و به احکام مختلف آن، مانند قصاص، دیه، کفاره و اقسام و احکام آن اشاره کرده است.

دسته‌ای دیگر از آیات، به نکوهش کسانی پرداخته‌اند که مرتکب قتل نفس شده‌اند، به ویژه بنی اسرائیل که بسیاری از انبیا، مصلحان، عدالت‌خواهان و بندگان مخلص خدا را کشتند، در این آیات مورد حمله و نکوهش بسیار قرار گرفته‌اند و می‌توان گفت که تقریباً همه این آیات، مربوط به بنی اسرائیل است که انبیا و همه کسانی را که در اندیشه اصلاح مردم و دعوت به خیر و عدالت بودند و بسیاری از انسان‌های بی‌گناه را به قتل می‌رساندند؛ مثل آیه:

وَ صُرِّبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَ بَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ  
بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ<sup>۵</sup>.

۱. مائده / ۳۲.

۲. انعام / ۱۵۱.

۳. اسراء / ۳۳.

۴. مانند: فرقان / ۶۸.

۵. بقره / ۶۱.

مهر ذلت و خواری بر پیشانی ایشان زده شد و به خشم خدا گرفتار شدند. این بدان جهت بود که به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و انبیا را به ناحق می‌کشتند.

و آیه‌های:

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَآتِفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ لَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ \* ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ ۱ .  
هنگامی که از شما (بنی اسرائیل) پیمان گرفتیم که خون یکدیگر نریزید و یکدیگر را از خانه‌ها تان بیرون نکنید که شما بر آن اقرار کردید و خودگواه آن هستید. سپس همین شما یکدیگر را می‌کشید و گروهی از خودتان را از خانه‌هاشان بیرون می‌رانید.

أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ ۲ .  
آیا هرگاه فرستاده‌ای از سوی خدا پیامی برای شما آورد که با هوای نفس شما سازش نداشت، سرپیچی کردید، پس گروهی را تکذیب کرده و گروهی دیگر را به قتل می‌رسانید.

قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۳ .

بگو: (ای بنی اسرائیل) پس چرا پیامبران خدا را از گذشته تاریخ می‌کشید اگر مؤمن بودید؟

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقِّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ \* أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ۴ .

حقاً آنان که به آیات خدا کفر می‌ورزند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و کسانی از مردم را که به عدالت امر می‌کنند، می‌کشند، آنان را به عذابی دردناک بشارت ده. اعمال آنان در دنیا و آخرت حبط و بی‌اثر می‌شود و یار و یاورى ندارند.

هم‌چنین آیه‌های ۱۸۱ تا ۱۸۳ از سوره آل عمران و آیه ۱۵۵ از سوره نساء، همگی اشاره به

۱. بقره / ۸۴ و ۸۵

۲. بقره / ۸۷

۳. بقره / ۹۱

۴. آل عمران / ۲۱ و ۲۲

قتل‌هایی دارند که در طول تاریخ اتفاق افتاده و گروهی ستم‌پیشه، پیوسته به کشتن انسان‌هایی شایسته و عدالت‌خواه دستشان را می‌آلودند؛ زیرا برنامه‌های اصلاحی و دین و آیین آنان را، که از سوی خدا به مردم عرضه می‌کردند، منطبق با هواها و تمایلات نفسانی خود نمی‌یافتند و منافع خویش را در خطر می‌دیدند؛ اما در همه این آیات، به ویژه به بنی اسرائیل به عنوان قاتلان و تبهکاران و ستم‌پیشگان اشاره شده که مقتول و قربانی آنان پیامبران خدا و عدالت‌خواهان و صالحان بودند.

دسته سوم، قتل نفس‌های خاصی مانند کشتن فرزندان، که در میان عرب مرسوم بوده است، محکوم می‌کند. این آیات نیز بر دو گروه کلی تقسیم می‌شوند: گروه نخست، آیاتی هستند که ظاهر آن‌ها درباره قتل فرزندان، اعم از پسر و دختر است؛ مانند:

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ ۱.

کسانی که فرزندان خود را از روی سفاهت و جهالت کشتند، حقاً زیانکارند.

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ أِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ ۲.

فرزندان خود را از ترس گرسنگی مکشید، ما شما و آنان را روزی می‌دهیم.

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا ۳.

فرزندان خود را از ترس گرسنگی نکشید، ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم و محققاً کشتن آنان اشتباه بزرگی است.

گروه دوم، آیاتی است درباره دخترکشی که این هم در بین عرب جاهلی مرسوم بوده است؛

مانند:

وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ \* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ۴.

هنگامی که از دختران سؤال شود به کدام گناه کشته شده‌اند.

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ \* يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ

۱. انعام / ۱۴۰.

۲. انعام / ۱۵۱.

۳. اسراء / ۳۱.

۴. تکویر / ۸ و ۹.

مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُّسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلْأَسَاءُ مَا يَحْكُمُونَ<sup>۱</sup>.

هنگامی که یکی از آنان را به تولد فرزند دخترش مژده می‌دادند، در حالی که خشم خود را پنهان می‌داشت (از ناراحتی) صورتش سیاه می‌شد و از بدی مژده‌ای که به او داده بودند، از میان مردم متواری و پنهان می‌شد در این اندیشهٔ جانکاه که آیا او را با خفت و خواری نگاه دارد یا در خاک دفنش کند آگاه باشید بد بود حکمی که می‌کردند.

از این آیه چنین استفاده می‌شود که جو اجتماعی آن زمان، آن چنان بوده است که وقتی دختردار می‌شدند گویی که دچار ننگ بزرگی شده‌اند و در وضع ناراحت کننده‌ای قرار می‌گرفتند که یا باید با خواری و سرافکنندگی او را نگاه می‌داشتند و یا با بی‌رحمی در خاک دفنش می‌کردند.

### انگیزهٔ قتل از نظر قرآن

از نظر روان‌شناسی، در مورد بزهکاران این پرسش مطرح می‌شود که انگیزهٔ انسان در کشتن انسان دیگر چیست و چرا بعضی از انسان‌ها دست به این گناه بزرگ می‌زنند؟ عملی که در قرآن کریم، شاید پس از شرک، بزرگ‌ترین گناهان شمرده شده است، آن‌جا که می‌فرماید:

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرَانُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا<sup>۲</sup>.

هرکس که از روی عمد انسان مؤمنی را بکشد، به کیفر آن، در جهنم جاودان می‌ماند، خداوند بر او خشم گیرد و او را از رحمت خود دور کند و عذاب بزرگی برایش فراهم آورد.

برخورد این آیه با کسی که مؤمنی را بکشد، بسیار تهدیدآمیز و تند است که اگر کسی مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند، کیفرش جهنم است و برای همیشه در عذاب آن به سر می‌برد. چنین کسی مورد غضب و لعن خدا است و خداوند عذاب بزرگی برای وی فراهم کرده است. بدون شک ارتکاب هر گناهی برای تأمین یکی از خواسته‌های نفسانی است که البته این

۱. نحل/ ۵۸ و ۵۹.

۲. نساء/ ۹۳.

خواسته‌ها متفاوتند و هر کدام از آن‌ها در بخشی از اخلاق فردی و اجتماعی انسان ریشه دارد. در قرآن کریم به چند انگیزه روانی برای قتل اشاره شده است که عبارتند از:

#### الف) حسد

یکی از عوامل روانی قتل، از نظر قرآن، حسد است. قرآن حسد را عامل نخستین قتلی که در روی زمین رخ داده است، معرفی کرده و می‌فرماید:

وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُقْبَلْ مِنَ الْآخَرِ  
فَأَلَّا قَتَلْتَنكَ قَالَ إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ۱

خبر دو فرزند حضرت آدم را به حق بر آنان تلاوت کن، آن هنگام که هر دو، قربانی کردند، پس خداوند قربانی یکی از آن دو را قبول کرد و قربانی دیگری را قبول نکرد. آن‌که قربانی‌اش قبول نشده بود، از ناراحتی به دیگری گفت: تو را خواهم کشت و او در پاسخ وی گفت: خداوند تنها عمل کسانی را می‌پذیرد که با تقوا باشند.

از این آیه استفاده می‌شود که در زمان حضرت آدم مراسم قربانی وجود داشته و این دو برادر که به نقل روایات، فرزندان بی‌واسطه حضرت آدم، با نام‌های هابیل و قابیل، بودند، به دستور پدرشان عبادت قربانی انجام دادند؛ ولی تنها قربانی هابیل پذیرفته شد و گفته‌اند که علامت قبولی قربانی این بود که آتشی بیاید و قربانی را بسوزاند.

برادر دیگر، یعنی قابیل، که قربانی‌اش پذیرفته نشده بود، به شدت خشمگین شد و آتش حسادت به برادرش هابیل، در دل وی زبانه کشید. از این رو، به برادرش حمله ور شد تا او را بکشد. هابیل به او گفت: علت آن که قربانی تو پذیرفته نشد، این است که تو اهل تقوا نبودی و اگر تو در پی کشتن من هستی، من هیچ‌گاه در پی کشتن تو نخواهم بود؛ زیرا این کارگناه بزرگی است و من مرتکب چنین گناهی نمی‌شوم؛ اما سرانجام، قابیل برادرش هابیل را کشت.

از این آیات به روشنی استفاده می‌شود که منشأ نخستین قتلی که در روی زمین به دست قابیل اتفاق افتاد، حسد بوده است و نیز استفاده می‌شود که اخلاق فردی در حوادث اجتماعی تأثیر می‌گذارد. پس مسائل اجتماعی را نباید به کلی از مسائل فردی جدا داشت. اخلاق و ارزش‌های اجتماعی از ریشه‌های روانی و ابعاد و انگیزه‌های فردی سرچشمه می‌گیرند و



تقسیم کردن اخلاق به اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی، در واقع، بر اساس موضوعها و متعلقات آنها است. در این که اخلاق ریشه روانی دارد و سرچشمه‌اش در مبادی نفسانی و انگیزه‌های روانی افراد است، فرقی بین اخلاق فردی و اجتماعی نیست.

### ب) خوگرفتن به عقاید و ارزش‌های خرافی

دومین عامل قتل نفس در انسان عبارت است از خوگرفتن و عادت کردن به آداب و رسوم، ارزش‌ها و عقاید و روش زندگی خاصی که احیاناً، ممکن است این آداب و رسوم و ارزش‌ها و روش‌ها ظالمانه و این عقاید و افکار، بی‌پایه و نادرست باشند و بدین سبب نیز مورد حمله و مذمت مصلحان جامعه قرار گیرند؛ اما ممکن است افراد جامعه، آن چنان به این افکار و آداب خوگرفته و زندگی‌شان با آنها در آمیخته باشد که حمله به آنها را از نظر سیاسی و اقتصادی، زیانبار و توهین به خود تلقی کنند. همین امر انگیزه برخورد و درگیری آنان با مصلحان جامعه و احیاناً، موجب ضرب و قتل و تبعید آنان و پیروان آنان خواهد شد. کسانی علیه عقاید، افکار و رفتار خرافی حاکم بر یک جامعه قیام می‌کردند و مردم آن جامعه را به حق و عدل دعوت می‌نمودند؛ مانند پیامبران و پیروان راستینشان که مردم را از بت پرستی و شرک بر حذر می‌داشتند و به پذیرش دین حق و رفتار صحیح و خداپسندانه دعوت می‌کردند. در مقابل ایشان کسان دیگری با انگیزه‌های مختلف موضع می‌گرفتند، انگیزه‌هایی چون جاه‌طلبی، تکبر، مال دوستی، خودخواهی و خودمحوری.

منطق مخالفان انبیا این بود که شما چه کار به عقاید و اعمال مردم دارید، هر کس هر عقیده و مرامی دارد، برای خودش محترم است. سخنان مخالفان پیامبرانی چون حضرت شعیب و لوط، که قرآن آنها را نقل کرده است، از این قبیل بود:

أَصْلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ<sup>۱</sup>

(آنان به پیامبران می‌گفتند: آیا به خاطر نماز تو، باید از بت‌ها و معبودهای پدران و بزرگان خویش دست برداریم و نتوانیم به هرگونه که می‌خواهیم، در اموال خود تصرف کنیم.)

انبیا در برابر این سخنان مخالفان خود، از رسالتشان دست برنمی‌داشتند و برای

دست یابی به آرمان‌های الهی به تلاش خود ادامه می‌دادند. و متقابلاً، مردمی که تلاش و تبلیغ انبیا را تهدیدی برای خود و توهین به خویش تلقی می‌کردند، ناچار به اذیت و آزار آنان می‌پرداختند، از شهر و دیار خود به جای دیگر تبعیدشان می‌نمودند و یا به قتل تهدیدشان می‌کردند. گاهی از مرحله تهدید می‌گذشتند و دست خود را به خون آنان می‌آلودند که از آن جمله، قوم بنی اسرائیل بودند که به نقل قرآن، پیامبران و پاکان بسیاری را، در طول تاریخ، به خاطر مخالفت آنان با خواسته‌های خود کشته‌اند.

### ج) طمع در اموال دیگران

عامل سوم در قتل‌های متعارف، طمع در اموال دیگران است. کسی که می‌خواهد اموال شخص دیگری را تصاحب کند، و تا او زنده است نمی‌تواند به خواسته خود برسد. گاهی این انگیزه در وی چنان قوی است که او را وادار به قتل صاحب مال می‌کند تا بدین وسیله، مانع دست یابی به این خواسته‌اش را از پیش پای خود بردارد.

### د) تحریک عواطف منفی

عامل چهارم قتل، عامل عاطفی خاصی است. هنگامی که در برخوردها بین افراد اختلافی پیش می‌آید و عواطف یکی بر ضد دیگری تحریک می‌شود، گاهی کار به زد و خورد می‌کشد و گاهی نیز به قتل یکی از دو طرف منتهی می‌گردد. البته این اختلاف‌ها متنوعند و ممکن است در اصل بر سر مسائل مادی، اقتصادی، سیاسی و غیره باشد؛ اما آن چه کار را به جای خطرناک می‌کشاند، عمل و عکس‌العملی است که در ضمن منازعه و معارضه پیش می‌آید، تنور نزاع را داغ‌تر می‌کند و عواطف هر یک را علیه دیگری بیش از پیش تحریک می‌کند تا این‌که به این نقطه خطرناک می‌رسد.

### ه) ترس از گرسنگی

ترس از گرسنگی، سبب می‌شد که در جامعه عرب جاهلی، بعضی از مردم بینوا بچه‌های خود را بکشند و بدین وسیله، از نان خورهای خود بکاهند. قتلی که با چنین انگیزه‌ای انجام می‌شد، اختصاص به دختران نداشت و شر آن دامنگیر همه فرزندان پسر و دختر می‌شد.

قرآن کریم درباره این جنایت و از بین بردن انگیزه آن می‌فرماید:

لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ أَمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ ۱.

بچه‌هایتان را از ترس گرسنگی نکشید، ما هم به شما و هم به فرزندان‌تان روزی

می‌دهیم.

ظاهر آیه نشان می‌دهد که ترس از قحطی و گرسنگی، که در میان عرب‌های جاهلی قبل از اسلام کم نبود، کسانی را وا می‌داشت تا عائله‌شان را کم کنند و از تعداد نان خورهای خود بکاهند. سه آیه از آیه‌های گذشته، ترس از گرسنگی و سنگینی هزینه زندگی را عامل قتل دانسته و ضمن محکوم کردن آن، نگرانی از آن را بی‌جا دانسته‌اند.

(و) غیرت و حمیت بی‌جا

عامل دیگر، عار و ننگ بی‌جا و غیرت بی‌موردی بود که بعضی از اعراب جاهلی نسبت به نوامیس خود احساس می‌کردند و آنان را به کشتن دختران معصوم خویش وامی‌داشت. این عامل نیز در آیات متعددی از قرآن و شاید با شدت بیش‌تر و تعبیرهای تندتر محکوم شده است. منشأ این سنت غلط در میان اعراب جاهلی، یک اندیشه باطل و فکر غلط بوده است. عرب جاهلی داشتن دختر را عار می‌دانست و گاهی از روی حماقت، برای آن که دام‌نشان به چنین عاری آلوده نشود، دختران معصوم خود را می‌کشتند.

تعبیر بعضی از آیات قرآن نشان می‌دهد که این پندار غلط وجود داشته است، آن‌جا که

می‌فرماید:

إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ \* يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا

بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلْأَسَاءُ مَا يَحْكُمُونَ ۲.

این آیات می‌گویند: همین که به یکی از آنان خبر می‌دادند که دختردار شده است، صورتش از ناراحتی سیاه می‌شد و خشم خود را پنهان می‌کرد، خودش را می‌خورد و جرأت نمی‌کرد در بین مردم ظاهر شود، بلکه از خبر ناگواری که به او داده بودند، از مردم می‌گریخت و در این اندیشه فرو می‌رفت که چگونه خود را از این بلایی که دام‌گیرش شده است برهاند. آیا با تحمل خفت و

۱. انعام / ۱۵۱.

۲. نحل / ۵۸ و ۵۹.

شرمندگی نگاهش دارد و یا در خاک دفنش کند و خود را از این وضع اسفبار برهاند؟ به این سرشکستگی در جامعه تن دهد و یا خود را از ننگ و عار داشتن دخترها سازد؟ بنابراین، اثبات وجود سنت دخترکشی و این که علت آن، ننگ و عاری بی جا و احمقانه عرب جاهلی بوده، برای ما مسلمانان، با وجود چنین آیات روشنی نیازمند سند و مدرک تاریخی نیست و آیات با صراحت کافی از این سنت خبر می دهند.

### منشأ پیدایش سنت دخترکشی در عرب

درباره این که چگونه این سنت در میان جامعه عرب به وجود آمده بود، تحلیل‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی بسیاری ارائه شده که از تاریخ می توان شواهدی، هر چند غیر یقینی، در تأیید آن‌ها به دست آورد؛ ولی می توان گفت که معروف ترین، مهم ترین و نخستین چیزی که سبب این گرایش غلط بوده، این است که از یک سو، در جنگ‌های بسیاری که بین اعراب اتفاق می افتاد، اکثر اسرای ارتش شکست خورده، که به دست طرف پیروز گرفتار می شدند، زنان و دختران بودند. از سوی دیگر، حمیت و غیرت عرب‌ها از این که دختران یا همسرانشان به دست دشمن بیفتند و مورد تجاوز قرار بگیرند، سخت جریحه دار می شد. این دو امر، سبب می شد که آنان سعی کنند که از همان ابتدا دختری نداشته باشند تا اگر در جنگی شکست خوردند، دیگر این مصیبت که ناموسشان به دست دیگران بیفتد، دامنهشان را نگیرد. بنابراین، می توان گفت که علت اصلی شکل‌گیری این سنت غلط، افراط در حمیت و غیرت بی جا بوده است. شکی نیست که انسان باید غیرت داشته باشد و از ناموس خود حمایت کند. این یک خلق ممدوح و پسندیده است؛ اما نه در این حد افراطی که خود آن طرف را بکشد که مبدا به دست دشمن بیفتد! این انحراف‌ها و افراط و تفریط‌ها است که سبب شکل‌گیری این سنت‌های غلط می شوند و کم‌کم، این مصیبت‌ها و فاجعه‌ها را به بار می آورند. قرآن در مقام هشدار به مردم، توصیه می کند که این سنت‌های غلط را رها کنند و برای مبارزه با این سنت‌ها به اصلاح نفس پرداخته، از حمیت بی جا و تعصب افراطی، خود را دور سازند.

### ارزش احیای نفوس

قرآن، در مقابل ارزش منفی قتل نفس، ارزش مثبت احیای نفوس را قرار داده، می فرماید:

مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا<sup>۱</sup>.

هرکس شخص دیگری را، بدون آن که کسی را کشته باشد یا فسادی در زمین کرده باشد، بکشد، مثل آن است که همه مردم را کشته است و هرکس شخص دیگری را زنده کند، مثل آن است که همه مردم را زنده کرده باشد.

بدیهی است که معنای احیای نفوس و زنده کردن مردم، این نیست که انسان‌ها به کسی حیات و زندگی بخشند؛ زیرا این کاری است خدایی و انسان‌ها قادر به چنین کاری نیستند. پس منظور از احیای نفوس، ابقای حیات آن‌ها و جلوگیری از قتل و هلاکتشان خواهد بود. بعضی از مفسران گفته‌اند: منظور از احیای نفوس در آیه مذکور، احیای معنوی آن‌ها است؛ اما باید توجه داشت که صرف نظر از احیای معنوی، احیای ظاهری و مادی هم چون به شکل‌های مختلفی ممکن است انجام گیرد، می‌تواند مورد نظر باشد؛ مانند آن که انسان کسی را که در دست دشمن گرفتار شده و جاننش در خطر است، از دست دشمن برهاند و زندگی وی را از خطر و هدر رفتن نجات دهد. چنین کسی، در واقع، نفسی را که در معرض هلاکت بوده است، احیا کرده و وسیله ادامه حیاتش را فراهم آورده است. هم‌چنین مانند کسی که شخص دیگری را، که تحت تأثیر عوامل طبیعی در معرض مرگ قرار گرفته است، مثلاً زیر آوارمانده یا در حال غرق شدن است، نجاتش دهد و او را از مرگ برهاند که در واقع، مانند این است که او را احیا کرده باشد.

### عوامل بازدارنده از قتل نفس

اکنون سؤال این است که چگونه می‌توان با قتل نفس مبارزه کرد و برای جلوگیری از ارتکاب این گناه بزرگ چه کارهایی لازم است انجام شود. بدیهی است که موضوع پرسش ما در این جا غیر از ایجاد مانع فیزیکی است که مثلاً کسی دست قاتل را بگیرد و او را از ارتکاب قتل باز دارد. منظور از این سؤال آن است که چگونه باید فکر و انگیزه‌ای را در انسان به وجود آورد که دست به ارتکاب این گناه بزرگ نزند؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت: از دید قرآن کریم و دیگر منابع اسلامی، مهم‌ترین چیزی

که می‌تواند انسان را از این عمل زشت باز دارد، توجه به آثار وخیم و نتایج تلخی است که بر این گناه بار می‌شود، کیفی که در این عالم دارد، مجازاتی که در جهان دیگر برای آن منظور شده و دیگر آثار تلخ اجتماعی، حقوقی و اقتصادی آن؛ مانند قصاص، دیه و انزوا و بی‌آبرویی. آری، توجه به این آثار، از مهم‌ترین عوامل باز دارنده است که می‌تواند انگیزه قتل نفس را در انسان ضعیف یا ناپود کند.

البته عامل باز دارنده دیگر، توجه به این حقیقت است که انسان مملوک خدا است و هیچ کس حق ندارد در مملوک خداوند، بدون اذن او تصرف کند؛ اما این عامل، تنها می‌تواند برای کسانی مؤثر باشد که احساس این مسئولیت و انگیزه کمال‌طلبی و ارزش‌خواهی در آنان بیدار و فعال باشد؛ یعنی حد نصابی از ایمان و خداشناسی را داشته باشند، یک خداشناسی فعال و زنده. چنین کسانی توجه دارند انسان‌های دیگر مملوک ما نیستند و ما نمی‌توانیم در مرگ و زندگی آنان دخالت کنیم. البته، با دادن پول می‌توانیم مالک کار ایشان بشویم؛ ولی از هیچ راهی نمی‌توانیم مالک جانشان شویم. حتی در آن‌جا هم که کسی مالک شرعی انسانی دیگر می‌شد، معنایش مالکیت وجود او، حیات و زندگی او، فکر او و سایر شئون وجودی او نبود، بلکه منظور، تنها مالکیت کار او بود و حق داشت که او را به برخی کارها وا دارد و از نتایج آن‌ها سود برد.

بنابراین، توجه به این حقیقت که هر انسان یک موجود مستقل و مملوک خدای متعال است و بدون اجازه او نمی‌شود در مملوک او دخل و تصرف کرد، کسانی را که حد نصاب ایمان و خداشناسی را داشته باشند، از دست زدن به این کار باز می‌دارد. ترس از عذابی است که بر این گناه عظیم بار می‌شود. شیوه تربیتی عمومی قرآن کریم، این است که در هر موردی برای باز داشتن انسان از دست آلودن به گناه، بیش از هر چیز، انسان‌ها را از آثار سوء و عذابی که بر آن بار می‌شود، بترساند و سپس آنان را به آثار مطلوب و ثمرات خوب و شیرینی که بر ترک گناه مترتب می‌شود، ترغیب کرده، از این طریق، او را به ترک گناه تشویق کند. این انذار و تبشیر یا مژده دادن و ترسانیدن، در همه جای قرآن، توأم هستند، هر چند که شاید موارد انذار بیش تر و چشمگیر تر از بشارت دادن باشد.

بنابراین، در درجه اول برای انسان‌های خداشناس و خداپاور، شناخت و ایمانشان کافی است که آنان را از ارتکاب این گناه بزرگ باز دارد و در درجه دوم، برای عموم مردم توجه به

آثار تلخ و نتایج سوء گناه و ثمرات شیرین ترک گناه مؤثرتر است و تا حد بسیاری این عامل، آنان را از دست زدن به این گناه باز می‌دارد؛ اما بعضی از انسان‌ها ایمانشان به قدری ضعیف است که تذکر این آثار هم آنان را از ارتکاب گناه باز نمی‌دارد و گاهی در هنگام شدت عصبانیت و خشم، حالتی برایشان پیش می‌آید که این عامل نیز در آن هنگام کارآیی خود را از دست می‌دهد. برای چنین افرادی، این مجازات‌های دنیوی می‌توانند تأثیر و باز دارندگیِ بیش‌تری داشته باشند.

برای بسیاری از گناهان، در قرآن کریم، حدود یا قصاص و یا دیه تعیین شده است و در خود آیات نیز اشاره به این نکته هست که اجرای این کیفرها برای جلوگیری از ارتکاب جرم است. خداوند در یک آیه می‌فرماید:

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ<sup>۱</sup>.

ای خردمندان! برای شما در اجرای حکم قصاص، زندگی و حیاتی نهفته است.

بدیهی است برای کسی که به حکم قصاص کشته می‌شود، دیگر حیاتی نیست؛ چنان‌که مقتول هم دیگر زنده نمی‌شود. بنابراین، منظور آیه این است که اجرای قصاص منشأ حفظ حیات و بقای زندگی سایر افراد و اعضای جامعه خواهد بود و جلوگیری می‌کند از این که دیگران دست به قتل بزنند و زندگی دیگران را به خطر بیندازند.

آیه دیگری می‌فرماید:

وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ<sup>۲</sup>.

کسی که مظلومانه کشته شود، ما به ولی او قدرت قانونی (بر قصاص) داده‌ایم تا در

قتل و آدم‌کشی زیاده‌روی نشود.

اگر برای ولی مقتول، قدرت قانونی بر قصاص قرار داده نشده بود، به خاطر انتقام‌جویی‌های متقابل، در قتل و آدم‌کشی زیاده‌روی می‌شد. پس وجود این قدرت قانونی برای ولی مقتول، مانع می‌شود از این‌که دیگران دست به چنین کاری بزنند. بنابراین، قصاص، دیات، حدود و امثال این‌ها راه‌های مختلفی هستند که برای جلوگیری از این عمل بسیار خطرناک پیش‌بینی شده‌اند.

۱. بقره/ ۱۷۹.

۲. اسراء/ ۳۳.

### حق حیات و حفظ نسل

گفتیم که نخستین چیزی که در جامعه باید رعایت شود، حفظ حیات اعضای جامعه است. اکنون به دنبال آن لازم است مسئله حفظ نسل را، که از فروع و شاخه‌های حفظ نفس است، مورد توجه قرار دهیم؛ یعنی علاوه بر آن که باید زندگی افراد موجود جامعه حفظ شود، نسل جامعه نیز باید باقی و سالم بماند و آیندگان باید مصونیت جانی و سلامت روانی داشته باشند. در این رابطه مسائلی مانند فحشا و هر آن‌چه که به سلامت نسل لطمه می‌زند، مطرح و احکام آن بیان می‌شود؛ اما از آن‌جا که در گذشته به مناسبت‌هایی این موضوعات مطرح شده‌اند، در این‌جا فقط به صورت اشاره و گذرا می‌گوییم که آن مسائل، جنبه اجتماعی هم دارند؛ مثلاً طغیان در غریزه جنسی، افراط در اشیاع آن و استفاده از طرق نامشروع، علاوه بر این که مانع از کمالات دیگر نفس می‌شود، برای جامعه هم زیان‌بار و خطرناک خواهد بود، اساس جامعه را تهدید و نسل آینده را تباہ می‌کند.

### حفظ آبرو و صیانت از شخصیت

بخش دوم از مسائلی که در این‌جا مطرح می‌کنیم، حفظ شخصیت افراد است که پس از حق حیات، در ردیف مهم‌ترین حقوق انسانی است. افراد در جامعه، غیر از آن که باید تأمین جانی داشته باشند، باید عرض و آبرو و حیثیت و کرامت و شرافتشان در جامعه محفوظ بماند و مورد تجاوز دیگران قرار نگیرد.

در این زمینه مسائل مختلفی در قرآن کریم مورد توجه قرار گرفته که در کتاب‌های اخلاقی مطرح شده‌اند؛ اما ما در این‌جا همه را تحت عنوان «حفظ آبرو و صیانت از شخصیت» می‌آوریم.

### بدگمانی، تجسس و غیبت

در یکی از آیات قرآن کریم آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيَحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ<sup>۱</sup>.

ای اهل ایمان! از بسیاری از گمان‌ها خودداری کنید که بعضی از آن‌ها پندارهایی غلط



و گناه است و دربارهٔ یکدیگر تجسس و پرس و جو مکنید و غیبت یکدیگر را نکنید.  
آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟ (هرگز، چون  
شما) از این کار نفرت دارید. پس تقوای خدا پیشه کنید که او بسیار توبه پذیر و  
رحیم است.

در این آیه با ترتیب جالبی از سه کار زشت نهی شده که هر یک از آن سه، تقریباً می‌توان  
گفت که گناهی بزرگ‌تر از گناه قبلی است.

در مرحلهٔ نخست، مسلمانان را نهی می‌کند از این که به مؤمنانی که تشکیل‌دهندهٔ اعضای  
اصلی جامعهٔ اسلامی هستند، سوءظن و گمان بد داشته باشند؛ زیرا این بدبینی به افراد، منشأ  
تجاوز به شخصیت ایشان می‌شود و در واقع، مسئلهٔ حفظ شخصیت اعضای جامعه را از این  
نقطه شروع می‌کند که حتی در دلتان هم به مؤمنان گمان بد نبرید.

در مرحلهٔ دوم، پس از مرحلهٔ بدگمانی، نوبت به مرحلهٔ تحقیق درباره لغزش‌های دیگران  
می‌رسد که از آن نیز در این آیه نهی شده است. بنابراین، علاوه بر پرهیز از گمان بد، پی‌گیر  
لغزش‌های دیگران هم نباید بود. کسانی در زندگی شخصی خود و در پنهان ممکن است  
کارهای نادرستی بکنند، اما وقتی خود آنان پنهان‌کاری می‌کنند، شما تجسس نکنید که از  
عیوبشان آگاه شوید.

مرحلهٔ سوم، غیبت است که اگر از عیب کسی آگاه شدید، آن را برای دیگران بازگو نکنید و  
دیگران را به وی بدگمان و از عیوب و اسرارش باخبر نسازید و آبرویش را در جامعه نریزید.  
حکمت کلی این دستورات در این است که هر اندازه که روابط اعضای جامعه با هم  
دوستانه‌تر و صمیمی‌تر باشد و انس بیش‌تری با هم داشته باشند، به هم نزدیک‌تر خواهند بود  
و اهداف زندگی اجتماعی آنان بهتر تحقق پیدا می‌کند. پس باید از آن چه که سبب بدگمانی و  
بدبینی آنان به هم می‌شود و دوستی و صمیمیت و انس و الفت آنان را تضعیف می‌کند،  
جلوگیری کرد.

وقتی با واقع‌بینی به جامعه بنگریم، به این نتیجه خواهیم رسید که اعضای جامعهٔ اسلامی  
نیز معصوم نیستند و خواه و ناخواه، لغزش‌ها، اشتباهات و نقص‌هایی در کار و زندگی‌شان  
وجود دارد. حال، با این وضع اگر بنا باشد که هرکسی خودسرانه خطاهای دیگران را پی‌گیری  
و کشف کند و به رخس بکشد یا به دیگران بگوید، هیچ اعتمادی بین افراد جامعه باقی نمی‌ماند.

خدای متعال راضی نیست که آبروی مؤمنان ریخته شود و ستار بودن خداوند، اقتضا می‌کند که خطاها و کم‌بودهای افراد از نظر دیگران پوشیده باشد. مصالح جامعه اسلامی نیز اقتضا می‌کند که این لغزش‌ها و کم‌بودها و مسائل مربوط به زندگی شخصی افراد برای دیگران آشکار نشود. تجربه نیز این را به ما آموخته است که تا هنگامی که به کسی خوشبین هستیم، گرایش قلبی ما، که یک گرایش برخاسته از روابط ایمانی در راه خدا و در طریق کمال انسانی است، به سوی او بیش‌تر خواهد بود و بر عکس، اگر از لغزش‌های وی آگاه شویم و بدانیم که مرتکب گناہانی شده است، طبعاً علاقه ما به او کم می‌شود. او نیز متقابلاً در مورد ما همین حالت را پیدا خواهد کرد.

اگر این وضع در جامعه شیوع پیدا کند، دیگر افراد جامعه به هم محبتی نخواهند داشت و این بی‌محبتی و کم‌لطفی عمومی، سبب از هم گسیختگی جامعه اسلامی می‌شود. در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود: «لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدْفَتُمْ»<sup>۱</sup> اگر از اسرار هم آگاه می‌شدید، جنازه یکدیگر را دفن نمی‌کردید.

خداوند متعال نخواست که مردم به هم بدبین و از هم متنفر باشند و بغض و کینه یکدیگر را در دل داشته باشند. برای آن که این حالت پیش نیاید و دل‌های مؤمنان از هم دور نشود و عملاً، بر زندگی اجتماعی‌شان اثر منفی نگذارد، باید سعی کرد که اسرار مردم پوشیده بماند و کسی در پی آگاهی از آن‌ها نباشد. اگر هم اتفاقاً از آن‌ها مطلع شد، برای دیگران بازگو نکند. البته، مانند همه جا، در این موارد نیز استثناهایی وجود دارد که هم علمای اخلاق و هم فقها، آن‌ها را در کتاب‌های خویش مطرح کرده‌اند؛ مثلاً یکی از این موارد استثنا، مشورت درباره دیگری است که اگر صلاح اندیشی مشورت‌کننده، متوقف بر بازگو کردن عیب آن شخص باشد، ذکر این عیب و افشای این اسرار برای مشورت‌کننده اشکال اخلاقی و شرعی ندارد.

مورد دیگر، در جایی است که مصالح جامعه، تجسس درباره اسرار یا ذکر عیب‌های کسی را ایجاب کند. آن‌جا که می‌خواهند مقامی را به کسی واگذار کنند و جان و مال مسلمان‌ها را در اختیار او بگذارند، نباید به حسن ظن ظاهری اکتفا کرد، بلکه لازم است درگزینش افراد دقت کافی بشود. موارد دیگری نیز هست که در آن‌ها تجسس و تحقیق یا افشای اسرار و غیبت، به

۱. بحار، ج ۷۷، ص ۳۸۵، باب ۱۵، روایت ۱۰.

حکم ثانوی جایز است؛ اما اصل این است که در زندگی اجتماعی، عیب مسلمان‌ها برای هم آشکار نشود، افراد درباره عیب‌های یکدیگر تجسس و پشت سر هم غیبت نکنند که از دید قرآن، این کار بسیار زشت بوده و مانند آن است که کسی گوشت تن برادر مرده خود را بخورد.

### تهمت و افترا

مرحله چهارم، تهمت است که از غیبت هم بدتر خواهد بود؛ زیرا غیبت اظهار عیب واقعی یک شخص برای دیگران است؛ اما در تهمت، عیبی را که در واقع، شخص متهم ندارد، به او نسبت می‌دهند. از این رو، از این کار بسیار زشت و زیان‌بار، در قرآن کریم، در موارد بسیار، نهی و نکوهش شده است. روشن است که اگر چنین کاری در جامعه رایج شود، امنیت و آبروی افراد تهدید می‌شود.

در اجتماعی که افراد آن، به خود حق بدهند که به دیگران تهمت بزنند و نسبت‌های دروغ و ناروا به آنان بدهند، اعضای آن، احساس امنیت و آرامش نمی‌کنند، پیوسته در اضطراب به سر می‌برند، نسبت به هم احساس بدبینی می‌کنند و با این وضع، جامعه رو به ویرانی می‌نهد. چنین افرادی نمی‌توانند با هم انس بگیرند و مهربان باشند و نمی‌توانند هم‌کاری، هم‌یاری و هم‌زیستی خوبی داشته باشند و در راه تحقق اهداف اسلام با هم تلاش کنند.

خداوند در این باره می‌فرماید:

وَمَنْ يَكْسِبْ حَظِيئَةً أَوْ إِثْمًا يَرَمْ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا<sup>۱</sup>.

هر آن کس که خود کار نادرستی انجام داده، آن را به شخص دیگری نسبت دهد (و مسئولیتش را به عهده دیگران بیندازد تا خود را تبرئه کند) چنین کسی بهتان زده و مرتکب گناهی آشکار شده است.

و در آیه دیگری می‌فرماید:

وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا<sup>۲</sup>.

کسانی که به مردان و زنان مؤمن کارهای زشت و زننده‌ای رانسیت بدهند که انجام نداده‌اند و از این راه به ایشان اذیت و آزار برسانند، حقیقتاً که تهمت زده‌اند و مرتکب گناه آشکاری شده‌اند.

۱. نساء/ ۱۱۲.

۲. احزاب/ ۵۸.

در آیه دیگر، خداوند، مورد خاصی را که در زمان رسول خدا (ص) اتفاق افتاد، یعنی داستان افک معروف و تهمتی که به دو مسلمان زدند، یادآوری کرده، با تعبیرات بسیار شدیدی

آن را محکوم می‌کند و در ضمن آن، دستورات آموزنده‌ای می‌دهد:

لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ<sup>۱</sup>.

چرا مردان و زنان مؤمن هنگامی که این تهمت را شنیدند، گمان خیر به خودشان

نبردند و چرا نگفتند که این یک تهمت آشکار است.

در این آیه، جمله «چرا گمان خیر به خودشان نبردند» تعبیر بسیار لطیفی است و اشاره دارد به این که مؤمنان باید همه اعضای جامعه خود را، که افراد مؤمنند، یکی بدانند و همگان را از خود حساب کنند و هر چه را که درباره خود نمی‌پسندند، درباره آنان هم نپسندند؛ زیرا گمان بد بردن درباره دیگر مؤمنان را گمان بد درباره خودشان بر شمرده است. پس مؤمن همان طور که وضع خودش برای خودش روشن است، به خود گمان بد نمی‌برد و از حیثیت و آبروی خویش به سختی دفاع می‌کند، باید به مؤمنان دیگر نیز گمان بد نبرد و از حیثیت ایشان به سختی دفاع کند. بنابراین، نخستین وظیفه مؤمن در برابر چنین جریانی آن است که آن را تکذیب کند و با قاطعیت بگوید که این یک تهمت و افترای آشکار است.

دومین وظیفه او این است که به گسترش آن دامن نزند و شایعه پراکنی نکند و بداند که این

کار گناه سنگینی است. خداوند در دنباله این داستان می‌فرماید:

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالسَّبْتِ كُمْ وَ تَقُولُونَ بِإِفْوَاحِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ<sup>۲</sup>.

(اگر فضل خدا نبود شما را عذاب سختی در می‌گرفت) آن هنگام که این تهمت

نابه‌جا را که به آن علم نداشتید، از زبان یکدیگر می‌شنیدید و دریافت می‌کردید و با

دهان خود، آن را به دیگران منتقل می‌کردید و این کار (یعنی ریختن آبروی دیگران)

را بی‌اهمیت و ساده به حساب می‌آوردید، در صورتی که این کار نزد خداوند گناهی

است بزرگ.

عرض و آبروی مؤمن، مانند خون و جان او محترم است و حریم مؤمن حریم خدا است،

۱. نور/ ۱۲.

۲. نور/ ۱۵.

چیزی نیست که هر کس به سادگی وارد آن شود، حرمت مؤمن را هتک کند، حریمش را در هم بشکنند و هر چه می‌خواهد، بگوید. خداوند به این مسئله بسیار اهمیت داده و به دنبال آن می‌فرماید:

لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ \* يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۱.

چرا وقتی این شایعه را شنیدید، نگفتید: ما حق نداریم چنین حرفی بزنیم. ای خدای پاک و بی‌عیب! این تهمت بزرگی است. خداوند شما را نصیحت می‌کند که اگر مؤمن هستید، هرگز چنین کارهایی را تکرار نکنید، در ریختن آبروی دیگران و نشر شایعات مشارکت نداشته باشید.

آیات به روشنی دلالت دارند بر این که هر جا آبروی مؤمنی در خطر است، دیگران موظف به دفاع از او هستند و باید به طور صریح و قاطع آن نسبت را تکذیب کنند و بگویند که چنین چیزی نیست و ما حق نداریم این حرف‌ها را بزنیم. در پی این آیه، آیه دیگری درباره حفظ آبرو و صیانت از شخصیت مؤمنان، آمده که بسیار آموزنده و با اهمیت است. این آیه می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲.

کسانی که دوست دارندند کارهای زشت و ناروا در میان مؤمنان رایج گردد (و انجام آن عادی شود) در دنیا و آخرت گرفتار عذابی دردناک خواهند بود. خداوند آگاه است؛ ولی شما (محاسبات و ارزیابی‌هایی که از این کارها می‌کنید، ناقص است و) نمی‌توانید بفهمید (که این کارهای ناروا و این شایعه پراکنی‌ها چه اندازه خطرناک است و مصالح جامعه مسلمانان را تهدید می‌کند).

## استهزا و تمسخر

از جمله عوامل تهدید شخصیت اعضای جامعه، استهزا و تمسخر دیگران است؛ برخی، رو

۱. نور/ ۱۶ و ۱۷.

۲. نور/ ۱۹.

در رو، دیگران را با تمسخر و استهزا تحقیر می‌کنند تا بدین وسیله، شخصیت آنان را خرد کنند. این روش نیز، از روش‌های شیطانی و رایجی است که در همه جوامع وجود دارد. این گروه از متجاوزان وقتی می‌بینند کسی هم‌سلیقه خودشان نیست یا ممکن است در ارتباط با مال یا مقام یا سایر شئون زندگی مزاحمتی برایشان ایجاد کند، برای این که نگذارند او پیشرفت کند و در جامعه، جایی برای خود باز کند، او را به باد استهزا می‌گیرند و با تمسخر و تحقیر، شخصیتش را خرد می‌کنند.

این کار در میان همه اقوام رواج داشته حتی انبیا را نیز به همین روش می‌کوبیدند. هنگامی که پیغمبری در میان یکی از اقوام مبعوث می‌شد، یکی از عکس‌العمل‌های رایج در میان همه اقوام، این بود که او را مسخره کنند تا در جامعه موقعیتی پیدا نکند و مردم گوش به سخنان او ندهند.

بدیهی است استهزای انبیا بدترین نوع مسخره است؛ زیرا وجود پیامبران در جامعه، بزرگ‌ترین نعمت خدا و تحقیر شخصیت و مسخره کردن آنان، کفران بزرگ‌ترین نعمت خدا و بزرگ‌ترین خیانت به جامعه خواهد بود؛ اما در درجه پایین‌تر به طور کلی، مسخره کردن، درباره هر کسی که باشد، ارزش منفی دارد. البته هر چه شخصیت فردی محترم‌تر، مفیدتر و در پیشگاه خدا بالاتر باشد، به همان نسبت، تمسخر او زیان‌بارتر و دارای ارزش منفی بیش‌تری خواهد بود.

به هر حال، هر عضوی از اعضای جامعه، موقعیتی دارد که باید از این موقعیت، در راه تأمین مصالح و منافع اسلامی استفاده شود و تحقیر او سبب می‌شود تا کاری که از وی به سود جامعه برمی‌آید، درست انجام نگیرد و استفاده لازم را از او نبرند. روشن است که این کار به زیان جامعه خواهد بود و علاوه بر این، ممکن است در نفوس افراد هم آثار بدی از خود به جا بگذارد و روح انتقام‌گیری و ضربه‌زدن متقابل را در طرف برانگیزد؛ زیرا همه مردم، مانند پیغمبر و امام معصوم نیستند که تا این اندازه بتوانند خویشتن‌داری کنند و این تمسخرها و تحقیرها را نادیده و نشنیده بگیرند. گاهی ممکن است ایشان را به غم و اندوه‌های سخت و ناراحتی‌های روانی شدید دچار سازد به طوری که نه تنها از موقعیت اجتماعی، بلکه از زندگی فردی‌شان هم ساقط شوند.

## دیدگاه قرآن درباره استهزا

قرآن کریم درباره این موضوع، تأکیدها و توصیه‌های بسیاری دارد که می‌توان آن‌ها را به چند دسته تقسیم کرد:

نخست، آیاتی که به طور کلی دستور می‌دهند که هیچ مرد و زن مؤمنی نباید مؤمن دیگری را مسخره کند؛ مانند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ<sup>۱</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هیچ گروهی نباید گروه دیگری را استهزا کند که شاید آنان از خودشان بهتر باشند و هم چنین نباید زنانی زنان دیگر را استهزا کنند که شاید آن زنان دیگر از خودشان بهتر باشند.

دوم، آیاتی که حوادث عینی اتفاق افتاده را بیان می‌کنند و زشتی و خطر آن‌ها را یادآور می‌شوند. این حوادث عینی، در بعضی موارد از سوی کفار، در بعضی موارد از سوی منافقان و در مواردی نیز به دست افراد سست ایمان اتفاق افتاده‌اند. مثل آیه:

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ<sup>۲</sup>.

زندگی دنیا در نظر کفار، زیبا و باشکوه جلوه کرده، مؤمنان را استهزا می‌کنند در حالی که مقام پرهیزگاران در روز قیامت بالاتر از ایشان است و خدا هرکس را بخواهد، بی حساب روزی می‌دهد.

دنیا در چشم کفار، زیبا و باشکوه است و بر عکس آن‌ها، مؤمنان توجه بیش از حد به زندگی دنیا ندارند، بلکه آن را وسیله‌ای برای رسیدن به آخرت می‌دانند و اهتمامشان به دنیا در حدی است که برای سعادت ابدی‌شان مفید باشد. از این رو، در میان مؤمنان کسانی بودند که اموال خود را در راه اسلام صرف کرده و خود تهی دست ماندند و یا به علل دیگری فقیر شدند و کفار، که دشمن اسلام و جامعه اسلامی بودند، اینان را مسخره می‌کردند. خداوند، در آیه بالا پس از ذکر این جریان کفرآمیز، مؤمنان کفر ستیز را، که اسلام را تقویت کرده و بر آن پایداری

۱. حجرات / ۱۱.

۲. بقره / ۲۱۲.

می نمودند، دلداری می دهد که در برابر آنان خود را نبازید و بدانید که نزد خدا و در روز قیامت، مقام و مرتبه شما بسیار بالاتر از آنان است.

می توان از جمله آخر آیه، وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ، این نکته را استفاده کرد که علت تمسخر کفار، فقر مؤمنان بوده است. از این رو می فرماید: خداوند است که روزی هر کس را به هر اندازه که بخواهد، می دهد.

منافقان نیز با این که تظاهر به اسلام می کردند و در جامعه اسلامی و میان مسلمانان زندگی می کردند، مؤمنان واقعی را به بهانه های گوناگون، به ویژه، به خاطر انفاق ها و صدقاتشان مورد

تمسخر و استهزا قرار می دادند که بعضی از آیات به این حقیقت اشاره دارند؛ مثل آیه:

الَّذِينَ يَلْمُزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۱</sup>.

کسانی که عیب جویی می کنند از آن مؤمنانی که در صدقات، بیش از حد واجب انفاق

می کنند و آن مؤمنانی که ضمن تهی دستی، از صدقه دادن از آن مقدار ناچیز اموالی

که در اختیار دارند، مضایقه نمی کنند، و آنان را مسخره و تحقیر می کنند خداوند

آنها را مسخره و تحقیر خواهد کرد و عذاب دردناکی در انتظارشان خواهد بود.

چنان که از این آیه استفاده می شود، منافقان دو گروه از مؤمنان و خوبان جامعه اسلامی را استهزا می کردند: یکی آنان که بیش از حد واجب، حتی به دادن صدقات مستحبی می پرداختند تا با اطاعت های مستحبی و انقیاد کامل، خوشنودی خداوند را به دست آورند و دوم آن مؤمنان که صدقاتشان بسیار کم بود و از دادن کمک بیش تر ناتوان بودند؛ مانند مؤمنان تهی دست جامعه اسلامی ایران در زمان جنگ با عراق. اینان نیز با اموال محدودی که داشتند، به هزینه جنگ کمک می کردند. آری، هم در عصر ما (عصر انقلاب اسلامی) و هم در صدر اسلام کسانی بودند که بسیار مایل بودند کمک کنند؛ اما دستشان خالی بود و در عین حال، کمک های ناچیزی که توان آن را داشتند، با کمال میل و رغبت و اخلاص انجام می دادند. منافقان نادان چنین افرادی را با چشمک زدن و پوزخند و اشاره و کنایه استهزا می کردند که با چه چیزهایی می خواهند دولت اسلام را تقویت کنند؛ اما کسانی که این مؤمنان مخلص را مسخره می کنند باید بدانند که طرف حسابشان خدا است و خدا آنان را به مسخره می گیرد و در مقابل این کارها عذاب دردناکی برایشان فراهم کرده است.



### قرآن و نکوهش تمسخر انبیا

آیاتی هم داریم درباره استهزا و تمسخر انبیا توسط مخالفان ایشان که می توان آن ها را به چند دسته تقسیم کرد:

نخست، آیاتی که به طور کلی از این حقیقت تلخ اجتماعی و تاریخی خبر می دهند که هیچ پیغمبری در طول تاریخ، در هیچ جامعه ای مبعوث نشد مگر آن که مورد استهزای برخی افراد آن جامعه قرار گرفت؛ مانند:

يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ<sup>۱</sup>.

وای بر بندگان که هیچ رسولی از سوی خدا به سویشان نیامد جز آن که او را به تمسخر و استهزا گرفتند.

وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ<sup>۲</sup>.

وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ<sup>۳</sup>.

آیات بالا با تعابیر گوناگون، ضمن بیان از این حقیقت مسلم تاریخی که انبیای خدا مورد تمسخر مردم نادان قرار می گرفتند، این عمل زشت را نکوهش می کنند.

دوم، آیاتی که به بیان بدی عاقبت و عذاب کسانی پرداخته اند که پیامبران را مسخره می کردند؛ مانند:

وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْتَ بِرَسُولٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ<sup>۴</sup>.

رسولان پیش از تو نیز مورد استهزا قرار گرفتند؛ ولی (کیفر) کارهای استهزا آمیزشان، خود آنان را احاطه کرد (و عذاب دامنه شان را گرفت).

وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ<sup>۵</sup>.

هرگاه به چیزی از آیات، آگاه شوند، آن را به تمسخر گیرند. اینان برایشان عذابی خوار کننده است.

بعضی از این آیات، اشاره دارند به این که استهزا کنندگان حسرت می خورند و از کار خود

۱. یس / ۳۰.

۲. حجر / ۱۱.

۳. زخرف / ۷.

۴. انبیاء / ۴۱.

۵. جائیه / ۹.

پشیمان می‌شوند؛ آن‌جا که می‌فرماید:

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاجِرِينَ<sup>۱</sup>.  
(در آن روز) هرکسی (به خود آید و) بگوید: وای بر من که جانب امر خدا فرو  
گذاشتم (در حق خود ظلم کردم) و وعده‌های خدا را مسخره نمودم.

بعضی از آیات نیز به پاداش نیک مسخره شوندگان و دلجویی از ایشان می‌پردازد؛ مانند:

فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سُخْرِيًّا حَتَّىٰ أَنْسَوَكُم ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا  
صَبَرُوا إِنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ<sup>۲</sup>.

شما (پیامبران و) کسانی را که به آنان ایمان آوردند به تمسخر گرفتید آن‌که شما را از  
خود غافل نمودم، مرا فراموش کردید و به آنان یوزخند زدید. من امروز آنان را به  
خاطر آن‌که در برابر خنده‌ها و تمسخرهای شما صبر پیشه کردند، پاداش نیک دهم و  
محققاً هم آنان رستگار خواهند بود.

در بعضی از آیات به ریشه روانی این تمسخرها و سبک‌سری‌ها این‌گونه اشاره شده که این  
برخوردهای نابخردانه و دور از منطق با انبیا و اولیا و آیات خدا، در بدکرداری و آلودگی  
اخلاقی و عملی آنان ریشه دارد و سرانجام، به تکذیب آیات خدا و تمسخر آن‌ها منتهی خواهد  
شد؛ مانند:

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوءَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ<sup>۳</sup>.  
سپس سرانجام کار آنان که مرتکب گناه و کارهای زشت شوند این است که آیات خدا  
را دروغ بدانند و به تمسخر گیرند.

بعضی دیگر از آیات قرآن کریم، که درباره استهزای انبیا سخن می‌گویند، موارد مشخصی  
را مطرح می‌کنند. یکی از این موارد، استهزای قوم نوح (ع) است. حضرت نوح که بیش از هزار  
سال از عمر شریفش گذشته بود، وقتی از دعوت قوم خود مأیوس شد، به ساختن کشتی  
پرداخت تا به هنگام طوفان و عذاب الهی، مؤمنان و پیروان وی با سوار شدن بر کشتی از  
عذاب الهی و غرق شدن در آب نجات یابند؛ اما قوم او با مشاهده این‌که حضرت نوح در

۱. زمر / ۵۶.

۲. مؤمنون / ۱۱۰.

۳. روم / ۱۰.

جایی کشتی می‌سازد که اثری از آب و دریا نیست، او را مسخره می‌کردند. خداوند از این جریان خبر داده و می‌گوید:

وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ \* فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُثِيمٌ ۱!

(نوح) به ساختن کشتی پرداخت و هر گروهی از قوم، که بر او می‌گذشت، (چون در بیابان بی‌آب، کشتی می‌ساخت) او را مسخره می‌کردند. نوح به آنان می‌گفت: اگر امروز شما ما را مسخره می‌کنید، ما نیز شما را به همین شکل مسخره خواهیم کرد و به زودی می‌فهمید که چه کسی گرفتار عذاب و خواریِ همیشگی خواهد شد. مورد دیگر، پوزخند و استهزای فرعونیان است که موسی را به تمسخر گرفته بودند. خداوند در این باره می‌فرماید:

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ ۲.

هنگامی که (موسی با قیافه شبانی و چوب‌دستی خود) به سوی فرعونیان آمد، شروع کردند به خندیدن و مسخره کردن (که ببین چه کسی سلطنت ما را تهدید می‌کند). یکی دیگر از این‌گونه موارد، که قرآن در آیات متعدد، به آن اشاره می‌کند، استهزای کفار و مشرکین قریش و بت پرستان مکه است نسبت به پیامبر بزرگوار اسلام، که در یک آیه می‌فرماید:

وَإِذَا رَأَوْكَ إِذْ يَنْخُذُونَكَ الْأَهْرُؤَ الْأَهْدَى الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا ۳.

و هنگامی که تو را دیدند، جز به استهزا و تمسخر تو نیندیشند که آیا این است آن کسی که خداوند به عنوان رسول خود به سوی ما گسیل داشته است؟ خداوند در بعضی از آیات می‌فرماید که گفته‌های پیغمبر و آیات خدا را مسخره می‌کردند<sup>۴</sup> و در بعضی دیگر خبر می‌دهد که مؤمنان و پیروان رسول خدا را مسخره می‌کردند:

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ \* وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ \* وَإِذَا

۱. هود/ ۳۸ و ۳۹.

۲. زخرف/ ۴۷.

۳. فرقان/ ۴۱.

۴. صافات/ ۱۲ و ۱۴؛ جائیه/ ۹.

أَنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ أَنْقَلَبُوا فَكَيْهِنَ<sup>۱</sup>.

مجرمان نسبت به مؤمنان پوزخند می‌زدند و هنگامی که از کنارشان می‌گذشتند، به هم چشمک می‌زدند و آنان را مسخره می‌کردند و هنگامی که به خانه‌هاشان برمی‌گشتند، نزد زن و فرزندانشان کارها و رفتار مؤمنان را وسیله سرگرمی خود قرار می‌دادند و می‌خندیدند.

### برنامه تربیتی اسلام

قرآن کریم، برای آن که افراد را از دست زدن به این کار ناشایسته باز دارد، برنامه تربیتی ویژه‌ای دارد و در مقام آموزش و تربیت مؤمنان می‌گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ<sup>۲</sup>.

در این آیه، خدای متعال، نخست به مؤمنان سفارش می‌کند که مبادا مؤمنان یکدیگر را مسخره کنند. بعد بر اساس یک تحلیل روان‌شناختی دست روی ریشه روانی و علت اصلی این کار زشت گذاشته، می‌فرماید: چه بسا کسانی را که بد می‌پندارید و نقص‌ها و کمبودهایی در آنان سراغ دارید و بدین جهت آنان را مسخره می‌کنید، از خود شما بهتر و نزد خدا عزیزتر از شما باشند.

این آیه شریفه، نکته اخلاقی بسیار مهمی را گوشزد می‌کند که هم جنبه فردی دارد و هم جنبه اجتماعی، و آن این است که هیچ کس حق ندارد دیگری را پست‌تر از خود بداند که چنین اندیشه‌ای برای مؤمن و روح ایمانی و تربیت اسلامی و الهی وی بسیار زیان‌بار خواهد بود. مؤمن برای آن‌که تکامل روحی داشته باشد، باید همواره خود را پست ببیند و نزد خودش ذلیل باشد.

این که می‌گوییم: مؤمن عزیز است و مؤمن را باید عزیز داشت، بدان معنا است که بر دیگران لازم است که عزت مؤمن را حفظ کنند؛ اما هر مؤمنی باید در درون خود و نسبت به

۱. مطففین/ ۲۹ - ۳۱.

۲. حجرات/ ۱۱.

خود، احساس کوچکی و پستی کند و در برابر به خدای متعال باید فروتن باشد و احساس ذلت داشته باشد.

امام سجاده (ع) در یکی از دعاهاى خود عرض می‌کند: «بار خدایا! هر عزتی که در چشم مردم به من می‌دهی، به این بنده‌ات عنایتی کن تا به موازات آن، ذلت خود را بیش‌تر احساس کنم و به من توفیق بده که هر قدر در چشم مردم بزرگ‌تر و عزیزتر می‌شوم، نزد خود، کوچک‌تر و حقیرتر گردم. مبدا عزت و اقتدار ظاهری، مرا به غرور و خودپسندی مبتلا سازد.»<sup>۱</sup>

این یک روش بسیار مؤثری است برای خودسازی که انسان هیچ‌گاه، خود را بهتر از دیگران نبیند، پیوسته خود را کوچک، حقیر و ناقص ببیند و در پی اصلاح نفس و خودسازی باشد. اسلام در برنامه‌ی تربیتی خود، پیوسته این روش را توصیه و دنبال می‌کند. نقل است که خدای متعال خطاب کرد به حضرت موسی (ع) که بار دیگر که برای مناجات به کوه طور آمدی، موجودی پست‌تر از خود را همراه خود بیاور. موسی (ع) برای اجرای این فرمان، در پی آن شد تا موجودی پست‌تر از خود را، برای همراه بردن به کوه طور پیدا کند. در بین انسان‌ها هر چه جستجو کرد، نتوانست کسی را بیابد که او را پست‌تر از خود بشمارد؛ زیرا ممکن بود که همو نزد خدا مقامی والا داشته و عزیز باشد که دیگران از آن بی‌خبر باشند. حتی اگر گنهکار هم باشد، این دلیل بر پستی قطعی او نیست؛ زیرا ممکن است در پیشگاه خدا و به دور از چشم خلق توبه کند و پاک شود. این بود که به سراغ حیوانات رفت تا موجود پست‌تری را از میان حیوانات پیدا کند و همراه خود ببرد؛ اما به نظرش رسید که حیوانات هم بی‌اذیت و آزارند و گناهی ندارند، پس چگونه می‌شود گفت که آن‌ها پست‌ترند؟ تا رسید به سگی متعفن. خواست آن را همراه خود ببرد؛ ولی فکر کرد که این حیوان بی‌گناهی است، در حالی که انسان‌ها گنهکارند و ممکن است به خاطر گناه، نزد خداوند از آن سگ هم پست‌تر باشند.

سرانجام، حضرت موسی دست خالی به کوه طور برگشت. خطاب شد که چرا به مأموریت عمل نکردی؟ موسی در جواب عرض کرد: خدایا! من نتوانستم چنین موجودی را بیابم. خطاب شد: اگر آن سگ را آورده بودی، نامت را از طومار انبیا محو می‌کردیم. این داستان، یک نکته‌ی مهم تربیتی را به ما می‌آموزد که هیچ‌گاه نباید از آن غفلت کنیم.

۱. «وَلَا تُؤَفِّعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا وَلَا تُخَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَخَدْتُ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا» (دعای مکارم الاخلاق).

انسان نباید هیچ انسان دیگری را، به ویژه اگر مؤمن باشد و حتی اگر گنهکار هم باشد، از خود پست تر به حساب بیاورد و هیچ گاه نباید درباره خود، نسبت به دیگران، گمان بالاتر و بهتری داشته باشد. چه بسا افراد و انسان‌های پاک و پاکیزه و عالی مقامی که ممکن است سقوط کرده و از آن افراد گنهکار پست تر شوند.

البته ما به هنگام انجام وظایف و تکالیف خود، مأمور به ظاهر هستیم و به افراد به ظاهر پرهیزگار احترام می‌گذاریم و گنهکار را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم؛ اما هیچ گاه نباید تنها با دیدن این ظواهر، دیگرانی را از خود پست تر بینگاریم و خود را از آنان بالاتر به حساب آوریم. در این زمینه، در روایات فراوانی به مؤمنان توصیه شده که هیچ مؤمنی را تحقیر نکنند، شاید او از اولیای خدا باشد و آنان وی را شناسند؛ زیرا خداوند، اولیای خود را در میان مردم پنهان کرده است. پس به هیچ کس نباید با چشم حقارت نگریست.

بر این دو توصیه اخلاقی مهم - یکی این که خود را از دیگران پست تر به حساب آوریم و در نفس خود احساس کوچکی کنیم و دوم آن که هیچ مؤمن دیگری را تحقیر نکنیم که شاید از اولیای خدا باشد - آثار مهم تربیتی، اخلاقی و اجتماعی بار خواهد شد؛ زیرا وقتی خود را کوچک و پست تر به حساب آوریم، در فکر تطهیر و تزکیه و تعالی و تکامل خویش بر می‌آییم و بر تلاش و فعالیت خود در این زمینه می‌افزاییم و وقتی، باور کنیم که اولیای خدا در بین مردمان، مخفی و پنهانند، هیچ کس را تحقیر نمی‌کنیم، بلکه به همه احترام می‌گذاریم تا روابط اجتماعی ما محکم و استوار، و احساس محبت و همدردی و تعاون، در میان همه اعضای جامعه برقرار گردد.

تحقیر و کوبیدن شخصیت دیگران، علاوه بر عوارض اخلاقی، خسارت‌ها و زیان‌های بزرگ اجتماعی نیز به دنبال دارد و هستی و کیان جامعه را تهدید می‌کند. کم‌ترین زیان آن پیدایش دشمنی و رفتن صفا و صمیمیت از میان اعضای جامعه است که این، موجب عدم هم‌دلی، هم‌یاری و هم‌کاری و هم‌زیستی در جامعه است.

آیه بالا، علاوه بر تمسخر، کارهای دیگری را نیز که سبب تحقیر دیگران و کوبیدن شخصیت آنان می‌شود، ممنوع می‌شمارد؛ مانند چشمک زدن، دست انداختن و نام بد روی دیگران گذاشتن. به طور کلی می‌توان گفت که هر چند این آیه شریفه موارد خاصی را نام می‌برد، مثل: *لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لَا تَنَابَزُوا بِاللُّقَابِ* ولی روشن است این موارد، تنها ذکر

نمونه‌هایی است و غرض اصلی آن است که شخصیت دیگران از هیچ راهی، مورد حمله و هجوم قرار نگیرد. ضربه زدن به شخصیت دیگران، در جامعه، به هر شکل که باشد، محکوم و ممنوع است و سبب می‌شود که ایمان انسان تبدیل به فسق گردد و از نظر معنوی سقوط کند؛ چنان که جمله *بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ* در انتهای آیه، گواه بر چنین مطلبی است و نشان می‌دهد که اگر مؤمن دست به این کارها بزند، فاسق می‌شود و این نام زشت بر او اطلاق خواهد شد.

بنابراین، هر گونه برخورد خشونت‌آمیز و توهین‌آمیز، با مؤمنان، خواه به وسیله زبان باشد و خواه با رفتار، از نظر اسلام بسیار نکوهیده است و آثار اجتماعی ویرانگری به دنبال دارد. دو نفر که رو در رو، به یکدیگر فحش بدهند یا بدگویی کنند و یا کار آن‌ها به زد و خورد بکشد، دیگر نمی‌توانند به هم محبت کنند و یا در فعالیت‌های اجتماعی مشترک هم‌کاری داشته باشند.

### ترش‌رویی و بی‌اعتنایی

ترش‌رویی و بی‌اعتنایی نیز آثار ویرانگری بر جامعه و روابط اجتماعی دارد، دل افراد جامعه را از هم دور می‌سازد و انس و محبت آنان به یکدیگر را کم کرده، احساس مسئولیت و هم‌دردی آن‌ها را ضعیف می‌کند. بنابراین، همه اعضای جامعه باید با روی باز و گرمی و صمیمیت با هم برخورد کنند و به سرنوشت یکدیگر بی‌توجه نباشند. به ویژه، کسانی که موقعیت اجتماعی دارند و به نوعی مردم را رهبری و ارشاد می‌کنند، یا معلم و مربی یا مدیر و کارفرما هستند و با زیردستان سر و کار دارند، حتماً باید این مسئله را رعایت کنند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

*عَبَسَ وَ تَوَلَّى \* أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى \* وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يُزَكَّى \* أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى ۱.*

از این که نابینایی به سویش آمد، عبوس و ترش روی گشت. تو چه می‌دانی، شاید او

تربیت و تزکیه شود یا خدا را به یاد آرد و یاد خدا وی را سود بخشد.

در این آیات، خداوند کسی را به خاطر عبوس بودن و ترش‌رویی کردن با یک فرد نابینا نکوهش می‌کند که نشان می‌دهد این عمل از نظر اخلاقی دارای بار منفی است. حال، هر کس این کار را کرده باشد، فرقی نمی‌کند. در مورد این که فاعل «عَبَسَ» کیست و چه کسی به آن نابینا

بی‌اعتنایی و ترش‌رویی کرده، اختلاف است. مشهور بین مفسران شیعه این است که شخصی در مجلس پیغمبر اسلام (ص) از ورود یک فرد نابینای فقیر به آن مجلس ناراحت شد. از او خوشش نیامد و نگذاشت در کنارش بنشیند. خداوند هم او را این‌گونه نکوهش کرده و برای آن که بی‌اعتنایی وی با آن فرد نابینا را با بی‌اعتنایی پاسخ داده باشد، تعبیر "عبس" را - که فعل غایب است - بدون ذکر فاعل به کار برده است تا دلالت بر بی‌اعتنایی خداوند به او داشته باشد.

قرآن هم چنین در ضمن حکایت نصایح لقمان به فرزندش، به این صفات زشت هم اشاره کرده، می‌فرماید:

وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ  
\* وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ<sup>۱</sup>.

هرگز از مردم رخ متاب (و به آن‌ها بی‌اعتنایی مکن) و بر روی زمین با غرور و تبختر راه مرو، که خداوند هیچ متکبر خودستا را دوست نمی‌دارد. در رفتار میان‌رو باش و آرام سخن بگو، که زشت‌ترین صداها صدای الاغ است.

لقمان حکیم در این نصایح، فرزندش را از ترش‌رویی با مردم و بی‌اعتنایی به ایشان، که سبب رنجش خاطر و دوری دل‌ها می‌شود، منع کرده است و خداوند با نقل آن در قرآن مجید، بر بدی آن تأکید می‌کند. ذکر این صفت زشت در میان صفات زشت دیگری چون تکبر، خودستایی، غرور و تبختر، دلیل بر هماهنگی و هم‌سنخی آن‌ها بوده و نشان می‌دهد که همان ارزش منفی که بر آن‌ها بار می‌شود، بر ترش‌رویی و بی‌اعتنایی نیز بار می‌شود.

ترش‌رویی و بی‌اعتنایی، زیان‌های معنوی و اخلاقی دارند، پیوندهای اجتماعی را تهدید می‌کنند و افراد را به یکدیگر کم‌احساس و بی‌توجه خواهند کرد. در مقابل، گشاده‌رویی، تواضع و فروتنی، و مهر و محبت، ملایمت و مانند این‌ها دل‌ها را جذب و علاقه، محبت و توجه متقابل دیگران را جلب می‌کند و بر احساس مسئولیت اعضای جامعه در برابر یکدیگر می‌افزاید. خدای متعال در قرآن مجید خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ



عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ ۱.

این از آثار رحمت خدا است که تو با مردم، نرمخو، ملایم و مهربان هستی و اگر تندخو و دل سنگ بودی، مردم از پیرامون تو پراکنده می‌شدند. پس (از نادانی ایشان درگذرو) آنان را ببخش و برایشان از درگاه خدا طلب مغفرت کن.

نرمخویی و مهربانی پیامبر، تجلی رحمت خداوند است تا مردم حول این محور گرد آیند و از هدایت الهی و راهنمایی پیغمبر خدا بهره‌مند گردند و جامعه به سعادت برسد.

### کنترل حقوقی و اخلاقی هتک حیثیت

اکنون که روشن گردید که مسئله امنیت آبرو و حیثیت، نقش مهمی در تحکیم روابط اجتماعی و هم‌زیستی انسان‌ها دارد و ضربه خوردن حیثیت افراد، پیوندهای اجتماعی و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز را تهدید می‌کند این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان از ضربه خوردن آبرو و حیثیت افراد و اعضای جامعه پیشگیری کرد؟

در پاسخ باید گفت که برای پیشگیری از ضربه‌های حیثیتی، از دو عامل و انگیزه حقوقی و اخلاقی استفاده می‌شود.

در میدان حقوق، همه نظام‌های حقوقی، کم و بیش، تجاوز به حیثیت و آبروی افراد دیگر را جرم تلقی می‌کنند و برای مرتکبان آن، مجازات‌هایی مثل زندان و جریم نقدی قرار داده‌اند. در اسلام نیز برای بعضی از موارد، که اهمیت زیاد دارند، مجازات‌هایی تعیین شده که در اصطلاح فقهی یا نظام حقوقی اسلام، به آن‌ها «حدود» گفته می‌شود و در باب مستثلی از کتاب‌های فقهی، به نام کتاب «حدود»، کم و کیف آن‌ها تبیین می‌شود. یکی از موارد عمده‌ای که در فقه اسلام، دارای حد است، دادن نسبت ناروا و متهم کردن افراد به فساد و فحشا است که در فقه، به آن «قذف» گفته می‌شود.

اگر کسی نسبت کار زشت و ناروایی، مثل زنا یا لواط، به دیگری بدهد، شرعاً باید حد قذف بر او جاری شود؛ زیرا با این ادعا حرمت فرد متهم را هتک و حیثیت او را بر باد داده است؛ مگر آن که بتواند به کمک چهار شاهد عادل، درستی مدعای خویش را اثبات کند. در غیر این صورت، حتی اگر سه شاهد عادل هم بر درستی گفته او شهادت دهند، علاوه بر فرد مدعی، آن

سه شاهد را نیز مجازات خواهند کرد. در مواردی هم که حد شرعی تعیین نشده، اسلام به حاکم شرع اجازه داده است که با صلاح دید و تشخیص خود، متجاوز را مجازات کند. این نوع مجازات‌ها را در اصطلاح فقه "تعزیر" می‌نامند.

و اما از نظر اخلاقی یا پیشگیری از تجاوز متجاوز با شیوه‌های اخلاقی، چگونه می‌توان انگیزه‌هایی در درون افراد به وجود آورد که خود به خود، از این کارها اجتناب کنند و به علاج این بیماری خویش پردازند؟

در پاسخ باید گفت که اسلام با دو شیوه اخلاقی به علاج این بیماری پرداخته است که یکی از این دو، تأثیرش سریع‌تر و گسترده‌تر است و دیگری عمیق‌تر و پایدارتر.

شیوه نخست، توجه دادن به آثار سوء و نتایج تلخی است که بر این کارها بار می‌شود و سعادت افراد را به خطر می‌اندازد. توهین به دیگران، غیبت کردن و تهمت زدن به آن‌ها علاوه بر این که آبروی فرد مورد تجاوز را در جامعه می‌برد، برای خود افراد متجاوز نیز آثار بد و ثمرات تلخی به دنبال دارد؛ مثلاً باعث نقص و کمبودی در کمالات نفسانی آنان می‌شود و در نهایت، سعادت اخروی و زندگی جاودان آنان را تهدید می‌کند.

قرآن در تربیت اخلاقی خود، به خوبی از این روش استفاده می‌کند. از طریق انذار یا ترسانیدن انسان از نتایج تلخ کارهای زشت خود و تبشیر یا مژده دادن به نتایج شیرین کارهای خوب، وی را به کارهای خوب وامی‌دارد و از کارهای بد دور می‌سازد.

بنابراین، از نظر اخلاقی برای کسی که می‌خواهد خودش را از آلودگی‌ها پاک کند، یکی از راه‌های مؤثر این است که درباره آثار بدگناهان بیندیشد و به مفاسدی که به بار می‌آورند، به ویژه آن‌ها که سعادت جاودانی وی را تهدید می‌کنند، توجه کافی مبذول دارد. بدیهی است که برای مؤمن نشأه ابدی و سعادت جاودانی، اهمیت فوق‌العاده دارد و هنگامی که متوجه باشد که تجاوز به حریم حیثیت دیگران، سعادت و آخرت او را تهدید می‌کند و مجازات‌ها و کیفرهای دردناکی را به دنبال دارد، خود به خود، از آن خودداری خواهد کرد. این توجه، بهترین انگیزه و عامل نیرومندی است که شخص مؤمن به آخرت و ابدیت را از دست زدن به آن گناه باز می‌دارد.

اگر مؤمن توجه کند که پاداش کارهای نیکی که با زحمت انجام داده است، به حساب کسی گذاشته می‌شود که وی غیبت او و هتک حرمت و حیثیت وی را کرده است یا با تهمت

زدن آبرویش را ریخته است، هیچ‌گاه دست به این کار زیان‌بار و پر خسارت نمی‌زند، غیبت کسی را نمی‌کند و به هیچ‌کس تهمت نمی‌زند؛ زیرا باور و ایمان دارد و می‌داند که این کار، خسارت بزرگ و زیان جبران‌ناپذیری برای خود به بار می‌آورد و در جهان دیگر، که به کوچک‌ترین کارهای نیک خود نیاز حیاتی دارد، قادر نیست از آن‌ها استفاده کند.

روش دوم، عمیق‌تر است و راه علاج ریشه‌دارتری را مطرح می‌کند، هر چند که در سطح محدودتری تأثیرگذاری دارد. در این شیوه، توصیه این است که انسان درباره‌ی انگیزه‌ای که وی را به این کار وامی‌دارد، بیندیشد تا بفهمد که چرا می‌خواهد دست به این کار بزند و این‌که می‌خواهد به حیثیت دیگران تجاوز کرده، خود را به این گناه آلوده کند چه علتی دارد؟ و پس از آن که آن عمل تجاوز کارانه را ریشه‌یابی و علت‌یابی کرد، از طریق علت به درمان آن بپردازد که اگر در این صورت، علت را ریشه‌کن کنیم، این کارها و تجاوزها، که آثار و معلول‌های آن هستند، خود به خود، ریشه‌کن می‌شوند.

به عبارتی روشن‌تر، گو این که تجاوز حیثیتی به روابط اجتماعی مربوط می‌شود؛ ولی همه‌ی آن‌ها انگیزه‌های فردی، علل روحی و روانی هستند و در خصوصیات اخلاق فردی ریشه دارند و به طور کلی، این یک حقیقت قطعی است که پیوسته اخلاق اجتماعی، در اخلاق فردی ریشه دارد و جدای از آن نیست. در واقع، ارزش‌های مثبت و منفی در روابط اجتماعی، ثمرات یک سلسله ارزش‌های فردی است و ملکاتی که افراد در روح و جان خود کسب می‌کنند، در سطح جامعه تأثیر خود را می‌گذارند و ثمرات تلخ و شیرین به بار می‌آورند. اگر این ملکات، فاضله باشند، منشأ اخلاق و خصائل پسندیده‌ی اجتماعی می‌شوند و اگر رذیله باشند، منشأ کارها و رفتارهای ناشایسته‌ی اجتماعی و برخوردارهای نادرست با دیگران خواهد شد. بنابراین، برای ریشه‌کن کردن، مفاسد اجتماعی، باید ریشه‌های آن را در خصوصیات اخلاقی و روانی افراد جستجو کرد و با یک تحلیل روان‌شناختی، انگیزه‌ی افراد را در این گونه کارها شناسایی نمود. در قرآن کریم و روایات نیز، به این حقیقت اشاره شده که مفاسد اجتماعی، ریشه‌ی روانی دارند و برای اصلاح این مفاسد و ترویج فضایل اجتماعی، باید آن ریشه‌های روانی را شناخت و به اصلاح روح پرداخت.

به طور کلی مهم‌ترین عواملی که سبب می‌شوند انسان شخصیت دیگران را در جامعه تحقیر کند و آبرویشان را بریزد، دو عاملند که با هم ارتباطی نزدیک دارند: یکی حسد و دیگری خودخواهی.

این دو عامل، تأثیرشان در تجاوزهای حیثیتی خلاصه نمی‌شود و در تجاوزهای دیگر انسان هم تأثیر فراوان دارند؛ ولی از آن‌جا که نسبت به غیبت و عیب‌جویی و به طور کلی هتک حیثیت، تأثیر ویژه و آشکارتری دارند، به خصوص در این‌جا می‌توان آن دو را به عنوان دو عامل اصلی مطرح ساخت.

#### الف) حسد

ما قبلاً گفتیم که یکی از انگیزه‌های قتل نفس، حسد است و انگیزه اولین قتلی که بر روی زمین اتفاق افتاده، یعنی قتل هابیل به دست قابیل، بنا به گفته قرآن حسد بوده است. در داستان یوسف نیز چیزی که برادرانش را برانگیخت که او را در چاه بیندازند، حسد بوده است؛ چنان که قرآن می‌فرماید:

إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ \*  
 اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا  
 ضَالِحِينَ<sup>۱</sup>.

هنگامی که برادران یوسف گفتند: یوسف و برادرانش نزد پدرمان از ما عزیزتر و محبوب‌ترند، در حالی که ما چند برادریم و حقاً که پدر ما در گمراهی آشکاری است. بیایید یوسف را بکشید یا در دیاری دور از پدر بپسندیدش تا روی پدر و توجه او را به سوی خود معطوف کنید و بعد از آن مردمی شایسته باشید.

چون پدر علاقه بیش‌تری به یوسف و برادر مادری‌اش داشت، برادران بزرگ‌تر، که از مادر جدا بودند، به او و برادرش حسد بردند و همه داستان یوسف و حوادث تلخ و شیرین او از همین نقطه شروع شد. در این‌جا می‌خواهیم بگوییم که حسد از مهم‌ترین و اصلی‌ترین عوامل هتک حیثیت افراد از راه تهمت و غیبت و غیره است. حسد که نخستین عامل این‌گونه تجاوزها است - انواع و اقسام مختلفی دارد و دقیق‌تر این است که بگوییم: تحت تأثیر عوامل مختلفی برانگیخته شده و انسان را وادار به عکس‌العمل خاصی می‌کند.

یکی از موارد شایعی که حسد را در انسان برمی‌انگیزد و او را وادار به غیبت و عیب‌جویی و تمسخر و مانند آن‌ها می‌کند، جمال و زیبایی است که البته این نوع حسد در میان خانم‌ها

۱. یوسف/ ۸ و ۹.

بیش تر مشاهده می‌شود. هنگامی که می‌بینند دیگری از نعمت جمال و جذابیت بیش تری برخوردار است و می‌تواند محبوبیت بیش تری در نظر دیگران پیدا کند، سعی می‌کنند تا نقطه ضعفی در او بیابند یا عیبی برایش بتراشند و در همه جا مطرح کنند تا تأثیر جمال و جذابیت وی را از بین ببرند.

دومین عامل عمده انگیزش حسد و غیبت و عیب جویی، مزایای علمی دیگری است. کسی که معلومات بیش تری دارد، ممکن است مورد حسد دیگران قرار گیرد و سعی کنند که موقعیتش را نزد مردم تضعیف کنند، ضعف‌هایش را شناسایی و به دیگران معرفی کنند تا نتواند از توان علمی خود، در جامعه بهره‌برداری کند.

در بعضی موارد، تقوای افراد پارسا و پرهیزکار نیز از این جهت موجب حسد دیگران می‌شود که افراد متقی، با تقوایی که دارند، موقعیت اجتماعی ویژه‌ای به دست می‌آورند و محبوب دل مردم می‌شوند. افراد حسود برای آن که از محبوبیت آنان بکاهدند و از افزایش آن جلوگیری کنند، در جستجوی نقطه ضعف‌های ایشان برمی‌آیند تا شاید عیبی در آنان بیابند و یا نقصی برای شان بتراشند که بتواند با اشاعه آن، ضربه‌ای شخصیتی بر ایشان وارد سازند.

بنابراین، حسد از مهم‌ترین عواملی است که انسان را وادار به تجاوز به حیثیت و تخریب موقعیت و تضعیف شخصیت دیگران می‌کند و برای دست یابی به این هدف، او آنان را به کارهایی چون توهین، تمسخر، غیبت و تهمت وا می‌دارد. به روشنی، این‌گونه اعمال، از گناهان کبیره و تجاوز آشکار است و اسلام آن‌ها را به شدت تحریم و عامل آن‌ها را مستحق کیفر دانسته است.

اما متأسفانه، این نوع گناهان، گناهان شایع و رایجی هستند که تا سطوح بالایی از طبقات جامعه را فرا می‌گیرند؛ به ویژه، در دنیای سیاست و برای دست یابی به قدرت و در رقابت‌هایی که برای رسیدن به موقعیت‌های اجتماعی، بین افراد و گروه‌ها درمی‌گیرد، از این راه‌ها و ابزار زشت و نکوهیده و از این گناهان بزرگ، استفاده می‌شود. از این رو باید از درگاه خدای متعال با ابتهال و تضرع بخواهیم که جامعه را از این ورطه هلاکت برهاند تا مبادا ارزش‌های انسانی و اسلامی را در راه دست یابی به موقعیت‌های اجتماعی زیر پا بگذاریم.

ب) خودخواهی

دومین عامل تجاوز حیثیتی، خودخواهی است. برخی انسان‌ها برای آن که خود را در چشم

دیگران بزرگ جلوه دهند، سعی دارند به هر شکل، حریف را از میدان بیرون کنند. این شیوه، در فعالیت‌های سیاسی کار برد فراوان دارد. سیاستمداران وقتی احساس می‌کنند رقیب سیاسی‌شان دارد از آن‌ها پیش می‌افتد و موقعیت اجتماعی بهتری به دست می‌آورد، به ترور شخصیت وی می‌پردازند و به اصطلاح، افشاگری می‌کنند تا مانع رشد او شوند.

### مبارزه با عوامل تجاوز به حیثیت

اکنون سؤال می‌شود که ریشه‌ها و عوامل به وجود آمدن حسد، خودخواهی و قدرت طلبی - که از عوامل مهم تجاوز حیثیتی هستند - چیست و چگونه باید با آن‌ها مبارزه کرد؟ گاهی تصور می‌شود که این گونه صفات، جزء ابعاد فطری و غریزی انسان هستند و از این رو، همه افراد را در بر می‌گیرند. از بعضی روایات هم می‌توان بر این مدعا شاهد آورد که هیچ انسانی از حسد مصون نیست. البته، خدای متعال مؤمن را تا وقتی که حسد خویش را اظهار نکرده باشد و به انگیزه آن، مرتکب کاری نشده و عملاً تجاوزی نکرده باشد، مؤاخذه نمی‌کند.<sup>۱</sup> بعضی دیگر بر این باورند که گروهی از انسان‌ها و نه همه آن‌ها، دارای صفت حسد هستند. اینان در تأیید سخن خود، به این حقیقت استشهد می‌کنند که این حالت، از همان ابتدا در کودکان وجود دارد و در رفتار آن‌ها ظهور و بروز می‌کند تا آن جا که حتی کودکان شیرخوار نیز احساس حسادت دارند. پس نمی‌توان گفت که این گونه صفات از راه تربیت نادرست اجتماعی در آن‌ها به وجود آمده است و عامل خارجی دارد.

اما به نظر می‌رسد که دیدگاه فوق، از دقت کافی برخوردار نیست و ما نمی‌توانیم حسد را جزء ابعاد فطری انسان و از خواسته‌های اصیل وی قلمداد کنیم؛ زیرا هیچ‌گاه نمی‌توان گفت که انسان از آن جهت که انسان است، باید دیگران را از نعمت‌هایشان محروم ببیند و خواستار زوال آن‌ها باشد؛ چون معنای حقیقی حسد، این است که انسان وقتی دیگران را در نعمتی ببیند، خواهان محروم شدن وی از آن نعمت باشد. آری، هیچ‌گاه نمی‌توان ادعا کرد که فطرت انسان چنین اقتضایی دارد.

بنابراین، حق این است که بگوییم: حسد جزء گرایش‌ها و خواسته‌های اصیل انسان

۱. بحار الانوار، ج ۲، باب ۳۳، ص ۲۸۰، روایت ۴۷.

«رفع عن امتی تسعة الخطاء والنسیان وما اکرهوا علیه وما لایعلمون وما اضطروا الیه والحسد و...».

نیست، بلکه یک صفت فرعی و ثانوی است که در راه ارضای برخی خواسته‌های اصیل‌تر انسان خودنمایی می‌کند. اکنون لازم است درباره این مدعا، توضیح بیش‌تری داده شود.

### عوامل و شرایط پیدایش حسد

حسد صفتی است که در زمینه خاصی خودنمایی می‌کند و عوامل و شرایط خاصی لازم است تا این صفت در انسان ظاهر شود و کارهای وی را جهت دهد:

نخست آن که علاوه بر انسان محسود، وجود انسان دیگری که مورد حسد قرار گیرد، ضروری است. اگر انسان محسود یا مورد حسدی نباشد، هیچ‌گاه، زمینه برای تحقق حسادت فراهم نمی‌شود.

دوم آن که شخص محسود، از نعمت مخصوص و جالب توجهی بهره‌مند باشد. سوم آن که نعمتی که وی از آن بهره‌مند است، به شکلی محدود و مورد تزاخم باشد؛ چراکه اگر نعمت‌ها به طور فراوان، و در اختیار همه باشد دیگر، نعمتی که در دست یک فرد باشد، حسادت دیگران را بر نمی‌انگیزد.

بنابراین، حسد در انسان هنگامی تحقق پیدا می‌کند که ببیند شخص دیگری نعمتی در اختیار دارد که یا خودش مورد تزاخم است و یا وسیله‌ای است برای یک موقعیت ویژه و مورد تزاخم؛ مانند آن که آن نعمت، محبوبیت و موقعیت اجتماعی ویژه‌ای برای صاحب خود به همراه بیاورد. در این جا است که انسان وقتی آن نعمت یا موقعیت اجتماعی ویژه را در دست دیگری می‌بیند، احساس می‌کند که در این صورت، دست‌رسی به آن، مشکل یا ناممکن است و بدین علت، حسادت در او برانگیخته و شعله‌ور می‌شود که شخص محسود و متنعّم را عامل محروم شدن خود از آن نعمت و موقعیت تلقی می‌کند و آرزویش این است که ای کاش آن شخص این نعمت را نمی‌داشت تا خود حسود می‌توانست از آن نعمت یا موقعیت ویژه، بهره‌مند شود.

از مطالب بالا به این نتیجه می‌رسیم که حسد یک گرایش فطری برای انسان نیست؛ زیرا آن چه که انسان به طور فطری می‌خواهد، رفع نیازهای اصیل خویش و دست‌یابی به کمالاتی است که استعداد آن‌ها را دارد و اگر ببیند به نعمتی نیازمند است که در اختیار شخص دیگری است، حسادت وی به او برانگیخته می‌شود؛ مثلاً کودکی که بچه دیگری را در آغوش مادر

خود می‌بیند، به او حسادت می‌ورزد؛ زیرا می‌بیند که با وجود کودک دیگر، او از محبت و توجه مادرش محروم شده است.

بنابراین، متنعم بودن دیگران، مستقیماً احساس خاصی در انسان به وجود نمی‌آورد، بلکه از آن‌جا که منشأ محروم شدن خود انسان خواهد شد، حسادت را در انسان ایجاد خواهد کرد. پس حسادت، خود به خود و مستقیماً یک احساس فطری نیست، بلکه نتیجه یک احساس فطری دیگر و دنباله یک گرایش اصیل دیگر است و خود، جنبه فرعی دارد و یک گرایش ثانوی است.

ممکن است درباره مثال بالا سؤال شود که اگر نیاز اصلی کودک به محبت مادر است، چرا در بعضی موارد، توجهی به مادر نمی‌کند؛ اما همین که مادر، کودک دیگری را در آغوش گرفت، احساس حسادت می‌کند؟ پاسخ به این پرسش این است که در واقع، وقتی مادر کودک دیگری را در آغوش می‌گیرد، توجه این کودک به این نیاز خاص خود جلب می‌شود؛ یعنی کودک، پیش از آن نیز به نوازش مادر نیاز دارد، هر چند که ممکن است به آن توجهی نداشته باشد. هنگامی که مادرش به نوازش کودک دیگر می‌پردازد، توجه وی به نیازی که خود او به نوازش مادر دارد، جلب می‌شود و می‌ترسد که از آن محروم شود.

به بیان دیگر، عامل انگیزش حالت حسادت، فعالیت انحرافی حب ذات و خود دوستی است که وقتی انسان، دیگری را واجد یک نعمت و خود را فاقد آن ببیند و در مقایسه خود با آن شخص، خود را کم‌تر از وی احساس کند، به جای آن‌که برای به دست آوردن آن نعمت و بالا بردن خویش تلاش کند و به حد او برسد، آرزوی زوال نعمت او را می‌کند و هم خود را در این راه مصروف می‌دارد که او با از دست دادن نعمتش پایین بیاید و به حد این شخص، که فاقد آن نعمت است، برسد.

بنابراین، حب ذات، به جای آن‌که شخص را وادار به کسب مثل آن نعمت و کمال کند و یا حتی کوشش کند تا کمال بالاتری را نیز به دست آورد، حالت حسادت را در وی برمی‌انگیزد و به جای آن‌که به تقویت و تکامل خود بپردازد، آرزو می‌کند که طرف دیگر هم ضعیف و کوچک شود تا با او مساوی گردد. پس حسد یک پدیده حساس و پیچیده است نه یک کشش طبیعی ساده تا گفته شود: انسان فطرتاً حسود است و می‌خواهد دیگران نعمتی را نداشته باشند.



بنابراین، مجموعه‌ای از علل و عوامل، دست به دست هم می‌دهند و شرایط پیچیده خاصی فراهم می‌شوند و این میل انحرافی را به وجود می‌آورند. اگر این شرایط به وجود نیایند، احساسی به نام حسادت در انسان تحقق نمی‌پذیرد؛ مثلاً در مورد امور معنوی، تزامم و محدودیتی وجود ندارد. علم و دانشی که برای یک نفر فراهم است، برای دیگری نیز قابل دست‌یابی خواهد بود و یا دست‌یابی تقوا و پرهیزکاری برای همه کس امری ممکن است. پس مورد حسد قرار نمی‌گیرند، مگر به لحاظ آثار مادی محدود و مورد تزاممی که بر آن‌ها بار می‌شود.

بنابراین، حسد یک امر فطری و یک گرایش اصیل در روان انسان نیست، بلکه دو علت در برانگیختن آن نقش دارند:

یکی این‌که انسان حسود، متنعم بودن دیگران را به خاطر وجود تزامم، عامل محروم شدن خود بداند.

دوم آن‌که وقتی دیگری را مهتر و بزرگ‌تر می‌بیند، به علت انحرافی که در فعالیت غریزه حب ذات یا خود دوستی پیش می‌آید، به جای آن‌که آن نعمت و موقعیت را برای خود نیز بخواهد تا خود را به او برساند، زوال آن نعمت و موقعیت را از شخص مورد حسد خویش می‌خواهد تا او سقوط کند و با خودش مساوی شود.

### دیدگاه قرآن

در قرآن کریم آیاتی داریم که به این جزئیات توجه فرموده، برای درمان آن‌ها هم چاره‌اندیشی کرده است. در قرآن کریم نقل شده است که بعضی از اهل کتاب آرزو داشتند که مؤمنان، کافر باشند و در کنار آن می‌فرماید: علت این آرزو و درخواست آن‌ها حسدورزی به مؤمنان است:

وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ<sup>۱</sup>.

بسیاری از اهل کتاب (یهود و نصاری) پس از آن‌که حق برایشان روشن شد، از روی حسد آرزو داشتند که شما را پس از ایمانتان به سوی کفر بازگردانند.

آنان خود ایمان نیاوردند با آن‌که بیش‌تر آن‌ها پی به حقانیت پیامبر اسلام و گمراهی

خویش برده بودند و پیغمبر را خوب می‌شناختند؛ اما زیر بار نمی‌رفتند و سخنان حق او را نمی‌پذیرفتند؛ ولی به مؤمنان، که در مسیر درستی قرار گرفته بودند و روز به روز بر شوکت و عظمتشان افزوده می‌شد، رشک می‌بردند و آرزویشان این بود که مؤمنان کافر بودند و تلاش می‌کردند که آنان را به جرگه کفار برگردانند.

این حقایق، تحلیل‌هایی بی‌پایه و اساس نیست، بلکه، قرآن خود تصریح دارد که علت این خواسته، حسد بوده، نه دلسوزی برای مؤمنان و هدایت آن‌ها به سوی حق، (به زعم خودشان)؛ زیرا این را دریافته بودند که حق با اسلام و با مؤمنان است و خودشان گمراهند. درباره مؤمنان نیز مراتب ضعیف‌تری از این نوع حسد ظهور و بروز دارد و ممکن است افرادی مؤمن، به کسانی که دارای ایمانی قوی‌تر و تقوایی چشمگیرتر و در نتیجه، موقعیتی بهتر در جامعه هستند، رشک برند و با دیدن مقام و موقعیت والای آنان در جامعه، به جای آن که در تقویت ایمان و دست‌یابی به کمالات بیش‌تر برای خود تلاش کنند، در این آرزو باشند که ایمان آنان ضعیف شده، از کمال و موقعیت اجتماعی خود سقوط کنند.

### تأثیرهای اجتماعی حسد

به روشنی می‌توان گفت که یکی از عوامل آشکار اختلاف و دشمنی میان فرقه‌های مختلف مسلمان، در طول تاریخ اسلام، حسد بوده است که آگاهانه یا ناآگاهانه، تأثیر منفی خود را بر روابط میان گروه‌های مسلمان داشته است.

گاهی انسان به بهانه‌هایی از دیگران عیب‌جویی می‌کند، عیب‌های کوچک آنان را بزرگ جلوه می‌دهد، عیبی که ندارند، برایشان می‌تراشد و یا حتی، نقاط امتیاز و کمال آنان را عیب، و نقاط مثبتشان را ضعف آنان وانمود می‌کند. گاهی خود انسان متوجه نیست که چرا تا این حد در مورد دیگران حساسیت دارد یا گمان می‌کند که در انجام این‌گونه کارها انگیزه درستی دارد؛ مثلاً عمل او به منظور انجام وظیفه شرعی است یا برای آن که اسلام به خطر نیفتد و به مسلمانان لطمه نخورد، دیگران را تضعیف می‌کند و آبرویشان را می‌ریزد تا زمام جامعه به دست آن‌ها نیفتد و اسلام و مسلمانان تهدید نشوند؛ اما اگر کمی به تجزیه و تحلیل درونی خود بپردازد، متوجه این حقیقت خواهد شد که رشک و حسادت به دیگران، او را وادار به این‌گونه کارهای نسنجیده و نکوهیده کرده است؛ ولی نفس با حیل‌ها و تزویرهای عجیب و پیچیده‌ای

که دارد، حسادت‌ها و کارهای رشک‌آلود خود را زیر چنین پوشش‌هایی مخفی می‌کند و با چنین رنگ و لعاب‌هایی نمایش می‌دهد تا هم راحت‌تر بتواند به چنین کارهایی دست بزند و هم قادر به توجیه کارهای زشت خویش برای دیگران باشد.

بنابراین، حسد یک احساس فعال است و نقش چشمگیری در حرکت‌ها، کارها و تصمیم‌های انسان دارد، ریشه بسیاری از اختلافات و درگیری‌ها و مشکلات اجتماعی است. اهمیت آن به حدی است که در بعضی روایات، حسد یکی از ریشه‌های کفر شمرده شده است. بر ما لازم است که با این مصیبت بزرگ اخلاقی، هم به عنوان یک خُلُق نکوهیده فردی و صفت رذیله اخلاقی و هم از آن جهت که منشأ بسیاری از مفاسد اجتماعی است، با شدت و قاطعیت مبارزه کنیم.

بیماری‌های روانی، مثل حسد، که در روح و روان افراد ریشه دارند، ممکن است گاهی جامعه‌ای را از نعمت‌های بزرگی محروم کنند، پایه حکومت اسلامی را متزلزل سازند، امنیت و آرامش جامعه را بر هم بریزند و مصالح اسلام و مسلمانان را در معرض تهدید و نابودی قرار دهند. ما باید با دقت و تلاش فراوان، خود را از این صفت زشت و جامعه را از این بلا بزرگ برهانیم.

### درمان اساسی

گرچه ما می‌توانیم با غیبت، از طریق توجه به مفاسد و عواقب آن، مبارزه کنیم؛ اما درمان اساسی غیبت در این است که ببینیم ریشه روانی آن چیست؛ یعنی به جای توجه به آثار و نتایج سوء غیبت، علل و عوامل آن را مورد توجه قرار دهیم که اگر بتوانیم ریشه آن را از بین ببریم، اصلاحات و خودسازی ما عمیق‌تر و تأثیر اجتماعی آن بیش‌تر خواهد بود. آری، بهترین راه مبارزه با مفاسد اجتماعی، پیدا کردن ریشه‌های روانی و فردی آن‌ها است. اگر ما از این نقطه شروع کنیم، با حسد به مبارزه پردازیم و دل خود را از این کثافت و آلودگی نفسانی پاک کنیم، غیر از غیبت، بسیاری دیگر از بیماری‌های روانی و آثار زشت عملی نیز، که بر حسد مترتب می‌شوند، خود به خود، از بین خواهند رفت.

برای مبارزه با حسد، هم معرفت و شناخت، که در همه مسائل اخلاقی نقش مهمی دارد، و هم رفتار و تمرین عملی می‌توانند مؤثر باشند. تهذیب نفس - چه تخلیه نفس از رذائل و چه

تحلیه و زینت بخشی آن به فضائل - از اندیشیدن و علم و معرفت شروع می‌شود، با تمرین عملی تداوم می‌یابد و در نهایت، آثار آن، به صورت ملکات ثابتی در نفس انسان محقق و ماندگار خواهد شد.

اکنون برای آن که بدانیم چه نوع افکار و اندیشه‌هایی، در این زمینه، مفید است، موارد حسد را به طور اجمال بررسی می‌کنیم.

نخست در تعریف حسد باید گفت: عبارت است از آرزو کردن زوال نعمتی از صاحب آن نعمت. نعمت‌هایی که شخص حسود خواستار زوال آن‌ها است، دارای انواع مختلفی هستند که به تنوع آن‌ها حسد نیز متنوع خواهد بود.

گاهی منشأ حسد، نعمت‌های خدادادی است که خود افراد در دست یابی به آن‌ها هیچ نقشی ندارند؛ خواه این نعمت یک نعمت جسمی باشد؛ مانند جمال طبیعی یک انسان که خود شخص، هیچ نقشی در تحصیل جمال طبیعی خود ندارد؛ و خواه یک نعمت روحی و روانی باشد؛ مثل برخی از امتیازات مربوط به استعداد و ذکاوت و بهره‌های هوشی، که کم و بیش، مایه آن، خدادادی است؛ چرا که افراد از ابتدای تولدشان از نظر هوش کاملاً مساوی نیستند. هم تجارب ساده و هم دقت‌های دقیق علمی نشان می‌دهند که زمینه هوشی نوزادهای انسان، در آغاز تولد یک‌سان نیست. پس می‌توان فهمید که درجات هوش، تا حدود بسیاری خدادادی است و کسانی که هوششان کم‌تر است، مخصوصاً محصلان، در بعضی موارد، به افراد دیگری که بهره هوشی و فراست آنان بیش‌تر است، رشک می‌برند.

گاهی نیز منشأ حسد، نعمت‌های اکتسابی است که خود افراد با سعی و تلاش خود به دست می‌آورند؛ مثلاً کسی که زحمت کشیده و پس‌انداز چندین ساله، خانه خوبی ساخته یا ماشین خوبی خریده است، مورد حسد دیگران قرار می‌گیرد. البته اگر دیگران هم این اندازه زحمت را می‌کشیدند، می‌توانستند مانند آن خانه یا ماشین را تهیه کنند؛ اما یا زحمت نکشیدند و تلاشی نکردند و یا با ولخرجی و اسراف و ریخت و پاش پس‌اندازی نکردند و نتوانستند خانه یا ماشین مورد نظر را فراهم آورند و اکنون که می‌بینند خودشان از چنین نعمتی بی‌بهره‌اند و دیگری از آن بهره‌مند است، به او رشک می‌برند و آرزو می‌کنند که کاش او هم مانند خودشان از این نعمت بی‌بهره بود.

در زمینه نعمت‌های خدادادی، راه مبارزه با حسد، توجه به این حقیقت است که آن نعمت

را خدای متعال به وی داده است و اگر شخص حسود، قدری بیندیشد، به این نتیجه خواهد رسید که رشک بردن به این نعمت، به مخالفت با کار خدا بر می‌گردد که چرا این نعمت را به او داده است و تلاش برای سلب آن نعمت از شخص متنعم و پیشگیری از بهره‌مندی وی از آثار آن، معارضه و رویارویی با خداوند در تدبیر عالم است. کسی که ایمان دارد، هیچ‌گاه رو در رو با خدای عالم قرار نمی‌گیرد و در پی مخالفت با کارهای او بر نمی‌آید؛ اما از آن‌جا که به این حقیقت نکوهیده توجه ندارد که دشمنی او به دشمنی با خدا بر می‌گردد، به شخص محسود رشک می‌برد و با او دشمنی می‌ورزد. اگر به این حقیقت، توجه می‌داشت، این‌گونه دشمنی نمی‌کرد.

آری، کسانی که می‌خواهند خود را از این بیماری برهانند یا شخص حسود را تهذیب کنند، راهش این است که خود به این حقیقت، توجه کنند و یا آن شخص دیگر را به این حقیقت توجه دهند که هر چه بیش‌تر در این زمینه فکر شود، عامل حسد در وی ضعیف‌تر خواهد شد. در مورد نعمت‌های اکتسابی هم اگر معرفت نسبتاً کاملی داشته و به این حد رسیده باشد که دست خدا و قضا و قدر الهی را حتی در زمینه کارهای اختیاری و نعمت‌های اکتسابی ببیند، از طریق این معرفت می‌تواند برای اصلاح بیماری حسد، در خود یا دیگران، تلاش کند؛ مثلاً علمی که کسی تحصیل کرده یا مالی که به دست آورده، یک نصیب خدادادی است، هر چند که فعالیت اختیاری خود شخص متنعم نیز در این مورد بی‌اثر نیست؛ ولی حتی فعالیت اختیاری وی هم با قدرت و توفیقات الهی تحقق پیدا می‌کند. بنابراین، دشمنی در این مورد نیز به یک شکل سر از مخالفت با قضا و قدر الهی در می‌آورد.

اما در مورد کسانی که به این حد از معرفت و ایمان نرسیده‌اند، باید از راه‌های دیگری وارد شد که برایشان مفیدتر باشد؛ مانند آن که فکر کند که این نعمت را دیگران و از آن جمله، شخص حسود هم می‌تواند به دست آورد یا فکر کند که زوال نعمت دیگران، هیچ فایده‌ای برای شخصی که رشک می‌برد، در بر ندارد. اندیشه‌هایی از این قبیل می‌تواند تا حد بسیاری آتش حسد را، که در درونش زبانه می‌کشد، فرو نشاند و از رنج درونی خود یا کسی را که می‌خواهد او را اصلاح کند، بکاهد.

البته گاهی تراحم به گونه‌ای است که مثلاً، اگر شخص مورد حسد نمی‌بود، آن نعمت و موقعیت نصیب شخص می‌شد؛ مانند برخی نامزدهای انتخاباتی که برای دست‌یابی به یک

موقعیت اجتماعی هستند و یکی از ایشان دارای امتیازات بیش تری است. در این جا دیگری با این اندیشه که اگر او نبود، نوبت به خودش می‌رسید و خودش می‌توانست به چنین قدرت و موقعیتی دست یابد، به وی رشک می‌برد؛ زیرا زوال نعمت از او مقدمه آن است که خودش بتواند به آن نعمت دست یابد.

در چنین مواردی، تدبیر مشکل‌تر می‌شود و باید از معرفت دیگری استفاده کرد. در این جا باید چنین بیندیشیم که نعمت‌های دنیا وسیله آزمایش انسانند و هر که نعمت بیش تری در اختیار داشته باشد، مسئولیت بیش تری نیز خواهد داشت، هر که بامش بیش برفش بیش تر. بنابراین، خود این نعمت‌ها منشأ سعادت برای انسان نمی‌شوند و بستگی به این دارد که انسان از آن‌ها چگونه استفاده کند. ممکن است این نعمت، منشأ کمال او نباشد و نتواند از آن به طرز درست استفاده کند که در این صورت، آن نعمت، نه تنها برای او فایده‌ای در بر ندارد، بلکه نعمت و عذاب خواهد بود.

هم چنین باید چنین بیندیشیم که بر فرض که دست یابی به آن نعمت، به صلاح ما هم باشد و باعث سعادت ما شود و فساد و فتنه و نعمت نباشد، اما باید آن را با تلاش خود و خواست خدا به کف آوریم، بدون آن‌که زوال آن نعمت از دیگری را بخواهیم؛ یعنی تلاش ما باید مثبت و مفید باشد نه تخریبی و زیان‌بار.

در این صورت، تلاش انسان مفید است و در پی اصلاح خویش و رفع نقاط ضعف و کسب امتیازات برای خود خواهد بود، مقدماتی را فراهم می‌کند تا لیاقت و شایستگی داشتن آن نعمت را در خویش فراهم کند. این‌گونه خواستن و فعالیت کردن - بر خلاف حسد و رزی و آرزوی زوال نعمت از دیگران که یک آرزو و تلاش ویرانگر است - کاملاً مفید و سودمند خواهد بود.

هم چنین باید بیندیشد که حسد و رزی، یک زیان عاجل و خسروانی است که نقداً بر خویش وارد می‌کند، آسایش روح و سلامتی جسم خویش را به خطر می‌اندازد، یک صفت رذیله اخلاقی را کسب می‌کند، سعادت ابدی خود را به دست خود تهدید می‌کند و خدای متعال را از خود ناراضی و ناخرسند می‌سازد. مجموعه این افکار و اندیشه‌ها در سطوح مختلف، سبب می‌شود تا انسان به مفاصد حسد، این صفت مذموم و زیان‌بار، پی ببرد و تصمیم بگیرد که خود را از این آلودگی پاک کند.

البته باید توجه داشت که تنها اندیشه و مفاهیم ذهنی برای اصلاح رفتار انسان کافی و کارساز نیستند، بلکه علاوه بر فکر، باید تصمیم بگیرد و اعمال و رفتار خود را تغییر دهد و علی رغم احساس حسادت و بر خلاف هوای نفس خود، سعی کند در برابر شخص محسود، عملاً رفتاری بر خلاف مقتضای حسد داشته باشد؛ مثلاً وقتی احساس می‌کند که دوست دارد او را تحقیر کند، تصمیم بگیرد به جای تحقیر، به او احترام بگذارد، یا وقتی که دوست دارد به او بزرگی بفروشد، سعی کند در برابر او تواضع و فروتنی کند و در این رفتار خود باقی بماند تا بتواند این صفت رذیله را از نفس خود ریشه کن سازد.

البته تذکر این نکته لازم است که آن چه تاکنون گفتیم، به مواردی مربوط می‌شود که شخصی نعمتی را از راه درست به دست آورده و انسان به او حسادت می‌ورزد؛ اما در بسیاری موارد، کسانی از راه‌های نامشروع و با حيله و تزویر و غیبت و تهمت، دیگران را از میدان خارج می‌کنند و در این زمینه سیاسی یا اقتصادی، خودشان به ناحق صاحب موقعیت‌های اجتماعی می‌شوند و یا الاف و الوفی به دست می‌آورند و از این راه به جو سیاسی و اقتصادی جامعه لطمه وارد می‌کنند. در این صورت، برخورد با چنین افراد و گروه‌ها و طبقاتی لازم است و به حسادت و رشک ورزی مربوط نمی‌شود.

بنابراین، مفهوم و محتوای مطالب گفته شده، این نیست که مسلمان سر در لاک خود فرو برد و هیچ کاری به کار افراد و اعضای جامعه نداشته باشد، بلکه باید سعی کند که در کارها و فعالیت‌های خود، انگیزه شرعی و اخلاقی داشته باشد و حسد و دیگر صفات زشت و نکوهیده، وی را وادار به عکس العمل‌هایی نکند.

فصل نهم

آداب معاشرت

قرآن و سلام

اهمیت سلام

دیدگاه قرآن درباره نجوا

نتیجه

رعایت آداب ویژه پیامبر



## مقدمه

اکنون پس از آن که درباره حقوق انسان و از آن جمله، رعایت و احترام به شخصیت و حفظ آبرو و حیثیت اعضای جامعه، که جزو مهم ترین حقوق اجتماعی انسان در اسلام بود، سخن گفته ایم، مناسب است درباره آدابی که لازم است اعضای جامعه در معاشرت خود با یکدیگر رعایت کنند و طبعاً، ارتباط تنگاتنگی با مسئله رعایت احترام و حفظ حیثیت و موقعیت افراد دارد و در قرآن کریم، بر رعایت آن‌ها تأکید شده است، نکاتی را یادآوری کنیم.

در این باره، در قرآن کریم، به طور کلی به دو دسته از آیات برمی‌خوریم:

نخست، آن آیاتی هستند که به عموم افراد مربوط می‌شوند و به آداب و دستوراتی اشاره دارند که عمومی‌اند و همه ملزم به رعایت آن‌ها هستند و یا عمومی‌اند و درباره همه افراد و اعضای جامعه باید رعایت شوند.

دسته دوم، آیاتی هستند که در اصل، عمومی نیستند و آدابی را مطرح می‌کنند که به رسول اکرم (ص) مربوط می‌شوند؛ ولی چنان که بعداً توضیح خواهیم داد، این دسته از آیات نیز توسعه‌پذیرند و ثانیاً و بالعرض، دیگران را هم دربر می‌گیرند.

۱. دسته نخست، که آداب عمومی را مطرح می‌کنند و به عموم افراد و اعضای جامعه مربوط می‌شوند، درباره آداب مختلفی سخن می‌گویند که به کیفیت رفتن به خانه دیگران، یا تناول از غذای دیگران، یا کیفیت برخورد و ملاقات با دیگران و نظایر این‌ها مربوط می‌شوند و در این زمینه‌ها توصیه‌ها و دستوراتی دارند که بر شخص مسلمان و مؤمن رعایت آن‌ها ضروری و یا دست کم مطلوب و مستحسن است. ما در این جا به ترتیب به بعضی از این آداب و آیات مربوط به آن‌ها اشاره می‌کنیم.

## الف) سلام کردن و انس گرفتن

یک مسلمان هنگامی که می‌خواهد وارد خانه دیگران شود، این کار، از نظر اسلام، آدابی دارد که باید آن‌ها را رعایت کند. نخستین مورد از آداب ورود به خانه دیگران و یا حتی برخورد و ملاقات با دیگران، سلام و استیناس است.

سلام کردن به صاحب خانه و انس گرفتن با او، که طبعاً با نوعی احوال‌پرسی و تعارفات انجام می‌گیرد، جزو نخستین و مهم‌ترین آداب اسلامی است که هنگام رفتن به منزل دیگران لازم است رعایت شود و نمی‌توان سرزده و بی‌سر و صدا وارد خانه مردم شد، بلکه در گام نخست و قبل از هر چیز باید با نرمی و آرامش، او را متوجه ورود خود کرد و با او ارتباط دوستانه و انس برقرار نمود تا وحشت زده، مضطرب و نگران نشود، به او گمان بد نبرد و عکس‌العمل نامطلوبی از خود نشان ندهد. سپس با سلام و درود و سپاس، محبت و همدلی خود را به وی منتقل کرد و او را از خود کاملاً مطمئن ساخت.

### قرآن و سلام

قرآن کریم در تعدادی از آیات به سلام کردن توصیه کرده، یا از سلام به شکلی ستایش‌آمیز یاد می‌کند. در یک آیه می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا  
ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ<sup>۱</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به هیچ خانه‌ای جز خانه خود وارد مشوید مگر پس از آن که قبلاً انس بگیرید (تا ساکنان آن، متوجه آمدن و برخورد دوستانه شما شوند) و به اهل خانه سلام کنید که این برای شما بهتر است، باشد که متوجه (اهمیت این دستور) شوید.

در آیه دیگری می‌فرماید:

فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ طَيِّبَةٌ كَذَلِكَ بَيِّنٌ لِلَّهِ  
لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ<sup>۲</sup>.

پس چون داخل خانه‌هایی شدید، به خودتان سلام کنید که این یک تحیت (و دعای زندگی) پر برکت و پاکیزه‌ای از سوی خدا است. خداوند این چنین آیات خود را برای شما بازگو می‌کند، شاید بیندیشید.

نکته جالبی که توجه مفسران را به خود جلب کرده این است که چرا خداوند در این آیه، به مؤمنان دستور می‌دهد که به هنگام ورود بر خود سلام کنند؟

۱. نور/ ۲۷.

۲. نور/ ۶۱.

آنان دو پاسخ متفاوت به این سؤال داده‌اند که خالی از لطف نیست و می‌توان هر یک از آن دو پاسخ را با قرائن و شواهدی تأیید کرد:

بعضی گفته‌اند: منظور اصلی آیه این است که به اهل خانه سلام کنید؛ ولی از آن‌جا که مؤمنان به منزله یکدیگر شمرده شده‌اند، سلام به دیگران، سلام به خویش تلقی شده است. این گونه اطلاق در قرآن، موارد مشابهی نیز دارد که خداوند «انفسکم» را به دیگرانی اطلاق کرده است که از جهت خاصی به منزله خود انسان شمرده شده‌اند؛ مانند:

لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ<sup>۱</sup>.

خون خود را نریزید و خود را از خانه‌هایتان بیرون نکنید.

و مانند:

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَ آبَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ<sup>۲</sup>.

پس بگو: بیاید ما و شما فرزندانمان و زنانمان و خودمان را دعوت کنیم.

که در دو آیه بالا منظور از «انفس» خود اشخاص مورد خطاب نیست؛ زیرا معنا ندارد که خود را بکشد یا خود را از خانه خود بیرون و در به در کند و یا خود را دعوت کند. بعضی دیگر از مفسران، از این آیه و از جمله «فَسَلِّمُوا عَلٰی أَنْفُسِكُمْ» استفاده کرده‌اند که اگر به هنگام ورود، کسی در خانه نباشد، باز هم سلام کردن لازم است؛ ولی از آن‌جا که صاحب خانه یا کس دیگری در خانه نیست، شخصی که وارد می‌شود، باید به خودش سلام کند؛ چنان‌که در یکی از سلام‌های نماز هم به خودمان سلام می‌کنیم و می‌گوییم: «السَّلَام عَلَيْنَا وَ عَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ»؛ سلام بر ما و بر بندگانشایسته خدا.

قرینه‌ای که می‌تواند مؤید این دیدگاه باشد، این است که سراسر این آیه، ظهور دارد در این که انسان در خانه‌ای هست که صاحب خانه نیست یا وارد خانه‌ای می‌شود که صاحب خانه حضور ندارد، در چنین مواردی که صاحب خانه حضور ندارد، انسان ممکن است شک کند که صاحب خانه راضی به تناول از غذا و خوردنی‌ها هست یا نه. آیه شریفه حکم می‌کند که در این صورت، تناول از غذاهای این منازل اشکالی ندارد و ظاهراً جمله‌های آخر آیه هم در مورد همین خانه‌ها است که هر چند صاحب خانه نیست، اما شما به خودتان سلام کنید.

۱. بقره/ ۸۴

۲. آل عمران/ ۶۱

به هر حال، سلام کردن، درود و تحیتی پر برکت و پاکیزه است از سوی خداوند. پر برکت است که آثار خوب و مفیدی در زندگی اجتماعی انسان دارد. پاکیزه است؛ زیرا با طبع انسان، سازگار است و نفوس انسانی، آن را می‌پسندند. مردم از سلام خوششان می‌آید و با آن، احساس آرامش می‌کنند.

غیر از آیاتی که در بالا آورده شد، آیات بسیار دیگری نیز داریم که هر یک به شکل خاصی سلام را مطرح کرده‌اند. و ما به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

دسته دیگری از آیات، درباره سلام به انبیا سخن می‌گویند، پیغمبر اسلام و یا دیگر پیامبران. در یکی از آیات، خداوند به پیغمبر می‌فرماید:

وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ  
مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۱</sup>.

وقتی آنان که به آیات ما ایمان دارند، پیش تو آیند، بگو: سلام علیکم خداوند بر خویش رحمت را فرض داشته و هر کس که از روی جهالت کار زشتی بکند، سپس پشیمان شود، توبه کند و خود را اصلاح کند، خداوند بسیار بخشنده و مهربان است.

ممکن است این آیه ناظر به مؤمنانی باشد که از مکه مهاجرت می‌کردند و در مدینه نزد پیغمبر (ص) می‌آمدند؛ ولی چنان که می‌دانیم، مورد، مخصص نیست و آیه شامل دیگران هم می‌شود؛ اما این نکته، قابل تأمل است که در هر حال، سلام در این آیه، ظهور بیش‌تری در امنیت و آرامش بخشیدن دارد؛ زیرا در مورد مهاجران است که از دیار خود، یعنی شهر مکه، به دیار غربت، یعنی مدینه می‌رفتند و در آن‌جا خویشاوند و فامیلی نداشتند و طبیعی بود که احساس ناامنی کنند و نگران باشند.

و اگر درباره همه مؤمنان باشد، باز هم چون این افراد تازه ایمان آورده‌اند و قبلاً عامل به آداب و رسوم و دستورات اسلامی نبوده‌اند، طبعاً نگران گذشته خویش و گناهایی که قبل از اسلام از آنان سرزده است، خواهند بود. از این رو، خداوند به وسیله پیغمبر خود و با خطاب *فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ* به آن‌ها امنیت و آرامش می‌دهد تا نگران گذشته خویش نباشند. جمله‌های آخر آیه نیز، که از رحمت و بخشش خدا و از توبه سخن گفته‌اند، شاهد و مؤیدی بر این حقیقتند.

در قرآن کریم، در ضمن نقل داستان انبیا، آمده است که ملائکه به ایشان سلام گفتند؛ مثلاً در داستان حضرت ابراهیم (ع) در چند آیه، این مطلب تکرار شده است که وقتی فرشتگان، برای تخریب شهر لوط آمدند، اول نزد ابراهیم رفتند و در آغاز ملاقات، به آن حضرت سلام کردند؛ مانند:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ \* فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَزْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ<sup>۱</sup>.

هنگامی که فرستادگان ما نزد ابراهیم رفتند تا او را مژده دهند، به او سلام گفتند. و ابراهیم به آنان جواب داد. و پس از درنگی برایشان گوساله بریان شده‌ای آورد؛ اما هنگامی که دید آنان دست به طعام نمی‌برند، نگران شد. آنان (که متوجه ترس و نگرانی ابراهیم شده بودند) به او گفتند: مترس، که ما فرستاده خدا به سوی قوم لوط هستیم.

و مانند:

وَكَبَّهُمْ عَنْ صَيْفِ إِبْرَاهِيمَ \* إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ \* قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ<sup>۲</sup>.

آنان را از مهمانان ابراهیم خیر بده، هنگامی که بر او وارد شدند و سلام کردند. ابراهیم به آنان گفت: ما از شما بیمناکیم. گفتند: مترس، که ما تو را به آوردن پسری دانا بشارت می‌دهیم.

در آیه‌ای دیگر آمده است: «هنگامی که حضرت ابراهیم (ع) می‌خواست از آزر جدا شود، به او سلام کرد و گفت: به زودی از خدا برایت طلب مغفرت می‌کنم که او به من مهربان است.»<sup>۳</sup> و این از موارد سلام وداع است؛ یعنی همان‌طور که انسان به هنگام برخورد و در آغاز ملاقات، به مخاطب خود سلام می‌کند، در هنگام جدا شدن از او نیز خوب است که سلام کند. این کار، هم اکنون نیز در میان اعراب مسلمان، مرسوم است و آنان به هنگام جدا شدن، به یکدیگر سلام می‌کنند.

۱. هود/ ۶۹ و ۷۰.

۲. حجر/ ۵۱-۵۳.

۳. ﴿قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا﴾. (مریم/ ۴۷).

دسته سوم، آیاتی هستند که در آن‌ها خداوند به بندگان سلام کرده است. در یک آیه، خداوند به موسی و برادرش، هارون خطاب می‌کند که بروید به سوی فرعون و به او بگویید: ما فرستادگان خدای تویم. بنی اسرائیل را همراه ما بفرست و آنان را شکنجه مکن و در آخر آیه، با توجه به این که معجزاتی به آنان داده بود تا نشانه رسالت و صدق گفتارشان باشند، می‌فرماید: پیام مرا به فرعون برسانید و به او بگویید:

قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ<sup>۱</sup>.

ما معجزات و نشانه‌هایی از سوی پروردگارت آوردیم و درود و سلام بر آن‌کس که راه هدایت را دنبال کند.

خداوند در دو آیه به طور عموم، بر همه انبیا سلام فرستاده است. در یکی می‌فرماید:

وَسَلَامٌ عَلَيَّ الْمُرْسَلِينَ<sup>۲</sup>.

و در دیگری می‌فرماید:

قُلْ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ<sup>۳</sup>.

ستایش مخصوص خداست و سلام بر بندگان برگزیده خدا.

در آیات متعددی نیز خداوند به افراد خاصی سلام فرستاده است. در یک آیه، درباره

حضرت یحیی می‌گوید:

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا<sup>۴</sup>.

سلام و درود خدا بر او (حضرت یحیی) باد، روزی که پا به جهان گشود و روزی که می‌میرد و روزی که دوباره زنده شود.

در آیه دیگری، از زبان حضرت عیسی درباره خودش آمده است:

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا<sup>۵</sup>.

رحمت و سلام خدا بر من روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دوباره زنده خواهم شد.

۱. طه / ۴۷.

۲. صافات / ۱۸۱.

۳. نمل / ۵۹.

۴. مریم / ۱۵.

۵. مریم / ۳۳.

در چند آیه نیز خداوند پس از نقل سرگذشت برخی از انبیا بر آنان درود می‌فرستد:  
 سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ \* إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ \* إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا  
 الْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>.

سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ \* كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ \* إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>.  
 سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ \* إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ \* إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا  
 الْمُؤْمِنِينَ<sup>۳</sup>.

سَلَامٌ عَلَىٰ إِلَّا يَا سِينَ \* إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ \* إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ<sup>۴</sup>.  
 سلام بر نوح، ابراهیم، موسی، هارون و الیاس که آنان از بندگان با ایمان و نیکوکار ما بودند  
 و ما این گونه به نیکوکاران پاداش خواهیم داد.

و باز درباره حضرت نوح، پس از فرو نشستن طوفان می‌فرماید:  
 قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَّةٍ مِّمَّنْ مَعَكَ<sup>۵</sup>.  
 به نوح خطاب شد که از کشتی فرود آی که سلام و برکات و رحمت ما بر تو باد و بر  
 آن گروه‌هایی که پیرو تو و با توآند.

دسته چهارم، از آیات سلام، متضمن سلام فرشتگان به انسان‌های مؤمن و نیکوکار است.  
 آیاتی از قرآن کریم، حکایت از این دارند که وقتی مؤمن قبض روح و یا وارد بهشت می‌شود،  
 فرشتگان به او سلام می‌کنند؛ مانند:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اذْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ<sup>۶</sup>.  
 کسانی که فرشتگان به پاکیزگی قبض روحشان کنند و به آن‌ها گویند: سلام بر شما، به  
 خاطر کارهای نیکتان داخل بهشت شوید.

وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ \* سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ<sup>۷</sup>.

۱. صافات / ۷۹ - ۸۱

۲. صافات / ۱۰۹ - ۱۱۱

۳. صافات / ۱۲۰ - ۱۲۲

۴. صافات / ۱۳۰ - ۱۳۲

۵. هود / ۴۸

۶. نحل / ۳۲

۷. رعد / ۲۳ و ۲۴

فرشتگان از هر در بر آنان وارد شوند و بگویند: سلام بر شما که صبر کردید و جایگاه خوبی در آخرت دارید.

أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا \* خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا<sup>۱</sup>.

به ایشان به خاطر صبرشان، قصرهای بهشتی پاداش داده شود و تحیت و سلام به ایشان گفته شود و در آن جاودان بمانند.

دسته پنجم، آیاتی هستند که می‌گویند: تحیت مؤمنان در بهشت، سلام است؛ مانند:

وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ<sup>۲</sup>.

تحیت و تعارف مؤمنان در بهشت، سلام است.

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا<sup>۳</sup>.

تحیت مؤمنان، در روزی که وارد بهشت شوند، سلام است و پاداش خوبی برای شان آماده شده است.

این آیات و امثال آنها همگی نشانه اهمیت سلام هستند و دلالت دارند بر این که سلام کردن از آداب مهم اسلامی است. این اهمیت تا جایی است که در بعضی از آیات، دین اسلام، «سلام» تلقی شده و برنامه‌های اسلام، «سبیل السلام» نامیده شده است؛ مانند:

قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ \* يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ<sup>۴</sup>.

محققاً از سوی خداوند، نوری و کتاب و نوشته‌ای روشن برای تان فرستاده شد تا خدا به وسیله آن، هر کس را که خشنودی او را دنبال کند، به راه‌های امنیت و

سلامتی هدایت کند.

قرآن در چنین آیاتی، در واقع می‌خواهد اهمیت اسلام و قرآن را بیان کند و با این هدف می‌فرماید: خدای متعال به وسیله قرآن، راه‌های سلام و امنیت را به مردم نشان می‌دهد و یکی از مهم‌ترین ویژگی‌ها و امتیازات قرآن در این است که مردم را به سوی راه‌های سلام، هدایت می‌کند.

۱. فرقان / ۷۵ و ۷۶.

۲. یونس / ۱۰؛ ابراهیم / ۲۳.

۳. احزاب / ۴۴.

۴. مانده / ۱۵ و ۱۶.



### اهمیت سلام

در اسلام به مؤمنان سفارش و تأکید شده است که به یکدیگر سلام کنند. پیغمبر اکرم (ص) به زنان و کودکان نیز سلام می‌کردند. سلام با سلامتی هم‌خانواده است و مفهومی این است که هیچ خطر و تهدیدی از سوی سلام‌کننده، متوجه مخاطب او نیست. این شعار اسلامی، که به عنوان تحیت و تعارف، به هنگام رو به رو شدن و ملاقات مسلمان‌ها با هم، از سوی هر یک به دیگری، ادا می‌شود، در قرآن کریم، انجام آن، با تأکید سفارش شده است.

شاید یکی از حکمت‌های سلام این باشد که هر انسانی در زندگی خود پیوسته، نگرانی‌ها، ترس‌ها و اضطراب‌هایی دارد و با هر کسی هم که برخورد می‌کند، چون احتمال می‌دهد که از سوی او ضرری متوجهش شود، نوعی نگرانی و اضطراب به او روی می‌آورد. بنابراین، نخستین چیزی که در هر ملاقات و برخورد انسان‌ها مطلوب و شیرین است، بر طرف شدن این نگرانی و دلهره خواهد بود تا انسان احساس آرامش کند و مطمئن شود که از سوی آن شخص، ضرری به او نمی‌رسد و خطری او را تهدید نمی‌کند؛ چرا که هیچ چیز برای انسان مهم‌تر از دفع ضرر نیست و پس از این است که می‌تواند احساس آرامش کند، درست برخورد کند و درست تصمیم بگیرد.

بنابراین، در اولین برخورد، بهترین چیزی که باید مسلمان‌ها رعایت کنند، دادن امنیت و آرامش به طرف مقابل و مخاطب خویش است تا مطمئن شود که از طرف مقابل ضرری متوجه او نیست. مسلمانان موظفند با سلام کردن به یکدیگر، در لحظه برخورد، این احساس را در روان یکدیگر ایجاد کنند که این، مسئله بسیار مهمی است و ما نمی‌توانیم درست آن را ارزیابی کنیم که چقدر برای زندگی انسان اهمیت دارد تا آن‌جا که می‌توان گفت: پایه و اساس دیگر ابعاد زندگی انسان است.

اهمیت و ارزش سلام تا آن‌جا است که بهشت، که سبب نعمت، و آسایش و زندگی شیرین انسان است، "دار السلام"، نامیده شده و به نوبه خود، اهمیت سلامتی و امنیت را می‌رساند. امنیت و سلامت، از دید همه اندیشمندان مکتب‌های سیاسی نیز اهمیت والایی دارد و نخستین، مهم‌ترین و عمومی‌ترین هدف هر نظام سیاسی، تأمین امنیت و سلامت و آرامش افراد جامعه است که پس از فراغت از آن می‌تواند برای اهداف دیگر قدم بردارد. از این رو است که مکتب‌هایی دیگر، غیر از اسلام نیز بر این حقیقت تأکید کرده و دیدگاه‌ها و نظریاتی بر

اساس آن ارائه داده‌اند و حتی بعضی از آن‌ها در این مورد، راه افراط و مبالغه را پیموده‌اند؛ از آن جمله، پیروان مکتب آگزیستانسیالیسم معتقدند که زندگی با دلهره و اضطراب توأم است و اصلاً زندگی بدون دلهره و اضطراب، امکان و تحقق خارجی ندارد.

به هر حال، این حقیقتی آشکار است که نخستین چیزی که مورد توجه یک موجود باشعور، به ویژه انسان قرار می‌گیرد و برای وی ارزش حیاتی دارد، احساس امنیت و آرامش در زندگی است، احساس این که جان و مال و هر چیز دیگری که او به آن‌ها علاقه دارد، از هیچ سویی تهدید نمی‌شود و هیچ زیانی به وی نمی‌رسد.

بنابراین، در روابط اجتماعی، نخستین چیزی که باید تأمین شود، همین احساس امنیت و آرامش خاطر انسان است این اساس و پایه اصلی زندگی انسان است که اگر تأمین نشود، زندگی اجتماعی، برای او هیچ ارزشی ندارد.

در واقع، سلام که یک تحیت و تعارف رسمی اسلامی است، به معنای دعا و درخواست همین امنیت و سلامتی مخاطب است. از این رو، در قرآن کریم، در برخی موارد، واژه سلام با کلماتی که معنای امنیت دارند، همراه است که این تقارن لفظی، خود، قرینه تقارن مفهومی سلام و امنیت است؛ مانند:

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ<sup>۱</sup>.

او است خدایی که جز او خدایی نیست. او سلطان مقتدر جهان است، پاک از هر

عیب و آلائش است، امنیت بخش و نگهبان جهانیان و قاهر و مقتدر و جبار است.

خداوند در این آیه، از میان اسمای الهی، "السلام" و "المؤمن" را که بمعنای امنیت دهنده‌اند، در کنار هم آورده است که نشانه نزدیکی این دو اسم خداوندند. خدا است که سلامتی افراد را تأمین، خطر را از ایشان دفع و امنیت را برای‌شان ایجاد می‌کند.

در آیه دیگری می‌خوانیم که در روز قیامت به مؤمنان گفته می‌شود:

أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ<sup>۲</sup>.

وارد بهشت شوید با سلامتی و در حال امنیت.

در این جا نیز کلمه سلام در کنار یکی از مشتقات کلمه امن، به معنای امنیت آمده است.

۱. حشر/ ۲۳.

۲. حجر/ ۴۶.

انسان با گفتن "سلام علیکم" ممکن است یکی از دو منظور را داشته باشد: گاهی منظور این است که به مخاطب خود بفهماند که از طرف من سلامتی شما تأمین می‌شود یا از سوی من خطری شما را تهدید نمی‌کند و زبانی به شما نمی‌رسد. گاهی نیز منظور این است که من خواهان امنیت شما هستم و از خداوند برای شما سلامتی و دفع ضررها و خطرها را طلب می‌کنم؛ یعنی به قصد دعا می‌گویید: «سلام علیکم». به بیان دیگر، ممکن است منظور «سلام منی علیکم» باشد و یا «سلام من الله علیکم». البته در بین افراد معمولی، بیش‌تر این معنا منظور است که از طرف او، که سلام‌کننده است، خطری متوجه مخاطبش نیست؛ اما کسی که بینش توحیدی دارد و در همه حال، متوجه خدا است، هنگامی که سلام می‌کند، در واقع، به مخاطب خود دعا می‌کند و سلامتی را از خدا برای او می‌خواهد؛ زیرا بر اساس بینش توحیدی خود، سلامتی را مانند هر چیز دیگر، از سوی خدا می‌داند و خودش را در برابر خداوند، مؤثر نمی‌داند. از خدا می‌خواهد که برای مخاطبش سلامت ایجاد کند و او را از خطرها حفظ کند که در این صورت، سلام هم ادای احترام است و هم دعا.

#### ب) جواب سلام

یکی دیگر از آداب معاشرت در اسلام، جواب سلام است که می‌توان گفت: از یک نظر، اهمیت بیش‌تری نسبت به سلام کردن دارد و در قرآن کریم، مورد تأکید قرار گرفته است. خداوند در آیه‌ای می‌فرماید:

وَإِذَا مُيَسِّرُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا .

هنگامی که به شما سلام و دعا کردند، پس بر شما است که به شکلی بهتر از آن، او را سلام و دعا کنید یا (دست‌کم) همان سلام و دعا را به خود او برگردانید، که خداوند برای هر چیزی حساب باز می‌کند (و به طور کامل به حساب هر نیک و بدی می‌رسد).

کلمه «تحیت»، که در این آیه به کار رفته، از ماده حیات است و در حقیقت، نوعی دعا و درخواست ادامه زندگی برای مخاطب خواهد بود. گویا در اصل، رسم بر این بوده که در برخوردها و ملاقات‌ها، برای ادای احترام، به یکدیگر می‌گفتند: «حیاک الله» و به تعبیر

فارسی، «زنده باشی»؛ چنان که در شعارها هم «زنده باد» می‌گویند. کلمهٔ تحیت، در حقیقت و در اصل، به معنای گفتن همین جملهٔ «حیاک الله» یا «زنده باد» است؛ اما بعدها، توسعه داده شده و اصطلاحاً، به هر سخنی که در برخوردها برای ادای احترام گفته می‌شود، بلکه به هر عملی که به منظور ادای احترام، انجام شود، کلمهٔ تحیت اطلاق شده است.

البته در هر فرهنگ یا جامعه‌ای، ممکن است هنگام ملاقات، گفتن جملهٔ خاصی یا انجام عمل خاصی، به نشانهٔ اظهار محبت، مرسوم باشد که اصطلاحاً، واژه «تحیت» به همهٔ آن‌ها اطلاق خواهد شد؛ اما تحیت در فرهنگ و آداب اسلامی، در ملاقات‌ها چیزی جز سلام نیست. از این رو، در آیات متعدد قرآن کریم، کلمهٔ تحیت همراه با کلمهٔ سلام آمده است و یا سلام، مصداق رسمی و شناخته شدهٔ اسلامی آن مطرح شده است. در یک آیه می‌خوانیم:

وَيَلْقَوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا<sup>۱</sup>.

آن‌جا (در بهشت) با تحیت و سلام یکدیگر را ملاقات کنند.

در آیه‌ای دیگر آمده است:

وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ<sup>۲</sup>.

تحیت آنان در بهشت سلام است.

و در آیه‌ای دیگر:

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ<sup>۳</sup>.

تحیت و پذیرایی مؤمنان، روزی که خدا را ملاقات کنند، سلام (از سوی خدا) است.

به هر حال، تحیتی که به عنوان شعار اسلام تعیین شده «سلام» است و گفتن آن، مستحب؛

اما جواب دادن به آن، واجب خواهد بود.

پاسخ هر تحیتی در آداب و فرهنگ اسلام باید کامل‌تر از آن و یا دست کم، مطابق آن باشد؛ مثلاً اگر کسی بگوید: «سلام علیکم»، در پاسخ او باید گفت: «سلام علیکم و رحمة الله». و یا اگر بگوید: «سلام علیکم و رحمة الله» در پاسخ او باید گفت: «سلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

۱. فرقان / ۷۵.

۲. یونس / ۱۰ و ابراهیم / ۲۳.

۳. احزاب / ۴۴.

البته هر کس با هر نوع تحیتی که با ما برخورد کند، بهتر و مطلوب‌تر این است که به او پاسخ داده شود؛ اما اگر کسی با جمله "سلام علیکم" به ما تحیت بگوید، پاسخ دادن به آن شرعاً واجب خواهد بود و اگر با کلام دیگری، غیر از "سلام" به ما تحیت بگوید، پاسخ دادن به آن مستحب است.

### تکمیل بحث

یکی دیگر از تحیت‌ها و تعارف‌هایی که در روایات بر آن تأکید شده، جمله خاصی است که خطاب به کسی که عطسه کرده است، گفته می‌شود. این تحیت، در روایات و در اصطلاح متشرعان «تسمیة العاطس» نامیده شده و با عبارت "يَرْحَمُكَ اللَّهُ" که متضمن دعا و درخواست رحمت برای کسی است که عطسه کرده است، ادا می‌شود و او نیز در پاسخ باید بگوید: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ»، که متضمن دعای عفو و بخشش برای گوینده تحیت است.

هم‌چنین هنگامی که کسی آب می‌نوشد، یا فردی عزیزی را از دست داده و یا در موارد دیگری از این قبیل، که غم یا شادی برای افراد پیش می‌آید معمولاً تحیت‌ها و تعارفات و نیز پاسخ‌های خاصی در بین افراد متشرع رایج و معمول است. شاید بتوان به طور کلی گفت که هر کس، هرگونه محبتی را اظهار کند و هر نوع احترامی که در مورد کسی به جا می‌آورد، خواه به صورت دادن هدیه باشد یا گفتن تسلیت و یا تهنیت، مستحب است که پاسخ محبت و احترام او، به شکل مناسبی داده شود و از جمله مواردی که در روایات، بر آن تأکید شده، لزوم پاسخ دادن به نامه است:

«رَدَّ جَوَابَ الْكِتَابِ وَاجِبٌ كَوَجُوبِ رَدِّ السَّلَامِ»<sup>۱</sup>.

پاسخ دادن به نامه، مانند پاسخ گفتن به سلام، لازم است.

### ج) اجازه خواستن

دومین مورد از آداب شرعی ورود به خانه دیگران، اجازه خواستن از صاحب خانه است. انسان متشرع و مسلمان، حق ندارد بدون گرفتن اجازه از صاحب خانه، وارد خانه او شود، بلکه باید نخست، رضایت او را به دست آورد و از او اجازه بگیرد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۷۰، روایت ۲.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا  
ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ \* فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ  
وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ .

این آیه به مؤمنان سفارش می‌کند که بدون اجازه، به خانه دیگران وارد نشوند و اگر صاحب خانه اجازه ورود نداد و از او خواست که برگردد، باید برگردد.

وارد شدن به خانه دیگران چند صورت دارد:

نخست این که انسان می‌داند که صاحب خانه از آمدن او به خانه‌اش راضی است.

دوم این که می‌داند که صاحب خانه از آمدن وی به خانه‌اش ناراضی و ناراحت است.

سوم آن که شک دارد و نمی‌داند که صاحب خانه از رفتن او به خانه‌اش خشنود می‌شود یا

ناخشنود و ناراضی است؟

بدیهی است که اگر بدانند صاحب خانه ناراضی است و یا پس از اجازه‌خواستن، پاسخ رد

بشنود، به دستور صریح قرآن، نباید وارد آن خانه شود:

وَإِنْ قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ.

اگر صاحب خانه اجازه نداد و گفت: برگردید، پس بازگردید که این برای شما بهتر است.

یا اگر به هر شکل بدانند که صاحب خانه راضی به ورود او است، می‌تواند وارد خانه او

شود؛ اما باید بدانند که ورود به خانه دیگران آدابی دارد که رعایت آن‌ها لازم است: یکی از

آداب ورود به خانه دیگران این است که سر زده وارد نشود. اگر کسانی با هم روابط دوستانه

دارند یا کسانی برای حاجتی که به شخص خاصی دارند، باید به منزل وی بروند، نباید سر زده،

و بدون اجازه به خانه او وارد شوند؛ چون ممکن است وی آمادگی برای پذیرش را نداشته

باشد و یا در حالی باشد که مایل نیست کسی او را در آن حال ببیند. این است که در قرآن تأکید

می‌شود که پیش از ورود به منزل دیگران، توجه آنان را جلب کنید.

قرآن در این باره، جمله حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا را به کار برده و از واژه "استیناس" بهره می‌برد.

استیناس، انجام کاری است که توجه صاحب خانه را جلب کند و او را به گونه‌ای متوجه

حضور و ورود خود کند. بعضی روایات در توضیح استیناس می‌گویند: منظور این است که

صاحب خانه را صدا بزنید، یا با سرفه کردن و یا شکلی دیگر، مانند گفتن «یا الله» توجه وی را

جلب کنید، تا آماده پذیرش شما شود و ورود سر زده شما باعث وحشت و نگرانی او نشود.

حال، اگر بخواهد وارد خانه کسی شود، اما کسی در خانه نبود تا از او اجازه بگیرد، باز هم نباید وارد شود؛ زیرا این آیه می‌فرماید: اگر کسی را در خانه نیافتید، داخل نشوید تا این که به شما اجازه داده شود. بنابراین، وقتی کسی در خانه نیست، طبعاً اجازه‌ای هم داده نمی‌شود و نتیجه‌اش این است که نباید وارد شد.

اکنون سؤال این است که آیا کسانی هم که اهل همان خانه‌اند و رفت و آمد بسیار دارند، باید هر بار اجازه بگیرند؟ توضیح این که مواردی هست که رفت و آمد افراد و برخوردشان با یکدیگر، بسیار زیاد است؛ مثلاً اهل یک خانه، گرچه در اتاق‌های جداگانه زندگی کنند، ولی با هم رفت و آمد و برخوردهای فراوانی دارند. فرزندان وارد اتاق پدر و مادر می‌شوند و یا برعکس. آیا اینان نیز هر بار که می‌خواهند وارد اتاق دیگری شوند، باید اجازه بگیرند؟ سفارش اسلام درباره این‌گونه افراد چیست؟

خداوند درباره چنین افرادی، در قرآن کریم می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيْسَ أَذْنُكُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَمِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ ثَلَاثَ عَوْرَاتٍ لَكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَلَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۱

ای مؤمنان! خدمتکاران شما که در منزل کار می‌کنند و کودکانی که به حد تکلیف نرسیده‌اند، در سه مورد، اگر خواستند نزد شما بیایند، باید اجازه بگیرند: یکی قبل از نماز صبح، دوم به هنگام ظهر که لباس‌ها را بیرون آورده و در حال استراحت هستید و سوم پس از نماز عشا (که این سه، وقت استراحت است و انسان می‌خواهد آزاد و رها باشد) و پس از این سه هنگام، باکی بر شما و ایشان نیست که دور و بر شما آمد و رفت کنند و با هم باشید. این‌گونه خداوند آیات خود را برایتان بیان می‌کند و خداوند دانا و حکیم است.

آن‌چه را این آیه توصیه کرده است، در مورد خدمتکاران و کودکان نابالغ است؛ اما اگر فرزندان به حد تکلیف رسیدند، باید مثل دیگران اجازه بگیرند؛ یعنی غیر از سه وقتی که در آیه نام برده شده است، هر وقت دیگر هم که می‌خواهند وارد شوند، باید اجازه بگیرند.

## د) غذا خوردن در خانه دیگران

در مورد خوردن از غذای دیگران در خانه آنان، اصل کلی بر ممنوع بودن این کار است؛ اما در بعضی موارد، که هر چند اجازه صریحی از طرف صاحب خانه نباشد، ولی معمولاً انسان علم به رضایت صاحب خانه دارد، اصل بر رضایت او از این کار است و اگر کسی رضای نباشد، باید آن را آشکار کند. خداوند در قرآن کریم، این موارد را بر شمرده و می‌فرماید:

وَلَا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتْهُنَّ مَفَاتِحُهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا<sup>۱</sup>.

بر شما باکی نیست که از خانه خود یا پدرانان یا مادرانان یا برادر و خواهرانان یا عموها یا عمه‌هاتان یا دایی‌هاتان و یا خاله‌هاتان و یا از منزل‌هایی که کلید آن در دست شما است و یا از خانه دوستان، چیزی بخورید. آری بر شما باکی نیست که دسته‌جمعی یا پراکنده بخورید.

مفسران گفته‌اند: منظور از "بیوتکم" خانه فرزندان است؛ یعنی خانه فرزندانان به منزله خانه خودتان است.

از این آیه استفاده می‌شود که خویشاوندان نزدیک برای استفاده از خوردنی‌ها در خانه یکدیگر نیازی به اجازه گرفتن ندارند. هم‌چنین در خانه دوستان یا خانه‌ای که کلیدش را در اختیار انسان گذارده‌اند، برای خوردن، اجازه جداگانه لازم نیست. در واقع، باید گفت که در این گونه موارد، اذن فحوی وجود دارد و متضمن اجازه این گونه تصرفات هست.

## ه) جا دادن به تازه وارد در مجلس

یکی دیگر از آداب معاشرت، که در قرآن کریم به آن سفارش شده، این است که در محافل و مجالس، جمع و جور بنشینند تا جای نشستن برای کسانی که وارد مجلس می‌شوند، باشد و یا هنگامی که کسی وارد مجلس شد، برایش جا باز کنید تا بتواند در جای مناسبی بنشیند. معمولاً، مجالس و محافل، دارای ظرفیت محدودی هستند، به طوری که اگر همه افراد



بخواهند آزاد بنشینند، جا برای دیگران تنگ می‌شود و در نتیجه، همه نمی‌توانند در جای مناسب بنشینند. از این نظر، قرآن توصیه می‌کند که هنگامی در مجلسی نشسته‌اید، اگر گفته می‌شود: جا باز کنید، تنگ‌تر بنشینید و جا به دیگران بدهید که خدا هم به کار شما وسعت دهد و یا اگر گفتند: برخیزید تا شخص محترمی بنشیند، برخیزید:

بَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا لِلَّهِ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ<sup>۱</sup>.

ای اهل ایمان! در مجالس، هرگاه به شما گفتند: جا برای دیگران باز کنید، جمع و جور بنشینید و به آن‌ها جا بدهید تا خدا به کار شما توسعه دهد و وقتی گفته می‌شود: برخیزید، برخیزید. خداوند کسانی را که دارای ایمان و علم هستند، درجاتی از رفعت و بلندی مقام می‌دهد و به آن چه که می‌کنید آگاه است.

در واقع، این آیه شریفه، دو سفارش روشن دارد و یک سفارش ضمنی. سفارش نخست - که می‌شود گفت: عمومیت دارد و رعایت آن بر همه لازم است - این است که مسلمان‌ها در مجالس و محافل خود تا حد ممکن، جمع و جور بنشینند تا افراد بیش‌تری بتوانند در آن مجلس شرکت کنند و از آن بهره ببرند.

البته این سفارش تا آن‌جا عملی است که امکان تنگ‌تر نشستن وجود داشته باشد؛ اما اگر ظرفیت مجلس تکمیل شد، دیگر این سفارش، عملی نخواهد بود.

سفارش دوم - که خصوصی‌تر است و جنبه همگانی ندارد، بلکه در مورد بعضی افراد شاخص و ممتاز باید رعایت شود - این است که در همان حال هم که مجلس پر است و جایی برای تازه وارد نیست، بر مسلمانان لازم است که در مورد افرادی که امتیاز علمی یا تقوایی و ایمانی دارند، ایثار کنند و به احترامشان جای خود را به آنان بدهند.

سفارش ضمنی‌ای که می‌توان از این آیه استفاده کرد، رعایت مقام و موقعیت و احترام افراد دانشمند و مؤمن و با تقوا است در دادن جای مناسب به آنان برای نشستن در مجلس؛ زیرا از یک سو می‌دانیم که علت حکم صریح این آیه درباره ایثارکردن و جادادن به بعضی افراد، لزوم رعایت احترام آن‌ها است و از سوی دیگر، چون معمولاً در هر مجلس، جاهای

مختلفی وجود دارد، اگر احترام گذاشتن به افرادی که احترامشان لازم است، ایجاب می‌کند که در جای خاصی از مجلس بنشینند، باید آن جای خاص را به او داد، هر چند به این صورت باشد که این شخص، از آن جا برخیزد و در جای پایین تری بنشیند. البته باید توجه داشت که شأن نزول آیه این است که مسلمان‌ها نزد پیغمبر در حلقه تنگ می‌نشستند و کسانی که بعداً می‌آمدند و با پیغمبر کار داشتند، به او دست نمی‌یافتند. این سفارش خداوند، در اصل برای این بوده که همه بتوانند نزد پیغمبر خدا بروند.

(و) شنیدن و تحمل سخن دیگران

یکی دیگر از آدابی که از سیره پیغمبر اکرم (ص) استفاده می‌شود و در قرآن کریم نیز به آن اشاره شده است و برای کسانی که رهبری و مدیریت عده‌ای را بر عهده دارند، اهمیت بسیار دارد، شنیدن و تحمل گفته‌ها و انتقادات دیگران است؛ زیرا دیگران با چنین کسانی که به گونه‌ای شاخص هستند، به طور طبیعی، بسیار سروکار دارند، به آنان مراجعه می‌کنند و انتقادات و پیشنهادهایی دارند و مسائلی را درباره مصالح و مفاسد جامعه مطرح می‌کنند که معمولاً بسیاری از آن‌ها به جا و قابل قبول نیست.

این رهبران، پیشوایان و مدیران، باید چگونه عکس‌العملی در برابر این سخنان داشته باشند و چه وظیفه‌ای در برابر چنین افرادی دارند؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، به آیه‌ای از قرآن کریم اشاره می‌کنیم که از آن، سیره و روش پیغمبر در این باره، که اسوه و مقتدای مؤمنان است، روشن می‌شود. پیغمبر اکرم (ص) همیشه به سخن دیگران گوش می‌دادند و اگر هم سخن او درست نبود به رویش نمی‌آوردند. رعایت این روش در پیغمبر چشمگیر بود، تا آن جا که منافقان، آن را یک عیب می‌شمردند می‌گفتند: پیغمبر گوش شنوایی است و هر کس، هر چه می‌گوید، گوش می‌کند. خداوند، این حقیقت را این گونه بیان می‌کند:

وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلُودٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ  
لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۱</sup>

بعضی از ایشان پیامبر خدا را می‌آزارند و می‌گویند: او گوش است. بگو: گوش خوبی است برای شما، ایمان به خدا و اعتماد به مؤمنان دارد و برای مؤمنان از شما رحمت است، و کسانی که رسول خدا را می‌آزارند، برایشان عذابی دردناک خواهد بود.

در این آیه، در جمله *يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ* دو تعبیر متفاوت آمده است. یک بار «یؤمن بالله» با «باء» به کار رفته و به اصطلاح متعدی شده و در یک بار، «یؤمن للمؤمنین» با «لام». این اختلاف در دو تعبیر، پرسشی را برای مفسران ایجاد کرده است که چرا در یکی با «باء» و در دیگری با «لام» آمده است؟

به نظر می‌رسد فرق بین این دو تعبیر در این است که یکی اشاره به تصدیق خبر دارد و دیگری به تصدیق مخبر. توضیح آن که کلمه «یؤمن»، که متضمن معنای تصدیق است، اگر با حرف «باء» متعدی شود، دلالت بر تصدیق واقعیت و محتوای خبر دارد؛ مثلاً «ایمان بالله» به معنای تصدیق وجود خدای متعال است و ایمان به انبیا و کتاب‌های آسمانی، به معنای راست شمردن ادعای پیامبران و تصدیق صحت محتوای کتاب‌های آسمانی است.

اما هنگامی که یؤمن با حرف «لام» متعدی می‌شود، دلالت بر تصدیق گوینده دارد، اعم از آن که سخنش را هم مطابق با واقع بداند یا نداند. پس معنایش این است که دروغ عمدی به گوینده نسبت نمی‌دهد؛ اما معنایش این نیست که محتوای سخن او را هم تصدیق می‌کند. بنابراین، این برخورد پیغمبر، زود باوری و ساده‌اندیشی نیست، بلکه لطف و بزرگواری و اغماض است. هنگامی که یکی از مؤمنان به پیغمبر اکرم (ص) خبری می‌داد، پیغمبر (ص) اگر هم می‌دانست که خلاف می‌گوید، به روی او نمی‌آورد که تو دروغ می‌گویی، بلکه با لطف و بزرگواری از کنار آن می‌گذشت و یا اگر نیاز بود، درباره آن تحقیق می‌کرد. پس این رفتار، از اوصاف حمیده پیغمبر بوده و تعبیر آیه، برای ایشان، تعبیری ستایش آمیز است.

از این آیه، هر چند که مستقیماً درباره پیغمبر است، می‌توان استفاده کرد که دیگر رهبران و کسانی که مرجع مردم هستند، باید در رفتارشان با دیگران، صبور، پر تحمل و بردبار و به اصطلاح، گوش خوبی برای شنیدن سخنان مردم باشند. هنگامی که کسی سخنی را می‌گوید، درست گوش بدهند و به گوینده نشان دهند که به سخنان او ارجح می‌نهند و او را تصدیق می‌کنند. و حتی اگر هم سخن او را نادرست می‌دانند، با بزرگواری از کنار آن بگذرند که می‌توان گفت: در واقع، این شکر نعمت رهبری، ریاست و مدبریتی است که خداوند در اختیارشان قرار داده و محبوبیتی است که در بین مردم دارند.

### ز) نجوا یا سخن در گوش

یکی دیگر از آداب اسلامی در معاشرت، این است که در مجالس عمومی، که دیگران هم

نشسته‌اند و ما را می‌بینند، از سخن‌گفتن در گوشه و به اصطلاح، پچ‌پچ کردن، بپرهیزیم. در جمعی که افراد مختلف حضور دارند، اگر دو نفر با هم به طور خصوصی و در گوشه صحبت کنند، طبیعاً این کار سبب رنجش دیگران می‌شود و برایشان سؤال انگیز است که چرا می‌خواهند مطالبی را از آنان پنهان دارند و چرا آنان را نامحرم و بیگانه می‌دانند؟ البته در بعضی موارد، ممکن است این کار ضرورت پیدا کند؛ مانند آن که باید یک مسئله‌ای خصوصی را به کسی بگویید و نمی‌خواهد دیگران بفهمند. در این صورت، اگر بتواند باید آن را در جایی که دیگران نباشند به او بگوید؛ اما گاهی وقت تنگ است و باید زودتر، مطلب را به او گفت، هر چند که در بین جمع باشد. در این صورت، سخن‌گفتن در گوشه، اشکالی ندارد؛ مانند آن که مسئله‌ای مربوط به مسائل حکومتی یا اسرار نظامی باشد که نباید دیگران از آن مطلع شوند.

### دیدگاه قرآن درباره نجوا

قرآن کریم درباره نجوا و سخن در گوشه، توصیه‌هایی دارد که آن‌ها را در آیات متعدد مطرح کرده است. در بعضی آیات، به طور کلی سفارش دارد که در سخنان در گوشه و نجواهایتان تقوا را رعایت کنید و توجه داشته باشید که خداوند سخنان محرمانه شما را می‌شنود. بنابراین، چیزی نگویید که خلاف مصلحت اسلام و خلاف تقوا باشد. در بعضی آیات، نجواهای خلاف مصلحت را منع کرده، مردم را از ارتکاب آن بر حذر می‌دارد. و سرانجام، در بعضی دیگر از آیات، نجوا را در حالت ضرورت و با انگیزه‌های صحیح مجاز دانسته است و برخی از موارد استثنایی را نام می‌برد.

در این جا آیات نجوا را گروه‌بندی کرده و سپس مطالب لازم را یادآوری می‌کنیم:  
الف) بعضی آیات حاکی از آنند که خداوند از راز نجواکنندگان آگاه است و به حساب آنان می‌رسد. این آیات، بیش تر جنبه تهدید دارند؛ مانند:

الْمَ تَرَأَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ  
رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آذُنِي مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا  
ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ<sup>۱</sup>

آیا نمی‌بینی که خدا از آن‌چه در آسمان و زمین است، آگاهی دارد؟ هیچ رازی را سه

کس با هم زیرگوشی نگویند مگر آن که خدا چهارم آنها باشد و پنج کس نگویند جز آن که خدا ششمین آنها باشد و نه کم تر و نه بیش تر از این نگویند مگر آن که خدا هر کجا که باشند، با آنان است و سپس در قیامت، آنها را به اعمال و کردار خود خبر خواهد داد که او به همه چیز دانا است.

و مانند:

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا<sup>۱</sup>.

ما از خود آنان به سخنان رمزی و زیرگوشی، که به هنگام شنیدن گفتار تو می گویند و می شنوند، آگاه تریم آن گاه که ستمکاران می گویند: جز از مردی سحرزده پیروی نمی کنید.

و مانند:

أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ<sup>۲</sup>.

آیا نمی دانند که خدا از راز و رمز و نجوای آنان آگاه و دانای به غیبها است؟

و آیه:

أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ<sup>۳</sup>.

آیا گمان دارند که ما راز و رمز و نجوایشان را نمی شنویم؟ آری می شنویم و فرستادگان ما نزدشان هستند و آنها را می نویسند.

ب) برخی آیات ظهور در مذمت یا نهی از هر نجوایی به طور مطلق دارند؛ مانند:

أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَىٰ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ<sup>۴</sup>.

آیا آنان را ندیدی که از نجوا و رازگفتن منع شدند سپس باز گشتند به آنچه که از آن

منع شده بودند؟

و مانند:

۱. اسراء / ۴۷.

۲. توبه / ۷۸.

۳. زخرف / ۸۰.

۴. مجادله / ۸.

إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا<sup>۱</sup>.

سخن زیرگوشی و نجوا یک کار شیطانی است برای آنکه مؤمنان را غمگین و نگران سازد.

و مانند:

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ<sup>۲</sup>.

هیچ خیر و صلاح در نجواهایشان نیست مگر آن کس که در نجواهای خود به دادن صدقه یا انجام کار خوب و یا اصلاح میان مردم فرمان دهد.

این آیه، به ظاهر هر گونه نجوا و سخن زیرگوشی را مذمت کرده و تنها برخی از موارد نجوا را از این حکم استثنا کرده است.

ج) بعضی از آیات، نجوا را بر دو بخش کلی تقسیم کرده‌اند: یکی از دو بخش را نهی و به دیگری فرمان می‌دهند؛ مانند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَتَنَاجَوْا بِالْأَيْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَتَنَاجَوْا بِالْبُرِّ وَالْتَّقْوَىٰ وَأَتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ<sup>۳</sup>.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه سخنی به راز می‌گویید (مواظب باشید که) هرگز بر بزهکاری و دشمنی و مخالفت با رسول مگویید و بر اساس نیکی و خداترسی نجوا کنید.

در واقع، نهی در این آیه، مقید است نه مطلق؛ چنان که به نجوا درباره نیکی و تقوا فرمان می‌دهد. هر چند ممکن است این امر نیز بیش از این دلالتی نداشته باشد که نجوا در این گونه موارد بی‌اشکال است و منعی ندارد. البته بدیهی است که نجوا در بعضی موارد، مستضمن مصالحی است که حسن آن را ایجاب می‌کند.

د) بعضی آیات، حکمت نهی از نجوا را بیان می‌کنند. بعضی از آن‌ها به انگیزه نجواکننده و بعضی دیگر به بدی خود به خودی و مطلق نجوا اشاره دارند. آیه‌های ۸ و ۹ از سوره مجادله به انگیزه نجواکننده اشاره دارند و نجواهایی را که بر اساس انگیزه‌های سوء باشند (گناه و

۱. مجادله / ۱۰.

۲. نساء / ۱۱۴.

۳. مجادله / ۹.

دشمنی و مخالفت با خدا و پیامبر باشند) نهی می‌کنند: اما آیه ۱۰ همان سوره مطلق نجوارا، که باعث سوء ظن و نگرانی و حزن و اندوه مؤمنان می‌شود، بد و شیطانی دانسته است. (ه) بعضی از آیات نیز مواردی از نجوارا را استثنا کرده‌اند و آن‌ها را نه تنها بی‌اشکال دانسته، بلکه ستوده‌اند؛ زیرا، مصلحت موردی آن‌ها در حدی است که مفسده نجوارا را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ مانند:

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ اتِّبَعَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا<sup>۱</sup>.

در بسیاری از نجواهاشان خیر و صلاحی نیست مگر آنان که پنهانی مردم را به دادن صدقه یا انجام کارهای نیک یا اصلاح میان مردم فرمان دهند و کسی که برای خدا و در طلب رضای او چنین کند، پاداش بزرگی به او می‌دهیم.

#### نتیجه

از آیات مذکور، نکاتی استفاده می‌شود که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم: نخست آن که خدا همه جا حضور دارد و همراه انسان‌ها است و از راز و رمز آنان آگاه است. منظور از همراه بودن خدا همین است، نه این که خدا را در عرض موجودات دیگر بر شمیریم و مانند آن‌ها به حساب آوریم. دوم آن که در مورد اثم و عدوان و معصیت رسول، که در بعضی آیات آمده، می‌توان گفت: اثم گناهی است که خداوند، مسلمانان را از انجام آن نهی کرده است؛ اما تجاوز به دیگران نیست؛ مانند نوشیدن شراب. عدوان در مقابل اثم و به معنای تجاوز به دیگران و تضييع حقوق آنان است. معصیت رسول - که در مقابل اثم آمده - به معنای نافرمانی پیغمبر اکرم در امور ولایتی و حکومتی است.

توضیح این که بیانات و اوامر پیغمبر دو گونه‌اند: گاهی ابلاغ رسالت الهی و انتقال پیام‌های خداوندند که در این صورت، اطاعت پیغمبر به اطاعت خدا بر می‌گردد و پیغمبر نقشی جز انتقال دستورات الهی ندارد. گاهی نیز اوامری هستند که شخص پیغمبر اکرم (ص) از سوی خود صادر می‌کند، هر چند این‌ها نیز در چارچوب اختیاراتی است که خدای متعال به ایشان

مرحمت فرموده و بر اساس ولایتی است که از سوی خدا بر مردم دارد. معصیت رسول، به معنای سرپیچی و مخالفت با پیغمبر در این گونه دستورات نوع دوم، یعنی دستورات حکومتی و ولایتی است.

سوم آن که آیات، گروهی را نکوهش می‌کنند که از گفتن راز و رمز و نجوا کردن منع شدند؛ اما با وجود این، برگشتند و مرتکب همان کار شدند که از آن منع شده بودند. علت اصلی نکوهش آن‌ها این است که در مورد کارهای خلاف و گناه و تجاوز به دیگران و مخالفت با رسول خدا و سرپیچی از او امر او نقشه می‌کشیدند و از منافقان بودند. از این رو، هنگامی هم که به حضور پیغمبر می‌رسیدند، او را به گونه‌ای استهزا آمیز تحیت و سلام می‌گفتند. هم چنین مؤمنان را از چنین نجواها منع کرده، به آنان توصیه می‌کند که اگر قرار است راز و رمزی داشته باشند و نجوا کنند، درباره کارهای خیر و بر اساس تقوا و خدا ترسی باشد.

چهارم آن که در مجموع، آیات قرآن مؤمنان را از نجوا و سخن محرمانه‌ای نهی می‌کنند که محتوایش نامطلوب و خلاف حق و مصلحت باشد. پس هر نجوا و سخن در گوشه گفتن نامطلوب نیست، بلکه نجوایی نامطلوب است که مرتکب گناه و نافرمانی خدا، یا مرتکب عدوان و تجاوز به دیگران و یا مخالفت با دستورات حکومتی پیغمبر خدا باشد.

البته باید به این حقیقت توجه داشته باشیم که هر چند نجوا را به دو بخش تقسیم کردیم که یک بخش آن ممنوع و بخش دیگر آن مجاز و یا پسندیده است، ولی باید بدانیم که قاعده کلی، ترک نجوا است، حتی اگر منشأ اثم و عدوان و معصیت رسول هم نباشد؛ زیرا همان طور که گفتیم، سخن در گوشه و اسرار آمیز، منشأ سوء تفاهم خواهد شد و نه تنها برای دیگران سؤال برانگیز است، بلکه دل‌ها را از هم دور و افراد را به هم بدبین و در دل آنان کدورت ایجاد می‌کند.

بنابراین، نجوا به طور کلی مذموم است مگر آن مواردی که مصلحت ایجاد می‌کند. هر چند که اگر منشأ گناه و تجاوز و نافرمانی پیغمبر خدا باشد، مذموم‌تر و نکوهیده‌تر خواهد بود و گناه بیش‌تری دارد. از این جا است که اولاً، بعضی از آیات و روایات، مطلق نجوا را نهی کرده‌اند. ثانیاً، در همان مواردی استثنایی که نجوا مصلحت دارد نیز، اگر ممکن باشد، به جای سخن در گوشه در مجلس عمومی، بهتر است در خلوت سخن بگویند تا عوارض سوء نجوا را نداشته باشد و البته اگر جز نجوا راه دیگری نیست، طبعاً باید از این طریق به کار خیر اقدام کرد.



ثالثاً، بعضی آیات در موارد نجوا و سخن درگوشی با پیغمبر، دادن صدقه را قبل از نجوا توصیه کرده‌اند که شاید علتش همین باشد که بسنجند آیا کار آنان این ارزش و اهمیت را دارد که برای آن مرتکب این کار به ظاهر ناپسند شوند و آیا مصلحت آن بر مفاسد نجوا می‌چربد و آیا حاضرند برای آن پولی خرج کنند و هزینه را بر به عهده بگیرند؟ اگر چنین نیست، این کار را نکنند و این خود به خود، باعث محدود شدن نجوا خواهد شد و در نتیجه، وقت پیامبر را کم‌تر خواهند گرفت.

پنجم آن که از مجموع آیات به دست می‌آید که ما به طور کلی سه نوع نجوا داریم:

۱- نجوایی که بر اساس نیکی و خدا ترسی و برای تأمین مصلحتی عمده باشد، که اشکالی ندارد.

۲- نجوایی که اساس آن بر گناه و تجاوز به دیگران و سرپیچی از حکم پیغمبر خدا است، که مسلماً از گناهان است و باید ترک شود.

۳- نجوای عادی و معمولی که مصلحتی بر آن مترتب نمی‌شود؛ اما متضمن گناه و تجاوز و مخالفت با پیغمبر خدا هم نیست. این نوع نجوا، هر چند که مفاسد نوع دوم را ندارد، اما باید بدانیم که نجوا، خود به خود، منهای مصالح و مفاسدی که بر آن بار می‌شود، کار مطلوبی نیست و اطلاق آیه *إِنَّمَا التَّجَوُّی مِنَ الشَّیْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا*<sup>۱</sup> شامل این مورد معمولی نیز می‌شود. این که در یک مجلس عمومی و در حضور دیگران، دو نفر با هم درگوشی سخن بگویند، خواه موضوع گفتگوی آنان بد باشد یا خوب، این کار، خود به خود، خلاف ادب است؛ چرا که دیگران از این طرز صحبت محرمانه دلگیر خواهند شد. به یگانگی‌ها و همدلی‌ها لطمه می‌زند و دل‌ها را از هم دور می‌کند. پس یک کار شیطانی است.

ششم آن که انگیزه‌های شیطانی و نادرستی که انسان را وادار به نجوا می‌کند، مختلفند. مثلاً انگیزه بعضی افراد از نجوا خودنمایی است. آنان می‌خواهند وانمود کنند که ما راز و رمزی و سخنان محرمانه‌ای با فلان شخص - که مثلاً موقعیت و اعتبار خاصی در جامعه دارد- داریم که دیگران نباید از آن آگاه شوند.

این گونه انگیزه‌ها، خود به خود و با صرف نظر از آثار سوئی که بر عمل نجوا و سخن درگوشی مترتب می‌شود و نیز با صرف نظر از مفاسدی که به محتوای نجوای به اثم و عدوان و

مخالفت با رسول مربوط می‌شود، ارزش منفی دارند و نوعی بیماری اخلاقی و روانی به شمار می‌روند.

در قرآن کریم به این جریان اشاره شده که در زمان پیغمبر اکرم (ص) عده‌ای اصرار فراوان بر ملاقات خصوصی با پیغمبر خدا داشتند؛ اما از آن‌جا که این کار، مشکلاتی را برای پیغمبر اکرم (ص) به وجود می‌آورد، هم وقت آن حضرت را می‌گرفت و از کارهای مهم‌تر بازش می‌داشت و هم آن عده، در واقع، از این کار، سوء استفاده می‌کردند و می‌خواستند و نامود کنند که ما با پیغمبر، سخنان محرمانه‌ای داریم که این در نظر دیگران صورت خوشی نداشت. از این جا بود که خدای متعال دستور داد هر کس ملاقات خصوصی می‌خواهد و سخن محرمانه‌ای دارد، باید قبل از ملاقات با آن حضرت، مبلغی را به عنوان صدقه بدهد.

نقل است تنها کسی که به این دستور خداوند در قرآن کریم، عمل کرد، امیرالمؤمنین علی (ع) بود که از آن پس هر گاه می‌خواست با رسول خدا سخنی بگوید، قبلاً یک درهم صدقه می‌داد و غیر از او هیچ کس دیگر، به این دستور عمل نکرد. از این رو بود که خداوند متعال این آیه را نسخ کرد و فرمود: آیا ترسیدید که اگر قبل از نجوا صدقه‌ای به نیازمندان بدهید، فقیر بشوید؟ حال که شما به این دستور عمل نکردید، خدا هم بر شما بخشید و این حکم را از شما برداشت. بروید و دیگر تکالیف خود را عمل کنید، نمازتان را بخوانید، روزه‌تان را بگیرید و کارهای خیر بکنید.<sup>۱</sup>

به هر حال، آیه ۱۲ سوره مجادله، که پیش از ملاقات خصوصی با پیغمبر، دستور صدقه می‌دهد، از آیات نسخ شده است کم‌تر کسی در این حقیقت تشکیک کرده است؛ ولی با آمدن این دستور در آیه مذکور، معلوم شد کسانی که اصرار داشتند با پیغمبر اکرم (ص) ملاقات خصوصی کنند و سخن محرمانه بگویند، این ملاقات‌های خصوصی و سخنان محرمانه، برای خود آن‌ها ارزش یک درهم را هم نداشته است و عملاً، نشان دادند که مصلحت مهمی در کار خود نمی‌دیده‌اند.

انگیزه بعضی دیگر چنان که در آیات قرآن کریم آمده، گناه و سرپیچی از احکام خدا، تجاوز به حقوق دیگران و یا مخالفت با پیغمبر خدا بوده است که زمام ولایت و حکومت بر

۱. «أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ إِلَهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (مجادله/ ۱۳).

جامعه را از سوی خداوند متعال، در دست گرفته بود. بدی این انگیزه نیز روشن و بدیهی است و قرآن در موارد متعدد، آن را محکوم می‌کند و ارزش منفی آن را گوشزد می‌کند. اینان را در زمره منافقان بر می‌شمرد و به صراحت، مسلمانان را از آنان بر حذر می‌دارد. همان منافقانی که پیوسته برای مخالفت با پیغمبر برنامه‌ریزی می‌کردند و حتی در مجالس عمومی نیز با یکدیگر، سخنان محرمانه زیر گوشه‌ی، برای براندازی دستگاه دین و تجاوز به دیگران و مخالفت با پیغمبر، می‌گفتند هنگامی هم که نزد پیغمبر حاضر می‌شدند، او را به شکل تمسخرآمیز و ناشناخته‌ای تحیت می‌گفتند و گاهی به جای گفتن سلام، که تحیت شناخته شده اسلامی بود، کلمه «سام» را که در زبان عبری به معنای مرگ است، به کار می‌بردند و چنین وانمود می‌کردند که دارند به او احترام می‌گذارند و تحیت می‌گویند.

البته، همان طور که قبلاً گفتیم، نجواکاری است شیطانی که منشأ نگرانی و اندوه دیگران می‌شود، خواه نجواکننده، چنین انگیزه‌ای داشته باشد یا نداشته باشد. بدین دلیل بود که گفتیم: نجوا، خود به خود، و به طور مطلق، ارزش منفی دارد و جز در مواردی که مصلحت محتوایی آن می‌چربد، نباید مرتکب این عمل شد. حال، اگر انگیزه نجواکننده نیز تفرقه‌انگیزی و ایجاد نگرانی و اندوه در دیگران باشد، که خواه ناخواه، بر نجوا مترتب خواهد شد، این نیز انگیزه سوئی دیگری است که بدی عمل وی را دو چندان خواهد کرد؛ چرا که علاوه بر سوء فعلی، سوء فاعلی نیز دارد و علاوه بر آن که این فساد بر عمل نجوا، خود به خود و با هر انگیزه‌ای که باشد، مترتب خواهد شد، انگیزه فاعل و نجواکننده نیز ایجاد نگرانی و ترس در دیگران است و در این صورت، عمل او از دو لحاظ، شیطانی خواهد بود.

هفتم آن که همان طور که قبلاً تذکر دادیم، از بعضی آیات می‌توان دریافت که نجوا به طور مطلق ارزش منفی دارد؛ اما مسلماً مواردی وجود دارد که در آن‌ها مصلحت عمده مورد نجوا بر مفسده آن می‌چربد که طبعاً این گونه موارد، استثنا شده و ممنوع نیست. بنابراین، اصل و قاعده عمومی در نجوا بر ارزش منفی آن است که این اصل، در همه موارد، جاری و بر همه آن‌ها حاکم است، مگر آن که دلیل خاصی بیاید و مورد یا موارد خاصی را استثنا کند و دلیل این قاعده عمومی را تخصیص بزند.

درباره این موارد استثنا شده و دلیل خاص آن‌ها، که دلیل آن قاعده کلی را تخصیص می‌زند، می‌توان به بعضی از آیات قرآن اشاره کرد که می‌فرماید:

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا .

هیچ فایده و خیری در نجوایشان نیست، مگر آن کس که (بدین وسیله) به دادن صدقه یا انجام کار نیک یا اصلاح میان مردم فرمان دهد و کسی که در طلب رضای خدا چنین کند، به زودی او را پاداشی گران خواهیم داد.

صدر این آیه، نجوا را بدون فایده معرفی کرده و زبان نکوهش درباره آن دارد و سپس مواردی را استثنا می‌کند.

نخستین مورد استثنا شده، جایی است که کسی به منظور کمک به فقرا و برای آن که قدم مفید و خوبی به نفع محرومان برداشته باشد، به طور محرمانه و زیرگوشی، دیگران را به دادن صدقه و کمک مالی به فقرا و می‌دارد. کسانی هستند که خودشان امکان مالی برای دادن صدقه و کمک مالی مستقیم به فقرا را ندارند؛ اما زبان گویا و نفوذ کلمه دارند و می‌توانند ثروتمندان را به دادن صدقه وادار کنند. طبیعی است که این گونه کارها از ظرافت خاصی برخوردار است و باید همه ابعاد و جوانب آن را در نظر داشت تا این کار، که از جهت مالی و اقتصادی خیر است، از جهات دیگر، به فقرایی که آبرومند و با شخصیت و دارای عزت نفسند، لطمه نزند و آبرویشان را در میان جمع نریزد. این است که برای آن که آبروی آنان ریخته نشود، ناگزیر است محرمانه با دیگران سخن بگویند و آنان را به دادن صدقه وادار کنند. در غیر این صورت، حرمت فقرا شکسته می‌شود و زشتی‌گذاری از بین می‌رود و ممکن است سبب شود کسانی که با عفت و مناعت زندگی می‌کنند، به تدریج به جای تکیه بر کار و تلاش خود، با گدایی از دیگران زندگی خود را بگذرانند. علاوه بر این، ممکن است بسیاری از افراد نیازمند، از خیر چنین کمکی بگذرند.

مورد دوم، در امر به معروف است. کسی که می‌خواهد دیگری را امر به معروف کند، اگر بخواهد سخنش مؤثر باشد، نباید او را در بین مردم و در حضور دیگران شرمنده و خجلت زده کند، بلکه لازم است به طور خصوصی و محرمانه و با سخنان زیرگوشی به او بفهماند که باید آن کارهای خیر را انجام دهد یا فلان کار بد را ترک کند. بنابراین، هر گاه در مجلسی یا در میان جمعی لازم دید کسی را به کار خیری دعوت کند یا از کار زشتی باز دارد، باید محرمانه با او

حرف بزند. نجوا در این مورد، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه کاری خداپسند خواهد بود و پاداشی گران دارد.

مورد سوم، اصلاح میان مردم و رفع اختلافات است که آن هم کاری ظریف است و باید با درایت خاص و دقت انجام شود تا بتواند در روحیه دو طرف، تأثیر داشته باشد. از این رو، ناگزیر باید محرمانه و زیرگوشی با دو طرف صحبت کند و حتی اگر لازم شد با توریه کردن و یا حتی گفتن مطالبی که حقیقت ندارد، از زبان هر یک به دیگری، دل آن دو را به هم نزدیک کند و احساس و عواطف متقابل آن دو را در مورد یکدیگر برانگیزد تا پس از پیدایش انعطاف، کار اصلاح به انجام رسد؛ اما اگر همان مطالب محرمانه و زیرگوشی را، که برای انعطاف و اصلاح آن دو لازم است، بلند بگویند، ممکن است در همان گام نخست، با موضع‌گیری تند آن دو روبه‌رو شود و کار را دشوارتر کند.

این است که در چنین مواردی نجوا نه تنها بی اشکال است، بلکه چون اهداف مهمی را دنبال می‌کند، در پیشگاه خدا پاداش بزرگی نیز خواهد داشت. در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم:

وَتَنَاجَوْا بِاللَّيْلِ وَالنَّهْوَیِّ وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِیْ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ<sup>۱</sup>.

(هرگاه راز می‌گویید و محرمانه حرف می‌زنید) بر اساس نیکی و خیر خواهی و خدا ترسی راز بگویید و محرمانه حرف بزنید و تقوای خدایی را پیشه کنید که نزد او محشور خواهید شد.

این آیه نیز بر قاعده کلی نجوا و آیاتی که نجوا را بد معرفی کرده‌اند، بدون آن که بر مورد یا موارد خاصی دست بگذارد، یک استثنای کلی را ذکر کرده که افراد در سخنان محرمانه و نجوای خود، جانب خیر و نیکی به دیگران و تقوای خدا را نگاه دارند و سخنان محرمانه آن‌ها با ملاحظات خاص و رعایت همه اطراف و جوانب باشد که نجوا کردن آن‌ها در این صورت، اشکالی ندارد.

طبیعی است که رعایت این دو شرط، یعنی نیکی به دیگران و تقوای الهی، شخص را وا می‌دارد که اولاً، نجوا و سخنان محرمانه‌اش سبب گناه و معصیت خدا نشود. ثانیاً، سبب تجاوز به حقوق دیگران نگردد. ثالثاً، مخالفت با رسول خدا و سرپیچی از اوامر و دستورات حکومتی ولی بر حق نباشد. رابعاً، انگیزه سوئی وی را وادار به این کار نکرده باشد. و خامساً، تا مصلحتی ایجاب نکرده دست به این کار نزنند.

بنابراین، این جمله از آیه شریفه، در مورد همه موارد استثنایی، بدون آن که موارد خاصی را نام برده باشد، جامع و مانع است و به همه شرایط و جوانب آن‌ها نظر دارد.

### رعایت آداب ویژه پیامبر

۲. دسته دوم از آیات قرآن، که به آداب ویژه رسول اکرم (ص) پرداخته‌اند، به مسلمانان دستور می‌دهند که در مورد پیغمبر خدا لازم است آدابی را رعایت کنند که در این جا باید به بعضی از آن‌ها پردازیم و درباره‌ی کم و کیف آن‌ها سخن بگوییم:

#### الف) پیشی نگرفتن

خداوند در آغاز سوره حجرات می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

ای مؤمنان! بر خدا و رسول خدا پیشی نگیرید و تقوا و پرهیز از خدا را پیشه کنید که

خداوند شنوا و دانا است.

جمله «لَا تُقَدِّمُوا» در آیه بالا به ضم «تا» و از باب تفعیل است که متعدی است و مفعول می‌گیرد و در فارسی معنایش این است که کسی یا چیزی را بر پیغمبر و خدا مقدم ندارید. بنابراین، با جمله «لَا تُقَدِّمُوا» به فتح «تاء» که فعل لازم و به این معنا است که جلو نیفتید و پیشی نگیرید، تفاوت دارد.

بعضی گفته‌اند: گر چه این فعل از باب تفعیل و متعدی است، اما از آن جا که مفعول این فعل، مانند مفعول افعال دیگری چون: «يَعْلَمُونَ» و «تَعْلَمُونَ» مورد توجه نیست و به حساب نمی‌آید، باید بگوییم: این جمله، همان معنای «لَا تُقَدِّمُوا» را دارد و معنای جلو نیفتادن و پیشی نگرفتن را می‌دهد؛ زیرا مفعولش مورد غفلت قرار می‌گیرد.

ولی می‌توان گفت که این جمله، در واقع، همان معنای: «لَا تُقَدِّمُوا أَنْفُسَكُمْ» را دارد؛ یعنی خود را از خدا و پیغمبر، جلو نیندازید. بنابراین، فعل «لَا تُقَدِّمُوا» مفعول دارد؛ ولی مفعول آن، کلمه «أَنْفُسَكُمْ» است که به اصطلاح، مقدر خواهد بود. بنابراین، همان معنای «لَا تُقَدِّمُوا» به فتح «تاء» را دارد که یک فعل لازم است. از این رو است که آن را معمولاً «پیشی نگیرد» و «جلو نیفتید» معنا کرده‌اند.

هر چند شاید بهتر این باشد که بگوییم: «أَنْفُسَكُمْ» از مصادیق بارز مفعول این فعل است؛

ولی مفعول آن ممکن است مصادیق دیگری نیز داشته باشد و مفهوم جمله، این است که نه خودتان و نه غیر خودتان، هیچ کس را از خدا و پیغمبر جلو نیندازید. بنابراین، تشبیه این جمله، به جمله‌هایی مانند: «يَعْلَمُونَ» و «تَعْلَمُونَ» خوب است؛ اما همان طور که بعضی از علما گفته‌اند، مفعول این فعل‌ها به این دلیل حذف شده که در ذهن شنونده، شامل هر مصداق مناسبی بشود و به مصداق خاصی محدود نگردد. در هر حال، روشن‌ترین و آشکارترین مصادیق مفعول آن، «انفسکم» است و بیش از هر چیز، دلالت بر این دارد که خود را از خدا و پیغمبر جلو نیندازید و بر آنان پیشی نگیرید.

در تفسیر المیزان آمده است: چیزی که در این آیه به مؤمنان توصیه شده، در واقع، جزء کارها و صفات فرشتگان است که خداوند در یکی از آیات قرآن می‌فرماید:

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ \* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>.

(مشرکان) گفتند که خدای متعال دارای فرزند است. خدا پاک و منزّه است (از داشتن فرزند) بلکه آنان (فرشتگان) بندگان شایسته خدا هستند که هرگز بر خدای متعال پیشی نگیرند و مطیع فرمان او باشند.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که پیشی گرفتن بر خدا و رسول، یعنی چه و بر کدام کارهای انسان اطلاق می‌شود؟ در پاسخ می‌گوییم: پیشی گرفتن بر خدا و رسول خدا، شکل‌های مختلفی دارد که بعضی از آن‌ها حرام و بعضی دیگر، مذموم و نکوهیده‌اند و بهتر است انجام نشوند. بنابراین، در زمینه هر کاری، پیش از آن که یک مسلمان از جانب خود، حکمی صادر کند، لازم است دریابد که خدا و رسول درباره آن، چه می‌گویند و مطیع فرمان آنان باشد. غیر از آن چه گفته شد، پیشی گرفتن بر خدا و رسول، دامنه گسترده‌ای دارد و بر موارد گوناگون دیگری نیز صدق می‌کند؛ تا آن جا که بعضی از مفسران گفته‌اند که مؤمنان حتی به هنگام راه رفتن، نباید پیشاپیش پیغمبر حرکت کنند که عملی نکوهیده است و یا به هنگام نشستن نباید قبل از پیامبر بنشینند و یا در موقع خواندن نماز نباید جلوتر از او بایستند و یا نباید جلوتر از قبر آن حضرت بایستند. به هر حال، رعایت چنین آدابی را در مورد رسول اکرم اسلام، با استناد به همین جمله از آیه کریمه، لازم دانسته‌اند و طبیعی است که احترام به پیغمبر خدا لازم است و عمل به آن چه احترام به ایشان ایجاب کند، امری مستحسن خواهد بود.

پرسش دیگر در این جا دربارهٔ اضافه شدن کلمه «الله» است. به راستی پیشی گرفتن از خدا یعنی چه؟

برخی از مفسران گفته‌اند: منظور اصلی آیه، منع از پیشی گرفتن از پیغمبر است و اضافه شدن کلمه «الله» برای دلالت بر این حقیقت است که احترام به پیغمبر، احترام به خدا است. برخی دیگر گفته‌اند: چون احکام شرعی، در اصل از سوی خداوند است، اگر کسی دربارهٔ یک موضوع، پیش از آن که حکم از سوی خداوند صادر شده باشد، اظهار نظر کند و حکمی از سوی خود صادر کند، این عمل، خود به خود، پیشی گرفتن بر خداوند است و به حکم آیه شریفه، نباید افراد دربارهٔ احکام موضوعات اظهار نظر کنند، بلکه باید ببینند خدا و رسول خدا دربارهٔ آن موضوعات چه حکمی دارند.

ب) شیوه سخن گفتن با پیغمبر

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ \* إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ \* إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ \* وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

ای مؤمنان! صداهاتان را از صدای پیغمبر بلندتر نکنید و درشت با وی سخن مگویید آن چنان که با همدیگر سخن می‌گویید، که اعمالتان خشی و باطل می‌شود و شما نمی‌فهمید. آنان که در پیشگاه رسول خدا صداهایشان را پایین می‌آورند، خداوند دلشان را برای تقوا آزموده و برایشان بخشش و مغفرت و پاداشی بزرگ خواهد بود. آنان که از پشت اتاق‌ها تو را (بلند) صدا می‌کنند، بیش‌ترشان نمی‌فهمند و اگر صبر می‌کردند تا به سویشان بیرون شوی، برایشان بهتر بود و خدا بخشنده و مهربان است.

در این آیه‌ها نکاتی یاد آوری شده است:



نخست آن که در حضور پیامبر، صدای مؤمنان نباید بلندتر از صدای پیغمبر باشد، آهنگ سخن گفتنشان نباید درشت تر از آهنگ سخن پیامبر باشد، که این یک نوع بی ادبی است. دوم آن که وقتی پیغمبر را صدا می‌زنند، آرام و آهسته و با ادب او را صدا بزنند نه با داد و فریاد و بی ادبانه، آن‌چنان که بعضی از اعراب، با صدای بلند فریاد می‌کردند: یا محمد! قرآن در بیان آداب معاشرت اسلامی، تأکید دارد که این کار درستی نیست و اگر کسی با پیغمبر چنین رفتار کند، اعمال نیک او خنثی و بی اثر خواهد شد. قرآن به مؤمنان و کسانی که با پیغمبر آرام سخن می‌گویند و صداهایشان را پایین می‌آورند، وعدهٔ بخشش و پاداش عظیم می‌دهد و متقابلاً، کسانی که ادب را رعایت نمی‌کنند و با فریاد او را می‌خوانند، بی عقل و نابخرد معرفی می‌کند و اعمال نیک آن‌ها را بی اثر می‌داند.<sup>۱</sup>

### ج) مزاحم نشدن

مطلب دیگری که به سفارش قرآن کریم، می‌بایست دربارهٔ پیغمبر اکرم رعایت می‌کردند، این بود که وقت او را نگیرند و مزاحم او نشوند. کسانی، گاه و بی‌گاه، سرزده به خانهٔ پیغمبر می‌رفتند و وقت او را زیاد می‌گرفتند. یا اگر برای خوردن غذا مثلاً، به منزل پیغمبر دعوت می‌شدند، به جای آن که سر ظهر بروند و پس از صرف غذا هم زیاد معطل نکنند تا پیغمبر خدا

۱. قرآن در آیهٔ فوق با جملهٔ *أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ* این حقیقت را بیان کرده است. اکنون سؤال می‌شود که منظور از حبط عمل در این جا چیست؟ در پاسخ به این سؤال، بعضی گفته‌اند: منظور این است که ثواب اعمال کسی که با پیغمبر رعایت ادب را نکند، کم می‌شود.

پاسخ دوم این است که اگر این کار توهین به پیغمبر تلقی شود و پیغمبر را اذیت کند، این سبب ارتداد او خواهد شد و شخص مرتد، اعمال نیکش حبط می‌شود؛ چنان که خداوند می‌فرماید: *وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ* (بقره/ ۲۱۷).

پاسخ سوم این است که این کار توهین‌آمیز نسبت به پیغمبر، گناه کبیره است و بعضی از گناهان کبیره، اعمال نیک انسان را از بین می‌برند؛ چنان که متقابلاً، اجتناب از کبایر، آثار گناهان کوچک انسان را از بین می‌برد که در اصطلاح قرآن، به آن تکفیر سنیات گفته شود: *إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكَفَّرْ عَنْكُمْ سُنِّيَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا* (نساء/ ۳۱) و یا می‌فرماید: *إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهَبْنَ السُّيِّئَاتِ*؛ کارهای نیک، کارهای بد را از بین می‌برند. (هود/ ۱۱۴).

شیعه معتقد است بعضی گناهان، اثر همهٔ اعمال نیک گذشتهٔ انسان را از بین می‌برند؛ ولی بعضی دیگر، تنها ثواب بعضی از اعمال را از بین می‌برند که باید موارد آن‌ها را در کتاب و سنت جستجو کرد. به هر حال، اذیت و آزار و توهین به پیغمبر از گناهانی است که باعث حبط عمل انسان می‌شود و آثار کارهای نیک انسان را از بین می‌برد.

بتواند به کارهای مهم خود برسد، بدون ملاحظه می‌رفتند و می‌نشستند و گپ می‌زدند؛ اما پیغمبر خجالت می‌کشید به آنان بگوید: بروید تا بتواند به کارهای خود و جامعه اسلامی رسیدگی کند.

قرآن کریم به چنین کسانی توصیه می‌کند که اگر به خانه پیغمبر دعوت شدید، ملاحظه وقت پیغمبر را بکنید و قبل یا بعد از غذا بیهوده وقت او را نگیرید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعَمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَسْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ<sup>۱</sup>.

ای مؤمنان! داخل خانه پیغمبر نشوید مگر خود او به شما اجازه دهد و شما را به خوردن غذا در خانه خود دعوت کند. در این صورت هم، زودتر نیایید تا آنجا چشم انتظار آمدن ظروف غذا بنشینید، بلکه هنگامی که دعوت شدید، داخل شوید و پس از صرف غذا پراکنده شوید و آنجا سرگرم سخن‌گفتن نشوید که این کار شما پیغمبر را اذیت می‌کند؛ ولی او شرم دارد از این‌که به شما بگوید؛ ولی خداوند از گفتن حق شرم نمی‌کند.

جمله غَيْرِ نَاظِرِينَ إِنَاهُ در آیه شریفه، به این معنا است که به انتظار آوردن ظروف غذا نشینید و اشاره به کسانی است که زودتر می‌رفتند و در آنجا می‌نشستند و منتظر بودند که چه وقت غذا را می‌آورند و کی سفره را می‌اندازند. خداوند در این آیه، آنان را به خود داری از این کار ترغیب می‌کند.

به نظر می‌رسد این آیه، تعدادی از آداب اسلامی را که باید درباره پیغمبر خدا رعایت شود، به مسلمانان گوشزد کرده است:

نخست آن‌که، به آنان توصیه کرده است که وقت پیغمبر را بیهوده نگیرند و او را به شنیدن سخنان غیر لازم مشغول نکنند.

دوم آن‌که، بدون اجازه به خانه پیغمبر نروند.

سوم آن‌که، در صورت دعوت برای خوردن غذا نیز به همان زمان خوردن غذا اکتفا کنند و بگذارند قبل و بعد از غذا پیغمبر به کارهای مهمی که دارد رسیدگی کند و زودتر نروند به انتظار آوردن غذا بنشینند یا پس از غذا نیز مزاحم وقت او نشوند.

نقل شده است از مرحوم حاج شیخ محمد کاظم شیرازی که می‌گوید: «یک روز هنگام نماز مغرب از منزل خارج شدم، دیدم مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی - اعلی الله مقامه - جلوی منزل، قدم می‌زنند. من با تعجب از این که ایشان در این موقع، در آن جا قدم می‌زد، جلو رفتم و سلام کردم و معلوم شد که آمده بودند مبلغی پول به من بدهند.

به ایشان گفتم: چرا شما زحمت کشیدید؟ می‌فرمودید تا من خدمت شما برسم. او در پاسخ گفت: من با شما کار داشتم و می‌بایست خودم بیایم. گفتم: چرا در خانه را نزدیک و مرا خبر نکردید؟ در پاسخ گفت: می‌دانستم که هنگام نماز از منزل بیرون می‌آیید، دیگر نخواستم مزاحم شوم؛ قدم زدم تا شما بیرون بیایید.»

آری این از لطیف‌ترین آداب اسلامی است که مردان خدا و اولیای الهی، خود را به رعایت آن ملزم می‌دانند و شخصیتی این چنین که از مراجع تقلید آن دوران بوده‌اند، مثلاً برای دادن شهریه، به منزل شاگرد خود می‌روند و حتی در آن جا هم راضی نمی‌شوند که با زدن در خانه، مزاحم او شوند، بلکه قدم می‌زنند تا او خود از خانه بیرون بیاید و این برای ماکه پیرو این مردان بزرگ هستیم، درس بزرگی است.

آن چه در این بخش گفته شد، آدابی بود که در قرآن به مؤمنان توصیه شده است تا درباره پیغمبر، به آن‌ها پای بند باشند؛ اما باید توجه داشت که هر چند رعایت آن‌ها در مورد پیغمبر واجب است؛ ولی مسلماً رعایت آن‌ها در مورد دیگران هم مطلوب و ارزشمند خواهد بود، به ویژه در مورد کسانی که امتیاز دینی داشته باشند، رعایت آن‌ها ارزش بیش تری خواهد داشت و چنان که قبلاً هم اشاره شد، این گونه آیات دسته دوم نیز، که در اصل به پیغمبر مربوط می‌شوند، قابل تعمیم و توسعه هستند و دیگران را هم در بر می‌گیرند و چه خوب است که انسان با همه شخصیت‌های دینی و یا کسانی که احترامشان به شکلی لازم است، این گونه آداب را رعایت کند. حتی بعضی از این آداب، خود به خود و با صرف نظر از این که در مورد چه کسانی باشند، رعایتشان مطلوب و نشانه تخلق فرد به اخلاق اسلامی و انسانی است. آهسته و ملایم سخن گفتن، وقت دیگران را نگرفتن و امثال آن‌ها از آدابی است که به شهادت وجدان، خود به خود، مطلوب است و بعضی از جمله‌های خود این آیات نیز گواه بر این مطلب است. هنگامی که خداوند می‌فرماید: **إِنَّ أَكْثَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ**<sup>۱</sup> تا زشتی رعایت

نکردن این ادب اسلامی را گوشزد کند، این نشان می‌دهد که این عمل، عمل زشتی است و در مورد هر کس که باشد، فرق نمی‌کند. بنابراین، هر چند آیهٔ سورهٔ حجرات در مورد پیغمبر است و توصیه می‌کند که با پیغمبر بلند سخن نگویند و او را از ورای اتاق‌ها صدا نزنید، ولی این تعبیر، زشتی این عمل را نشان می‌دهد و رعایت آن، خود به خود، مطلوب و عدم رعایت آن، زشت و ناپسند است و همه زشتی آن را در وجدان خود احساس می‌کنند.

## فصل دهم

### ارزش‌ها و اخلاق اسلامی در مورد اموال

الف) روابط عادلانه و غیر عادلانه

تجاوز به اموال دیگران

سرقت‌های پنهان

ب) زیر مجموعه احسان

شیوه‌های ترغیب به انفاق

شرایط انفاق

## مقدمه

بخش دیگری از اخلاق اسلامی بر محور امور مالی شکل می‌گیرد. این بخش از یک سو، با مسائل حقوقی ارتباط دارد و از سوی دیگر، با مسائل اقتصادی، و نیز با مسائل سیاسی و بین‌المللی هم بی‌ارتباط نیست. با این همه ما در این جا فقط به ارزش اخلاقی آن‌ها توجه می‌کنیم.

ارزش‌های اخلاقی‌ای که در این زمینه بررسی می‌شوند، به طور کلی، بر دو دسته قابل تقسیمند:

یک دسته ارزش‌هایی هستند که زیر مجموعه عدالتند و در پرتو عنوان کلی عدالت می‌توان از آن‌ها یاد کرد.

دسته دوم ارزش‌هایی هستند که زیر مجموعه احسان و پرتوی از ارزش اصلی احسان هستند. بنابراین، همان‌طور که در بیان معیارهای کلی در ارزش‌هایی اجتماعی گفته شد، دو اصل کلی عدل و احسان، در این زمینه اهمیت اساسی دارند و به ویژه، در مسائل مالی می‌توانند تأثیر فوق‌العاده داشته باشند و ما در این جا هر یک از این دو دسته را جداگانه و با رعایت اختصار بررسی می‌کنیم.

## الف) روابط عادلانه و غیرعادلانه

موضوع عدل، روابط متقابل انسان‌ها در جامعه است که باید نوعی توازن بر آن‌ها حکمفرما باشد تا در این روابط و داد و ستدها به کسی ظلم و اجحاف نشود؛ اما آن‌چه زیر عنوان احسان قرار می‌گیرد، یک طرفه است و موضوع ظلم و عدل شمرده نمی‌شود، بلکه ایثار و از خود گذشتگی خواهد بود. در امور مالی، کسانی که به دیگران کمک بلاعوض کنند، کارشان زیر عنوان احسان قرار می‌گیرد.

اساس و محور بحث در آن‌چه در امور مالی، زیر عنوان عدل قرار می‌گیرد، احترام به مالکیت است؛ یعنی چون هر مالی مالک خاص خود را دارد، باید حق مالکیت آنان محترم

شمرده شود و مورد تجاوز و دستبرد دیگران قرار نگیرد و اگر مبادلاتی انجام می‌گیرد، با مالکیت و حقوق طرفین متناسب باشد.

### تجاوز به اموال دیگران

نخستین ارزش منفی، در زمینه امور مالی، تجاوز به اموال دیگران است که به صورت‌های مختلف، مثل سرقت و غصب، انجام می‌گیرد و زیر عناوینی چون: ظلم، منکر، فساد و دیگر مفاهیم عامه اخلاق اجتماعی قرار خواهد گرفت.

تجاوز به اموال مردم، گاهی آشکار و با زور، عنف و ارباب و احیاناً، تهدید با سلاح انجام می‌گیرد و نمونه روشنش غارتگران و راهزنانی بودند که در سرگردنه‌ها با تهدید و ارباب و ضرب و جرح و قتل، اموال مردم را از آنان می‌گرفتند. این، یکی از مصادیق و نمونه‌های آشکار محاربه با خدا و افساد فی الارض است که در قرآن کریم برایش حد تعیین شده است، آن‌جا که می‌فرماید:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا  
أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا  
وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۱</sup>.

کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در زمین فساد کنند این است که کشته یا به دار زده شوند و یا دست‌ها و پاهاشان برعکس قطع شود و یا از آن سرزمین تبعید شوند. این خواری دنیای آنان است و در آخرت عذابی دردناک دارند.

گاهی دیگر، تجاوز به اموال مردم، به طور مخفیانه و دور از چشم صاحب مال انجام می‌شود؛ مانند این که شب از دیوار مردم بالا می‌روند یا دری را مخفیانه باز می‌کنند، قفلی را می‌شکنند و اموال مردم را می‌ربایند که اصطلاحاً این نوع تجاوز مالی، «دزدی» نامیده می‌شود. گاهی هم از راه حيله و تزویر، مال دیگران را از چنگشان درمی‌آورند که آن هم شکل‌های مختلفی دارد.

### حرمت تجاوز به اموال دیگران حکمی بدیهی است

به طور کلی این که «در اموال دیگران نباید تصرف کرد»، یک قضیه بدیهی مربوط به ادراکات و

احکام عملی است؛ همانند قضایای بدیهی که در ادراکات نظری وجود دارد. جو غالب بر اندیشه‌های فلسفی این است که در مسائل اعتباری یا ادراکات عملی، قضیه یا قضایای بدیهی نداریم؛ اما به نظر می‌رسد که در اعتباریات نیز، مانند قضایای نظری، قضیه بدیهی داریم. ما در جای خود گفته‌ایم که بدیهیات - غیر از آن‌چه حاکی از وجدانیات و علوم حضوری است - به قضایای تحلیلی برمی‌گردند؛ یعنی قضایایی که در آن‌ها مفهوم محمول، از تحلیل موضوع به دست می‌آید، چه قضیه، مربوط به ادراکات نظری باشد و چه ادراکات عملی و اعتباری، در این نکته تفاوتی میان آن‌ها نیست.

بنابراین، هیچ اشکالی ندارد که ما با تجزیه و تحلیل یک موضوع اعتباری، مفهوم دیگری را از دل آن بیرون بکشیم و سپس همین مفهوم تحلیلی را بر خود آن موضوع حمل کنیم که در این صورت، قضیه‌ای که از حمل این مفهوم تحلیلی بر آن موضوع حاصل می‌آید، یک قضیه بدیهی، ولی اعتباری خواهد بود.

اعتباری بودن یک موضوع، مانع از این نمی‌شود که از تحلیل آن، مفهوم دیگری به دست آوریم و یا پس از تحلیل، آن مفهوم تحلیلی را بر خود آن موضوع حمل کنیم. بنابراین، هیچ چیز مانع از این نمی‌شود که ما - علی‌رغم آن‌چه تاکنون گفته‌اند - مدعی وجود قضایای بدیهی در ادراکات عملی و امور اعتباری باشیم.

مثلاً در یک قضیه می‌گوییم: «کسی که مالک چیزی باشد، بر آن چیز تسلط دارد.» و این یک قضیه اعتباری و در عین حال، بدیهی است؛ زیرا ما وقتی چیزی را ملک کسی می‌دانیم، جز این معنایی ندارد که این شخص، تسلط قانونی بر آن مال دارد؛ یعنی قانوناً مجاز است که هر طور می‌خواهد، در آن تصرف کند، هر چند که تسلط فیزیکی بر آن نداشته و از دسترس او دور باشد.

بر این اساس، وقتی می‌گوییم: «مالک یک چیز بر آن تسلط دارد.» این یک قضیه بدیهی است؛ زیرا مفهوم محمول، که تسلط بر مال مورد نظر باشد، از تحلیل موضوع آن، که عنوان «مالک مال» است، به دست می‌آید.

بنابراین، قاعده کلی و فقهی «الناس مسلطون علی اموالهم» یک قضیه بدیهی است و اگر ما هیچ روایتی و یا هیچ دلیل فقهی دیگری هم نداشته‌ایم که دلالت بر اعتبار مضمون و محتوای این قاعده داشته باشد، باز هم هیچ مشکلی پیش نمی‌آید؛ چرا که این یک قضیه بدیهی و خود



به خود، ثابت است و نیازی به استدلال ندارد. تنها همین که در یک مکتب و در یک نظام حقوقی، مالکیت پذیرفته شود، تسلط بر مال نیز، خواه ناخواه، به دنبال آن پذیرفته شده است و در این قاعده، از اضافه شدن «اموال» به ضمیر «هم» استفاده می‌شود که منظور از «الناس» مالک‌ها هستند و شکل اصلی قاعده این است که «مالک‌ها مسلط بر اموال خویشند» و طبعاً، از تحلیل مالکیت، مفهوم تسلط به دست می‌آید.

هم‌چنین قضیه «لا یحل مال امرء الا عن طیب نفسه» یک قضیه بدیهی و اعتباری دیگر است؛ زیرا همان‌گونه که از تحلیل مالکیت می‌توان دریافت که مالک مال، هر نوع تصرفی که در آن بخواهد برایش جایز است، این را نیز می‌توان دریافت که برای دیگران هیچ‌گونه تصرفی در آن جایز نیست. همان‌طور که جواز هر تصرف برای مالک را از تحلیل مالکیت می‌توان بیرون کشید، منع هر نوع تصرف دیگران، بدون رضایت مالک را نیز می‌توان از دل مالکیت بیرون کشید و اصلاً حقیقت مالکیت، چیزی جز این نیست، خواه این‌ها را متن مالکیت بدانیم یا لوازم لاینفک آن، و در این، فرقی نیست بین این که مالکیت را نوعی سلطه تفسیر کنیم یا نوعی اختصاص.

به هر حال، حرمت یا منع تجاوز به مال دیگران، یکی از محکم‌ترین اصول اخلاقی در همه جوامع بشری بوده و از نوع قضایای بدیهی است که اعتبار آن وابسته به این نیست که قانونگذاری آن را تصویب کند یا مردم آن را بپذیرند؛ چرا که این، مضمون و محتوای مالکیت است و تا وقتی که مالکیت در جوامع بشری معتبر است، حرمت تجاوز به آن و جواز تصرفات مالکانه نیز، به عنوان یکی از فروع و توابع و لوازم غیر قابل تفکیک مالکیت، معتبر خواهد بود. بنابر این، اگر اختلافی باشد، در اصل مالکیت و شرایط آن خواهد بود که این گونه اختلافات ضرری به بدیهی بودن این قضیه نمی‌زند.

پس تا آن‌جا که مالکیت پذیرفته شود، یکی از فروع روشنش این است که در همان حد، تجاوز به آن به طور آشکار و بدیهی، حرام است. از این‌جا است که بدبودن تجاوز به اموال دیگران، از احکام بدیهی و آشکاری است که هیچ انسانی در آن تردید ندارد؛ چرا که این‌ها نتیجه مالکیتند و اصل مالکیت و لوازم آن، در جوامع بشری و حتی جوامع وحشی، معتبر است و اگر یک جامعه وحشی، به خود حق می‌دهد که به اموال جامعه یا قبیله دیگر تجاوز کند، معنایش این است که حق دارد مالکیت آنان را سلب کند. به بیان دیگر، همان چیزی که

مجوز جنگ آن‌ها با دیگران می‌شود، مجوز تملک اموال دیگران هم خواهد شد؛ اما همین قبیله مهاجم، در بین خودشان روابطی دارند و حرمت یکدیگر و اموال یکدیگر را رعایت می‌کنند و دستبرد به آن نمی‌زنند حتی دزدها هم، که اموال دیگران را می‌ربایند، در روابط درون گروهی خود، این قانون را معتبر می‌دانند و به اموال یکدیگر تجاوز نمی‌کنند.

### حکم تجاوز مالی در قرآن

قرآن کریم، دزدی و راهزنی را از نظر اخلاقی مورد بحث قرار نداده است؛ زیرا زشتی آن‌ها روشن‌تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. بلکه تنها به تعیین و تبیین مجازات حقوقی و حکم کیفری آن‌ها اکتفا کرده و می‌فرماید:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ<sup>۱</sup>.  
مرد دزد و زن دزد (برای این کار زشت) دستشان را قطع کنید که این کیفر آن‌ها از سوی خداوند است و خداوند مقتدر و حکیم است.

در آیه دیگر، درباره راهزنی مسلحانه آمده است:

إِنَّمَا جِزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جِزَاؤُ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۲</sup>.

حقاً کسانی که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین سعی در فتنه و فساد کنند، کیفرشان جز این نباشد که کشته شوند یا به دار زده شوند یا دست و پایشان برعکس بریده شود و یا تبعید شوند، که این خفت و خواری آن‌ها در دنیا است و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت.

در این آیه، چندین کیفر را برای محارب و مفسد فی الارض که سلاح به دست می‌گیرد، مردم را می‌ترساند و اموال آنان را به یغما و تاراج می‌برد، نام برده است که حاکم بر اساس مصلحتی که تشخیص می‌دهد، یکی از کیفرهای نامبرده را درباره او اجرا می‌کند.  
قرآن حکایت دارد از این که هرگاه پیغمبر می‌خواست گروهی از مردم متمایل را به اسلام

۱. مائده / ۳۸.

۲. مائده / ۳۳.

هدایت کند، با ایشان بر انجام یا ترک کارهایی بیعت می‌کرد که یکی از شاخص‌ترین آن‌ها ترک سرقت بود و خداوند در یکی از آیات قرآن، به پیغمبر خطاب کرده، می‌گوید:

هرگاه زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بر این که به هیچ وجه به خدا شرک نورزند، دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند و ... با تو بیعت کنند، بیعت آنان را بپذیر.<sup>۱</sup>

به هر حال، دزدی از جمله آن کارهای ممنوعی است که پیغمبر اسلام از گام نخست و قبل از هر چیزی، بر ترک آن از پیروان و یاران خود بیعت می‌گرفت.

### سرفت‌های پنهان

#### ۱. خوردن مال یتیم

تجاوز به اموال دیگران و غصب حقوق مردم، غیر از دزدی، به شکل‌های گوناگون دیگری نیز انجام می‌گرفته که شکل دزدی رسمی را نداشته‌اند. از این رو، از آن‌ها با عنوان سرقت پنهان یاد می‌کنیم و از آن‌جا که برخی از این نوع تجاوزهای غیر علنی، کم و بیش، در بین مردم رواج داشته و یا زشتی و بد بودنشان چندان مورد توجه نبوده است، قرآن کریم درباره آن‌ها تأکید بیش‌تری دارد و با شدت بیش‌تر، آن‌ها را محکوم می‌کند.

یکی از این موارد، اموال یتیمان است که معمولاً، از سوی بزرگ‌ترها و خویشان و سرپرستانشان مورد تجاوز قرار می‌گرفت. در جامعه عرب، به دلیل وقوع جنگ‌های بسیار، قبل و بعد از اسلام، یتیمان فراوانی وجود داشتند و بر اساس سنت قبیله‌ای آن عصر، وقتی کودکی در یک خانواده، یتیم می‌شد، بزرگ آن فامیل، خود به خود، سرپرستی او را بر عهده می‌گرفت. یک مرجع قانونی یا دستگاه قضایی رسمی وجود نداشت تا وقتی کودکی یتیم می‌شود، قیّم رسمی برایش تعیین کند.

سرپرستی که کودک یتیم با حمایت او و زیر نظر او بزرگ می‌شد، خود را تام‌الاختیار می‌دانست و گاهی همه اموال طفل یتیم و ضعیف را تملک می‌کرد و کسی نبود که او را از این کار، که تجاوز به مال یتیم بود، باز دارد. هنگامی که یتیم بزرگ می‌شد، تهی‌دست بود و از ارث

۱. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِبَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (ممتحنه/۱۲).

پدر چیزی در اختیار او قرار نمی‌گرفت. این کار رواج کامل داشت و به طور کلی مسئله تجاوز به اموال یتیمان، بسیار فراوان و به طور عادی اتفاق می‌افتاد. از این رو، قرآن کریم، در این مورد، با اصرار فراوان تأکید می‌کند که بزرگ‌ترها با اموال یتیمان بازی نکنند و یا به اموال یتیمان جز به بهترین شکل تأمین مصلحت یتیم، نزدیک نشوند:

وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا الْحَيِّثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا<sup>۱</sup>.

اموال یتیمان را به آنان پس دهید و اموال نامرغوب و کم ارزش خود را با اموال مرغوب و پرارزش آنها تبدیل نکنید و اموال آنها را آمیخته با اموال خود مخورید که این گناهی بزرگ است.

از این آیه برمی‌آید که در آن زمان، چه کارهای نادرست و چه تجاوزهایی به اموال یتیم می‌کردند؛ مانند آن که اموال بهتر و مرغوب‌تر یتیم را برمی‌داشتند و در عوض، اموال پست‌تر و کم ارزش‌تر خود را به جای آنها برای یتیم می‌گذاشتند و یا این که، حد و مرزی نمی‌شناختند و اموال یتیم را آمیخته با اموال خود مصرف می‌کردند. قرآن مردم را از این گونه کارها منع کرده و حکم می‌کند که این هاگناهای بزرگ و نابخشودنی است.

در آیه دیگری به طور کلی سفارش می‌کند که درباره یتیمان عدالت را رعایت کنند، آنجا که می‌فرماید:

وَأَنْ تَقْوَمُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ<sup>۲</sup>.

در امر یتیمان به عدالت قیام کنید و رفتارتان عادلانه باشد.

یا توصیه می‌کند که قبل از بلوغ یتیم، جز به بهترین شکل، در اموالش دخل و تصرف نکنید:

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ<sup>۳</sup>.

به مال یتیم جز به بهترین و مفیدترین شکل ممکن برای یتیم نزدیک مشوید تا آن وقت که بالغ شود و خودش قادر به اداره اموال خویش باشد.

سپس در آیه دیگر دستور می‌دهد که پس از بلوغ، اموال یتیم را به وی پس دهید و برای این

۱. نساء/ ۲.

۲. نساء/ ۱۲۷.

۳. انعام/ ۱۵۲.

که متوجه شوید که آیا از عقل و رشد و درایت کافی و توان اداره اموال خود برخوردار است وی را در بوته آزمایش قرار دهید:

وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا<sup>۱</sup>.

هنگامی که بالغ شدند، اگر در آن‌ها عقل و درایت و رشد کافی یافتید (و فهمیدید که خودشان می‌توانند اموال خود را حفظ و ادراه کنند و معاملات عاقلانه انجام دهند) اموالشان را به آنان پس دهید و با اسراف و زیاده‌روی و شتاب و عجله، از ترس آن که مبادا بزرگ شوند (و اموالشان از اختیار شما خارج شود) اموال آن‌ها را مخورید.

### روش‌های قرآن برای حفظ مال یتیم

قرآن مشکل یتیمان را یک مشکل گسترده اجتماعی معرفی می‌کند که ممکن است دامن افراد دیگر را بگیرد و با استفاده از یک روش روان‌شناختی اجتماعی، برای اجتناب از تصرف غاصبانه در اموال یتیمان، مردم را از مکافات این گونه رفتارهای ظالمانه و مقابله به مثل دیگران با یتیمان خود آن‌ها می‌ترساند که فرض کنید اینان یتیمان خود شما هستند و دیگران می‌خواهند اموال یتیمان شما را بخورند. در این صورت، آیا دل شما نمی‌لرزد؟ می‌فرماید:

وَلِيَحْشَ الْذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا \* إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا<sup>۲</sup>.

باید افراد بترسند که اگر پس از خود، کودکان ناتوانی بر جای نهند (گرفتار مکافات عمل خود شوند) پس باید تقوای خدا پیشه کنند و سخن درست گویند. کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، در حقیقت، در شکم خود آتش جهنم فرو می‌بلعند و به زودی در آتش برافروخته‌ای می‌افتند. پس اگر می‌ترسید که پس مردن شما، یتیمان و کودکان ناتوانان مورد ظلم و تجاوز دیگران قرار بگیرند، به یتیمان دیگران ستم روا مدارید و اگر مایل نیستید که اموال فرزندان یتیم شما مورد اجحاف و حیف و میل واقع شود، به اموال یتیمان دیگران تجاوز نکنید.

۱. نساء/ ۶.

۲. نساء/ ۹ و ۱۰.

گویا قرآن می‌خواهد بگوید که اگر شما حرمت یتیم را نگه نداشتید و به اموال او دستبرد زدید، این امر به صورت یک جریان و یک سنت عمومی رواج پیدا می‌کند و همه افراد جامعه دست به این کار می‌زنند و به همه یتیمان ظلم و تجاوز می‌شود و زشتی این کار ناپسند، از بین می‌رود.

در آیه آخر می‌فرماید: «کسانی که مال یتیمان را به ظلم می‌خورند، در واقع، آتش فرو می‌بلعند!». این آیه را در زمره آیاتی بر شمرده‌اند که دلیل بر تجسم اعمال است؛ یعنی اعمال نیک، در صورت‌هایی زیبا تجسم می‌یابند و رفتارهای زشت و ظالمانه، در صورت‌هایی زشت و زننده و آزاردهنده.

به هر حال، خدای متعال از دو طریق می‌خواهد مردم را از تجاوز به اموال یتیمان باز دارد: نخست از راه توجه دادن به مکافات‌های دنیوی، که ممکن است دیگران با یتیمان شخص ستمگر همان کنند که او با یتیمان دیگران کرده است.

دوم از راه گوشزد کردن عذاب اخروی که می‌فرماید: این اموال، در واقع، آتشی است که آن‌ها فرو می‌بلعند و حقیقت آن، در قیامت آشکار می‌شود.

## ۲. کم‌فروشی

یکی دیگر از زشت‌ترین انواع ظلم در مبادلات، کم‌فروشی است که قرآن بر ترک آن تأکید فراوان دارد. آیاتی در قرآن مجید از زبان حضرت شعیب علیه السلام حکایت از این دارند که یکی از مفسد شایع در میان قوم شعیب، کم‌فروشی بوده است.

هر پیغمبری که برانگیخته می‌شد، با مفسد رایج عصر خود به مبارزه برمی‌خاست. یکی از مفسد اجتماعی، که در زمان حضرت شعیب رواج داشت، کم‌فروشی بود؛ چنان‌که در عصر حضرت لوط، هم جنس‌گرایی در میان قوم لوط شایع بود و این پیغمبر با این عمل فاسد مبارزه می‌کرد.

حضرت شعیب تأکید بسیاری بر دقت در مبادلات، از جهت وزن، می‌کرد و پیدا است که موضوع کم‌فروشی در آن زمان، رواج داشته و یک مفسد بزرگ اجتماعی بوده است. قرآن هم بر ترک این گناه زشت، تأکید فراوان دارد. از این رو، در آیات متعدد، از زبان شعیب، این مسئله را با تعبیرهای مختلف، بازگو می‌کند؛ مانند:

وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ ۱.  
 فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا  
 ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲.  
 وَلَا تَنْفُسُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَكُمْ بَخِيلِينَ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ \*  
 وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي  
 الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۳.

در مبادلات، از وزن و کیل کم نگذارید؛ من خیر شما را می‌خواهم و بر شما نگران  
 عذاب روز قیامت هستم که شما را احاطه خواهد کرد. ای مردم! کیل و وزن را به  
 طور کامل رعایت کنید و به مردم، کم نفروشید و در زمین به فساد برنخیزید.

و یا در آیات دیگری با تعبیر وَزُنُوزًا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ۴ هر چیز را با ترازوی معتدل وزن  
 کنید. و یا با تعبیر وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ ۵ و یا الْأَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ ۶.

این‌گونه آیات، با تأکید، مسئله کم‌فروشی را مطرح می‌کنند و بسیاری از آن‌ها به زمان  
 شعیب مربوط می‌شوند و از آن‌جا که در آن زمان، رواج و شیوع فراوان داشته است و به  
 صورت یک بیماری و ناهنجاری اجتماعی درآمده بود، معمولاً، با تعبیری مثل تُفْسِدُوا فِي  
 الْأَرْضِ یا لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ همراه آمده است.

غیر از آیات فوق و همانند آن‌ها، که در جای جای قرآن، به طور پراکنده آمده‌اند، سوره  
 مطففین، (کم‌فروشان) به همین نام، نامیده شده و با همین تعبیر آغاز شده است:  
 وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ \* الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ \* وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ  
 يُخْسِرُونَ ۷.

وای بر کم‌فروشان، آنان که کالا را از دیگران به طور کامل دریافت می‌کنند و هنگامی

۱. انعام / ۱۵۲.

۲. اعراف / ۸۵.

۳. هود / ۸۴ و ۸۵.

۴. اسراء / ۳۵؛ شعرا / ۱۸۲.

۵. الرحمن / ۹.

۶. الرحمن / ۸.

۷. مطففین / ۱ - ۳.

که می‌خواهند به خریدار تحویل دهند، کمش می‌گذارند (و جنس را ناقص تحویل مشتری می‌دهند و یا زیاده‌تر از حق خود برمی‌دارند).

### ۳. تدلیس و کلاهبرداری

آیات کم‌فروشی، همگی به مقدار و مسائل کمی نظر دارند. حال اگر تقلب، کمی نباشد و خریدار از جهت کیفیت جنس، مغبون شده و کلاه سرش رفته باشد، نه از جهت کمیت، در این صورت، حکم چیست؟

پاسخ این است که هر چند که همگی این آیات، به تقلبات کمی نظر دارند و حکم به حرمت کم‌فروشی کرده‌اند، اما باید توجه داشت که ملاک این حکم، در دیگر تقلبات مبادلاتی نیز جاری است؛ یعنی کم‌فروشی از لحاظ کیفیت را نیز می‌توان مصداق «افساد»، که غالباً به دنبال نهی از کم‌فروشی آمده است، به حساب آورد.

ملاک حرمت در کم‌فروشی، رعایت نکردن عدالت در داد و ستد است. ملاک این است که به یکی از دو طرف، ظلم می‌شود. بنابر این، باید ثمن و مثن توازن و تعادل داشته باشند و اکل به باطل نباشد و نظام اقتصادی به هم نریزد، استثمار و بهره‌کشی در کار نباشد و همان طور که این ملاک‌ها حکم کم‌فروشی را مشخص کرده، حکم دیگر تقلبات و ابعاد کیفی را نیز مشخص خواهد کرد که بر اساس همین ملاک‌ها می‌توان به زشتی و بطلان معامله‌ای حکم کرد که در آن، پول گندم مرغوب بگیرند و به جای آن، گندم نامرغوب تحویل دهند و یا خوب و بد را به شکلی درهم آمیزند که طرف گمان کند خوب است و متوجه آمیختگی آن با بد نشود.

### ۴. معاملات غیر عقلایی

دسته‌ای دیگر از معاملاتی که در قرآن کریم، منع شده‌اند، معاملات غیر عقلایی است که از آن با تعبیر «اکل مال به باطل» یاد شده است. اساس مبادله بر این است که عوض و معوض، با هم توازن داشته و از نظر ارزش، متناسب باشند. حال اگر معامله به صورتی انجام گیرد که این حکمت، در آن رعایت نشود، به هر شکلی که باشد، به صلاح جامعه نیست و باید از آن جلوگیری شود.

البته گاهی منظور از عقد، بخشش است و یا بنابر مسامحه و گذشت است، مانند صلح، که



در این صورت، وضع فرق می‌کند؛ اما اگر منظور، مبادله واقعی و پایاپای باشد، دیگر نباید به هیچ یک از دو طرف مبادله، اجحاف شود والا باید از آن جلوگیری کرد. یک نمونه از معاملات غیر عقلایی، که بر اساس غرض صحیح استوار نیست و منشأ فساد و نزاع و سقوط افراد می‌شود، قمار است که در قرآن کریم در دو مورد، از آن نهی شده است. در یک مورد می‌فرماید:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا<sup>۱</sup>.

از تو درباره شراب و قمار می‌پرسند، بگو: در این دو، گناهی بزرگ است و نفعی برای مردم؛ ولی گناه آن دو، از نفع آن‌ها بسی بزرگ‌تر است.

در مورد دوم می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ \* إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيُصَدِّكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنتُمْ مُنْتَهُونَ<sup>۲</sup>.

ای کسانی که ایمان دارید، محققاً شراب و قمار و... پلید و شیطانی هستند. پس، از آن‌ها پرهیز کنید، باشد که رستگار شوید. شیطان می‌خواهد از طریق شراب خواری و قماربازی دشمنی و کینه شما را به هم برانگیزد و از راه خدا و نماز بازتان دارد. پس آن‌ها را رها کنید.

این آیه به غیر عقلایی بودن و مفساد مترتب بر شراب‌خواری و قماربازی اشاره می‌کند؛ چراکه با یک کار بیهوده و بی‌فایده، ممکن است در چند لحظه، شخص از اموال خود محروم شود و طرف دیگر، به اموال بادآورده دست یابد که این واقعاً نمی‌تواند یک عمل عقلایی باشد و هیچ فایده معقولی بر آن مترتب نمی‌شود. از این جا است که هرگاه، شخصی که زندگی خود را باخته است، به یاد طرف مقابل می‌افتد که بدون هیچ گونه زحمت و تلاش و کوششی اموال وی را که با زحمت و رنج فراوان به کف آورده بود، تصاحب کرده است، دشمنی و کینه‌اش به او برانگیخته می‌شود و چه بسا مفساد بزرگ‌تری نیز بر آن بار شود و کمر به قتل یکدیگر بیندند.

۱. بقره/ ۲۱۹.

۲. مائده/ ۹۰ و ۹۱.

## ۵. رشوه

رشوه مالی است که به قاضی می‌دهند تا به نفعشان حکم کند و با همراه کردن قاضی با خود، به طرف مقابل خود ظلمی روا دارند.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْأَثَمِ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>.

مال‌هایتان را در میان خود، به باطل مخورید و آن را به صورت رشوه به حکام و قاضیان ندهید تا در نتیجه، گروهی بتوانند اموال مردم را به ظلم و ستم بخورند در حالی که شما می‌دانید.

گناه رشوه، بسیار بزرگ است که دامن رشوه‌گیرنده و رشوه‌دهنده، هر دو را می‌گیرد و به آتش جهنم و عذاب الهی گرفتارشان می‌سازد. و پیدا است که اگر کار قاضی، که با گرفتن رشوه از یک طرف، به طرف دیگر ظلم و ستم روا می‌دارد و به ناحق حکم می‌کند گناهی بزرگ است. رشوه‌دهنده نیز با این کار خود، وی را در انجام این ظلم، ترغیب و یاری می‌کند که قرآن به صراحت مؤمنان را از چنین کمک‌هایی برحذر می‌دارد.

## ۶. ربا

یکی دیگر از کارهای مالی، که قرآن، به شدت، مسلمانان را از دست زدن به آن نهی فرموده، رباخواری است. معامله ربوی، کم و بیش، در همه زمان‌ها و در همه جوامع وجود داشته است و امروزه نیز وجود دارد. به ویژه در عصر پیامبر اسلام این عمل رواج بسیار داشته و یکی از مفسدات اقتصادی جامعه جاهلی بوده است.

برخورد قرآن با پدیده رباخواری، بسیار تند و تهدیدآمیز است و ما در این جا به نمونه‌هایی

از آن اشاره می‌کنیم:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَاتَّبَعَهَا فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا

### خَالِدُونَ<sup>۱</sup>.

کسانی که ربا می‌خورند نمی‌ایستند (یا در قیامت از قبر بر نمی‌خیزند) مگر همانند کسی که با تأثیر شیطان دیوانه شده باشد. این‌که (ایستادن) مرتکب رباخواری می‌شوند، بدان علت است که می‌گویند (و معتقدند) که خرید و فروش هم مثل ربا است و (چون خرید و فروش حلال است پس ربا هم حلال است در صورتی که خداوند خرید و فروش را حلال و رباخواری را حرام و منع کرده است. پس آن‌کس که اندرز خداوند به او رسید و (تحت تأثیر آن موعظه و اندرز) به این عمل زشت پایان داد، خداوند از گذشته او درگذرد و در پایان، سر و کارش با خدا باشد و هر کس که به این عمل بازگردد، همراه آتش خواهد بود و در آن جاودان بماند.

در جای دیگر می‌فرماید:

يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ<sup>۲</sup>.

خداوند سود رباخواری را نابود کرد و صدقات را فزونی بخشید و او مردم بی‌ایمان و گنه‌کار را دوست نمی‌دارد.

و در آیه دیگر آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ \* فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسَ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ<sup>۳</sup>.

ای کسانی که ایمان دارید، تقوای خدا پیشه کنید و دنباله رباخواری را اگر واقعاً ایمان دارید، رها کنید و هرگاه رباخواری را ترک نکردید، در واقع به جنگ با خدا و رسول برخاسته‌اید و اگر پشیمان شدید، سرمایه اصلی شما مال خودتان باشد که در این صورت، نه کسی به شما و نه شما به کسی ستم می‌کنید.

خداوند در یکی دیگر از آیات قرآن، میان ربا و انفاق مقایسه‌ای می‌کند و به مردم، این حقیقت را گوشزد می‌کند که شما چون می‌خواهید مالتان رشد کند و سود بیش‌تری بسببید، دست به رباخواری می‌زنید؛ ولی این را بدانید که نزد خداوند، ربا سود نیست، بلکه زیان است

۱. بقره/ ۲۷۵.

۲. بقره/ ۲۷۶.

۳. بقره/ ۲۷۸ و ۲۷۹.

و در عوض، انفاق و دادن زکات و صدقات، که به گمان شما زیان است، نزد خداوند سود حساب می‌شود.

آن چه را به صورت ربا به دست مردم می‌دهید تا در میان اموال آنان رشد کند، این مال، نزد خدا رشد نمی‌کند (و شما حق ندارید چیزی بیش از اصل سرمایه از او پس بگیرید) و آن چه را به زکات می‌دهید و خشنودی خدا را با آن طلب می‌کنید، نزد خدا چندین برابر خواهد شد.<sup>۱</sup> پس اگر واقعاً، طالب سود هستید مالتان را انفاق کنید تا هفتصد برابر و بیش تر شود و یا قرض الحسنه بدهید و پاداش آن را از نزد خدا دریافت کنید؛ ولی اگر اموال خود را به ربا دادید، به طمع آن که در بین اموال مردم رشد کند و از اموال آنان به مال شما اضافه شود، این چنین رشدی را خداوند نمی‌پذیرد و این کار، در همین دنیا هم شما را سعادتمند نخواهد کرد. خداوند در یکی از آیات مذکور، در یک تشبیه یا در ضمن یک مثال، می‌گوید: رباخوار جز همانند کسی که شیطان با او تماس حاصل کرده و دیوانه‌اش نموده است، برنخیزد.

در تفسیر این آیه و تحلیل این تشبیه، بعضی از مفسران گفته‌اند: منظور این است که رباخوار در قیامت، سر از قبر بر نمی‌دارد مگر همانند شخصی دیوانه. او مبهوت، متحیر و دیوانه محشور می‌شود؛ ولی بعضی دیگر گفته‌اند: این حالت بهت و دیوانگی، در همین دنیا برای رباخوار حاصل می‌شود؛ یعنی کسانی که به رباخواری عادت کنند، در واقع، حالتی جنون‌آمیز پیدا خواهند کرد و دائماً در فکر چک و سفته هستند، حتی در خیابان هم که راه می‌روند، گویی در عالم دیگر سیر می‌کنند و متوجه خود و اطرافشان نیستند، بلکه همه هوش و حواس و فکر خود را به پول و سرمایه و سودش سپرده‌اند و ممکن است حالتشان در قیامت هم تحقق عینی همین وضع روحی در این عالم باشد. قرآن با این تشبیه، مسلمانان را متوجه می‌کند که با دست زدن به رباخواری، خود را به این وضع مبتلا نکنند تا عقل و هوش از سر آنها نرود.

رباخواری نزد خداوند تا آن اندازه زشت و ناپسند است که در بعضی آیات، به منزله کفر و حتی جنگ با خدا معرفی شده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ \* وَاتَّقُوا

۱. وَ مَا أَنتُمْ مِنْ رَبِّا لَيْرَبُّوَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَزِبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا أَنتُمْ مِنْ زَكْوَةٍ تُرْبَدُونَ وَ جَهَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (روم / ۳۹).

النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ<sup>۱</sup>.

ای ایمان‌داران! چندین برابر ربا نخورید (یا اموال خود را با گرفتن ربا چندین برابر نکنید) و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید و بترسید از آتشی که برای کفار آماده شده است.

این آیه، به دو مطلب اشاره دارد: نخست این که رباخواری سبب تراکم و تمرکز ثروت می‌شود، بدون کار و زحمت و به طور نامشروع. دوم آن که رباخوار در حکم کافر است.

در بعضی دیگر از آیات، خداوند قوم یهود را به خاطر رباخواری نیز به شدت ملامت و مذمت می‌کند که آنان با آن که از گرفتن ربا و خوردن مال مردم به باطل و به ناحق، منع شده بودند، ربا می‌گرفتند. از این رو، مستحق نکوهش و مذمتند و اشاره‌ای نیز به این دارد که آنان که ربا می‌خوردند، به ظاهر یهودی بودند و در واقع، کافر بودند و دین یهود را نیز قبول نداشتند. تعابیری که از آیات نقل کردیم، در برخورد با رباخواران بسیار تند و تهدیدآمیز بود؛ ولی از همه تعابیر، تندتر و تهدیدآمیزتر آن است که می‌گوید: اگر رباخواری را ترک نکنید، در واقع، با خدا و رسول خدا اعلان جنگ داده‌اید:

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ<sup>۲</sup>.

و این شاید به این علت باشد که رباخواری، غیر از آثار زشت اخلاقی، منشأ اختلال و فساد اقتصادی در جامعه می‌شود و افرادی را وامی‌دارد تا به جای کار و تلاش مفید، تن به تنبلی و تن‌آسایی دهند و از سود سرمایه خود - که حاصل رنج و تلاش طاقت‌فرسای افراد ضعیفی است که زیر این بار، کمر خم می‌کنند - ارتزاق کنند و سرمایه خود را روز به روز افزایش دهند و در نظام اقتصادی و اجتماعی، بحران و اختلال ایجاد کنند.

#### ب) زیر مجموعه احسان

گفتیم که مسائل اخلاقی، که بر محور امور مالی مطرح می‌شوند، به دو دسته قابل تقسیمند: نخست مسائلی که زیر عنوان عدل و ظلم قرار می‌گیرند؛ یعنی ملاک ارزش آن‌ها در اصل، عدل یا ظلم است.

۱. آل عمران / ۱۳۰ و ۱۳۱.

۲. بقره / ۲۷۹.

دوم مسائلی که زیر عنوان احسان قرار دارند و ملاک ارزش آن‌ها اصل احسان است. بحث دربارهٔ مسائل دستهٔ اول را در بخش گذشته مطرح کردیم. اکنون در توضیح کارهای دستهٔ دوم، که بر اساس احسان شکل می‌گیرند، باید بگوییم: روابط دستهٔ دوم در جایی شکل می‌گیرد که از یک طرف، کاری به نفع طرف دیگر انجام می‌شود؛ ولی توقع نمی‌رود که از طرف دیگر، عمل مالی متقابلی صورت گیرد؛ یعنی کاری مالی است؛ ولی اساس آن بر معاوضه و مبادلهٔ مادی نیست. کمک‌های مالی‌ای که افراد به فرد خاصی یا به جامعه می‌کنند هم، در این بخش قرار دارند.

### مصادیق احسان در قرآن

در قرآن کریم، در این باره عناوین مختلفی، مانند زکات، انفاق، صدقه و اطعام و نیز عناوینی که نقطهٔ مقابل آن‌ها حساب می‌شوند، به چشم می‌خورد که بعضی از آن‌ها منحصر به موارد احسان است و مفهوم بعضی از آن‌ها اعم است و جزء زیر مجموعهٔ عدالت نیز قرار می‌گیرد. مثلاً مادهٔ «انفاق» به معنای خرج کردن و هزینه کردن است و این عنوان، شامل نفقه‌هایی مانند نفقهٔ همسر و فرزندان و حتی مالی که انسان در مصارف شخصی خود هزینه می‌کند، نیز می‌شود؛ ولی «انفاق فی سبیل الله»، که مورد بحث ما است، از موارد احسان خواهد بود؛ زیرا کاری است که توقع کار دیگری در ازای آن از طرف مقابل نمی‌رود و آن‌چنان که قرآن مجید در وصف آن، از قول افراد محسن و نیکوکار نقل می‌کند، این کار را تنها برای خدا انجام می‌دهند؛ چنان که در آیهٔ شریفه آمده است:

وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا \* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَنُرِيدَ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا<sup>۱</sup>.

به خاطر دوستی خدا به مسکین و یتیم و اسیر غذا دهند و (گویند) تنها برای کسب خشنودی خدا شما را اطعام کنیم و از شما هیچ توقع پاداش و حتی انتظار تشکر و سپاس نداریم.

این آیه نشان می‌دهد که این نوع کارها، یعنی کارهایی که اساس آن‌ها احسان است، تنها برای رضای خدا انجام می‌شود و انتظار خدمت متقابل یا کاری مادی از طرف مقابل در ازای

آن نمی‌رود. بنابراین، می‌توان گفت: یکی از ویژگی‌های بارز احسان، همین است که برای خدا باشد و در زمره عبادت‌ها قرار دارد، نه معاملات، برخلاف عدل که بر موارد و مصادیق معاملات هم صدق می‌کند. اکنون جای آن است که برخی موارد احسان را به طور گذرا بیان کنیم.

### ۱. زکات

عنوان «زکات» در اصطلاح ما، نوعی مالیات واجب شرعی است، مالیاتی که از طرف شارع مقدس، حدود و متعلقات و مقدار و نصاب و مصارفش تعیین شده است؛ ولی در اصطلاح قرآن و در اصل لغت، اختصاص به آن مالیات خاص ندارد. به بیان دیگر، زکات در قرآن کریم، اعم است از زکات واجب، که در شرع تعیین شده، و احسان‌هایی که انسان به اشخاص مستمند می‌کند؛ مانند آن که در قرآن آمده است:

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ<sup>۱</sup>.

که شأن نزول آن، چنان که مفسران گفته‌اند و در روایات آمده است علی‌السلام است که در حال رکوع، انگشتری خود را درآورد و به نیازمندی داد که در مسجد از مردم کمک می‌خواست.

بنابر این، اصطلاح «زکات» در قرآن، اعم از اصطلاح فقهی آن و اصطلاح رایج بین متشرعه است و شامل صدقات مالی مستحب نیز می‌شود، بلکه در بسیاری از موارد، کاربردهای دیگری نیز دارد که به مسائل مالی مربوط نمی‌شوند.

لفظ زکات، در قرآن کریم، بیش از سی‌بار به کار رفته است که در بیش‌تر این موارد، همراه با نماز، و با تعبیر مختلف، بر انجام آن دو، تأکید شده است:

وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ<sup>۲</sup> یا «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»<sup>۳</sup>.

وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ<sup>۴</sup>.

۱. مائده / ۵۵.

۲. بقره / ۱۷۷.

۳. بقره / ۴۳.

۴. نساء / ۱۶۲.

لَيْنُ أَكْمْتُمْ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ ۱.

و از قول حضرت عیسی علیه السلام آمده است:

وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا ۲

این تعبیرها پیوستگی این دو عمل عبادی، و اهمیت زکات را در فقه و اخلاق اسلامی نشان می‌دهند؛ یعنی اهمیت اخلاقی آن به اندازه‌ای است که قرین و همپایه نماز شمرده شده است.

زکات، گرچه از مصادیق احسان است و اساس آن بر تبادل مادی نیست، ولی در آیات قرآن آثار مفهومی مهمی بر آن بار شده است. خداوند در یکی از آیات، پس از فرمان به خواندن نماز و دادن زکات می‌فرماید:

وَمَا تَقْدُمُوا لِنَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۳

آن چه از خیر (مال) که از پیش برای خویش می‌فرستید، نزد خدا خواهید یافت.

خداوند در این آیه با چنین تعبیری می‌خواهد بگوید: علی‌رغم آن که گمان می‌کنید با دادن زکات، چیزی را از کف داده و مالی از جیب شما رفته است، باید بدانید که در واقع، چیزی از کف نداده‌اید؛ زیرا آن چه را برای خدا به فقرا داده‌اید، برای خود شما نزد خدا محفوظ می‌ماند و هنگامی که کاملاً به آن نیاز دارید، به شما بازگردانده خواهد شد.

خداوند این حقیقت را اظهار داشته تا از این راه، به زکات دهنده کمک کند و انگیزه وی را در دادن زکات تقویت کند و او بتواند به سادگی انجام وظیفه کرده، در حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی، مؤثر باشد.

خداوند در جای دیگر می‌فرماید:

وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضَعِفُونَ ۴

آن چه از اموال خود زکات دهید و خشنودی خدا را خواستار باشید، همان برای

شما چندین برابر خواهد شد.

پس نه تنها خود مال محفوظ می‌ماند، بلکه بر اساس این آیه، رشد هم می‌کند و چندین

۱. مانده / ۱۲.

۲. مریم / ۳۱.

۳. بقره / ۱۱۰.

۴. روم / ۳۹.



برابر می‌شود. خداوند در آیات متعدد، بر این پاداش معنوی تأکید می‌کند:

لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ<sup>۱</sup>، سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا<sup>۲</sup>، لَأَكْفِرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ<sup>۳</sup> وَوَرَحْمَتِي  
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكُنْهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ<sup>۴</sup>.

همان‌طور که می‌بینیم، خداوند، با این تعابیر گوناگون، از وجود پاداش معنوی زکات خبر می‌دهد و در ضمن، به ابعاد آن نیز اشاره می‌کند که اولاً پاداشی بزرگ است، ثانیاً گناهان گذشته زکات‌دهنده را جبران می‌کند و ثالثاً نسبت به آینده نیز دوام دارد و زکات‌دهنده، در آینده نیز مورد لطف و رحمت فزاینده خداوند قرار می‌گیرد.

بنابراین، وجود این گونه پاداش‌های معنوی، هر چند که دادن زکات را هم به صورت یک «مبادله» مطرح می‌کند، ولی اولاً این مبادله، مادی نیست، بلکه عوض آن، اجر و پاداش معنوی خواهد بود و ثانیاً این عوض را از طرف مقابل خود - که مورد احسان وی قرار گرفته و زکات را دریافت کرده است - مطالبه و یا از او دریافت نمی‌کند؛ بلکه زکات را به فقیر می‌دهد و پاداش آن را از خدا می‌گیرد یا طلب می‌کند. بنابراین، این که در برابر دادن زکات، اجر و پاداشی طلب یا دریافت می‌کند، منافاتی ندارد با این که آن را جزو مصادیق احسان برشمريم؛ هم چنان که با عبادت بودن و کار اخلاقی بودن زکات، ناسازگار نیست، هر چند که یک کار اخلاقی می‌تواند درجات بالاتری نیز داشته باشد؛ ولی این عملکرد نیز از آن‌جا که پاداش آن معنوی است نه مادی، جزو کارهای عبادی و اخلاقی خواهد بود.

## ۲. صدقه

لفظ صدقه در قرآن، بسیار آمده است. صدقه نیز همانند زکات، در اصطلاح متشرعه، مفهوم خاصی پیدا کرده و تنها بر کمک‌های مالی مستحبی، که شخص وظیفه‌شناس و متعبد، علاوه بر تکلیف واجب خود، به فقرا می‌دهد، اطلاق می‌شود که نقطه مقابل زکات واجب مالی است؛ اما در قرآن، صدقه نیز همانند زکات، مفهومی بسیار گسترده دارد و علاوه بر صدقات مستحب، بر زکات واجب هم اطلاق می‌شود؛ چنان که در این آیه آمده است:

۱. بقره/ ۲۷۷.

۲. نساء/ ۱۶۲.

۳. مائده/ ۱۲.

۴. اعراف/ ۱۵۶.

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ  
وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ<sup>۱</sup>.

صدقات تنها برای نیازمندان، مساکین، کارگزاران آن، کسانی که باید دل‌هاشان را به دست آورد، در راه آزاد شدن بردگان، وامداران، در راه خدا و برای در راه ماندگان باید صرف شود و این فریضه‌ای است از سوی خداوند و خداوند دانا و حکیم است. در این آیه، واژه صدقه در مورد زکات واجب به کار رفته و راه‌های مصرف آن را نیز برمی‌شمارد.

صدقه در قرآن، در موارد مستحبی نیز به کار رفته و حتی در مواردی مثل مهریه ازدواج نیز از مشتقات همین ماده استفاده شده است:

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً<sup>۲</sup>.

در این جا «صدقه» به ضم دال، که هم ریشه با صدقه است، بر مهریه زن اطلاق شده است. می‌توان گفت که در مجموع بیش از بیست مورد در قرآن از واژه صدقه و مشتقات آن مانند: تصدق، صدقه، مصدقین، مصدقات، متصدقین و متصدقات استفاده شده است. در قرآن درباره صدقه، تعابیر زیبایی آورده شده و یا نتایج جالبی بر آن بار شده که افراد را به آن ترغیب می‌کند؛ مثل آن که می‌فرماید:

«اگر صدقه خود را مخفی بدارید، بهتر است و گناهان شما را جبران می‌کند و در هر حال، خداوند از کارهای شما آگاه است»<sup>۳</sup>.

و «با گرفتن صدقه، آنان را پاکیزه گردان»<sup>۴</sup>.

و «چندین برابر آن را پس خواهند گرفت»<sup>۵</sup>.

و «خدا آنان را پاداش می‌دهد»<sup>۶</sup>.

و «خداوند برایشان زمینه بخشش و پاداش عظیم فراهم کرده است»<sup>۷</sup>.

۱. توبه / ۶۰.

۲. نساء / ۴.

۳. بقره / ۲۷۱.

۴. توبه / ۱۰۳.

۵. حدید / ۱۸.

۶. یوسف / ۸۸.

۷. احزاب / ۳۵.

### ۳. قرض دادن به خدا

یکی از تعبیرهای رایج که در این باره به کار رفته، قرض دادن به خدا است. در شش آیه، خداوند به بیان‌های مختلف، مردم را به قرض دادن به خدا ترغیب می‌کند یا کسانی را که به خدا قرض داده‌اند، می‌ستاید؛ مانند:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ<sup>۱</sup>.

کیست که به خدا قرض حسن بدهد تا خداوند آن را برایش چندین برابر کند.

این مطلب، در چند جای قرآن با تعابیر مختلف تکرار شده است.

بعضی گمان می‌کنند که منظور از این آیات، همان مالی است که مردم به هم وام می‌دهند؛ اما باید توجه کرد که منظور اصلی از قرض دادن به خدا در این آیات، همان صدقه دادن و انفاق کردن است و خداوند برای تشویق مردم به انفاق و دادن صدقه، از این تعبیر استفاده کرده است تا به مردم بفهماند که مالی که صدقه می‌دهند، از بین نمی‌رود، بلکه آن را به خدا قرض می‌دهند و نزد خدا محفوظ است و هنگامی که به شدت به آن نیاز دارند، از او پس خواهند گرفت.

### ۴. اطعام فقرا

تعبیر اطعام مسکین، یکی از موارد صدقه، زکات و انفاق و اخص از آن‌ها است. این تعبیر، در چند آیه آمده است و به ویژه، با بیان‌های تهدیدآمیز از کسانی یاد شده است که به سرنوشت فقرا و نیازمندان، که حتی به شام شب و قوت لایموت خود محتاجند، بی‌توجه و از آن‌ها غافلند. در یک آیه آمده است:

يَتَسَاءَلُونَكَ عَنِ الْمَجْرِمِينَ \* مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ \* قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمَصْلُوبِينَ \* وَلَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمَسْكِينِ<sup>۲</sup>.

از بزهکاران پرسیده می‌شود که چه چیز شما را به جهنم در انداخت و آن‌ها در پاسخ می‌گویند: ما نمازخوان نبودیم و نیازمندان را اطعام نکردیم.

در آیه دیگر می‌فرماید:

وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ \* كَلَّا بَلْ لَأُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ \*

۱. بقره/ ۲۴۵.

۲. مدثر/ ۴۰-۴۴.

وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ<sup>۱</sup>.

چون برای آزمودن انسان روزی بر وی تنگ کند، گوید: پروردگارم مرا خوار کرد، نه هرگز چنین نیست، بلکه (علت خواری و تنگ‌دستی شما این است که) یتیمان را نوازش نکردید و بر اطعام نیازمندان، یکدیگر را ترغیب نکردید.

از بعضی آیات استفاده می‌شود که ریشه بی‌توجهی به فقرا، بی‌اعتقادی و تکذیب روز

قیامت است:

أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ \* فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ \* وَلَا يُحِضُّ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ<sup>۲</sup>.

آیا می‌بینی آن کس را که دین را تکذیب می‌کند، پس او همان است که یتیم را به حال خود گذارد و بر غذا دادن به مسکین ترغیب نکند.

آری اطعام یک انسان گرسنه، در روز بیچارگی و گرسنگی، از دید قرآن ارزش والایی دارد و بی‌توجهی به چنین انسانی در این وضعیت، خشم خدا را به شدت برمی‌انگیزد.

## ۵. زکات با تعبیرهایی دیگر

خداوند در آیات دیگری در ستایش متقین به عنوان یکی از صفات بارز و برجسته، بر این حقیقت تأکید می‌کند که:

فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ \* لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۳</sup>.

در اموال خود، حق معینی برای نیازمندان و محرومان قرار می‌دهند.

در این آیات، از زکات یا صدقه، با عنوان «حق معلوم» یاد شده است این حق معلوم، همان مقداری است که باید به عنوان زکات واجب به نیازمندان داده شود و یا اعم از آن است و شامل مقدار بیش‌تری نیز که خود شخص، برای دادن صدقات مستحبی، معین و معلوم می‌کند، نیز می‌شود.

تعبیر دیگر در این باره، تعبیر «اعطاء» است که در سوره «لیل» به کار رفته است:

فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى \* وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى \* فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى \* وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ

۱. فجر/ ۱۶-۱۸.

۲. ماعون/ ۱-۳.

۳. معارج/ ۲۴ و ۲۵.

وَاسْتَعْنَىٰ \* وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ \* فَسَمَّيْتَهُ لِّلْعُسْرَىٰ ۱.

پس آن کس که بذل و بخشش کند، تقوا پیشه سازد و به کار نیک اذعان داشته باشد، کار را بر او آسان گیریم و آن کس که بخل ورزد، از لطف خدا احساس بی‌نیازی کند و کار نیک را تکذیب کند، کار را بر وی سخت کنیم.

### شیوه‌های ترغیب به انفاق

بیانات قرآن کریم درباره انفاق، گوناگون است. در بعضی آیات، تنها به دادن زکات و صدقات و انفاق و اطعام فقرا فرمان داده است و یا کسانی که این کارها را انجام می‌دهند، می‌ستاید و به همین امر کردن یا توصیف، بسنده می‌کند؛ اما در موارد دیگری نیز برای تشویق مردم به دادن صدقات و ترغیب به انفاق، از شیوه‌های دیگری استفاده می‌کند که بعضی از آنها را بیان می‌کنیم:

الف) یکی از شیوه‌های قرآن این است که به مردم می‌گوید: از دادن این گونه اموال نگران نباشند؛ زیرا این اموال از جیب آنان نمی‌رود و برایشان محفوظ می‌ماند و روزی که به آن نیاز دارند، به آنها پس داده خواهد شد و بیش‌تر منظور این است که در جهان آخرت به آنها برمی‌گردد.

این گونه بیانات برای آن است که انسان گمان نکند مالی را که به زحمت به دست آورده، با انفاق کردن از بین می‌رود و در نتیجه، از آن‌جا که متمایل به حفظ آن است، از انفاق خودداری کند، بلکه بدانند که انفاق، بهترین وسیله برای حفظ مال است. در حقیقت، باید عکس این را گفت؛ یعنی مالی را که در راه‌های دیگر صرف کنند، از بین می‌رود و مالی را که در راه خدا به فقرا و محرومان تقدیم کنند، باقی و محفوظ تلقی کنند که این، بهترین شیوه تشویق مردم به انفاق و کمک به محرومان است.

خداوند در قرآن این شیوه را به کار برده و می‌فرماید:

وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ۲.

آن چه را از اموال که از پیش برای خود می‌فرستید، آنها را نزد خدا خواهید یافت.

۱. لیل / ۵ - ۱۰.

۲. بقره / ۱۱۰.

و در آیه دیگری می‌فرماید:

وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمَ أَجْرًا<sup>۱</sup>.

آن چه راکه برای خود از پیش می‌فرستید، نه تنها از بین نمی‌رود، بلکه آن را در حالی بهتر و با پاداشی بزرگ‌تر نزد خدا خواهید یافت.

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ<sup>۲</sup>.

آن چه را از مال خود که انفاق کنید، به طور کامل به شما بازگردد و در مورد آن، هیچ ستمی به شما نخواهد شد و هیچ زبانی نمی‌کنید.

ب) شیوه دیگر قرآن این است که انفاق به فقرا را نوعی فرض دادن به خداوند متعال تلقی کرده، تا مشوق مردم به این کار باشد و آنان بدانند که وقتی مالی را به فقیر و مستمند انفاق می‌کنند، در واقع، این مال خود را به خدا قرض داده‌اند و خدا وامدار آنان خواهد بود و طبیعی است که خداوند وام خود را ادا خواهد کرد. اگر کسی بداند که مالش را به خدا می‌دهد و خداوند هم دوباره این مال را به او برمی‌گرداند - چون امین است و هیچ کس از او امین‌تر نیست - انگیزه او برای انفاق، بیش‌تر خواهد شد.

ج) سومین شیوه‌ای که قرآن کریم برای تشویق مردم به انفاق، به کار برده، وعده پاداش و مغفرت و خطاپوشی به کسانی است که انفاق می‌کنند:

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۳</sup>.

کسانی که اموال خود را شب و روز در خفا و آشکار انفاق می‌کنند، پس پاداششان نزد خدا محفوظ است و ترسی بر آنان نیست و غمگین نشوند.

د) چهارمین شیوه قرآن آن است که انفاق را منشأ رستگاری انسان معرفی می‌کند. انسان‌ها در محدودیت‌ها و تنگناهایی گرفتارند و مانند آن است که در دامی افتاده باشند که نمی‌توانند از آن رهایی یابند. تعلقات مادی انسان و گرفتاری‌های او در این جهان، او را از اوج گرفتن به

۱. مزمل / ۲۰.

۲. بقره / ۲۷۲.

۳. بقره / ۲۷۴.

سوی کمال و سعادت ابدی خود باز می‌دارد و محروم می‌کند. پس این تمایلات و تعلقات، همانند دام‌هایی هستند که همه انسان‌ها در معرض سقوط در آن‌ها قرار دارند. کسانی که از این دام‌ها رها شوند، در قرآن با نام «مفلح» از آنان یاد شده است و در مورد کسانی که انفاق می‌کنند، خدای متعال همین تعبیر را به کار برده است:

وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ<sup>۱</sup>.

مالی برای خود انفاق کنید و کسانی که از بخل و پستی نفس خود محفوظ بمانند، رستگار خواهند بود.

این آیه در دو جای قرآن تکرار شده است.

کسانی که انفاق نمی‌کنند، بیمار و مبتلا به «شحّ نفس»، یعنی گرفتگی و تنگنا هستند. از دید قرآن، بخل ورزیدن، امساک کردن و نگه‌داشتن مال، «شحّ نفس» و نوعی گرفتگی و تنگنا است که انسان به آن مبتلا می‌شود. اگر کسی از این خطر محفوظ ماند، رستگار است، از آن بندها رها شده و از آن خطر، نجات یافته است.

تعبیر «وقایت» در مورد حفظ از خطر به کار می‌رود. وقتی خطری متوجه انسان می‌شود و او خود را از آن خطر دور کند، قرآن در این مورد، از مشتقات کلمه «وقایه» و «اتقاء» بهره می‌گیرد؛ یعنی خودداری کردن و خود را حفظ کردن.

تعبیر «و من یوق» (کسی که از خطر حفظ شود) فعل مجهول از ماده «وقایت» و اشاره به این است که خدا باید او را حفظ کند؛ چون طبع انسان، خود به خود، به این خطر گرایش دارد و خواه ناخواه، به آن دچار خواهد شد. از این رو است که نمی‌فرماید: «وَمَنْ يَقِ نَفْسَهُ»؛ یعنی کسی که خود را حفظ کند؛ بلکه به صورت فعل مجهول می‌فرماید: «وَمَنْ يُوقِ» یعنی کسی که حفظ شود و منظور این است که خدا او را حفظ کند.

این گونه تعبیر، از تعبیرهای رایج توحیدی قرآن است تا بشر را به این حقیقت متوجه کند که هر چیزی از ناحیه خدا است و در کارهای خیری که توفیق انجام آن‌ها را پیدا می‌کند، خدا است که او را به خیر موفق خواهد کرد و اگر از شرّی هم نجات پیدا کند، خدا او را نجات داده است. «شحّ نفس» از صفاتی است که انسان بنا بر طبع حیوانی خود، به آن دچار می‌شود، مگر کسی که خدا او را حفظ کند.

پس راه سعادت و رستگاری انسان در این است که از اموال خود به نیازمندان انفاق کند تا هم مشکل اقتصادی آنان حل شود و هم تمرینی برای خود انسان باشد تا نیرومند شود، با نفس شیطانی خود بجنگد و در دام پستی‌ها و بخل‌ها و تنگ‌نظری‌های آن و به اصطلاح قرآن، در دام شحّ نفس گرفتار نیاید.

ه) پنجمین شیوه قرآن در تشویق مردم به انفاق این است که به آنان وعده داده که انفاقشان را چندین برابر پاداش دهد و غیر از این، امتیازهای دیگری هم به آنان بدهد. در یک آیه می‌فرماید:

إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُّضَاعِفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ<sup>۱</sup>.

اگر مالتان را به خدا قرض دهید، خدای متعال نه تنها خود آن مال، بلکه چندین برابر آن را به شما برمی‌گرداند و گناهان شما را نیز می‌بخشد.

در آیه دیگری در این باره می‌خوانیم:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ<sup>۲</sup>.

کسیست که به خداوند قرض‌الحسنه بدهد تا مال او را چندین برابر کند و به او برگرداند و خدا است که می‌گیرد و می‌دهد و به سوی او باز می‌گردید.

پس خداوند از مالی که گرفته است، نه تنها کم نمی‌گذارد، بلکه چندین برابرش می‌کند. علاوه بر این، خدا گناهانش را نیز می‌آمرزد و بعد نویدی از آن بالاتر می‌دهد، البته به کسانی که اهل معرفت باشند، می‌فرماید:

وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ؛ یعنی (خداوند علاوه بر این که پاداش می‌دهد و مال آنان را چند برابر می‌کند و گناهانشان را می‌بخشد) از ایشان تشکر هم می‌کند. و این از همه آن‌ها ارزشش بیش‌تر است.

و در آیه دیگر می‌فرماید:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ<sup>۳</sup>.

هرگز به نیکویی نخواهید رسید و نیکوکار نخواهید بود مگر از آن چه دوست دارید، انفاق کنید و آن چه انفاق می‌کنید، خداوند به آن آگاه است.

۱. تغابن/ ۱۷.

۲. بقره/ ۲۴۵.

۳. آل عمران/ ۹۲.



هر انسانی طالب بر و نیکی است و همه می‌خواهند خوب و نیکوکار باشند. خداوند در این آیه، از این خواسته فطری انسان، برای تشویق او به انفاق و احسان استفاده کرده است. (و شیوه دیگر قرآن، برای ترغیب به اطعام و انفاق، نکوهش بخل‌ورزی و تنگ‌نظری است. قرآن از کسانی که بخل می‌ورزند، مخصوصاً کسانی که وظایف واجبشان را هم انجام نمی‌دهند، نکوهش می‌کند و مؤمنان را به چند بیان، از بخل‌ورزیدن و خودداری از احسان و انفاق بر حذر می‌دارد. در یک جا می‌فرماید:

هَاتَتْكُمْ هُوَلَاءِ تَدْعُونَ لِنَفْسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلُ  
عَنْ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ<sup>۱</sup>.

شما همان‌هایی‌اید که برای انفاق در راه خدا دعوت شده‌اید، پس برخی از شما بخل می‌ورزید و هر آن‌کس که بخل می‌ورزد، در حقیقت، به خودش بخل ورزیده است (زیرا به پاداش بزرگ انفاق دست نمی‌یابد) و خدا بی‌نیاز است و شما نیازمند به او.

کسی که بخل می‌ورزد، در واقع، به خودش بخل کرده و مانند این است که از خوراک و لباس و دیگر نیازمندی‌های خود، کم می‌گذارد و خود را از این نعمت‌ها محروم می‌سازد. مال برای این است که انسان از آن برای رفع نیازهای زندگی استفاده کند و وسایل راحتی و آسایش خویش را فراهم سازد. بنابراین، اگر کسی حتی به خودش هم بخل ورزد و از دارایی‌اش در راه آسایش خود استفاده نکند، کار احمقانه‌ای کرده است. کسانی که انفاق نمی‌کنند، در واقع، مانند این است که به خودشان بخل کرده‌اند؛ زیرا در سختی‌ها نیاز شدیدی به این انفاق خواهند داشت؛ یعنی در جهان آخرت و در شرایطی که نیاز فراوان دارند، اگر در این عالم انفاق کرده باشند، چندین برابرش به صورت پاداش در آن عالم به آنان بازمی‌گردد و نیازشان را برطرف می‌کند؛ اما اگر انفاق نکرده باشند، در آن جا دستشان خالی است و هیچ چیز نمی‌تواند در آن شرایط به دادشان برسد. پس گویی در این جا که انفاق نکرده‌اند، در واقع، به خود ستم کرده و به خویشتن بخل ورزیده‌اند و این اموال را از خود دریغ داشته‌اند.

### جلوگیری از خیر

بدتر از اینان کسانی هستند که مانع خیر دیگران نیز می‌شوند نه تنها خود بخل می‌ورزند، بلکه

دیگران را هم از انفاق و کمک به فقرا باز می‌دارند. خداوند درباره این گروه، تعبیر بسیار تند و تهدیدآمیزی دارد، می‌فرماید:

الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ<sup>۱</sup>.

هر کافر معاند را به جهنم درافکنید، آن کس که دیگران را از کار خیر باز دارد و ستمگر و در شک و ریب است.

غالباً کسانی که بخیل هستند، نه تنها خودشان از انفاق خودداری می‌کنند، بلکه دیگران را هم نصیحت می‌کنند که اموالشان را در این راه‌ها صرف نکنند؛ مانند منافقان که خودشان انفاق نمی‌کردند و به دیگران هم سفارش می‌کردند که:

لَا تُنْفِقُوا عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ حَتّٰی يَنْفَضُوا<sup>۲</sup>.

به آنان که نزد پیامبر هستند، انفاق نکنید تا از اطراف وی پراکنده شوند.

یا مؤمنان را مسخره می‌کردند که اموال خود را به دیگران می‌دهند که البته اینان غیر از بخل، انگیزه سیاسی هم داشتند و در واقع، با پیغمبر خدا و دین خدا در ستیز بودند.

در آیه دیگر می‌فرماید:

الَّذِينَ يَبِخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا<sup>۳</sup>.

کسانی که خود بخل می‌ورزند و دیگران را هم به امساک و بخل ورزیدن و انفاق نکردن فرمان می‌دهند و آن چه خدا از نعمت‌های خود به آن‌ها داده است، از دیگران پنهان می‌کنند (کافرنند) و ما برای کافران، عذابی خوارکننده فراهم کرده‌ایم.

کسانی که بخیل هستند، برای آن‌که کار خود را موجه جلوه بدهند و به اصطلاح، شریک جرم پیدا کنند، سعی می‌کنند تا دیگران را هم مانند خود کنند تا بخل‌ورزی آن‌ها با کثرت افراد، نمودی نداشته باشد و برای آن‌که نیازمندان به سراغشان نیایند یا دولت اسلامی از ایشان مالیات طلب نکند، اموال خود را پنهان می‌کنند. قرآن اینان را کافر دانسته که دچار عذاب کافران خواهند شد. البته کفر در قرآن به معنای عامی به کار رفته است. گاهی به معنای کفران

۱. ق/ ۲۴ و ۲۵.

۲. منافقون/ ۷.

۳. نساء/ ۳۷.

نعمت آمده است، گاهی به معنای کفر اعتقادی و گاهی نیز در مورد کفر در فروع؛ مانند آن که درباره کسی که به حج نرود یا نماز نخواند، تعبیر کفر به کار رفته و لازمه کفر، عذاب خواهد بود: **وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا.**

### نکوهش ثروت اندوزی

در آیه‌های دیگری از قرآن، در این باره، از تعبیر «کنز» که نتیجه بخل‌ورزی و ترک انفاق است، استفاده شده است:

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ \* يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ ۱.

کسانی که طلا و نقره جمع کنند و ثروت‌اندوزی کنند و آن‌را در راه خدا انفاق نکنند، آنان را به عذابی دردناک بشارت ده، روزی که (آن طلاها و نقره‌ها) در آتش جهنم گذاخته شود و سپس پیشانی‌ها، پشت‌ها و پهلوهاشان را با آن‌ها داغ کنند. این است نتیجه آن چه از زر و سیم که برای خود ذخیره کردید. پس بچشید طعم آن‌ها را که ذخیره کردید و برای خود اندوختید.

بنابراین، کسانی که انفاق در راه خدا کنند، خدا مالشان را نگه می‌دارد و در قیامت بهتر و بیش‌تر از آن را به ایشان می‌دهد و کسانی که ثروت‌اندوزی می‌کنند و طلاها و نقره‌ها را ذخیره می‌کنند، همان اموال، سبب عذابشان می‌شود و هر چه بیش‌تر اندوخته‌اند، اموال دیگران را غصب کرده یا حق دیگران را نداده‌اند، بیش‌تر عذاب می‌شوند و به آنان گفته می‌شود: این است حاصل آن چه جمع کرده‌اید. پس بچشید و از آن استفاده کنید.

در آیه دیگری، تعبیر دیگری شبیه همین تعبیر، در بیان نتیجه تلخ جمع مال و بخل‌ورزی و ثروت‌اندوزی، به کار رفته است:

وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ

۱. توبه/ ۳۴ و ۳۵ و مشابه آن در سوره حدید، آیه ۲۳ و ۲۴ که می‌فرماید: وَاللَّهُ لَا يُجِبُ كُلَّ مَخْتُالٍ فَخُورٍ \* الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ مَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿﴾ که قرآن نشان می‌دهد بیش‌تر انگیزه سیاسی داشته‌اند.

سَيَطُوفُونَ مَا بِخَلُوعًا بِهٖ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌۙ

کسانی که در آن چه خداوند از فضل و نعمت خود به آن‌ها داده، بخل می‌ورزند، گمان نکنند که این به نفعشان است، بلکه این کار به زیان آن‌ها خواهد بود و در قیامت طوقی می‌شود و به دورگردنشان می‌پیچد (که آنان را آزار خواهد داد) و در نهایت، هر چه هست برای خدا می‌ماند و خدا به آن چه انجام می‌دهید، خبیر و آگاه است.

### ز) شیوه داستانی

گاهی قرآن، برای ترغیب مردم به انفاق، از شیوه داستانی استفاده می‌کند که در این جا یکی از آن‌ها را نقل می‌کنیم. در سوره قلم آمده است: چند برادر با هم باغی داشتند که میوه‌های خوبی به بار آورده بود؛ ولی آن‌ها توطئه کردند تا پیش از آن که فقرا به سراغشان بیایند، صبح خیلی زود بروند و میوه‌های باغ را بچینند تا این که با دیدن فقرا مجبور نشوند مقداری از آن‌ها را به آنان بدهند و چون نیتشان این بود، خدا بلایی نازل کرد و باغشان سوخت. صبح که آمدند، هیچ میوه‌ای باقی نمانده بود:

اِنَّا بَلَوْنٰهُمْ كَمَا بَلَوْنَا اَصْحَابَ الْجَنَّةِ اِذْ اَقْسَمُوْا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِيْنَ \* وَلَا يَسْتَمِنُوْنَ \*  
فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّنْ رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُوْنَ \* فَاصْبَحْتُمْ كَالْصَّرِيمِ \* فَتَنَادَوْا مُصْبِحِيْنَ \*  
اِنَّ اَعْدَاؤَنَا عَلٰى حَزْبِكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صٰرِمِيْنَ \* فَانظَلَقُوْا وَهُمْ يَخٰفَتُوْنَ \* اَنْ لَا يَدْخُلْنٰهَا  
الْيَوْمَ عَلَيَّكُمْ مَسْكِيْنَ \* وَعَدَّوْا عَلٰى حَزْدِ فٰدِرِيْنَ \* فَلَمَّا رَاَوْهَا قَالُوْا اِنَّا لَصٰلُوْنَ \* بَلْ  
نَحْنُ مَحْرُوْمُوْنَ ۙ

ما کافران را همانند صاحبان آن باغ، مبتلا کردیم: صاحبان آن باغ قسم خوردند که صبح زود میوه‌اش را بچینند و چیزی از آن خارج نکنند و به فقرا ندهند. این بود که شبانگاه که آن‌ها در خواب بودند، آتشی و بلایی بر باغ افتاد که درختانش چون خاکستر شد. صبحگاه (برادران و صاحبان باغ) یکدیگر را صدا کردند که برخیزید،

۱. آل عمران / ۱۸۰.

۲. قلم / ۱۷ - ۲۷.

صبح زود به باغ بشتابید تا میوه‌ها را بچینیم. پس برخاستند و رفتند به سوی باغ و در بین راه، آهسته درگوش هم می‌گفتند: مواظب باشید! امروز در باغ فقیری بر شما وارد نشود، و با اشتیاق و قدرت به سوی باغ شتافتند. پس چون باغ را به آن حال و وضع دیدند، از تصمیم خود پشیمان شدند و با هم گفتند: ما گمراه شدیم، بلکه ما محروم و بی‌چاره‌ایم.

اینان غافل بودند از این که مالک اصلی، خدا است و همه چیز در دست قدرت او است و باید امانت دار او باشند و خواستند نیازمندان را از این همه نعمت خدادادی محروم کنند؛ ولی بعد متوجه اشتباه خود شدند و با باغ سوخته رو به رو گشتند.

برادری که اهل خیر بود، به برادران دیگر گفت: این کیفر توطئه و بدخواهی شما است که تصمیم گرفتید فقرا را محروم کنید. از این رو، همه با هم به اشتباه خود اعتراف کردند و متوجه شدند که بدخواهی و بخل ورزی آن‌ها به محروم شدن خودشان از نعمت‌های باغ انجامید.

این داستان، برای آنان که چشم و گوش بازی دارند، بسیار آموزنده است. نعمت‌های دنیا هم در دست خدا است و اگر خدا در اموالشان حقوقی تعیین کرد، نباید گمان کنند که این باجی است که خدا از آن‌ها می‌گیرد، بلکه همه این نعمت‌ها را خدا در اختیارشان قرار داده تا در بوتۀ آزمایش قرارشان دهد و می‌تواند این اموال را از ایشان پس بگیرد. پس بهتر این است که حقوق دیگران را رعایت کنند تا هم در دنیا اموالشان از آفات مصون بماند و هم در آخرت چندین برابر به آن‌ها پاداش داده شود.

### شرایط انفاق

از دید قرآن، انفاق، به هر صورت، مطلوب نیست، بلکه باید شرایط ویژای در آن رعایت شود که در این جا از آن‌ها یاد می‌کنیم:

نخست آن‌که شخص انفاق کننده نباید با انفاق خود بر شخص مورد انفاق منت بگذارد و سبب اذیت و آزار شخص فقیر شود؛ زیرا منت گذاردن و ایدای وی، ارزش انفاق را از بین می‌برد و با این وصف، نه تنها فایده‌ای از این انفاق به انفاق کننده نمی‌رسد که شاید به علت رنجش مؤمن و خفیف کردن او، گناهکار هم باشد.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذَىٰ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ \* قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَىٰ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ \* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ<sup>۱</sup>.

آن‌ان که مال خود در راه خدا ببخشند و به دنبال انفاق و بخشش خود، منت و آزاری بر فقیر نداشته باشند، پاداششان نزد پروردگارشان محفوظ است و ترس و اندوهی ندارند. گفتار خوش (و عذرخواهی) و گذشت، بهتر از صدقه‌ای است که به دنبال آن، اذیت و آزار باشد و خداوند بی‌نیاز و بردبار است. ای آن‌ان که ایمان دارید! صدقات و انفاق‌های خویش را با منت‌گذاری و آزار (شخصی که به او کمک کرده‌اید) باطل نکنید، همانند کسی که مال خود برای ریا و خودنمایی انفاق می‌کند و هیچ به خدا و روز جزا ایمان ندارد. مثل این شخص مثل سنگی است که قدری خاک و غبار روی آن باشد، پس باران تندی بر آن بیارد (همه خاک و غبار آن را بشوید) و سنگ را صاف و بی‌هیچ حاصلی رها کند. اینان بر هیچ نتیجه‌ای از آن چه کرده‌اند، دست نیابند و خداوند جماعت کافر را هدایت نمی‌کند.

بنابر این، یکی از شرایط انفاق این است که با احترام همراه باشد و به شخصیت طرف لطمه نزند، وگرنه چنین انفاقی در پیشگاه خدا پاداشی ندارد. این یکی از موارد حبط است؛ یعنی برخی از کارهای زشت، کارهای خوب را بی‌اثر می‌سازد.

دومین شرط انفاق این است که ریاکارانه و به انگیزه جلب توجه دیگران انجام نشود که البته ترک ریا در همه افعال عبادی و اخلاقی، معتبر است؛ اما چون در مورد انفاق، ریاکاری و آلودگی نیت، بسیار اتفاق می‌افتد، قرآن کریم، درباره آن بیش‌تر هشدار می‌دهد که مواظب اخلاص نیت خود، به ویژه در انفاق‌های مستحبی باشید که ریاکاری و تظاهر و خودنمایی، آفت بزرگی برای کارهای خیر و به ویژه، انفاق خواهد بود. راستی چه خسارت بزرگی است که مالی را که انسان در طول عمر، با رنج و زحمت اندوخته و بعد هم آن را در راه خیر صرف کرده است، با انگیزه خودنمایی باطلش کند.

قرآن در بعضی از آیات، آن انفاقی را مطلوب دانسته که برای خدا باشد؛ مثلاً در سوره دهر از کسانی که مالشان را تنها در راه خدا انفاق می‌کنند، ستایش کرده، می‌فرماید:

إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لِأَتْرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا تَشْكُورًا<sup>۱</sup>.

شما را تنها برای خشنودی خدا اطعام می‌کنیم و چشم‌داشتی از شما برای پاداش یا قدردانی و تشکر نداریم.

روایات شیعه و اهل سنت، این آیات شریفه را مربوط به اهل بیت دانسته‌اند که یتیم و فقیر و مسکین را اطعام می‌کردند؛ اما کوچک‌ترین انتظار پاداش و قدردانی را از کسی نداشتند و تنها انگیزه آنان خشنودی خدا بود.

در آیه دیگر آمده که:

وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ<sup>۲</sup>.

... آن چه را که صدقه دهید و قصد شما تنها خشنودی خدا باشد، آن‌ها است که زیاد و چندین برابر می‌شود.

پس اگر می‌خواهید مالتان در نزد خدا زیاد شود و بهره‌ای که می‌خواهید از این مال ببرید، چند برابر اصل آن باشد، آن را در راه خدا و با قصد خالص انفاق کنید. این آیه به روشنی نشان می‌دهد که شرط مطلوب بودن زکات و زیاد شدن آن، اخلاص است.

قرآن در مقام بیان ارزش کار مؤمنان که به خاطر خدا انفاق می‌کنند، می‌فرماید:

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَلْبَنٍ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ<sup>۳</sup>.

انفاق در راه خدا مثل دانه‌ای است که بکارند و سبز شود و هفت خوشه به بار آورد که در هر خوشه، صد دانه باشد و خدا به کسانی که قصد خالص داشته باشند، بیش‌تر از این هم مرحمت می‌کند که خداوند دارا و دانا است.

برعکس، کسانی که اخلاص ندارند و از روی ریاکاری و تظاهر، انفاق می‌کنند و اعتقادی به خدا و روز جزا ندارند، انفاق آن‌ها هیچ ارزشی ندارد و هیچ چیز از آن دستگیرشان نمی‌شود.

۱. دهر / ۹.

۲. روم / ۳۹.

۳. بقره / ۲۶۱.

کار اینان همانند کشت و کار روی سنگی است که روی آن غباری و خاک کمی وجود داشته باشد که با یک بارش تند، هیچ چیز از آن نمی‌ماند.

اگر کسی به خدا و روز جزا ایمان داشته باشد، خدا را با مردم در یک ردیف قرار نمی‌دهد، چه رسد به این که آنان را بر خدا مقدم بدارد و انفاق خود را برای خشنودی مردم انجام دهد. از این جا است که در قرآن به این حقیقت اشاره می‌کند و ریاکاری را با بی‌ایمانی به خدا و روز جزا همراه می‌آورد.

کسی که به آخرت ایمان داشته باشد و خداشناس باشد، کارش را به گونه‌ای انجام می‌دهد که ثواب اخروی و ابدی داشته باشد و به تحسین و خشنودی دیگران توجه چندانی ندارد. مالی که از روی ریاکاری انفاق شود، مثل دانه‌ای است که بر روی سنگی که خاک کمی روی آن هست، کاشته شود که دلشان می‌خواهد آن جا بماند و رشد کند و بار بدهد، در صورتی که یک باران تند، این خاک‌ها و دانه‌ها را از روی سنگ می‌شوید و آن چه برجای می‌ماند، سنگ صاف و شفاف است که هیچ اثری از خاک و دانه روی آن نیست و نه تنها هیچ نتیجه‌ای و ثمره‌ای از آن گرفته نمی‌شود که اصل آن نیز از بین خواهد رفت.

در آیه دیگری درباره ارزش اخلاص و انفاق با اخلاص می‌فرماید:

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَنَشِيئًا مِنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَاتَتْ أَكْطَافَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ<sup>۱</sup>.

مثل آنان که مال خود برای خشنودی خدا انفاق کنند، مثل باغی است که در زمینی بلند و بر روی تپه‌ای باشد که رگبارهای تند و یا باران‌های ملایم و طولانی بر آن ببارد و میوه و ثمره دو چندان دهد و خدا به آن چه می‌کنید، آگاه است.

کسانی که انفاق می‌کنند برای خدا مثل این است که باغی حاصلخیز در سرزمینی بلند و روی تپه‌ای داشته باشند و باران کافی و متنوع بر آن ببارد و میوه‌های گوارا و رنگارنگ فراوان ثمر دهد.

در آیه دیگری آمده است:

وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكُنْ



الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فِسَاءً قَرِينًا<sup>۱</sup>.

کسانی که اموال خود برای خودنمایی و ریاکاری انفاق می‌کنند و به خدا و روز جزا ایمان ندارند (شیطان یار آن‌ها است) و کسی که شیطان یار و همراه او باشد، بد یار و یاوری دارد.

از این آیه نکته‌های جالبی استفاده می‌شود: نخست آن که آیه اشعار می‌دارد بر این که ریاکار ایمان به خدا و روز جزا ندارد و یا اگر دارد، بسیار ضعیف است که اگر ایمان محکمی داشت، کارش را برای خشنودی غیر خدا انجام نمی‌داد. به خاطر این رابطه میان ریاکاری و بی‌ایمانی یا ضعف ایمان است که در قرآن، در موارد متعدد، ریاکاری را همراه بی‌ایمانی ذکر کرده و این یک امر تصادفی نیست، بلکه حکایت از یک رابطه میان این دو پدیده دارد. دوم، که شاید آن هم برگرفته از نکته نخست باشد، این است که ریاکاران در واقع، رفیق شیطانند و کسی که رفیق شیطان باشد، عاقبت خوبی نخواهد داشت؛ چرا که شیطان پیوسته انسان را به بی‌راهه می‌کشاند و ایمان محکمی هم در ریاکار نیست تا سپری باشد و با آن بتواند در برابر شیطان از خود دفاع کند.

سومین شرط انفاق، از دید قرآن، پنهان کردن آن است. مسلمان باید سعی کند که مخفیانه صدقه بدهد و کمکی که به فقرا می‌کند، در برابر دید مردم نباشد؛ زیرا این پنهانکاری دو حسن دارد:

یکی آن که شخص از ریاکاری مصون می‌ماند؛ زیرا انفاق او در پیش چشم دیگران نیست تا بخواهد خودنمایی کند و دچار ریاکاری شود و در نتیجه، کار خود را تباه سازد. دوم آن که شخصیت نیازمندی که انفاق وی را می‌پذیرد، بیش تر حفظ خواهد شد و آبرویش جلوی دیگران نمی‌ریزد.

بنابراین، صدقه دادن پنهانی، هم فایده فردی برای انفاق کننده دارد که دچار ریاکاری نمی‌شود و به اخلاص نزدیک تر است و هم فایده اجتماعی دارد که آبروی فقرا مؤمن در جامعه حفظ می‌شود. خداوند در این باره می‌فرماید:

إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَيَكْفُرُ عَنْكُمْ

مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۱.

اگر صدقات و انفاق‌های خود را آشکار بدهید، خوب است و اشکالی ندارد؛ ولی آن را مخفیانه به فقرا بدهید، برایتان بهتر است و گناهانتان را جبران می‌کند و خداوند به آن چه می‌کنید، آگاه است.

البته اگر صدقات را آشکار بدهند نیز از این نظر ممکن است خوب باشد که دیگران را ترغیب به این کار خواهد کرد؛ یعنی آن هم یک فایده اجتماعی دارد. در هر حال، موقعیت‌ها مختلف است و به انگیزه شخص مربوط می‌شود که برای چه آشکارا صدقه می‌دهد. چهارمین شرط انفاق در قرآن، مرغوب بودن مالی است که انفاق می‌شود؛ یعنی از چیزهای بی‌ارزش و دور ریختنی و چیزهایی که خود انفاق کننده به آن رغبتی ندارد، نباید انفاق کند. البته معنای این سخن آن نیست که اگر مالی دارد که مورد نیاز خودش نیست، آن را به فقرا ندهد، بلکه منظور این است که پیوسته به فکر این نباشد که چیزهای واپس زده و دور ریختنی خود را انفاق کند، بلکه بکوشد از چیزهایی که دوست دارد و از اموال مرغوب و مورد علاقه او است، انفاق کند.

خداوند در این باره می‌فرماید:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲.

هرگز به نیکی دست نیابید مگر آن چه را که خود دوست دارید انفاق کنید.

این آیه روی همین شرط تأکید دارد. اولیای خدا وقتی از مالی خوششان می‌آید، همان را در راه خدا انفاق می‌کردند.

در آیه دیگر آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِأَخِيذِهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ۳.

ای کسانی که ایمان دارید، از اموال پاکیزه و مرغوبی که با کسب و کار خود فراهم کرده‌اید و از آن چه از دل زمین برای شما رویانده‌ایم، انفاق کنید و قصدتان این

۱. بقره / ۲۷۱.

۲. آل عمران / ۹۲.

۳. بقره / ۲۶۷.

نباشد که از اموال بد و نامرغوب، که هیچ‌گاه خودتان چنین مالی را از کسی نمی‌پذیرید، به دیگران انفاق کنید مگر آن که از بدی و نقص آن اغماض کنید، و بدانید که خدا بی‌نیاز و ستوده است.

از این آیات استفاده می‌شود که ما نباید اموالی را که خود به آن‌ها رغبتی نداریم و آن‌ها را نمی‌پسندیم، حاتم بخشی کنیم و چیزی که در واقع، دورانداختنی است، به فقرا ببخشیم. پس آن‌چه را که می‌بخشیم، نباید معیوب و ناقص باشد، مگر این‌که عیب و نقص آن جزئی و قابل چشم‌پوشی باشد. انفاقی سازنده است و موجب کمال انسان می‌شود که از اموال مرغوب و دوست‌داشتنی باشد.

جالب این است که معمولاً خداوند در چنین مواردی، انفاق‌کننده را متوجه غنا و بی‌نیازی خود می‌کند؛ مثل آن که در آیهٔ اخیر می‌فرماید: *وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ شَائِدٌ* به این علت که وقتی مؤمن چیزی را برای خدا به فقرا انفاق می‌کند، گویی در واقع، آن را به خداوند تسلیم می‌کند. شاید به همین علت است که گاهی با تعبیر «اقرضوا الله» از آن یاد کرده است، و این هشدار است به انفاق‌کننده که فکر نکنند گیرندهٔ انفاق، یک انسان ضعیف و نادار است و هر چه به دستش آمد، به او بدهد و حساب حیثیت و آبروی او را نکند، بلکه باید بداند که طرف او خداوند غنی و بی‌نیاز است که هر چیزی را نمی‌شود به او هدیه داد، بلکه آن‌چه را انفاق می‌کنیم، باید دوست‌داشتنی باشد. و نیز نپندارد که تأکید خدای متعال بر انفاق، ناشی از این است که نیازی به انفاق مردم دارد و خودش از رفع نیازهای بندگان تهیدستش عاجز است!

### به چه کسانی باید انفاق کرد؟

افراد گوناگونی هستند که دادن زکات به آن‌ها بی‌اشکال است و استحقاق گرفتن زکات را دارند. قرآن این گروه‌ها را چنین معرفی می‌کند:

*وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرُّقَابِ ۗ*

(نیوکوکار کسی است که ایمان به خدا آورد...) و مالی را که دوست دارد به خویشاوندان، یتیمان، نیازمندان، در راه ماندگان و گدایان بدهد و در آزاد کردن بردگان به کار گیرد.

قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ<sup>۱</sup>.  
بگو آن چه را از اموال خود انفاق می‌کنید، به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و نیازمندان و در راه ماندگان انفاق کنید.

وَالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَالْجَارِ  
الْجُنْبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ<sup>۲</sup>.  
و به پدر و مادر احسان کنید و نیز به خویشان و فامیل و یتیمان و فقرا و همسایگان  
خویشاوند و همسایگان بیگانه و دوستان نزدیک و در راه ماندگان و بردگان (همه را از  
احسان خود بهره‌مند سازید).

در این آیات، مجموعاً، گروه‌ها و افراد بسیاری نام برده شده‌اند که به طور کلی و اجمالاً، از صدقات و زکات بهره‌مند می‌شوند؛ ولی غیر از این، نکته دیگری نیز هست و شاید از آیات قرآن هم استفاده شود و آن عبارت است از «اصل رعایت مراتب»؛ یعنی هر چند نامبردگان در آیات مذکور استحقاق دریافت صدقات را دارند، ولی در میان آن‌ها سلسله مراتبی وجود دارد که در صورت محدودیت زکات لازم است آن سلسله مراتب رعایت شود.

کسی که می‌خواهد انفاق کند، اگر پدر و مادری نیازمند دارد، در مرتبه نخست، لازم است به آنان توجه و احسان کند و پس از اینان نوبت به خویشاوندان و فامیل‌های نیازمند می‌رسد. تا این‌ها باشند نوبت به بیگانگان نمی‌رسد. هم‌چنین پس از اینان، همسایگان و بعد دوستان اولویت دارند و هر گاه، از نامبردگان کسی نیاز به انفاق شما نداشت و نوبت به دیگران رسید، باز هم اولویت با کسانی خواهد بود که نیازشان بیش‌تر است و در تنگنای زندگی و مشکلات گرفتار آمده‌اند؛ مانند یتیمان بی‌سرپرست، نیازمندان به ضرورت‌های حیاتی، مثل غذا و... یا در راه ماندگان که در غربت گرفتار شده‌اند و راه چاره‌ای ندارند.

مؤمن به هنگام انفاق باید این ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها را در نظر داشته باشد. از این‌جا است که در آیات متعدد، در این زمینه، پیوسته پدر و مادر، در صدر همه قرار گرفته‌اند. و قبل از همه، احسان به پدر و مادر و سپس خویشان توصیه شده است و بعد یک به یک، افراد مستحق‌تر و نیازمندتر نام برده شده‌اند.

۱. بقره/ ۲۱۵.

۲. نساء/ ۳۶.

این نکته تا آنجا قابل ملاحظه است که خداوند هنگامی که سفارش همسایگان را می‌کند، باز هم ترتیب را رعایت کرده است. نخست همسایگانی را نام می‌برد که نسبت خویشاوندی دارند و پس از آن‌ها همسایگان بیگانه را: *وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ*.

شاید بتوان گفت: این نوعی نظم و تقسیم مسئولیت است که اگر همه رعایت کنند، کسی محروم باقی نمی‌ماند و از برکات این احسان‌ها و انفاق‌ها همه بهره‌مند می‌شوند؛ اما اگر این نظم و سلسله مراتب رعایت نشود، چه بسا بعضی از مستحقان، مورد انفاق و احسان افراد متعددی قرار گیرند و بیش از مقدار نیاز به آن‌ها برسد و در کنار آن‌ها بعضی دیگر، محروم بمانند و هیچ کس به آن‌ها توجه نکند.

البته تفصیل مطالب در مورد افراد مستحق انفاق و رعایت مراتب و شرایط و... در کتاب‌های فقهی آمده است ما در این جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و طالب تفصیل را به این کتاب‌ها ارجاع می‌دهیم.

## فصل یازدهم

### ارزش‌های اخلاقی در گفت و شنود

الف) اخلاق اسلامی در سخن گفتن

مفهوم صداقت در قرآن

افترا به خداوند

نفاق

کتمان حق

امر به معروف و نهی از منکر

ب) اخلاق اسلامی در سخن شنیدن

رابطه حق و اهل حق

اعتماد به اکثریت

گوش دادن به لهو و لغو

ج) مباحثه یا گفت و شنود چند طرفه

## مقدمه

قبلاً گفتیم که اخلاق اجتماعی، بر اساس مصالح و مفاسد جامعه شکل می‌گیرد و دسته‌بندی مسائل اخلاق اجتماعی، بر انواع مختلف روابطی که در ظرف اجتماع، انسان‌ها با هم دارند، پی‌ریزی می‌شود:

یکی از روابط مهمی که انسان‌ها با هم دارند، تبادل اطلاعات و معلومات است که تماس بیش‌تری با ویژگی‌های انسانی و بُعد عقلانی او دارد. از این رو، می‌توان گفت: نسبت به دیگر روابط اجتماعی، از اهمیت بیش‌تری برخوردار است؛ زیرا آن‌چه مربوط به نیازهای مادی و جسمانی انسان می‌شود، کم و بیش، مشترک میان او و حیوانات دیگر است؛ اما آن‌چه مربوط به آگاهی، معرفت و نیاز عقلانی وی می‌شود، جزء ویژگی‌های انسان و بُعد خاص انسانی او است و بدین لحاظ، بهره‌هایی که انسان‌ها در این محدوده از یکدیگر می‌برند، از دیگر بهره‌ها بیش‌تر و روابطی که در این محدوده دارند، از دیگر روابط بهتر است و یکی از بزرگ‌ترین منافع زندگی اجتماعی انسان در همین بهره‌های علمی و اطلاعاتی خلاصه می‌شود که مهم‌ترین ابزار نقل و انتقال آن، رابطه گفت و شنود خواهد بود. از این رو، ما این رابطه را در دو بخش جداگانه بررسی می‌کنیم:

بخش سخن‌گفتن و بخش سخن‌شنیدن.

## الف) اخلاق اسلامی در سخن‌گفتن

نخستین و مهم‌ترین وسیله تبادل اطلاعات در بین انسان‌ها، سخن‌گفتن است. بنابراین، سخن‌گفتن یک پدیده اجتماعی است و اگر انسان، به تنهایی زندگی می‌کرد، نه نیازی به حرف‌زدن داشت و نه انگیزه‌ای که او را به سخن‌گفتن وادار کند و حتی شاید در چنین وضعی، قادر به سخن‌گفتن هم نبود؛ چون به احتمال زیاد، سخن‌گفتن، یک پدیده اجتماعی است که در اثر نیاز انسان به تبادل اطلاعات به وجود آمده است، گو این که اصل استعداد و قدرت بر سخن‌گفتن، یک امر خدادادی است که به لطف خود، در آفرینش انسان به ودیعت نهاده است؛

اما شکل‌گرفتن، فعلیت یافتن و شکوفایی آن به صورت‌های مختلف و پیدایش زبان‌ها و لغت‌های گوناگون، شکل‌قرار دادی دارد و انسان‌ها با احساس این نیاز، الفاظ مشخصی را برای معانی خاصی وضع کرده‌اند تا به این وسیله، مطالب خود را به دیگران منتقل کنند و از فکر و تصمیم و ارادهٔ یکدیگر آگاه شوند. پس، از آن‌جا که این قریحه را خدا به انسان داده، یک امر تکوینی فردی است، هر چند که فلسفهٔ وجودی آن، نیازهای اجتماعی انسان به تبادل اطلاعات است؛ اما زبان‌های مختلف و گویش‌های متفاوت در سخن‌گفتن، یک امر قراردادی و اعتباری و یک پدیدهٔ صرفاً اجتماعی است.

### قرآن و سخن‌گفتن

سخن‌گفتن، یکی از ویژگی‌های مهم انسان است که در قرآن کریم هم بر آن تکیه شده است:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ الْقَبْيَانَ ۱

خداوند انسان را بیافرید و به وی سخن‌گفتن آموخت.

سخن‌گفتن، یکی از نعمت‌های بزرگی است که خدای متعال به انسان مرحمت کرده است و از دیر زمان، انسان‌ها به اهمیت آن توجه داشته‌اند و گویا به همین مناسبت «ناطق» را به عنوان نشانهٔ خاص و فصل‌میز انسان قرار داده و آن را مساوی عاقل میدانند. در قرآن کریم، برای سخن‌گفتن، ارزش‌های مختلفی مطرح شده که گاهی مربوط به ماهیت سخن است و گاهی با عناوین عَرَضِيَّی آن ارتباط پیدا می‌کند و ما در این جا به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

نخستین ارزش سخن‌گفتن، صدق و راستی و کاشف‌بودن از واقعیت است. ارزش‌های دیگری هم مربوط به کیفیت سخن‌گفتن هست؛ مانند مؤدبانه‌بودن یا بی‌ادبانه‌بودن و نرمی یا خشونت‌آمیزبودن، که در واقع، امری عَرَضِيَّی است برای سخن‌انسان؛ یعنی از آن ارزش‌ها و عناوینی است که هم بر گفتار و هم بر غیر گفتار، مانند رفتار انسان عارض می‌شوند؛ همانند تواضع، عطف و مهربانی، ادب، خشونت، خشم و تکبر. بنابراین، ارزش‌هایی هستند که اعم از گفتارند و بر غیر گفتار نیز عارض می‌شوند و اینک، به بعضی از ارزش‌های قرآنی سخن اشاره می‌کنیم:



## ۱. صراحت

صراحت در سخن‌گفتن، نقطه‌مقابل گنگی، ابهام و دوپهلوبودن سخن است. گاهی، به ویژه سیاستمداران سخنان دوپهلومی‌گویند، به طوری که قابل تفسیرهای مختلف باشد و در نتیجه، فکر و اندیشه‌درونی و نیت باطنی و دوستی یا دشمنی و مخالفت یا موافقت آنان آشکار نشود. گاهی هم برعکس، انسان مقصود خود را آشکارا و صریح به شنونده تفهیم می‌کند به گونه‌ای که نمی‌توان آن را بر معانی دیگری حمل کرد.

می‌توان گفت که در بعضی موارد، صراحت در کلام لازم است. جایی که پای مصالح اساسی انسان و اجتماع در میان باشد، ناگزیر باید با صراحت سخن گفت تا از تفسیرها و تحلیل‌های دلخواهانه و نادرست، که منطبق بر منافع گروهی یا شخصی است، جلوگیری شود. انبیاء علیهم‌السلام در ابلاغ رسالتشان و در بیان هدفی که از نهضتشان داشتند، به هیچ وجه اجمال‌گویی نمی‌کردند و هنگامی که با مخالفینشان رو به رو می‌شدند با صراحت به آنها می‌گفتند که عقیده ما مخالف عقیده شما است. حضرت ابراهیم علیه‌السلام با صراحت به دشمنان خدا و بت پرستان می‌گفت:

وَبَدَأَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ ۗ۱

میان ما و شما برای همیشه دشمنی و کینه پیدا شده (و هیچ عاطفه و محبتی با شما

نداریم) تا وقتی که به خدای یگانه ایمان بیاورید.

و بدین گونه به آنان می‌فهماند که این یک مسئولیت اساسی و اصل هدف ما است و به هیچ وجه قابل بحث و مذاکره نیست.

در زمان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز کفار، بسیار میل داشتند که مسلمان‌ها به گونه‌ای با ایشان کنار بیایند و شاید در بین مسلمان‌ها و مؤمنان هم کسانی محافظه‌کار و راحت طلب بودند و نمی‌خواستند کار به جنگ و جدال بکشد که خداوند در قرآن به آن اشاره کرده، می‌فرماید:

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ قَيْدَهُنَّ ۗ۲

دوست می‌داشتند که قدری نرمش و انعطاف داشته باشی تا آنها هم با تو کنار بیایند

و نرمش داشته باشند.

۱. ممتحنه / ۴.

۲. قلم / ۹.

اما باید توجه داشت که در مسائل اصولی، جایی برای انعطاف، نرمش، اغماض و چشم‌پوشی وجود ندارد و بر چنین مسائلی باید با صراحت و قاطعیت تأکید کرد. قرآن هم در موارد مختلف نشان می‌دهد که در بعضی مسائل نمی‌توان با انعطاف و سستی و مدهانه برخورد کرد؛ مانند:

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ \* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ \* وَلَا أَتَمُّ عَابِدُونَ مَا عَبَدْتُمْ \* وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ \* وَلَا أَتَمُّ عَابِدُونَ مَا عَبَدْتُمْ \* لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينٌ<sup>۱</sup>.

بگو: ای کافران! من نمی‌پرستم بت‌هایی را که شما می‌پرستید و شما نیز پرستنده خدایی نیستید که من می‌پرستم. نه من پرستنده بت‌های شما می‌شوم، نه شما پرستنده خدای من. دین شما برای خودتان و دین من هم برای خودم.

خداوند در این سوره به پیغمبر دستور می‌دهد که با صراحت به آن‌ها بگوید: دین چیزی نیست که ما با شما درباره آن مصالحه کنیم و مثلاً قرار بگذاریم که یک روز بت‌های شما را بپرستیم و یک روز خدای ما را. مسائل اصولی، سروکار با سرنوشت واقعی انسان‌ها و کمال حقیقیشان دارند و به هیچ‌وجه نباید قربانی سهل‌انگاری و انعطاف‌پذیری و اجمال‌گویی شوند. البته در دیگر موارد جزئی، گاهی ممکن است مصالحی ایجاب کند که سخن صریح نگوییم و اظهارات، همراه با نوعی مجامله و انعطاف باشد.

## ۲. ملایمت

یکی دیگر از اوصاف و ارزش‌های مثبت در سخن‌گفتن، نرمی و ملایمت است، در برابر تندی و خشونت که می‌توان گفت: این دو صفت متضاد، دو جنبه دارند:

نخست جنبه عمقی، روحی و روانی، که در کیفیت معنوی گفتار و انتخاب جمله‌ها و طرز مواجه شدن با شنونده تأثیر می‌گذارد.

دوم جنبه شکلی و ظاهری گفتار که در تن صدا و کوتاهی یا بلندی سخن تأثیر می‌گذارد. درباره جنبه نخست باید بگوییم که انبیا حتی به هنگام روبه روشن شدن با دشمنان خدا و مشرکین و فراعنه هم موظف بودند که سخن به نرمی بگویند تا در دل سخت آنان نفوذ کنند. هنگامی که به حضرت موسی و برادرش هارون عليهما السلام خطاب شد که به سوی فرعون بشتابند و

۱. کافرون / ۱ - ۶.

او را به پرستش خدای یگانه دعوت کنند، خداوند به آن دو حضرت توصیه کرد:

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ۱.

با او (فرعون) به نرمی سخن بگویند باشد که متذکر شود و خشیت پیدا کند.

صفت ملایمت و نرمی و انعطاف، همه‌جا مطلوب است، مگر در موارد استثنایی خداوند

در ستایش پیامبر اسلام می‌فرماید:

فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ۲.

به سبب رحمت خدا است که تو در برابر آنان نرم‌خو هستی و اگر تندخو بودی، از

پیرامون تو پراکنده می‌شدند.

بدیهی است که این آیه صرفاً به نرمی کلام نظر ندارد و همه جانبه و فراگیر است؛ اما مسلماً

سخن‌گفتن از شایع‌ترین، بارزترین و مهم‌ترین مظاهر نرم‌خویی یا تندخویی انسان است. پس

اگر خداوند از نرم‌خویی پیامبر، به عنوان یک صفت برجسته، که باعث جذب مردم می‌شود،

سخن می‌گوید، می‌توانیم آن را بر ملایمت در گفتار، که گسترده‌ترین و عمیق‌ترین وسیله

ارتباطات انسانی است و بیش‌ترین روابط اجتماعی انسان را شکل می‌دهد، حمل کنیم.

درباره جنبه دوم ملایمت یا خشونت، که شکلی و مربوط به آهنگ سخن است، قرآن

توصیه می‌کند به مسلمانان که آهسته سخن بگویند و سرو صدا و داد و قال راه نیندازند. قرآن،

در ضمن نصایح حضرت لقمان به فرزندش، حکایت می‌کند که به او می‌گفت:

وَأَغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ۳.

آرام و آهسته سخن بگو و صدایت را پایین بیاور که ناخوشایندترین صداها صدای

الاغ است.

بلند سخن‌گفتن و داد و فریاد بیش از اندازه، رفتاری ناپسند است؛ زیرا سخن‌گفتن برای

این است که شنونده بشنود، پس بلندکردن صدا بیش از این اندازه، جز زیان، اثر دیگری در

برندارد و علاوه بر این که کار بیهوده‌ای است، آثار بدی بر آن مترتب می‌شود، شنونده را

می‌آزارد و خسته می‌کند، مزاحمت ایجاد می‌کند و مانع سخن‌گفتن دیگران می‌شود. خداوند

۱. طه / ۴۴.

۲. آل عمران / ۱۵۹.

۳. لقمان / ۱۹.

در آیه اخیر، در ضمن یک تشبیه و مثال کوتاه و گویا، زشتی بلند سخن گفتن را برای انسان بیان کرده است.

### ۳. فروتنی و ادب

یکی دیگر از ارزش‌های اخلاقی، به هنگام سخن گفتن، رعایت تواضع و ادب است که به ویژه، قرآن در موارد خاصی، مانند گفتگو با والدین، بر ادب و تواضع در کلام تأکید کرده است: *وَقُلْ لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا* منظور از قول کریم در این آیه، همان سخن مؤدبانه است. تواضع و ادب، در همه جا، در رفتار و گفتار، مطلوب است. پس گفتار انسان، به ویژه با کسانی که حقی بر انسان دارند و بالاخص با پدر و مادر، باید متواضعانه باشد؛ زیرا مصالح اجتماعی و حقوق افراد و اعضای جامعه، از این راه، بهتر تأمین می‌شود.

ادب و تواضع در گفتار، دل‌ها را به هم نزدیک و گوینده را از غرور و خودخواهی و تکبر، که به کمالات روحی و معنوی اش لطمه می‌زنند، دور می‌سازد. بنابراین، رعایت ادب در همه کار و از جمله، در سخن گفتن لازم است، مگر در موارد استثنایی که رعایت ادب و تواضع، تأثیر منفی داشته و خشونت و تندلی لازم باشد. در این جا نیز مانند هر جای دیگر، استثنا وجود دارد.

در ارتباطات اجتماعی ممکن است مواردی باشد که فریادکردن یا آمرانه سخن گفتن، مطلوب باشد که رعایت تواضع و فروتنی، در آن موارد، بی‌تأثیر و یا نامطلوب است؛ مثلاً کسی که به او ستم شده است، مالش را برده‌اند و یا کتکش زده‌اند و می‌خواهد از دیگران کمک بگیرد تا وی را از زیر بار ستم و زورگویی دیگری برهانند، اگر آهسته و مؤدبانه سخن بگوید، نقض غرض می‌شود و کسی به داد او نخواهد رسید. خداوند در این باره می‌فرماید:

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ .

خداوند دوست ندارد که درباره‌ی بدی دیگران صدایی بلند شود، مگر از کسی که به او

ستم شده باشد.

کسی که مظلوم واقع می‌شود، اشکالی ندارد که فریاد بزند و ستمی را که به او شده، آشکارا بازگو کند؛ اما این یک مورد استثنایی است و رعایت ادب و نرمی و ملاطفت در سخن گفتن، به صورت یک اصل و یک قاعده کلی، در همه جا مطلوب است.

#### ۴. صداقت و راستگویی

نیاز به سخن‌گفتن، مظهر گرایشی است که انسان به اظهار ما فی الضمیر و ابراز معلومات خویش دارد تا آنچه برای دیگران مجهول است، بر آن‌ها آشکار شود، خواه این مجهول، یک امر درونی و پنهان در ذهن و فکر و در باطن انسان باشد و گوینده، در واقع، می‌خواهد احساس، اندیشه و یا حالات درونی خود را برای دیگران آشکار کند و یا یک امر بیرونی و عینی و محسوس باشد که دیگران آن را ندیده‌اند و کسی که مشاهده‌اش کرده، می‌خواهد برای آنان بیان کند. پس سخن‌گفتن، در واقع، ابزاری است برای کشف یک امر واقعی مجهول و هنگامی انسان‌ها در زمینه سخن‌گفتن، از یکدیگر استفاده می‌کنند که سخن، واقع‌نما و کاشف از حقیقت و راست و مطابق با واقع باشد. حال اگر سخن، به جای کشف حقایق، وسیله‌ای شد برای کتمان حقایق و یا با آن حقیقتی را وارونه نشان دادند، در این صورت، سخن از مسیر واقعی و فلسفه وجودی خود منحرف شده و نقض غرض می‌شود. از این جهت ارزش مثبت و خوبی راستگویی از بدیهیات است که هر کسی آن را درک می‌کند و گفته می‌شود که عقل به‌طور فطری، خوب بودن راستگویی و زشتی دروغ‌گفتن را درک می‌کند. دست کم، هر کسی این نیاز را به‌طور ارتکازی درک می‌کند که می‌خواهد واقعیت‌ها را آن‌چنان که هستند، درک کند و سخن را مظهر واقعیت و وسیله ابراز آن می‌داند و بسیار مایل است که از راه شنیدن واقعیت‌ها را بفهمد. بنابراین، اگر در سخن، خلاف واقع برای او جلوه داده شود، این برخلاف نیازی است که او دارد و هم چنین، برخلاف مصالح اجتماعی انسان‌ها در زندگی اجتماعی است که باید بر اساس واقعیت و صداقت باشد.

پس آنچه که اصالتاً مطلوب و هماهنگ با نیاز فطری و مصالح زندگی اجتماعی انسان است، صداقت و راستی و کاشف بودن کلام از واقعیت است. در این باره، آیات و روایات بسیاری داریم؛ اما همان‌طور که گفتیم، ارزش مثبت راستگویی از بدیهیات است و برای اثبات آن، نیازی به ادله تعبدی نیست. با وجود این، برای نمونه، به آیاتی چند اشاره می‌کنیم. در آیه‌ای خداوند در وصف ستایش‌آمیز بندگان شایسته خود می‌فرماید:

الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَاتِبِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ<sup>۱</sup>.

کسانی که صبر پیشه و راستگو هستند، فرمانبردار (دستورات الهی) و انفاق‌کنندگان به فقرا هستند و سحرگهان از درگاه خداوند طلب بخشش می‌کنند.

و در وصف قیامت می‌فرماید:

هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْقَوْزُ الْعَظِيمُ<sup>۱</sup>.

این روزی است که صداقت و راستگویی، به راستگویان فایده می‌بخشد و برایشان باغ‌هایی است که در آن‌ها نهرها جاری است و برای همیشه در آن‌ها جاودان بمانند. خدا از آنان خشنود است و آنان از خدا خشنود هستند و این رستگاری بزرگی برای صادقان خواهد بود.

آری آن‌چه در قیامت برای انسان مفید است و فلاح و رستگاری او را به دنبال می‌آورد، راستگویی و صداقت است.

در آیه دیگری به مؤمنان دستور می‌دهد که تقوای خدا را پیشه کنند و همراه با راستگویان باشند.<sup>۲</sup>

و در آیه دیگری به مؤمنان به خاطر صفات برجسته‌ای که نام برده است و از آن جمله، به زنان و مردان صادق و راستگو، مغفرت، بخشش و پاداش بزرگ وعده داده است.<sup>۳</sup> البته صداقت در فرهنگ قرآن، به ویژه در آن‌جا که با عظمت و با ستایش فراوان و پاداش بزرگ از آن نام می‌برد، بار معنوی خاص خود را دارد و منظور، راستگویی انسان در یک جمله ساده نیست. خداوند خود در بعضی آیات قرآن، صادقان را با علائم اعتقادی، اخلاقی و رفتاری خاصی معرفی می‌کند و نشان می‌دهد که صادق بودن هم چندان ساده نیست:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ<sup>۴</sup>.

مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان دارند و هیچ‌گاه شک نمی‌کنند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد می‌کنند. اینان همان صادقان هستند.

این آیه، صادقان را با خصیصه‌هایی، مانند ایمان به خدا و رسول خدا و جهاد با مال و جان، معرفی می‌کند که اینان در واقع، مؤمنند و در ایمان خود صادقند.

۱. مانده / ۱۱۹.

۲. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (توبه / ۱۱۹).

۳. احزاب / ۳۵.

۴. حجرات / ۱۵.

### مفهوم صداقت در قرآن

واژه «صدق» در قرآن، دو نوع کاربرد دارد: صدق گفتاری و صدق رفتاری. صدق گفتاری به معنای مطابقت کلام با واقع است. هنگامی که می‌گوییم: کلامی راست است، یعنی مطابق با واقع است. حتی اگر گوینده هم به آن معتقد نباشد و آن را دروغ بیندارد. هر چند که چنین کلامی ارزش مثبت اخلاقی ندارد؛ چنان‌که اگر بر عکس، به اشتباه، دروغی بگوید به گمان این که راست است، آن هم ارزش منفی ندارد؛ چرا که چنین راست و دروغی، خارج از محدوده اختیار انسان و بی‌ارتباط با فاعل مختار است، حال آن‌که در مسائل اخلاقی، همه جا ارتباط با فاعل و حسن فاعلی ملحوظ خواهد بود.

صدق عملی یا رفتاری، به معنای مطابقت اعمال و رفتار انسان با گفتار یا اعتقاد وی، یعنی رفتار انسان تصدیق‌کننده گفتارش و یا مصدق اعتقادش باشد هر چند که سخنی هم نگوید. بنابراین، صادق به کسی می‌گویند که اگر به چیزی معتقد است، به اقتضای اعتقادش رفتار کند و مبالغه آن، «صدیق» است.

قرآن در مواردی بر این صدق تأکید کرده و می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ<sup>۱</sup>.

مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان دارند و هیچ تردیدی در آن نکرده‌اند و

با جان و مال خویش، در راه خدا جهاد کرده‌اند و اینان همان صادقان هستند.

روشن است که جهاد در راه خدا، که در این آیه، شرط صداقت و راستگویی انسان قرار داده شده، ربطی به سخن‌گفتن ندارد. پس اعتبار چنین شرایطی برای صادق بودن انسان، به این دلیل است که ایمان به خدا و پیغمبر، به معنای التزام به لوازم آن است. پس کسانی که ادعای ایمان دارند یا خود را در زمره مؤمنان می‌شمرند، باید عملاً به لوازم آن ملتزم باشند و اگر مخالفت کنند، معلوم می‌شود که این اظهار قولی یا عملی آن‌ها مطابق با واقع نبوده است. پس به این معنا، صدیق کسی است که رفتارش دقیقاً، همان رفتاری باشد که ایمان وی طلب می‌کند و بدین رو است که غالباً، صدیق درباره افراد معصوم به کار می‌رود؛ زیرا از معصوم هیچ

کاری که خلاف دین و ایمان باشد، سر نمی‌زند و جمله *وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ*<sup>۱</sup> درباره مادر عیسی به کار رفته و دلالت بر عصمت حضرت مریم علیها السلام دارد. هم‌چنین یکی از القاب حضرت زهرا علیها السلام شمرده شده که دارای مقام عصمت بودند.

صدق به معنای دوم آن، یعنی صدق عملی و رفتاری، فراتر و گسترده‌تر از صدق گفتاری است و دایره آن، گفتار و دیگر رفتارهای انسان را در بر می‌گیرد.

##### ۵. ارزش منفی دروغ‌گویی و مراتب آن

در برابر ارزش مثبت و بی‌تردید «صدق»، از نظر عقلی و نقلی، ارزش منفی کذب و دروغ‌گویی نیز قطعی است. پس انسان در گفتار خود باید راست‌گو باشد و از گفتن دروغ پرهیزد و حتی در بعضی موارد، نه تنها از گفتن دروغ باید پرهیز کند، بلکه سکوت هم جایز نیست و بر او لازم است که سکوت را بشکند و حقیقت را اظهار کند.

اکنون، این پرسش مطرح می‌شود که آیا گفتن دروغ، همیشه بد است و ارزش منفی دارد و ارزش منفی آن، در همه جا یک‌سان است؟ یا این که حکم آن، در هر جایی فرق می‌کند؟ در پاسخ می‌گوییم: نه، دروغ در همه جا نامطلوب است و نه گناه کذب، در همه جا یک‌سان است؛ بلکه بسته به شرایط مختلف، احکام و ارزش‌های متفاوتی بر آن مترتب می‌شود. اختلاف مراتب گناه و ارزش منفی دروغ‌گفتن، به آثار دروغ و انگیزه گوینده آن بستگی دارد. دروغ در موارد عادی، که یا ضرری بر آن مترتب نمی‌شود و یا زیان ناچیزی به دنبال دارد، طبعاً، گناه کم‌تری دارد؛ اما اگر دروغ‌گویی، موجب فتنه و فساد شود، کسانی را به جان هم بیندازند و یا مصداق نمامی و بهتان باشد، گناهِش بزرگ‌تر است.

##### افترا به خداوند

از همه دروغ‌ها بدتر، دروغی است که به خدا و رسول او نسبت داده شود؛ زیرا در این جا مسئله مصلحت و سرنوشت انسان و جامعه مطرح است و کسانی که در این مورد دروغ بگویند، بزرگ‌ترین ضربه را به اجتماع و مصالح انسان‌های دیگر می‌زنند. خداوند در قرآن می‌فرماید:



فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا<sup>۱</sup>.

چه کسی ستمکارتر از آن کس است که به خدا دروغ و افترا می‌بندد؟

زشتی افترا به خدا و رسول او به اندازه‌ای است که اگر روزه‌دار در ماه مبارک رمضان، چنین دروغی بگوید، روزه‌اش باطل خواهد شد.

هم‌چنین وارونه نشان‌دادن سخنان حق انبیا و اولیای خدا، آمیختن آن‌ها با سخنان باطل و یا تحریف لفظ یا معنای آن نیز در واقع، نوعی افترا بر خدا است. در قرآن از کسانی که دست به این‌گونه کارها می‌زنند، به شدت، نکوهش شده است:

إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ<sup>۲</sup>.

کسانی که دروغ به خدا می‌بندند، ایمان به خدا ندارند و دروغ‌گوی واقعی این‌ها هستند.

یعنی بدترین دروغ، دروغی است که از بی‌ایمانی حاصل شود.

در آیه دیگری می‌فرماید:

إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْمَلُونَ<sup>۳</sup>.

شیطان انسان‌ها را به کارهای زشت و بدکاری و افترای به خدا و یا نسبت دادن چیزهایی که نمی‌دانند، به خدا وامی‌دارد.

بنابراین، ارزش منفی، منحصر در این نیست که شخص سخنی را که می‌داند خلاف واقع است، بگوید، بلکه حتی اگر از روی نادانی و بدون علم و یقین، سخنی را به خدا نسبت دهد، بازهم مرتکب کار زشتی شده است.

## نفاق

نفاق از پست‌ترین مراتب کذب است که متضمن و همراه با رذایل دیگری، چون خدعه و فریب مؤمنان، نیز خواهد بود. در این زمینه، آیات فراوانی به‌طور عمده در سوره منافقون، انفال، توبه، بقره و دیگر سوره‌های قرآن وجود دارد و ما در این‌جا چند آیه را ذکر می‌کنیم.

۱. انعام/۱۴۴.

۲. نحل/۱۰۵.

۳. بقره/۱۶۹.

خداوند مهم‌ترین خصلت‌های مؤمنان را در آغاز سوره بقره بیان کرده درباره منافقون می‌فرماید:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ \* يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخْدِعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ \* فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ \* وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ \* أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ \* وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ \* وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ.<sup>۱</sup>

از مردم کسانی هستند که می‌گویند: ما به خدا و روز جزا ایمان داریم، در حالی که ایمان ندارند (بلکه) می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند و در واقع، جز خودشان کس دیگری را فریب نخواهند داد و نمی‌فهمند. در دل‌هاشان بیماری است و خدا بیماری‌شان را می‌افزاید و به علت این که دروغ می‌گفته‌اند، عذابی دردآور گریبان‌شان را خواهد گرفت و هرگاه به آنان گفته می‌شود که در زمین افساد نکنید، گویند که فقط اصلاح می‌کنیم. آگاه باش که آنان همان فسادکنندگانند؛ ولی خودشان درک نمی‌کنند و هنگامی که به آن‌ها گفته شد: مثل همه مردم ایمان بیاورید، گویند: آیا همانند افراد کم‌خرد ایمان بیاوریم؟ آگاه باش که آن‌ها خود کم‌خردند؛ ولی نمی‌دانند و هنگامی که با مؤمنان ملاقات کنند، گویند: ایمان داریم و چون با دوستان شیطان صفت خویش خلوت کنند، گویند: ما با شما هستیم و آن‌ها را استهزا می‌کنیم.

خداوند در این آیات، خصلت‌های مهم منافقان را بر شمرده است که به دروغ اظهار ایمان می‌کنند. با خدعه و نیرنگ با خدا و مؤمنان برخورد می‌کنند. در دل مریضند و روز به روز، بیماری آن‌ها افزوده می‌شود. افساد می‌کنند و خود را مصلح قلمداد می‌کنند. به مؤمنان نسبت سفاهت و نادانی می‌دهند. زیبا حرف می‌زنند و خود را دوست و دلسوز نشان می‌دهند؛ ولی بزرگ‌ترین دشمن هستند<sup>۲</sup> عزت‌خواهی و قدرت‌طلبی، آنان را به سرپیچی از احکام و دستورات خدا وامی‌دارد.<sup>۳</sup>

۱. بقره/ ۸-۱۴.

۲. بقره/ ۲۰۴.

۳. بقره/ ۲۰۶.

این‌ها و ده‌ها خصلت و صفت زشت دیگر، علایم و مشخصات منافقان است که در آیات قرآن بیان گردیده‌اند؛ ولی آنچه در این جا مورد نظر ما است، دروغگویی و اظهارات پوچ آن‌ها است که منشأ اصلی دیگر مفاسد و تبهکاری‌شان خواهد بود.

### کتمان حق

درباره کتمان حق، که در قرآن با عنوان «لبس حق به باطل» مطرح شده است (یعنی حق را در پوشش باطل قرار دادن، به منظور کتمان حقیقت) آیات بسیاری داریم که در این جا به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>.

حق را در لباس باطل و در پوشش باطل قرار ندهید تا بدان وسیله، حق را کتمان کنید در حالی که می‌دانید.

«أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup>.

آیا دل بسته‌اید که به شما ایمان بیاورند، در حالی که گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنوند و پس از درکش، آن را تحریف می‌کنند و حال آن که می‌دانند.

اهل کتاب، کلام خدا را می‌شنیدند و سپس حقایق را از مسیر اصلی خود، چه در لفظ و چه در معنا، منحرف می‌ساختند و به اصطلاح، کلام خدا را تحریف می‌کردند. لازم به یاد آوری است که حتی در انسان‌های مؤمن هم، مراتبی از کفر و شرک و نفاق وجود دارد. خداوند می‌فرماید:

«وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»<sup>۳</sup>.

در یکی از تفسیرهای این آیه آمده است که در بعضی انسان‌ها مراتب ضعیفی از ایمان با مراتبی از شرک همراه می‌شود. پس در گفتار و رفتارمان باید سعی کنیم که مشمول این آیه و نظایر آن نشویم، کتمان حق نکنیم، حق را به باطل در نیامیزیم، حق را در پوشش باطل قرار

۱. بقره/ ۴۲.

۲. بقره/ ۷۵.

۳. یوسف/ ۱۰۶.

ندهیم، از حق تحلیل‌ها و تفسیرهای نادرست ارائه ندهیم و آن را به ناحق به نفع خویش تفسیر نکنیم که در این صورت، مشمول همین آیات کتمان حق و لیس حق به باطل و آیات نفاق خواهیم شد.

تورات و انجیل، مخصوصاً در زمان سابق، فراوان و در اختیار همه مردم نبودند و معمولاً در هر شهر بزرگی یک نسخه نزد عالم بزرگ آن شهر بوده و مردم اگر می‌خواستند چیزی از این دو کتاب آسمانی بیاموزند، می‌بایست از زبان علمایشان بشنوند. بدین دلیل، به سادگی این امکان وجود داشت که چیزی را به دروغ به عنوان تورات یا انجیل به مردم ارائه دهند و مردم هم بپذیرند و عملاً هم چنین کارهایی انجام شده است که خداوند می‌فرماید:

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلاً  
فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ<sup>۱</sup>.

پس وای بر آنان که چیزی به دست خود می‌نویسند و سپس می‌گویند: این نوشته از نزد خدا است تا با آن، ثمن و بازده مادی کمی به کف آورند. پس وای بر آنها از آن‌چه که به دست خود نوشتند و وای بر آنها از آن‌چه به دست می‌آورند.

و در آیه دیگر می‌فرماید:

وَإِنْ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ<sup>۲</sup>.

و در آیه دیگری آمده است:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ  
أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ<sup>۳</sup>.

گروهی از آنان حق را کتمان کنند در حالی که آن را می‌دانند. آنان که بینات و هدایتی را که ما نازل کرده‌ایم، کتمان می‌کنند، پس از آن که ما آن را در کتاب آسمانی برای مردم بیان کردیم، آنان را خدا و همه لعن‌کنندگان نفرین کنند.

آنان آیات و حقایق الهی را، به خاطر دفع ضرری از خود یا جلب نفعی برای خویش کتمان می‌کردند و نمی‌گذاشتند به گوش مردم برسد. از این جا است که در روایات آمده است:

۱. بقره / ۷۹.

۲. بقره / ۱۴۶.

۳. بقره / ۱۵۹.

«إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»<sup>۱</sup> .  
هنگامی که بدعت‌ها در دین ظاهر شود و خلاف حقایق دین در اجتماع رایج گردد،  
بر عالم است که حقیقت را آشکار و علم خویش را بازگو کند و اگر نکند از رحمت  
خدا دور و مشمول لعن و نفرین خدا می‌شود.

خداوند در آیه دیگری می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي  
بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يَكْلَمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ<sup>۲</sup> .  
آنان که آیات کتاب خدا را کتمان می‌کنند تا بدان، بهای مادی کمی به کف آورند، آنان  
در شکم‌هاشان جز آتش فرو نمی‌بلعند و در روز قیامت، خدا با آنها سخنی نگوید و  
پاکشان نسازد و عذابی دردناک دارند.

شاید در کم‌تر آیه‌ای از قرآن کریم، این‌گونه تعابیر تند و الفاظ تهدیدآمیزی به کار رفته باشد  
نسبت به کسانی که کتمان آیات خدا و حقایق الهی کنند تا ثمن قلیلی به کف آورند. البته معنای  
آیه، این نیست که اگر پول گزافی بگیرند، دیگر اشکالی ندارد و تعبیر «ثمن قلیل» به این اعتبار  
است که در مقایسه با گناه بزرگی که مرتکب شده‌اند، اگر ملیاردها دلار و اگر ثروت‌های دنیا را  
هم بگیرند، بهای اندکی خواهد بود.

در آیه دیگری آمده است:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۳</sup> .  
ای اهل کتاب! چرا باطل را در پوشش حق در می‌آورید و حق را کتمان می‌کنید، در  
حالی که حق را می‌دانید.

این یکی از بزرگ‌ترین دام‌های شیطان برای گمراه کردن مردم است؛ چون اگر باطل،  
صریحاً به مردم القا شود، زود می‌فهمند که باطل است و گمراه نمی‌شوند. بیش‌تر گمراهی مردم  
در طول تاریخ، نتیجه درهم آمیختن حق و باطل بوده است.  
امیرالمؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه به این حقیقت تلخ اشاره می‌فرماید که اگر باطل،

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، باب ۴۰، ص ۲۶۹، روایت ۲۱۵۳۸.

۲. بقره / ۱۷۴.

۳. آل عمران / ۷۱.

خالص بود و آمیزه‌ای از حق نداشت، مردم فریب نمی‌خوردند و اگر حق، آمیزه‌ای از باطل نداشت، کسی اهل حق را نکوهش و سرزنش نمی‌کرد. علت گمراهی مردم در جامعه این است که کسانی بخشی از حق را با بخشی از باطل درهم می‌آمیزند و باطل را در لباس حق جلوه می‌دهند و فتنه‌ها و گمراهی‌ها پدید می‌آورند.<sup>۱</sup>

در آیهٔ دیگری خداوند به گونه‌ای ظریف‌تر به این پدیدهٔ زشت اجتماعی اشاره کرده، می‌گوید:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ  
وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ<sup>۲</sup>.

از اهل کتاب، گروهی زبان خود را (در هنگام القای سخنان خود) به شکلی بچرخانند تا تو آن سخن را جزء کتاب برشمی، در حالی که آن سخن از کتاب نیست و گویند که این سخن از نزد خدا است، در حالی که از نزد خدا نیست و دروغ‌هایی به خدا نسبت دهند، در حالی که خود می‌دانند که از خدا نیست.

خداوند در آیات بسیار دیگری نیز به این حقیقت تلخ و بزرگی این گناه، که منشأ فساد و گمراهی می‌شود اشاره کرده است:

خدای متعال از اهل کتاب پیمان گرفته که آیات آن را برای مردم بیان کنند و کتمان‌شان نکنند؛ ولی آن‌ها این پیمان الهی را پشت سر خود انداختند تا بهای اندکی به دست آورند و بد بهایی به دست آوردند.<sup>۳</sup>

و می‌فرماید:

از یهودیان کسانی بودند که کلمات خدا را از مسیر اصلی خود منحرف (و به اصطلاح آن را تحریف) می‌کردند.<sup>۴</sup>

بنابراین، کتمان حق و مخفی کردن آیات خدا از بزرگ‌ترین مصادیق کذب و از بزرگ‌ترین گناهان شمرده می‌شود و آیات مذکور، همه دربارهٔ اهل کتاب بود؛ ولی همین آیات و بیان این جریانات تاریخی اهل کتاب می‌تواند برای ما نیز بسیار آموزنده باشد. نقل این جریان، آن هم

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۵۰.

۲. آل عمران / ۷۸.

۳. آل عمران / ۱۸۷.

۴. نساء / ۴۶.

در این حد وسیع، نشان می‌دهد که این گناه، در بین اهل کتاب، بسیار رواج داشته است. در عین حال، این همه تأکید بر آن شاید برای آن است که ما درس عبرت بگیریم و از کتمان حقایقی که به زیان ما هستند، خودداری کنیم که در این صورت، مبارزه خوبی با فسادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی صورت خواهد گرفت.

### امر به معروف و نهی از منکر

از دیگر مواردی که باید سخن حق را گفت، مورد امر به معروف و نهی از منکر است. امر به معروف و نهی از منکر، از ضروریات اسلام است و آیات فراوانی در این زمینه داریم که در این جا بعضی از آن‌ها را می‌آوریم:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ<sup>۱</sup>.

باید جماعتی از شما باشند که دعوت به خیر کنند، امر به معروف و نهی از منکر کنند و آن‌ها همان رستگاران هستند.

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ<sup>۲</sup>.  
شما بهترین امتی بودید که برای مردم تحقق یافتید، امر به معروف می‌کنید و نهی از منکر می‌کنید و ایمان به خدا دارید.

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ<sup>۳</sup>.

ایمان به خدا و روز جزا دارند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و به سوی کارهای خوب شتاب می‌کنند و آنان از شایستگانند.

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطْبَعُونَ اللُّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّهُ إِنَّ اللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ<sup>۴</sup>.

مردان مؤمن و زنان مؤمن، بعضشان اولیای بعض دیگرند، امر به معروف و نهی از

۱. آل عمران / ۱۰۴.

۲. آل عمران / ۱۱۰.

۳. آل عمران / ۱۱۴.

۴. توبه / ۷۱.

منکر می‌کنند، نماز را به پا می‌دارند، زکات می‌دهند، خدا و رسول خدا را اطاعت می‌کنند و اینان را خداوند به زودی مورد لطف و رحمت خود قرار می‌دهد که خداوند مقتدر و دانا است.

در آیه دیگر، پس از آن که وعده مؤکد می‌دهد به یاری کردن آن کس که خدا را یاری کند، برای توضیح و معرفی کسانی که خدا را یاری می‌کنند، می‌فرماید:

الَّذِينَ إِذَا مَكَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ<sup>۱</sup>.

کسانی که هرگاه به آنان قدرت و مکنت در زمین دهیم، نماز را به پا دارند، زکات دهند، امر به معروف و نهی از منکر کنند و سرانجام کارها برای خدا است.

خداوند در این آیات، با تعبیر ظریف و ستایش‌آمیز در مورد کسانی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند (مانند: آن‌ها رستگارانند، شما با این کارها بهترین امتید، آنان از شایستگیانند، و آنان مورد لطف و عنایت و رأفت و رحمت خدا قرار خواهند گرفت) بر اهمیت این دو فریضه تأکید و مردم را به انجام و توجه به آن‌ها ترغیب می‌کند. حتی با تعبیر لطیف و ظریف ادبی، به زیان ترک آن دو عمل را بیان می‌کند که ترک کنندگان این دو فریضه، از رستگاری دورند، امت خوبی نیستند، صلاح و شایستگی ندارند و مورد لطف و رأفت خدا قرار نمی‌گیرند.

امر به معروف و نهی از منکر، دارای ابعاد، جوانب و مسائلی هستند که باید در علم فقه بررسی شوند؛ ولی در این جا نیز لازم است به طور اجمال به بعضی از این مسائل اشاره کنیم.

### مراتب امر به معروف

یکی از این مسائل نامبرده، به مراتب امر به معروف و اقسام امر به معروف مربوط می‌شود. در بعضی از روایات آمده است که امر به معروف و نهی از منکر، درجات و مراتب مختلفی دارد: مرتبه اول آن، از دل آغاز می‌شود و هر کس ارتکاب منگری، یا ترک معروفی را دید، به مقتضای ایمانش باید در دل خود، از آن کار منکر و این ترک معروف منزجر باشد. نخستین آثار انزجار و ناراحتی قلبی، در چهره انسان آشکار می‌شود؛ یعنی مؤمن با دیدن عمل منکر و



ترک معروف، در دل ناراحت می‌شود و قیافه‌اش را در هم می‌کشد و رویش را ترش می‌کند. در روایات، از این کار به «اکفهراروجه» تعبیر شده است و نیز در روایات آمده است: کسی که برای خدا با دیدن عمل منکر و ترک معروف، چهره‌اش را درهم نکشد، آتش جهنم چهره او را درهم خواهد کشید.

مرتبه دوم به زبان مربوط می‌شود؛ یعنی در مرحله دوم، شخص مؤمن باید با زبان، ناراحتی خود را از عامل به منکر و تارک معروف، آشکار کند و او را امر به معروف و نهی از منکر نماید و یا نصیحت و موعظه کند و یا ارشاد و هدایت نماید و به هر حال، وی را به راه راست بکشاند.

مرتبه سوم به عمل مربوط می‌شود. در مرحله سوم، شخص مؤمن، عملاً با قدرت و به‌طور فیزیکی، جلوی منکرات را می‌گیرد. این مضمون، در روایات بسیاری آمده است و درباره‌اش بحث‌هایی و پرسش‌هایی مطرح می‌شود مانند این که آیا هر سه مرتبه قلبی، زبانی و عملی، بر همه مکلفان واجب است و یا بعضی مراتب آن، مانند مرتبه عملی و پیشگیری از منکرات، با قدرت، به حکومت مربوط می‌شود و اختصاص به قوه قهریه دولت دارد و دیگر مردم معمولی، نباید برای جلوگیری از منکرات، به قهر و خشونت متوسل شوند؟

شاید بتوان گفت که در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر، به صورت عملی، موجب اخلال در نظم اجتماعی شود، باید با اجازه حاکمان دولت اسلامی، انجام گیرد و در صورت مبسوط الید نبودن حاکم عدل، با اجازه فقیه جامع شرایط و آگاه به مصالح جامعه، اجرا شود.

### حد و مرز امر به معروف

از سوی دیگر، این مسئله مطرح است که آیا دایره امر به معروف و نهی از منکر، ارشاد جاهل و تعلیم و آموزش را هم در برمی‌گیرد و یا این که ارشاد و تعلیم، از مقوله دیگری است و ربطی به امر به معروف و نهی از منکر ندارد؟

بعضی از بزرگان فرموده‌اند: امر به معروف و نهی از منکر، بر موارد ارشاد ضال و تعلیم جاهل صدق نمی‌کند و حتی موارد نصیحت و موعظه مؤمن را نیز در مورد کسی که فاعل منکر یا تارک معروف است، شامل نمی‌شود؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر، دارای شرط یا شرایطی هستند که در ارشاد، تعلیم، نصیحت و موعظه، وجود ندارند؛ به عنوان مثال، یکی از

این شرایط آن است که امر و نهی باید به صورت استعلا باشد؛ یعنی کسی امرانه و با قدرت به دیگری بگوید: این کار واجب را انجام بده یا آن کار منکر را ترک کن، در حالی که در ارشاد و تعلیم و موعظه و نصیحت، چنین حالتی و چنین آمریت و استعلایی متصور نیست. بنابراین، نمی‌توانند در دایره امر به معروف و نهی از منکر قرار گیرند و احکامی جداگانه دارند.

از سوی دیگر، این پرسش مطرح می‌شود که آیا پیشگیری قهرآمیز از منکرات نیز در دایره امر به معروف و نهی از منکر و مشمول آن است یا این که امر به معروف و نهی از منکر، صرفاً از طریق سخن است و شامل جلوگیری عملی و قهرآمیز از منکرات نمی‌شود؟

در پاسخ می‌گوییم: در اسلام، واجباتی هستند که گاهی، عنوان امر به معروف و نهی از منکر - به صورت حقیقی و یا از باب مجاز و توسعه در تعبیر - بر آنها اطلاق شده است که یکی از آنها همین تعلیم جاهل و ارشاد ضال است.

البته بعضی از علما، در وجوب آن تردید کرده‌اند؛ اما باید توجه داشت که هدف از فرستادن انبیای الهی و کتب آسمانی، هدایت مردم بوده است و احکام و معارف اسلامی، امانتی است در دست علما و فقها که باید به مردم برسانند تا آن هدف والای الهی تحقق یابد و مردم هدایت شوند که اگر در انجام این وظیفه، کوتاهی کنند، طولی نمی‌کشد که هدف انبیاء گم می‌شود و غرض خدای متعال از بعثت انبیاء نقض می‌گردد.

بنابراین، شکی نیست در این که ارشاد ضال و تعلیم جاهل، فی‌الجمله، وجوب عقلی دارد و البته روایات فراوان و بعضی از آیات قرآن هم بر وجوب ارشاد گمراهان و آموزش و تعلیم افراد نادان دلالت دارند؛ ولی صرف نظر از این آیات و روایات هم، ما علم داریم و عقل قطعاً به ما حکم می‌کند که خدای متعال چنین وظیفه‌ای را به‌طور الزامی از ما خواسته است که انجام دهیم و احتمال این که خداوند خواسته باشد که تنها به وسیله انبیاء دستورات و احکام خود را به مردم برساند و پس از فوت انبیاء دیگر نمی‌خواهد که این احکام به نسل‌های آینده برسد، احتمالی است باطل و غیر عقلایی و فاقد ارزش.

بنابراین، حتی اگر دلیل تعبدی هم نمی‌داشتیم، این وظیفه، عقلاً بر ما ثابت بود؛ حال چه نام آن را امر به معروف بگذاریم و بگوییم در دایره امر به معروف و نهی از منکر قرار دارد و یا این که بگوییم چیز دیگری است.

البته از برخی آیات قرآن می‌توان استنباط کرد که امر به معروف و نهی از منکر، از یک سو،

و دعوت به خیر و ارشاد ضال و تعلیم جاهل، از سوی دیگر، هر کدام دارای احکامی جداگانه‌اند و مفهوم این سخن، آن است که ارشاد ضال و تعلیم جاهل، از دایره امر به معروف و نهی از منکر بیرونند؛ چنان‌که در این آیه می‌فرماید:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ .<sup>۱</sup>

در این آیه، عنوان دعوت به خیر جدای از عناوین امر به معروف و نهی از منکر ذکر شده است.

### نهی از منکر و قیام علیه فساد

در مواردی، از نظر شرعی، قیام علیه فساد و مبارزه با ظلم لازم است تا اساس دین حفظ شود. اگر کسانی می‌خواهند مقدسات دین را از بین ببرند، به یقین لازم است که با آنان مبارزه کرد. با توجه به هدف از بعثت انبیا، شکی در لزوم مبارزه با فساد برای ما باقی نمی‌ماند و هر چند که دلیل شرعی هم بر لزوم چنین مبارزه‌ای نداشتیم، وقتی اساس اسلام در خطر است، مبارزه به هر قیمتی لازم است و باید در این راه، با هر خطری روبه‌رو شد، چه عنوان امر به معروف و نهی از منکر بر آن صادق باشد یا نباشد. در این‌گونه موارد، نه باید در انتظار یافتن دلیل تعبدی بمانیم و نه باید در گرو عناوین و تطبیق عناوین باشیم؛ چرا که راه روشن است و هدف مشخص و وظیفه ما مبارزه خواهد بود.

مرحوم کاشف الغطاء (ره) در این باره می‌فرماید: «فقیه باید ادله ظنی را برای موارد مشکوک ذخیره کند». پس مبارزه با فساد را در جامعه اسلامی، وقتی کیان اسلام در خطر است، به هیچ وجه، نباید یک مسئله مشکوک تلقی کنیم تا لازم باشد از راه ادله ظنی به فکر اثبات آن باشیم.

اما می‌بینیم که در بعضی روایات، بر این‌گونه اعمال، عنوان امر به معروف و نهی از منکر اطلاق شده است. حضرت سیدالشهدا علیه السلام در حالی که هدف خود را از قیام کربلا بیان می‌کند، چنین می‌فرماید:

«خَرَجْتُ لِأُمْرٍ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ»

من قیام کرده‌ام تا امر به معروف و نهی از منکر کنم.

در چنین روایاتی، قیام امام حسین، از مصادیق امر به معروف و نهی از منکر شمرده شده است، با این که به جنگ و کشته شدن عزیزترین عزیزان اسلام انجامید.

پرسش دیگر این است که آیا اطلاق امر به معروف و نهی از منکر، بر چنین مواردی حقیقی است یا مجازی؟

در پاسخ می‌توان گفت که امر به معروف و نهی از منکر، به معنای حقیقی خود، شامل این‌گونه موارد نمی‌شود و عنوان جهاد بر آن‌ها بیش تر صدق می‌کند. بنابراین، اطلاق امر به معروف و نهی از منکر، از باب توسعه در تعبیر است و یا این که ممکن است منظور از امر به معروف و نهی از منکر، در سخن آن حضرت، به مفهوم حقیقی‌اش، همان امر به معروف و نهی از منکر در کلام و افشای مرکز فساد باشد و مسئله جنگ و جهاد و کشتن و کشته شدن، در واقع، از عوارض بعدی امر به معروف و نهی از منکر بوده‌اند.

پس حضرت، امر به معروف و نهی از منکر را به خود این حادثه خونین اطلاق نکرده‌اند، بلکه آمده‌اند تا امر به معروف و نهی از منکر و با فساد مبارزه کنند؛ ولی از آن‌جا که دشمن، یاغی و طاغی بوده، به جای پذیرش حق، به جنگ با آن حضرت و کشتن ایشان و یارانش اقدام کرده است.

### امر به معروف و اقتدار و آمریت

آیا امر به معروف، مشروط به آمریت و استعلا است و یا به صورت موعظه و نصیحت و تقاضا و درخواست هم عملی خواهد بود؟

در پاسخ این پرسش می‌توان گفت که ما از موارد کاربرد امر به معروف و نهی از منکر، در آیات و روایات، به این نتیجه می‌رسیم که هدف اصلی شارع مقدس، این است که اعضای جامعه بتوانند در کسانی که ترک معروف می‌کنند و یا مرتکب گناهی می‌شوند، مؤثر باشند و ایشان را به هر صورت ممکن، از گناه باز دارند و به انجام وظیفه خود وادار کنند. طبیعی است که این کار مرحلی دارد:

یک مرحله، در مورد کسی است که اصلاً نمی‌داند و از روی جهل، مرتکب گناه می‌شود. در این صورت، کافی است که وی را ارشاد کنند و وظیفه شرعی او را به وی بیاموزند، باشد که وقتی فهمید آن کار گناه است، ترکش کند، یا هنگامی که فهمید کاری بر او واجب است، به وظیفه شرعی خود عمل کند.

مرحله دوم در جایی است که شخص وظیفه خود را می‌داند و در عین حال، مرتکب گناه می‌شود یا واجبش را ترک می‌کند. این جا جای یادآوری است و باید با موعظه و نصیحت و انذار و تبشیر، عواقب تلخ و ناراحت کننده‌ای که به خاطر ترک واجب یا فعل حرام، در انتظار او است، به او یادآوری کرد، تا انگیزه‌اش برای ترک گناه و انجام وظیفه واجب، تقویت شود و خود به خود، گناه را ترک کند و یا وظیفه‌اش را انجام دهد.

در مرحله سوم، نوبت به شدت و آمریت می‌رسد که اگر مؤثر باشد، باید با استعلا و آمریت وی را از گناه باز دارند یا به انجام وظیفه‌اش وادار کنند.

بنابراین، مهم آن است که او را به هر شکل، از گناه باز دارند یا به واجب وادار کنند و باید دید کدام راه، تأثیر مثبت بیش‌تری دارد و کدام مفیدتر و بهتر است نباید تنها بر ماده «امر» تکیه کرد و چون لفظ امر در این جا به کار رفته، بگوییم که حتماً اقتضای آمریت دارد و شدت و خشونت لازم است، بلکه به بیانات دیگری که در روایات آمده نیز باید توجه کنیم. بر ما است که سعی کنیم که از بهترین، مفیدترین، کم‌زیان‌ترین و مناسب‌ترین راه به این مطلوب و مقصد دست پیدا کنیم که طبعاً، در شرایط مختلف، فرق می‌کند؛ گاهی با ارشاد و تعلیم یا موعظه و نصیحت انجام شدنی است و گاهی هم باید برخورد آمرانه و مقتدرانه کرد.

شاید با این همه، علت انتخاب عنوان «امر و نهی» در این زمینه، این است که مردم متعهد به اسلام بوده، واجبات را انجام و منکرات را ترک می‌کرده‌اند و فرض بر این بوده که پیغمبر اسلام و جانشینان او، همه احکام را بیان کرده‌اند و عموم مردم، وظایف خود را می‌شناخته‌اند. پس کسانی که مرتکب گناه می‌شدند دانسته مرتکب می‌شدند. اینان افراد نادری بودند که در بین متعهدان به اسلام، عددی به حساب نمی‌آمدند و مسلمان‌ها بر ایشان مسلط بودند. در چنین شرایطی است که باید با قدرت آنان را امر به معروف یا نهی از منکر کرد.

ولی باید توجه داشت که در همه وقت و همه جا این شرایط تحقق ندارند؛ مثلاً در مناطق دور از مرکز اسلام، وضع فرق می‌کند و هستند کسانی که معروف و منکر را نشناسند یا کسانی که چون خوب تربیت نشده‌اند یا مربی صالحی نداشته‌اند، عادت به گناه کرده‌اند. در برابر چنین افرادی وظیفه دیگران در مرحله نخست، ارشاد، تعلیم، موعظه و نصیحت است و حتی اگر دلیل، منحصر به ادله و جوب امر به معروف و نهی از منکر می‌بود، نمی‌توانستیم بگوییم که امر به معروف را باید حتماً آمرانه انجام داد، حتی اگر اثر منفی هم به دنبال داشته باشد و به

جای نتیجه مطلوب، نتیجه معکوس و نامطلوب ببخشد؛ زیرا می‌دانیم که هدف این است که مردم گرایش به حق پیدا کنند، معروف‌ها را انجام دهند و منکرات را ترک کنند و این کار را باید از راهی که مفید و نتیجه بخش باشد، به انجام رسانید، نه با برخوردهای خشک و آمرانه و با خشم و خشونت، که باعث لجاجت و عکس‌العمل شخص مقابل شود. هیچ کس نمی‌تواند چنین احتمالی بدهد که امر به معروف و نهی از منکر، یک امر تعبدی محض و مصلحتش ناشناخته باشد و در هر حال، وقتی با شخص گنهکار روبه‌رو شدیم، بی‌هدف و به شکل آمرانه، این امر عبادی را انجام دهیم؛ هر چند که اثر معکوس در شخص گنهکار داشته باشد و او را به عناد و لجبازی بکشاند.

### آیا دروغ، همیشه مذموم است؟

پرسش دیگر این که آیا دروغ همیشه و همه جا مذموم و دارای ارزش منفی اخلاقی است و یا در مواردی، گفتن دروغ نه تنها نکوهش ندارد، بلکه ممکن است خوب و حتی لازم هم باشد؟ در پاسخ باید گفت که در بعضی موارد، گفتن دروغ جایز و یا حتی واجب است که در این جا بعضی از آن‌ها را بیان می‌کنیم:

#### ۱. تقیه

در موارد تقیه، گفتن دروغ اشکال ندارد. بحث تقیه در کتاب‌های فقهی مطرح شده است؛ اما از آن‌جا که مسئله مهمی است و زوایای مبهمی نیز دارد، نیاز به تحقیقات فقهی بیش‌تری دارد. کلمه‌های تقوا، تقیه و تقاة، چنان‌که قبلاً هم اشاره کردیم، دارای یک معنا هستند و به جای یکدیگر به کار می‌روند. در نهج‌البلاغه در یک مورد، به جای تقوا کلمه تقیه به کار رفته است.<sup>۱</sup> به هر حال، هم در لغت، هم در کاربردهای قرآنی و هم نهج‌البلاغه و کلمات امیرالمؤمنین علی علیه السلام کلمه تقیه آمده است و در مورد آن، اصطلاح فقهی خاصی به وجود آمده و مفهومی غیر از مفهوم تقوا پیدا کرده است. در مفهوم این هر سه کلمه، که همه آن‌ها از ماده «وقایه» (به معنای نگهداری) اشتقاق یافته‌اند، نگهداری از خطر، لحاظ شده است. پس وجود خوف از یک خطر، در مورد آن‌ها مفروض خواهد بود. از این رو، گاهی تقوا را به معنای ترس از خدا

۱. نهج‌البلاغه / خطبه ۸۳

می‌گیرند؛ زیرا وقتی شخص ترس دارد از این که خداوند او را در دنیا یا در آخرت عقاب کند، برای دوری از عقاب و حفظ خویش، تصمیم می‌گیرد واجبات خود را انجام دهد و گناهان را ترک کند تا از عذاب الهی مصون بماند.

هم‌چنین خوف، زمینه تقیة اصطلاحی نزد شیعه را نیز فراهم می‌کند؛ با این تفاوت که در تقیة اصطلاحی شیعه، خوف مخصوصی مورد نظر است؛ یعنی به جای خوف از خدا، خوف از انسان دیگری مورد نظر است که اگر از عقیده و مذهبش آگاه شود، به او آزار می‌رساند و یا ترس او از این است که جان یا مال و یا ناموس خود یا بستگانش تهدید شوند و یا خطری متوجه اسلام و مسلمانان شود و او برای دفع چنین خطرها و تهدیدهایی است که احتیاط‌هایی می‌کند، کارهایی را انجام می‌دهد یا ترک می‌کند و یا اعتقاد خود را پنهان می‌دارد و این ملاحظه‌کاری، در اصطلاح، «تقیه» نامیده می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۱</sup>

هر آن‌کس که پس از ایمان خود، کفر ورزد (مورد نکوهش است و به خدا افترا بسته است) مگر آن‌کس که مجبور شود (و از روی ناچاری و برای حفظ جان خود، اظهار کفر کند) و دلش مالا مال از ایمان و اطمینان باشد و اما آن‌کسانی که سینه‌شان از کفر آکنده است، خشم و غضب خدا بر آنان باشد و عذابی بزرگ در انتظارشان است.

گفته شده که این آیه، درباره عمار است که پدر و مادرش، یاسر و سمیه را در پیش چشمش، زیر شکنجه کشتند و او برای این که نجات پیدا کند و شکنجه و کشته نشود، براءت خود را از اسلام اظهار کرد و نجات یافت؛ اما همیشه از این کار خود، متأثر بود تا این که در مدینه خدمت رسول خدا رسید و نگرانی خود را از کاری که کرده بود، اظهار داشته و گفت: هلاک شدم و از اسلام، برای حفظ جانم اظهار براءت کردم. پیغمبر فرمود: نگران نباش که تو به وظیفه خود عمل کرده‌ای؛ و سپس این آیه نازل شد.

از این آیه استفاده می‌شود که دروغ گفتن و حتی در ظاهر، براءت جستن از اسلام، به صورت تقیه و برای حفظ جان، جایز است و در بعضی موارد، ممکن است واجب هم باشد. البته اگر در بعضی از مقاطع تاریخی، ترک تقیه برای پیشرفت دین لازم باشد و تقیه سبب

هدم دین شود، نباید تقیه کرد. از این رو است که اگر در بعضی موارد، تقیه جایز و حتی واجب است در بعضی موارد نیز حرام است که تعیین موارد دقیق جواز یا وجوب و یا حرمت آن، نیازمند بررسی شرایط و درک درست مصالح اسلام و مسلمانان است.

در بعضی موارد، اظهار حق و ترک تقیه، گرچه جان شخص را به خطر می‌اندازد، ولی آثار اجتماعی مفید و مهمی را به دنبال دارد و سبب پیشرفت دین و آیین حق می‌شود. از این رو است که در بعضی مقاطع، بزرگانی بوده‌اند که خود را به خطر انداخته و با وجود همه تهدیدها، حق را آشکارا اظهار کرده‌اند. یکی از این بزرگان، سعید بن جبیر، از مسلمانان پاک و شیعیان پاک باخته حضرت علی علیه السلام بود که در برابر حجاج حاضر نشد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام اظهار برائت کند تا این که او را به قتل رساند. نمی‌توان گفت که شخصی مثل سعید بن جبیر، از حکم تقیه آگاه نبوده و از روی بی‌اطلاعی، خود را به خطر انداخته است. ممکن است بگوییم که یاسر و سمیه، در آن زمان که هنوز آیه مربوط به تقیه نازل نشده بود، از این حکم، آگاه نبودند و تقیه نکردند؛ اما درباره سعید بن جبیر، پس از گذشت ده‌ها سال از نزول آیات تقیه، نمی‌شود گفت: او حکم تقیه را نمی‌دانسته است. مسلماً او از حکم تقیه آگاه بوده است؛ اما این‌گونه مسلمانان و شیعیان پاک باخته، با استقامت خود، اسلام را در طول تاریخ، آبیاری کردند و منشأ پیشرفت دین، خداشناسی و خداپرستی شدند.

#### پاسخ یک پرسش

تاکنون به این نتیجه رسیدیم که گرچه دروغ گفتن به عنوان حکم اولی خود، حرام است؛ اما در بعضی موارد، ممکن است مصالحی در کار باشد که گفتن دروغی را تجویز و یا حتی ایجاب کند. اکنون ممکن است این سخن، منشأ این سوء تفاهم شود که گویی، همان‌طور که بعضی مکتب‌ها معتقدند، از نظر ما هم، هدف وسیله را توجیه می‌کند و سخن فوق، سر از شعاری در می‌آورد که ما با آن مخالف هستیم؛ زیرا در چنین مواردی هدف ما این است که جان، مال و یا ناموس خود و یا مسلمانان دیگر را حفظ کنیم و برای حفظ آن، گفتن دروغی را موجه می‌دانیم که در اصل، ناموجه است.

پاسخ کامل به این شبهه، نیازمند تفصیلی است که این نوشته، گنجایش آن را ندارد؛ اما به اجمال می‌گوییم که این دو مسئله، با هم تفاوت آشکار دارند. کسانی که معتقدند: هدف وسیله را توجیه می‌کند، صرف نظر از این که اهداف مادی و دنیوی خود را دنبال می‌کنند، این را به



صورت یک قاعده کلی تلقی می‌کنند و معتقدند که برای تحقق اهداف فردی یا گروهی و یا سیاسی، می‌توان هر نوع کار ضد اخلاقی را مرتکب شد؛ اما در اسلام چنین قاعده کلی‌ای نداریم. در اسلام هیچ فعلی و هیچ حرکت یا سکونی نیست که براساس مصلحت و مفسده واقعی موجود در آن، حکمی نداشته باشد.

البته، گاهی بین مصلحت یک حکم با مصلحت حکمی دیگر، تزامم به وجود می‌آید که انجام دادن یکی مستلزم بازماندن از انجام دیگری است و یا ترک یکی از آن دو، مقدمه انجام دیگری خواهد بود. در این صورت، اگر یکی از آن دو، مهم‌تر از دیگری باشد و تزامم بین اهم و مهم باشد، نباید اهم را فدایی مهم کنیم، بلکه به حکم عقل و شرع باید مهم فدای اهم شود؛ زیرا حکم اهم، مصالح بیش‌تری در بردارد و تقدیم اهم بر مهم، یک حکم بدیهی عقلی است؛ مثلاً کسی در خطر غرق شدن در دریا است و تنها قایقی که در دسترس است، مال کسی است که اجازه استفاده از آن را نمی‌دهد؛ در این جا ما حق نداریم برای احترام به مالکیت، بگذاریم او غرق شود و در قایق تصرف نکنیم؛ زیرا حفظ جان مسلمان مهم‌تر از احترام به مالکیت دیگران است. در این صورت، تصرف غاصبانه قایق جایز خواهد بود و ارزش اخلاقی منفی ندارد؛ زیرا مقدمه منحصر به فرد برای تأمین یک مصلحت مهم‌تر، که حفظ جان مسلمان است، خواهد بود.

این در صورتی است که یا به حکم قطعی عقل و یا به وسیله نص و حکم شرع، پی به اهمیت بیش‌تر یکی از دو حکم برده باشیم؛ اما اگر در این که کدام یک از این دو مصلحت، اهمیت بیش‌تری دارد، شک داشته باشیم یا راه دیگری برای تحقق هدف مهم‌تر وجود داشته باشد، در این صورت نمی‌توانیم بگوییم که هدف، وسیله را توجیه می‌کند و به بهانه آن، مرتکب یک عمل غیر اخلاقی شویم.

بنابراین، دو تفاوت عمده هست بین قاعده «اهم و مهم» که بر مبنای آن، مهم را فدای اهم می‌کنیم و آن‌چه به عنوان «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» از آن یاد می‌شود:

نخست، این که دایره قاعده اهم و مهم، بسیار محدودتر است و حکم به توجیه هر وسیله، برای رسیدن به هر هدفی نمی‌کند که از کلیت «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» بر می‌آید. دوم آن که اهدافی که ما در این جا در نظر داریم، منحصر در اهداف مادی نیستند و نوعاً اهدافی الهی و معنوی هستند.

## ۲. اصلاح ذات البین

یکی دیگر از مواردی که دروغ گفتن تجویز می‌شود، مواردی است که برای اصلاح مردم و رفع اختلافاتشان قدم برمی‌داریم. شاید خودمان نمی‌توانستیم به این حقیقت یقین پیدا کنیم که مصلحت آشتی دادن دو مسلمان، بیش از مفسدهٔ دروغ گفتن است؛ اما شارع مقدس، صریحاً برگرفتن دروغ به منظور رفع اختلافات صحه گذاشته است.

دروغ مصلحت‌آمیز در شرع، حکم روشنی دارد، خواه گفتن دروغ برای آشتی دادن دو شخص باشد یا برای نجات جان و مال یک مسلمان و یا به منظور دست‌یابی به یک مصلحت عمدهٔ دیگر.

## سخنان بیهوده یا سرگرم‌کننده

از جملهٔ عوارضی که سخن با آن، دارای ارزش منفی خواهد بود، لهو یا لغوبودن سخن است. لهو یعنی کار بیهوده و بی‌فایده که نه مصلحتی برای دنیای انسان دارد و نه برای آخرت او. و لهو یعنی کار سرگرم‌کننده، که انسان را از یک هدف معقول و ارزنده باز دارد.

هدف اصلی برای مؤمن، در زندگی، که می‌خواهد در مسیر تکامل حقیقی خود گام بردارد، تقرب به خدا و قرارگرفتن در جوار رحمت او است. بنابراین، در اصطلاح شرع، لهو به کاری گفته می‌شود که به مقتضای طبعش، انسان را به خود مشغول و سرگرم کند و از یاد خدا و تقرب به خدا و توجه به مقصد اصلی زندگی باز دارد.

لهو و لهو، اعم از سخن بوده، شامل عمل هم می‌شود؛ ولی یکی از مصادیق آن‌ها سخنان بیهوده یا سرگرم‌کننده است که طبعاً انسان را از یاد خدا غافل می‌کند. خداوند در سورهٔ لقمان می‌فرماید:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۱

بعضی از مردم، گفتار سرگرم‌کننده فراهم آورند تا مردم را از راه خدا گمراه کنند.

منظور از لهو الحدیث در این آیه شریفه، الفاظ و اصوات سرگرم‌کننده است. از این رو، در روایات، یکی از مصادیق لهو الحدیث، غنا شمرده شده است. پس هر گفتار سرگرم‌کننده، که انسان را از راه خدا باز دارد و او را گمراه سازد، مصداق لهو الحدیث است.

در آیهٔ دیگر، به صورت روشن‌تر به این صفت بازدارندگی لهو اشاره شده است:  
وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ<sup>۱</sup>.

هنگامی که کالاهای تجارتمی یا چیزهای سرگرم‌کننده و بازیچه‌ای را ببینند، به سوی شتابند و تو را در نماز تنها گذارند، بگو: آنچه نزد خدا است، بهتر از سرگرمی و تجارت است و خدا بهترین روزی‌دهندگان است.

یکی دیگر از مصادیق روشن لهو، غنا است که فقها آن را در بحث مکاسب محرمه، مطرح کرده‌اند. لهو مصادیق دیگری نیز دارد؛ چنان که خداوند می‌فرماید:

الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ<sup>۲</sup>.

ثروت اندوزی یا افتخار به گذشتگان و نفرت، شما را به خود مشغول داشته تا وقتی که عمرتان پایان پذیرد و به قبرستان روید.

در موارد مختلف، قرآن لهو را بر دنیا، اولاد، اموال، تجارت و غیره اطلاق کرده است و منظور این است که ما باید در مورد هر یک از آن‌ها حد و مرزهای دقیق را رعایت کنیم و اگر با آن‌ها برخورد افراطی و توجه بیش از حد داشته باشیم، ما را از مقصد اصلی زندگی خود بازمی‌دارند و حالت لهو و سرگرم‌کنندگی به خود می‌گیرند. بنابراین، با این که توجه به همهٔ آن‌ها برای این که به مقصد برسیم، اهمیت خاص خود را دارد، ولی اگر حالت ابزاری و وسیله‌ای خود را از دست بدهند و در نظر ما جای مقصد و هدف اصلی را بگیرند و از هدف اصلی واقعی بازماند، مصداق لهو خواهند بود و خداوند ما را به خاطر این توجه زیادی نکوهش می‌کند؛ زیرا آیندهٔ ما را تباه خواهد کرد.

ولی لغو، خود به خود و به‌طور کلی، حرام نیست، بلکه ترک آن، مستحسن است و رجحان دارد. خداوند در سوره مؤمنون می‌فرماید:

وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ<sup>۳</sup>.

مؤمنون (که خدا آن‌ها را رستگار کرده) آنانند که از هر کار لغو و بیهوده روی گردانند.

۱. جمعه / ۱۱.

۲. تکوین / ۱ و ۲.

۳. مؤمنون / ۳.

از این آیه استفاده می‌شود که اعراض از لغو، به‌طور مطلق، ستایش انگیز است، خواه لغو در سخن باشد یا لغو در رفتار و عمل. در روایات نیز بر ترک لغو با عنوان «مالایعنی»، یعنی کار بیهوده و غیر قابل توجه، تأکید شده است.

### ب) اخلاق اسلامی در سخن شنیدن

در بخش گذشته، دربارهٔ مسائل اخلاقی، بر محور سخن‌گفتن، بحث کردیم. لازمهٔ سخن‌گفتن این است که شنونده‌ای هم آن را بشنود. به همین مناسبت، اکنون باید دربارهٔ مسائل اخلاقی، که بر محور سخن شنیدن، مطالبی را بیان کنیم.

### انواع سخن شنیدن

گوش دادن به سخن دیگران، چندگونه است: نخست که انسان می‌داند که گوینده، سخن حق و مطلب درستی را می‌خواهد بگوید. در این صورت، گوش دادن به آن، فقط برای تذکر، یعنی برای آن که مفاهیمی که خودش آن‌ها را می‌داند، در ذهنش زنده شود و به آن‌ها توجه پیدا کند، مفید خواهد بود.

گونهٔ دوم این که انسان می‌داند که گوینده می‌خواهد سخن باطلی را ابراز کند و شنیدن آن هیچ نفعی برای شنونده ندارد.

گونهٔ سوم این است که شنونده اطلاعی از سخن گوینده ندارد و گوش می‌دهد به سخنی که خود او حق یا باطل بودنش را نمی‌داند؛ یعنی تاگوینده، آن سخن را ادا نکند، او علم به صدق یا کذبش ندارد و پس از شنیدن آن، متوجه صدق یا کذب بودن آن خواهد شد.

گونهٔ سوم، خود، چند صورت دارد: در صورت نخست، مستمع گوش می‌دهد به سخن کسی تا براساس اعتماد به او، سخنش را بپذیرد؛ یعنی هر چند نمی‌داند سخن چیست، ولی گویندهٔ آن، فردی قابل اعتماد است و اعتماد به گوینده، در پذیرش سخن وی تأثیر می‌گذارد. در صورت دوم، مستمع به سخنان گوینده گوش می‌دهد تا با شنیدن سخن او، خود وی دربارهٔ آن بیندیشد و با فکر و درک خود، حقیقت را بفهمد، نه آن که تعبداً از گوینده بپذیرد؛ مانند بسیاری از آموزش‌هایی که شاگرد از استاد خود دریافت می‌کند و جنبهٔ ارشادی دارد و تعبدی نیست؛ بلکه اعتماد اصلی او بر فکر خویش است.

در صورت سوم، مستمع نه به گوینده اعتماد دارد و نه خود قادر است با عقل و فکر خویش، حقیقت را درک کند و توانایی تشخیص حق یا باطل بودن سخن گوینده را ندارد. اکنون، پس از ذکر صورت‌های گوناگون شنیدن، به یک یک آن‌ها می‌پردازیم.

#### ۱. شنیدن سخن حق

آن‌جا که مستمع سخنی را می‌شنود که علم به حقانیتش دارد، هر چند که خود از قبل، علم به حقانیت آن دارد، با وجود این، کار او درست و مفید خواهد بود؛ زیرا در همین موارد نیز که انسان سخن حق و پاسخ درست را می‌داند، غالباً از آن‌ها غفلت دارد و شنیدن آن‌ها سبب توجه به حقایقی می‌شود که از آن‌ها غافل بوده است. بنابراین، شنیدن وی، هر چند که استفاده علمی برایش ندارد، ولی نوعی یادآوری و غفلت‌زدایی و تجدید توجه است که به‌طور طبیعی می‌تواند تأثیر نفسانی و رفتاری بسیاری برای شنونده در برداشته باشد.

همه ما بسیاری از مسائل را می‌دانیم؛ ولی همیشه به آن‌ها توجه نداریم و عملاً، به این دانسته‌ها، که مورد غفلت ما قرار گرفته‌اند، در رفتار و کردار خود ترتیب اثر نمی‌دهیم. در این حال، شنیدن همین مسائل از دیگران، موجب می‌شود که دانسته‌های مورد غفلت ما زنده و فعال شوند و در رفتار ما تأثیر بگذارند.

بهترین سخنانی از این نوع که شنیدنش در هر حال، مفید خواهد بود، سخن خدا است در قرآن کریم و سپس سخنان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام است که در روایات آمده است. در مرحله سوم، نصایح و مواظب‌علما و حکما و مردان خدا است که برای زنده نگه داشتن مفاهیم ذهنی، اعتقادی و اخلاقی، اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند و در رفتار ما تأثیر بسیاری می‌گذارند. از این رو، در اسلام به شنیدن چنین سخنانی تأکید فراوان شده است. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ۱

به هنگامی که قرآن خوانده می‌شود، همگی گوش فرا دهید و سکوت کنید، باشد که مورد لطف و رحمت خدا قرار گیرید.

آری سکوت‌کردن و گوش‌فرا دادن به قرآن، وقتی که قرائت می‌شود، غیر از آن که احترامی

به کلام خدا خواهد بود، سبب تمرکز حواس و توجه به محتوا و معنای آیات خواهد شد و خود مستمع را نیز در معرض الطاف و عنایات الهی قرار می‌دهد.

## ۲. شنیدن سخن باطل

در صورتی که شنونده می‌داند که گوینده می‌خواهد مطلب باطلی را بیان کند، طبیعی است که شنیدن آن، کار درستی نیست و کم‌ترین زیان گوش دادن به چنین سخنی، اتلاف وقت است؛ ولی غیر از اتلاف وقت، آثار سوء دیگری نیز بر شنیدن سخنان باطل، مترتب خواهد شد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

نخست آن که گوش دادن دیگران به چنین سخنان واهی‌ای، سبب بازار گرمی اهل باطل می‌شود؛ یعنی هر گوینده‌ای اگر شنونده نداشته باشد، طبعاً انگیزه‌ای برای سخن گفتن ندارد؛ چون هیچ عاقلی نمی‌خواهد با خودش حدیث نفس کند یا با در و دیوار سخن بگوید و اگر هم چنین کند، زیانش به دیگران نمی‌رسد. پس شنونده، در واقع، کمک می‌کند تا گوینده به گفتن دروغ و سخنان باطل دست بزند. بنابراین، شنیدن سخن باطل، خود، نوعی اعانت بر گناه خواهد بود که خداوند در قرآن با جمله: *وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ*<sup>۱</sup> ما را از این عمل منع کرده است.

دوم آن که شنیدن سخنان باطل و واهی، ممکن است شنونده را به بی‌راهه بکشاند و از حق و حقیقت منحرف سازد؛ زیرا هرچند که شنونده بداند که آن، سخن باطلی است، ولی ممکن است که گوینده، آن‌چنان سخن باطل خود را پیروراند و زیبا بیان کند که وی را تحت تأثیر قرار دهد و منحرف سازد.

همه ما کم و بیش، این حقیقت را تجربه کرده‌ایم که یک مطلب هر چند باطل و نادرست را وقتی با رنگ و لعاب و جمله‌های زیبا بیان کنند یا مکرر بگویند و ما هم بشنویم، کاملاً بی‌اثر نیست.

از این جا است که قرآن کریم، ما را از شنیدن سخنان بیهوده و باطل منع کرده، می‌فرماید:

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيَسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا  
مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ

الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا<sup>۱</sup>.

این آیه در کتاب خدا بر شما نازل شد که هرگاه در جایی یا در مجلسی شنیدید که به آیات خداوند کفر می‌ورزند یا آن‌ها را به تمسخر می‌گیرند، در کنار آن‌ها برای شنیدن آن سخنان ننشینید تا (از آن دست بدارند و) به گفت و شنود حدیث دیگری پردازند (که اگر با آن‌ها بنشینید) در این صورت، شما هم همانند آنان خواهید بود و خداوند، منافقان و کفار، همگی را در جهنم گرد آورد.

این آیه، کسانی را که به سخنان باطل گوش فرا می‌دهند، به شدت تهدید می‌کند که کارشان به نفاق کشیده می‌شود، دلشان با شنیدن این سخنان، در برابر کفار نرم می‌شود، به آن‌ها گرایش پیدا می‌کنند و تحت تأثیر این سخنان، ایمانشان ضعیف می‌شود و کم‌کم زوال می‌یابد. بر این اساس، مؤمنان را نهی می‌کند از این که با کفار برای گفت و شنود چنین سخنان باطلی ننشینند و مجلس گرمی نکنند تا آن‌ها نیز از چنین سخنانی منصرف شوند. از ارتباط صدر و ذیل آیه و جمله‌های آن، چنین برمی‌آید که اگر مؤمنان در شنیدن این سخنان کفار با آن‌ها بنشینند، مانند آن‌ها خواهند شد و کارشان به نفاق و بی‌دینی می‌انجامد؛ چنان که پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز بودند کسانی که با اهل باطل مجالست کردند و به سخنانشان گوش دادند و در نهایت، جزء گروه منافقان شدند.

خداوند در آیه دیگری می‌فرماید:

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ  
إِنَّمَا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ<sup>۲</sup>.

وقتی کسانی را دیدی که در عیب‌جویی و خرده‌گیری در آیات، فرو رفته‌اند (و در طعن آیات خدا با هم گفتگو می‌کنند) به آن‌ها پشت کن و از آن‌ها روی بگردان تا به سخن دیگری پردازند و اگر از روی فراموشی با آن‌ها نشست، پس از توجه و یادآوری، همراه با جماعت ستمکار منشین.

۳. اعتماد به گوینده در پذیرش سخن او

در صورتی که انسان نمی‌داند که سخنی حق است یا باطل، بلکه می‌شنود تا با اعتماد به

۱. نساء/ ۱۴۰.

۲. انعام/ ۶۸.

گوینده، سخنش را بپذیرد و ترتیب اثر بدهد صورت‌های مختلفی قابل فرض است که در هر حال، به هر کسی نباید اعتماد کرد و گوینده باید شخصی قابل اعتمادی باشد. اعتماد به گوینده، موارد مختلفی دارد: گاهی در موارد عادی و فردی است، گاهی در موارد مربوط به امور اجتماعی است و گاهی در امور دینی محض.

اگر می‌خواهیم دربارهٔ دین و سعادت و شقاوت انسان به کسی اعتماد کنیم و سخنانش را بپذیریم، او باید با منبع تردیدناپذیر و وحی مرتبط باشد؛ یعنی کسانی چون پیغمبر خدا، امامان معصوم و یا افراد راستگو و مورد اعتماد دیگری که سخنان ایشان را نقل و معانی آن‌ها را استنباط می‌کنند؛ زیرا پذیرش سخن کسی که مورد اعتماد نیست، کاری نامعقول است. در جریانات عادی و روزمرهٔ زندگی نیز، به ویژه اگر به مسائل اجتماعی نیز مربوط باشد، نباید به سخن هر کسی اعتماد کنیم. البته نمی‌خواهیم بگوییم که سخن دیگران را بی‌دلیل باید تکذیب کرد؛ ولی برای پذیرش سخن دیگران و ترتیب اثر دادن به آن، ناچار باید تحقیق کنیم که آیا گوینده، قابل اعتماد است یا نه؟

بهترین نمونهٔ آیات در این زمینه، آیه‌ای است که در حجیت خبر واحد، به مفهوم آن استدلال می‌کنند. خداوند می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَي  
مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ<sup>۱</sup>.

ای آنان که ایمان دارید! هرگاه شخص فاسقی برای شما خبری آورد، دربارهٔ آن تحقیق کنید تا نادانسته (با اعتماد به یک خبر دروغ) رنجی به جماعتی نرسانید و سپس بر کردهٔ خود پشیمان شوید.

در شأن نزول این آیه، که در کتاب‌های تفسیر و حدیث نقل شده، آمده است که شخصی به نام حارث بن ضرار خزاعی اسلام آورد. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به قبیلهٔ خود فرستاد تا اسلام را ترویج و زکات آنان را جمع آوری کند. مدتی گذشت و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کسی را برای گرفتن زکات نفرستاد. با خود گفت: شاید سوء تفاهمی پیش آمده باشد. با چند نفر از قبیلهٔ خودش به سوی مدینه حرکت کرد. از سوی دیگر، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ولید را فرستاد تا زکاتی که نزد حارث جمع شده، بگیرد و به مدینه بیاورد.



ولید از مدینه حرکت کرد و در بین راه، به جمعیتی که همراه حارث به طرف مدینه می‌آمدند، برخورد. با ترس و نگرانی به مدینه نزد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بازگشت و به دروغ اظهار کرد که آنان حاضر نیستند زکات بدهند.

پیغمبر گروهی را مأمور کرد تا بروند زکات را از حارث بگیرند. آنان در بیرون مدینه، حارث را دیدند که با جماعتی به سوی مدینه می‌آمد. از وی حال و وضع را پرسیدند و او در پاسخ گفت: مدتی است که هر چه به انتظار نشستیم، کسی برای تحویل گرفتن زکات نیامد. از این رو، ما خود می‌آمدیم تا در مدینه زکات را تحویل پیامبر دهیم. معلوم شد خبر ولید دروغ و بی‌اساس بوده است. آیه بالا در این زمینه نازل شد که وقتی فاسقی خبری برای شما می‌آورد، بدون تحقیق و دقت، ترتیب اثر ندهید. در اخبار مستفیضه، از طرق شیعه و سنی، این شأن نزول نقل شده است و تصریح گردیده که منظور از فاسق در این آیه کریمه، ولید بوده است و ممکن بود دروغ وی، منشأ حوادث تلخی شود که پشیمانی‌هایی را به دنبال داشته باشد. ولید چنین شخصیتی داشت و همو بود که بعدها در دستگاه بنی‌امیه به مقام‌هایی رسید.

اصولی‌ها در استدلال بر حجیت خبر واحد، از مفهوم این آیه استفاده کرده‌اند که اگر خبر دهنده، شخص موثق و مورد اعتمادی باشد و اهل فسق و فجور نباشد، بدون تحقیق در اصل خبر می‌توان به گوینده اعتماد کرد و سخن وی را پذیرفت و بدین ترتیب خواسته‌اند حجیت خبر واحد را با مفهوم این آیه اثبات کنند.

بنابراین، بخشی از سخنان را ما براساس اعتماد به گوینده و بدون دقت در اصل سخن و بدون تحقیق دربارهٔ صحت و سقم آن، به صورت مستقیم می‌پذیریم و طبعاً، پذیرش این بخش از کلام، بستگی بسیاری به اعتماد ما به گوینده دارد؛ ولی از سوی دیگر، ما به هر کسی نمی‌توانیم اعتماد کنیم، بلکه اعتماد به دیگران منوط به وجود برخی شرایط روحی و روانی و صفات و فضائل اخلاقی است که بدون آن‌ها اعتماد بی‌جا و بی‌اساس خواهد بود و ممکن است در بعضی موارد، نتایج تلخ و پشیمانی‌هایی به دنبال داشته باشد.

#### ۴. شنیدن برای پیروی احسن

صورت دیگر این است که سخن را بشنویم تا خود دربارهٔ آن بیندیشیم و در درستی و نادرستی آن به تشخیص خود اعتماد کنیم و آن را که درست تشخیص دادیم، بپذیریم. خداوند در

این باره می‌فرماید:

وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبِشْرَىٰ قَبَشْرٌ عِبَادِ \* الَّذِينَ  
يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ .<sup>۱</sup>

بر آنان که از پرستش طاغوت اجتناب کردند و به درگاه خدا روی آوردند، مژده باد، پس مژده بده بندگانم را آنان که به سخن، گوش فرا دهند، سپس بهترین آن را به کار بندند. اینان همان‌هایی هستند که خدا هدایتشان کرده و اینان صاحبان خردند.

به نظر می‌رسد منظور از «القول» در این آیه، قرآن است و ما در جای خود گفته‌ایم که یکی از اسما و عناوینی که بر قرآن اطلاق شده، عنوان «القول» است که این نیز از شواهد آن و موارد آن خواهد بود و بر فرض آن که منظور از «القول» اعم باشد و شامل هر کلامی بشود، معنای آیه و فرمان خدا به پیغمبر که در این آیه آمده است، این خواهد بود که «مژده دهد به آنان که هر کلامی را بشنوند و بهترین آن‌ها را به کار بندند.»

بنابراین، یکی از پیش شرط‌ها یا پیش فرض‌ها در فرد مورد نظر آیه شریفه، داشتن قدرت تشخیص است تا بتواند از میان سخنانی که می‌شنود، بهترین آن‌ها را شناسایی و سپس پیروی کند. پس اگر کسی قدرت تشخیص حق و باطل را نداشته باشد، مشمول این آیه نیست و این آیه، هیچ‌گاه وی را تشویق به شنیدن همه گفته‌ها نمی‌کند. مورد خطاب آیه کسی است که این حد از درک و تشخیص را دارد و می‌تواند سخنان و کلمات خوب و بد را تشخیص دهد تا بتواند خوب‌ها را جدا کند و به کار بندد، به ویژه با توجه به آیات دیگری که سفارش می‌کنند به گوش ندادن به سخنان باطل و هشدار می‌دهند که اگر به سخنان باطل گوش دهید، سر از نفاق در می‌آورید و هم‌نشین کفار در جهنم می‌شوید. با این وصف، چگونه می‌توان از آیه بالا استفاده کرد که هر کس باید هر سخنی را بشنود؟!

قطعاً قرآن کریم نمی‌خواهد بگوید که به سخن هر گوینده‌ای گوش دهید، بلکه گوینده باید مورد اعتماد باشد و صلاحیت داشته باشد؛ یعنی در سخنی که می‌خواهید از او بگیرید و به وی اعتماد کنید، اگر در موارد و جریانات عادی زندگی است، باید گوینده موثق و راست‌گو باشد و اگر مربوط به امور فنی و نیازمند اجتهاد است، باید آن شخص صلاحیت اجتهاد و تخصص در آن فن را داشته و خبره باشد.

## رابطه حق و اهل حق

اکنون، این پرسش به ذهن می‌رسد که آیا نخست باید حق را بشناسیم تا اهل حق را به وسیله سخن حق آنان، تشخیص دهیم یا بر عکس، باید اهل حق را بشناسیم تا بتوانیم سخن را از آنان بشنویم و بپذیریم؟

در پاسخ می‌گوییم: در روایات، به ویژه در نهج البلاغه، این رابطه از هر دو طرف مطرح شده است. در بعضی موارد فرموده‌اند: حق را بشناس تا با آن بتوانی اهل حق را بشناسی؛<sup>۱</sup> ولی در موارد دیگری هم می‌فرمایند که شما نمی‌توانید حق را بشناسید مگر آن که قبلاً اهل حق را شناخته باشید<sup>۲</sup> و ممکن است به نظر برسد که این دو مطلب با هم تناقض و تهافت دارند. ولی باید توجه داشت که این یک تناقض ظاهری است و برای حل آن باید گفت که بی‌شک، هر انسانی لازم است برخی مطالب را حتماً با عقل خود درک کند و از آن جمله، این که به چه کسانی می‌توان اعتماد کرد و سخن چه کسانی را باید پذیرفت.

البته ما می‌توانیم اعتماد به افراد را با معرفی دیگران به دست آوریم؛ ولی آن دیگران را هم باید دیگری معرفی کنند؛ ولی سرانجام، باید به کسانی برسیم که شخصاً یقین به وثاقت و حقانیت آن‌ها داشته باشیم، نه از طریق معرفی دیگران؛ زیرا در غیر این صورت، این کار، سر از تسلسل در می‌آورد.

مثل آن که ما از مجتهد جامع الشرائطی تقلید می‌کنیم که او را به وسیله اهل خبره شناخته باشیم؛ ولی اهل خبره را نیز باید با معرفی دیگران بشناسیم و این معرفی‌ها در نهایت، به کسانی منتهی می‌شود که خود ما شخصاً به آن‌ها اعتماد داریم و وثاقت ایشان را احراز کرده‌ایم. از سوی دیگر، پشتوانه اعتبار سخن مجتهد، کلام امام معصوم است و حجیت کلام امام را از کلام پیغمبر یا کلام خدا تشخیص می‌دهیم؛ اما وجود خدا و صحت کلام او را با عقل درک می‌کنیم.

پس بی‌شک، یک سلسله از حقایق اولیه را هر کسی تنها باید با اعتماد عقل و درک خود بشناسد و در شناخت آن‌ها به هیچ کس دیگر نمی‌توان اعتماد کرد و به هر اندازه که این حقایق را بشناسد، به همان نسبت، قدرت تشخیص پیدا خواهد کرد.

۱. «اعرف الحق تعرف اهله».

۲. نهج البلاغه / خطبه ۱۴۷.

از سوی دیگر، ما ناچاریم در زندگی خود، برای شناختن یک سلسله مطالب، خواه مربوط به مسائل عادی زندگی باشد و خواه مربوط به مسائل شرعی، به دیگران اعتماد کنیم و نیازمند اجتهاد، علم، تخصص و تجربه مجتهدان، متخصصان و اهل هر فن هستیم و برای به حرکت انداختن چرخ زندگی، راهی جز این نداریم؛ زیرا اگر اعتماد نکنیم، کار زندگی انسان به سامان و بار زندگی وی در جامعه، به منزل نمی‌رسد.

با توجه به بیان بالا متوجه می‌شویم که این دو دسته حدیث به ظاهر متعارض، ناظر به دو مرتبه از شناخت هستند:

در مرتبه‌ای که هنوز هیچ حقی و هیچ شخص قابل اعتمادی را نشناخته‌ایم، نمی‌توانیم به سخن کسی کورکورانه اعتماد کنیم، بلکه باید یک سلسله حقایق را اول با عقل خود بشناسیم تا از طریق شناخت آن حقایق اولیه، بتوانیم اهلش را بشناسیم.

اما پس از آن که اهل حق را به اجمال و از طریق معلومات خود شناختیم، آنگاه می‌توانیم در مورد حقایقی که با عقل خودمان قادر به درک آنها نیستیم یا صلاحیت علمی‌اش را نداریم، به سخن اشخاص صلاحیت‌دار، یعنی همان کسانی که حقانیتشان را با کمک عقل خود و شناخت خود، دریافته‌ایم، اعتماد کنیم. بنابراین، هر دو مطلب صحیح است و تناقضی در کار نیست، هم حق را از اهل حق و هم اهل حق را از حق می‌شناسیم.

#### میانه‌روی در اعتماد

بعضی در اعتماد به دیگران، افراط و زیاده‌روی می‌کنند و اساس اعتمادشان را چیزهایی قرار می‌دهند که عقلایی نیست. این‌گونه اعتماد افراطی، از یک روح کودکانه سرچشمه می‌گیرد؛ همانند کودکانی که بدون چون و چرا، در هر چیزی از پدر و مادر خود پیروی می‌کنند. اینان در هنگامی که باید با تکیه بر عقل و منطق و قدرت درک خود، خوب و بد را تشخیص دهند، در مسائل مهم زندگی، باز هم بدون اتکا و اعتماد به عقل و منطق خویش، از دیگران دنباله‌روی می‌کنند.

این حالت، در همه جوامع، به ویژه در جوامع منحط وجود داشته و دارد و قرآن کریم هم درباره این مسئله مکرراً سفارش فرموده که منطق اقوام منحط از نظر فرهنگ و علم، در برابر انبیا این بود که ما به راهی می‌رویم که پدرانمان رفته‌اند. یا وقتی انبیا مردم را دعوت به دین

حق می‌کردند، آنان در پاسخ دعوت ایشان می‌گفتند: راه پدرانمان برایمان کافی است. آیات بسیاری به نکوهش این پدیده منحنط اجتماعی پرداخته‌اند؛ مانند:

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَائِنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَائُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ<sup>۱</sup>.

و چون به آنان گفته شود: از کتابی که خدا فرستاده است، پیروی کنید، گویند که از آن‌چه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم و آیا هر چند که پدرانمان چیزی ندانند و هدایت نیافته باشند؟

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائِنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَائُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ<sup>۲</sup>.

هنگامی که به آنان گفته شود: بیاید به سوی کتاب خدا و فرستاده خدا، گویند: آن‌چه پدران خود را بر آن یافته‌ایم، برای ما کافی است. آیا و هر چند که پدرانمان چیزی ندانند و هدایت نیافته باشند؟

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائِنَا أَوْ لَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ<sup>۳</sup>.

هنگامی که به آنان گفته شود: از آن‌چه خدا فرو فرستاده است، پیروی کنید، گویند: بلکه ما از آن‌چه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم. آیا و هر چند که شیطان آنان را به سوی آتش فروزان دعوت کند؟

وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَائِنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ \* قُلْ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَائَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ \* فَاتَّقُوا اللَّهَ مِنْهُمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ<sup>۴</sup>.

این‌گونه بود که ما پیش از تو هیچ رسولی در هیچ شهری نفرستادیم، جز آن‌که ثروتمندان و اعیان و اشراف آن شهر به او می‌گفتند: ما پدرانمان را بر این اعتقاد و راه و روش یافته‌ایم و به راه و روشی که از آن‌ها مانده است، اقتدا می‌کنیم به آن‌ها

۱. بقره / ۱۷۰.

۲. مائده / ۱۰۴.

۳. لقمان / ۲۱.

۴. زخرف / ۲۳ - ۲۵.

بگو: آیا و اگر چه ما برای شما دینی آورده باشیم که شایسته‌تر و هدایت کننده‌تر از آن باشد که پدرانتان را بر آن یافته‌اید؟ آن‌ها در پاسخ می‌گفتند: ما به آن چه شما آورده‌اید، کافر هستیم و نمی‌پذیریم. پس ما هم از ایشان انتقام گرفتیم. پس بیندیش و تأمل کن که سرانجام تکذیب کنندگان چگونه است.

در سوره صافات هم آمده است که «بازگشت عده‌ای به جهنم و آتش است؛ زیرا آنان پدران خود را گمراه یافتند و باز از پی آن‌ها شتافتند»<sup>۱</sup>

این آیات، زیاده‌روی در پیروی از دیگران، اطاعت کورکورانه از دیگران و به کار بستن عقل و اندیشه فطری خویش را به شدت نفی کرده و افراد و گروه‌ها را در برابر این صفت نکوهش می‌کنند و با استدلال، سعی در بیدارکردن عقل و فطرت آن‌ها دارد و با تهدید، آنان را از عواقب تلخ و ناخوشایند این اطاعت کورکورانه و پیروی جاهلانه، به ویژه در آن‌جا که سرنوشت نهایی انسان مؤثر باشد و سر از تکذیب خدا و انبیا و ادیان الهی در آورد، به شدت، انسان‌ها را از آن برحذر می‌دارد.

### اعتماد به اکثریت

برخی دیگر، به اکثریت اعتماد می‌کنند و کمیت را ملاک تشخیص حق و باطل قرار می‌دهند؛ یعنی وقتی بیش‌تر مردم یا همه آنان چیزی را گفتند، به آن اعتماد می‌کنند.

اگر اعتماد به مردم یا اکثریت، در مسائل عادی زندگی باشد و در سعادت، شقاوت و سرنوشت انسان نقشی نداشته باشد، شاید اشکال چندان مهمی نداشته باشد؛ ولی در مسائل سرنوشت ساز، که با حیات ابدی و سعادت یا شقاوت جاودانه انسان ارتباط دارند، هیچ‌گاه نمی‌توان به سخن مردم اعتماد کرد، به ویژه اگر راهی برای تحقیق وجود داشته باشد و ادله و براهین، ما را برخلاف گفتار اکثریت رهنمون کنند.

اکثریت، صرفاً از این جهت که اکثریت است، نمی‌تواند مفید و کارساز باشد. آیات بسیاری داریم که کسانی را که به جای اعتماد به عقل و درک و اندیشه خویش، از اکثریت پیروی می‌کنند، نکوهش کرده‌اند؛ مانند:

وَإِنْ تَطَعْتَ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا

### يَخْرُصُونَ<sup>۱</sup>.

هرگاه اکثریت مردم روی زمین را پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند که جز از گمان خود پیروی نکنند و جز حدس و تخمین (فکر درست و دقت و تحقیقی) ندارند.

بنابراین، اگر امکان تحقیق عقلی وجود داشته باشد، اعتماد کردن به دیگران، حتی به اکثریت و یا حتی به همه مردم، کار درستی نیست. حق یا باطل بودن چیزی را باید با کمک عقل و براهین عقلی تشخیص داد. البته مسائل خاص و تفصیل احکام را که راهی در آنها برای برهان عقلی نیست، باید از پیغمبر و امام دریافت کرد. پس تقلید از دیگران، در صورتی درست است که اولاً، مسائل اساسی و اصولی نباشد. ثانیاً، صلاحیت آنان را برای تقلید احراز کنیم و حجت شرعی یا حجت عقلی داشته باشیم بر این که آنان قابل اعتماد و سخنانشان قابل پذیرش است. در غیر این صورت، تقلید موجه نیست و اگر انسان بی دلیل، از دیگران تبعیت کند و گمراه شود، جز خود، هیچ کس دیگری را نباید سرزنش کند.

ضمناً روشن شد که چرا در فروع دین، اگر مجتهد نیستیم، باید از مجتهد تقلید کنیم؛ چون همان طور که گفته شد، اگر نمی‌توانیم همه مسائل مورد نیاز خود را خودمان تحقیقاً فرا بگیریم، ناگزیر باید یک سلسله از مسائل را از دیگران فرا بگیریم و به آنها اعتماد کنیم و این یک روش عقلایی است؛ یعنی همه عقلا در مواردی که اطلاع کافی ندارند، به خبره یا اهل فن مربوط به آن موارد، مراجعه می‌کنند.

از سوی دیگر، روشن شد که تنها در مسائل فرعی می‌توانیم به دیگران اعتماد کنیم؛ ولی مسائل اصلی دین، که سرنوشت انسان را تعیین می‌کنند، حتماً باید با عقل و اندیشه خود و یا از راهی که به دلیل و برهان عقلی منتهی می‌شود، مثل آیات قرآن که حجیت آنها از راه عقل ثابت شده است، اثبات شوند.

### گوش دادن به لهو و لغو

گوش دادن به سخنانی که می‌دانیم لغو هستند و هیچ تأثیری در زندگی ما ندارند، بلکه فقط نوعی سرگرمی به حساب می‌آیند، از نظر قرآن کریم، مذموم و ناپسند است و آیه شریفه: **وَالَّذِينَ**

هُمَّ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ<sup>۱</sup> که در مقام ستایش مؤمنان و رستگاران است، شامل آن می‌شود. این آیه، گرچه در لفظ و منطوق، ستایش مؤمن است در برابر نشنیدن لغو و سخن بیهوده و پشت کردن به آن، ولی طبعاً دلالت بر نکوهش از شنیدن لغو دارد.

در آیه دیگری آمده است که اهل جهنم، در پاسخ به «اصحاب یمین» - که در بهشت آرمیده‌اند و از اهل جهنم می‌پرسند که چه چیزی شما را به دوزخ در افکند؟ - چنین می‌گویند: «ما از نماز گزاران نبودیم، به اطعام مسکین و سیرکردن شکم فقیر همت نکردیم و همراه و همدل با اهل باطل، در گفت و شنود سخنان بیهوده غرق می‌شدیم.»<sup>۲</sup>

البته اگر سخن فقط لغو باشد، هر چند که شنیدن آن نکوهش اخلاقی دارد (اتلاف وقت است و توجه انسان را به چیزهایی جلب می‌کند که برای زندگی دنیا و یا زندگی اخروی او مفید نیست) ولی موجب کفر و شرک و نفاق انسان نمی‌شود؛ اما اگر سخن باطل و منحرف کننده باشد، شنیدن آن تهدیدها و خطرهای بالاتر و بزرگ‌تری برای انسان دارد.

در قرآن کریم، پیروی از شاعرانی که در گفتن شعر، هدف حکیمانه‌ای ندارند و اهل

لغوگویی و بطلتند، نکوهش شده است:

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ \* أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ \* وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ \* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا<sup>۳</sup>.

از شعرا تنها مردم گمراه پیروی می‌کنند. آیا نمی‌بینی که آن‌ها خود در هر وادی حیرت، سرگشته‌اند و سخنانی را می‌گویند که به آن پای بند نیستند و عمل نمی‌کنند، مگر آن شاعرانی که ایمان دارند، کارهای شایسته می‌کنند، بسیار خدا را یاد می‌کنند چون مورد ستم قرار گیرند، در صدد احقاق حقوقشان بر می‌آیند و از دیگران کمک می‌طلبند.

پس نباید به سخنان لغو و چرند و گفته‌های باطل شعرا گوش و دل داد. البته اگر شاعری

اهل ایمان و عمل صالح باشد و هدف داشته باشد و برای تظلم و کمک‌گرفتن برای خویش یا

۱. مؤمنون / ۳.

۲. مدثر / ۴۰ - ۴۵.

۳. شعراء / ۲۲۴ - ۲۲۷.



مظلومان شعر بگوید و از هنر خویش برای تبیین و تزیین حقایق و کمک به مظلوم و انتقام از ظالم بهره ببرد، هم گفتن چنین شعری بی‌اشکال است و هم شنیدن آن، و قرآن آنان را استثنا کرده است و شاید قسمت آخر آیه، اشاره‌ای به تأثیر این‌گونه اشعار در رسوا و سرکوب کردن ستمگران داشته باشد.

### ج) مباحثه یا گفت و شنود چند طرفه

مباحثه عبارت است از گفت و شنود دو یا چند نفر و هم‌فکری آن‌ها درباره یک موضوع، طرح اشکال‌ها، بیان ابهامات و دادن پاسخ به آن‌ها. گاهی انسان درباره یک مطلب، هر چه می‌اندیشد، فکرش به جایی نمی‌رسد و برای استفاده از فکر دیگران، درباره آن موضوع به بحث و گفتگو می‌پردازد. افراد در مباحثات خود، اهدافی را ممکن است دنبال کنند که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

#### ۱. رفع ابهام از حق

در این گفتگو، همه شرکت‌کنندگان، از فکر و علم و آگاهی و بیان یکدیگر بهره می‌برند؛ مانند بحث‌ها و مناظره‌های علما و پژوهشگران که برای روشن شدن نقاط ابهام موضوع‌های مورد نظر، به بحث درباره آن‌ها می‌پردازند تا هم از فکر دیگران بهره بگیرند و هم فکر و اندیشه خودشان به هنگام بحث فعال‌تر شود و عمیق‌تر بیندیشند.

مباحثه، کاری بسیار مطلوب و مفید است. فکر و اندیشه افراد، در بحث و مناظره، بیش‌تر به کار می‌افتد و آثار و برکات و فواید مهم‌تری خواهد داشت که به همین دلیل، عبادت نیز شمرده می‌شود.

در روایات نیز، ائمه ما درباره هم‌فکری و استفاده از آرا و افکار یکدیگر توصیه‌هایی

کرده‌اند. از امیرالمؤمنان علی علیه السلام نقل است که فرمود:

«أَضْرِبُوا بَعْضَ الرَّأْيِ بِبَعْضٍ يَتَوَلَّدَ مِنْهُ الصَّوَابُ».

آرا و افکار خود را بر هم بزنید (یا روی هم بریزید) تا از مجموعه آن‌ها سخن حق و

درست، زاییده شود.

## ۲. ارشاد طرف مقابل

گاهی هدف از گفتگو ارشاد دیگران است؛ یعنی مطلب برای بحث کننده، روشن است، در آن شکی ندارد و نمی‌خواهد از دیگری استفاده کند، بلکه برای آن که مطلب را برای دیگران روشن کند، یا دعوت دیگران را که وی را به بحث و مناظره می‌خوانند، اجابت کند، در مناظره و گفتگوی با آنان شرکت می‌کند؛ چرا که این روش را در ارشاد و تعلیم دیگران سودمندتر و اجابت دعوت دیگران را خداپسندتر می‌داند. پس چنین انگیزه‌ای ارزشمند و چنین مباحثه و گفت و شنودی نیز مطلوب و مفید خواهد بود.

## ۳. جدال و تعصب بیجا

گاهی نیز با این که شخص می‌داند مطلبی باطل است، اما بر سخنان خود اصرار و پافشاری می‌کند و به بحث و جدال می‌پردازد و در این صورت، هدف او این است که در برابر طرف مقابل، کوتاه نیاید، در گفتگو بر او غلبه کند، سخن خویش را به کرسی بنشاند، او را اغوا یا رفتار خویش را توجیه کند، یا شخص ثالث و ناظر بحث را بفریبد، یا برتری خود را بر طرف دیگر، در معلومات به رخ بکشد و یا انگیزه‌های شیطانی دیگری دارد که او را وادار به جدال و گفتگوی بی‌حاصل می‌کند.

بدیهی است مناظره‌ها و گفتگوهایی که چنین اهدافی را دنبال می‌کنند، نامطلوب و نکوهیده‌اند که علاوه بر اتلاف وقت، سبب تقویت خوی تعصب، خودخواهی و خودمحوری و خودنمایی انسان می‌شوند و اگر علاوه بر این نتایج تلخ که یاد کردیم، سبب گمراه شدن دیگری نیز بشود، گناهی بزرگ و خطایی است که خودش را تباه و دیگری را گمراه خواهد کرد و نامش در زمره گمراهان و گمراه‌کنندگان ثبت خواهد شد.

در قرآن، آیات فراوانی درباره، جدال و احتجاج داریم که از جمله آن‌ها احتجاج‌های انبیاء علیهم‌السلام با اقوام خود و گمراهان و مخالفان، به منظور هدایت و ارشاد آنان بوده است. و شاهد بر این است که چنین کاری درست و لازم است.

از سوی دیگر، آیات دیگری نیز در قرآن داریم که جدال را نکوهش کرده‌اند که تأمل در آن‌ها روشن می‌شود که این آیات، مربوط به مواردی است که اشخاصی می‌خواسته‌اند سخن خود را به کرسی بنشانند و حتی در مواردی می‌دانستند که سخنان باطل است؛ اما تعصب می‌ورزیدند و یا هدفشان این بوده که مردم را گمراه کنند.

در چنین مواردی و با چنین انگیزه‌هایی، نه تنها اقدام به بحث و گفتگو مذموم است، بلکه اجابت چنین کسانی و مشارکت در بحث با آنان نیز درست نیست. از این رو است، که در مواردی به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می‌شود که با این‌گونه افراد جدال نکن. در این جا بعضی از آیات جدال را می‌آوریم:

وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا<sup>۱</sup>.

آنان که کافرند، به باطل مجادله کنند تا بدان، حق را پایمال کنند و (اینان) آیات مرا و آنچه برای انذار و اندرزشان آمده، به تمسخر گرفته‌اند.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَتَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ<sup>۲</sup>.

بعضی از مردم، درباره خدا بدون علم و از روی جهالت، مجادله و از هر شیطان مطرود دنباله روی کنند.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ \* ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ<sup>۳</sup>.

بعضی از مردم، بدون داشتن علم و هدایت و یا بدون یک نوشته روشنایی بخش درباره خدا، به جدال برخیزند (با تکبر و نخوت و به علامت بی‌اعتنایی) اعراض و پشت می‌کند تا مردم را از راه خدا گمراه کند. او در دنیا خوار شود و در قیامت عذابی سوزاننده به او بچشانیم.

آیه دیگری ریشه این‌گونه مجادلات را تکبر و خودبزرگ بینی دانسته است:

إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ<sup>۴</sup>.

کسانی که در آیات خدا بدون برهان مجادله می‌کنند، جز کبر و خودبزرگ بینی، که به آن نرسیده‌اند، در سینه‌شان نیست.

این آیات و نیز در آیات دیگری، جدال‌های بی‌فایده یا مضر را نادرست دانسته‌اند و آن را پیروی از شیطان و وسیله گمراه کردن مردم از راه خدا، و ریشه آن را تکبر و خودبزرگ بینی

۱. کهف / ۵۶.

۲. حج / ۳.

۳. حج / ۸ و ۹.

۴. غافر / ۵۶.

می‌دانند و در برابر آن، وعده عذاب می‌دهند. آیات دیگری نیز به محکوم‌کردن جدال پرداخته، آن را منشأ غضب خدا و مؤمنان و مساوی با گمراهی دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

و در یک آیه، خداوند به مسلمانان دستور می‌دهد که:

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ<sup>۲</sup>.

با اهل کتاب، جز به بهترین شکل، به مجادله بر نخیزید.

در آیه‌ای دیگر، به پیغمبر دستور می‌دهد که با اهل کتاب و کسانی که می‌خواهند حق را

بشناسند، راه و روش نرم و ملایم در پیش گیرد و جدال به احسن کند:

أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ<sup>۳</sup>.

مردم را به راه خدا، از طریق حکمت و وعظ و نصیحت خوب و مجادله به بهترین

شکل آن، دعوت کن.

آنان را به گونه‌ای به حق دعوت کنید که دلسوزانه و ملایم باشد که اگر جدال به صورت

احسن باشد، مطلوب است و از نظر قرآن کریم هم مذمتی ندارد؛ اما اگر از بحث، بوی تعصب

بی‌جا، لجاجت، برتری‌طلبی و انگیزه‌هایی از این دست، استشمام شود، سخن را از تأثیر

مطلوب می‌اندازد، و از دید قرآن کریم هم نکوهیده و ناپسند است و مؤمن باید از آن بپرهیزد.

۱. مانند آیه ۳۵ از سوره غافر و آیه ۱۸ و ۶۹ از سوره شورا.

۲. عنکبوت / ۴۶.

۳. نحل / ۱۲۵.

## فصل دوازدهم

### اخلاق اسلامی در برابر رفتار غیر اخلاقی

ما و رفتار غیر اخلاقی پنهان

ما و تجاوز به حقوق دیگران

نقش حکومت

اغماض یا احقاق حق؟

رفتار حکام و ارزش‌های اخلاقی

قرآن و قضاوت

عوامل انحراف و لغزش در قضاوت

ارزش در رفتار طرفین دعوا

ارزش در شهادت شاهدان

شهادت و حق الناس

## مقدمه

بخش دیگری از مسائل اخلاقی، بر محور عکس العمل انسان، در برابر رفتارهای غیر اخلاقی دیگران است. رفتارهای غیر اخلاقی و کارهای ضد ارزشی، که از افراد سر می‌زند، با توجه به گستردگی مفهوم اخلاق و قلمرو رفتارهای اخلاقی، به انواع مختلفی قابل تقسیمند:

از یک نظر، می‌توانیم رفتارهای غیر اخلاقی را در سه بخش تقسیم کنیم که با سه بخش اخلاق الهی، اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی مناسب خواهند بود.

در بخش نخست، منظور از رفتار غیر اخلاقی، کاری است که خلاف وظیفه شخص در برابر خدای متعال باشد؛ مثل آن که نماز نمی‌خواند، یا روزه نمی‌گیرد، یا حج واجبش را به جا نمی‌آورد و یا در دیگر وظایفی که در رابطه با خدا دارد کوتاهی می‌کند.

در بخش دوم، منظور از رفتارهای غیر اخلاقی، رفتارهایی است که به خود شخص مربوط می‌شوند و زبانی برای خود وی در بر دارند، گو این که همین‌ها نیز در نهایت، با خدا ارتباط پیدا می‌کنند که در این صورت، از نظر بخش اول نیز غیر اخلاقی خواهند بود؛ ولی در این بخش، حیثیت غیر اخلاقی بودن و زیان شخصی مورد نظر است؛ مثل زیان کم خوردن، یا پرخوری و انزواطلبی.

در بخش سوم، منظور از رفتار غیر اخلاقی، کاری است که برای دیگران، زیان بخش باشد و سبب ضایع شدن حقی از حقوق دیگران شود؛ مثل توهین یا تجاوز به مال، جان و ناموس دیگران.

بخش سوم، خود به دو دسته کوچک تر تقسیم می‌شود:

دسته اول، کارهایی هستند که تجاوز به حق یک فرد یا یک گروه از اعضای جامعه باشند؛

مانند غصب مال دیگران.

دسته دوم، کارهایی هستند که تجاوز به حق جامعه، به طور کلی و به عنوان یک واحد یک

کشور، یک دولت و یک ملت شمرده می‌شوند؛ مانند توطئه علیه نظام جامعه، با هدف از بین بردن اسلام و نظام اسلامی.

بار دیگر، همه بخش‌ها و اقسام کارهای غیر اخلاقی نامبرده را می‌توان در دو ردیف جداگانه قرار داد و به دو قسمت تقسیم کرد:

قسمت اول، هر یک از کارهای غیر اخلاقی مذکور است که به شکل مخفیانه و سری انجام پذیرد؛ آن‌چنان که دیگران از انجام آن کار غیر اخلاقی، آگاه نشوند. منظور از این بحث آن است که بدانیم اگر کسی به‌طور اتفاقی از چنین کار غیر اخلاقی مخفیانه‌ای آگاهی یافت، وظیفه‌اش چیست؟

قسمت دوم، هر یک از کارهای غیر اخلاقی مذکور است که به‌طور علنی و آشکارا انجام گیرد.

بنابراین، کارهای غیر اخلاقی، انواع مختلفی دارند و اکنون بر ما است که به ترتیب، درباره اقسام و بخش‌های مهم از آن‌چه تا این‌جا نام برده‌ایم، مطالبی را که لازم می‌دانیم، بیان کنیم.

### ما و رفتار غیر اخلاقی پنهان

آن‌جا که رفتار غیر اخلاقی انسان، در رابطه با خدا و یا در رابطه با خودش باشد و به‌طور مخفیانه انجام گیرد، پرسش این است که وظیفه ما در برابر این‌گونه رفتارهای غیر اخلاقی، ولی پنهان و دور از چشم دیگران چیست؟

در پاسخ باید گفت: در این‌جا ما با دو ارزش متقابل و متزاحم، روبه‌رو هستیم که رعایت هر دو با هم ممکن نیست؛ چرا که از یک سو، ما نباید در مورد رفتار دیگران بی‌تفاوت باشیم و در یک نظام اسلامی، همه اعضای جامعه، باید بر رفتار یکدیگر نظارت داشته باشند؛ زیرا در نظام اسلامی وظایفی به عهده مسلمانان گذارده شده است؛ مانند لزوم ارشاد مردم و دعوت انسان‌ها به انجام کارهای خیر، توصیه یکدیگر به حق و امر به معروف و نهی از منکر، که این با بی‌تفاوتی و گذشتن از هرگونه کاری که دیگران انجام دهند، سازش ندارد.

و از سوی دیگر، کار غیر اخلاقی‌ای که او مرتکب می‌شود، پنهان و دور از دید دیگران است و هیچ‌گاه مایل نیست کسی از این کار او آگاه شود. بنابراین، رعایت کرامت انسان و حفظ عرض و آبروی او مطرح است و خدای متعال هیچ‌گاه راضی نیست که آبروی انسانی ریخته شود، هرچند که او انسان گنهکاری باشد.

بنابراین، از یک سو، نباید راز او کشف شود و از سوی دیگر، باید او را درمان کرد و از مهلکه نجات داد.

حال اگر این دو ارزش، قابل جمع باشند و بتوان کاری کرد که بدون آبروریزی او، حتی نزد شخص ارشادکننده، به خود آید و دست از آن کار زشت بردارد، در این صورت، اشکالی پیش نمی‌آید؛ مانند آن که ارشادکننده، شخص گنهکار را به خواندن یک کتاب توصیه کند و یا به صورت کلی او را نصیحت و موعظه کند و بدون آن که او متوجه شود که از کار زشتش با خبر است، زیان‌های آن کار را به وی گوشزد کند تا بدین وسیله، هم آبرویش حفظ شود و هم به کار زشت خویش متنّب گردد.

ولی با کمال تأسف باید بگوییم که غالباً، این کار میسر نیست و جمع این دو ارزش، عملاً امکان ندارد. اگر انسان بخواهد شخص گنهکار را ارشاد کند، خواه و ناخواه، او درمی‌یابد که او از گناهش آگاه شده است. بنابراین، بدون شک، نباید کاری کنیم که شخص ثالثی از کار مخفیانه شخص گنهکار، آگاه گردد و سرّ او نزد دیگران فاش شود.

پرسش دیگر این است که با فرض این که کتمان سرّ و ارشاد گنهکار، هر دو با هم میسر نیست، آیا شایسته است برای ارشاد او در مورد گناه مخفی وی اظهار اطلاع کند یا به شکلی با وی سخن بگوید که بفهمد رازش نزد او فاش شده است؟

در پاسخ می‌توان گفت: اگر راه اصلاح وی منحصر به چنین اظهار اطلاع یا گفتار و رفتاری که نشانه آگاهی او است، باشد، مصلحت نجات او مقدم بر حفظ اسرار او خواهد بود؛ چون اگر هیچ‌نگوید، به گناه خود ادامه خواهد داد و تداوم گناه، سبب هلاکت او می‌شود. بنابراین، در چنین فرضی باید دست او را گرفت و از سقوط نجاتش داد؛ ولی به گونه‌ای که تا آن‌جا که ممکن است آبرویش حفظ شود و موجب شرمساری و رسوایی او نشود که در غیر این صورت، خود ارشادکننده نیز مرتکب گناه دیگری شده و نیاز به ارشاد دیگران خواهد داشت.

### ما و تجاوز به حقوق دیگران

آن‌جا که رفتار غیر اخلاقی، مربوط به حقوق دیگران می‌شود، اگر این کار غیر اخلاقی، تجاوز به حقوق یک فرد یا یک گروه باشد، حکمی دارد و اگر تجاوز به حق جامعه و نظام اجتماعی باشد، حکم دیگری خواهد داشت. ما نیز در این‌جا به‌طور جداگانه و به ترتیب، درباره هر دو مورد، سخن می‌گوییم.

الف) مسئله نخست، یعنی تجاوز به حقوق دیگران (فرد یا گروه دیگر) دارای ابعادی



گوناگون و جهاتی مختلف است که همه را باید در نظر گرفت؛ مثلاً ما در برابر کسی که به طور مخفیانه اموال دیگران را ربوده، با چند مسئله روبه رو می‌شویم.

نخست آن که اموال کسانی، به صورت پنهان که خودشان هم متوجه نیستند، مورد تجاوز قرار گرفته است. ما چگونه می‌توانیم این اموال ربوده شده را به صاحبش برگردانیم یا دست کم، چگونه از تکرار چنین تجاوزهایی پیشگیری کنیم؟

دوم آن که با شخصی که مرتکب این سرقت شده است، چگونه باید رفتار کنیم؟

در مسئله اول، در مورد تأمین و تدارک حقوق تضییع شده و مال ربوده شده، هرگاه بدون رجوع به محاکم قضایی و بدون در جریان قراردادن دیگران، برای کسی ممکن باشد که اموال یا حقوق تضییع شده دیگران را به آنان برگرداند، اشکالی پیش نمی‌آید؛ مثل آن که مال غصب شده، در اختیار شخص ثالثی است و او قدرت دارد که آن را از وی بگیرد و به صاحبش برگرداند. در این صورت، او باید این کار را بکند؛ زیرا هم می‌داند که این مال غصبی است، هم صاحبش را می‌شناسد و هم در استرداد این مال غصبی به صاحب اصلی‌اش، هیچ اشکالی پیش نمی‌آید، نه آبروی شخصی که مال را ربوده است می‌رود و نه مفاسد دیگری به دنبال دارد. در مسئله دوم، در مورد شخص متجاوز که مرتکب سرقت مال یا هتک حرمت دیگران

شده، سؤال این است که آیا می‌توان افشاگری کرد یا وظیفه چیز دیگری است؟

شاید در آغاز، این اندیشه ذهن را مشغول کند که خوب است با افشاگری و معرفی او، زمینه کیفر و مجازات وی را فراهم کنیم. البته در این حقیقت که به طور کلی می‌توان به محاکم قضایی و مقامات صلاحیت‌دار اطلاع داد تا او را به مجازات برسانند و در جواز شهادت دادن کسانی که شاهد انجام گناه و تجاویز بوده‌اند، نزد قاضی، تا براساس آن، حکم و حد خدا را جاری کند، شکی نیست؛ ولی از تربیت اسلامی و دستور العمل‌هایی که در این مورد وجود دارد، می‌توان استفاده کرد که این کار، همیشه و همه‌جا مطلوب نیست و نباید هر کسی که از گناه کبیره و تجاویز که شخصی به حقوق دیگران کرده، آگاه شد، به افشای اسرار او دست بزند و یا به گناه و تجاوز او شهادت دهد.

دلیل ما بر مدعای فوق، آن است که در بعضی موارد، شهادت دادن و افشای سرّ دیگران نه تنها مطلوب نیست و قاضی دادگاه به آن، ترتیب اثر نمی‌دهد، بلکه حتی او را به مجازات هم می‌رساند که چرا چنین شهادتی داده است و چرا اسرار دیگران را فاش کرده و آبرویشان را

ریخته است؛ مثلاً در اثبات زنا، شرعاً شهادت چهار شاهد عادل لازم است. حال، اگر سه شاهد عادل بروند نزد قاضی و شهادت به ارتکاب چنین جرمی بدهند و شاهد چهارمی نباشد که سخن آنان را تأیید کند، نه تنها جرم شخصی که متهم به زنا است اثبات نمی‌شود، بلکه بر آن سه شاهد نیز حد قذف جاری می‌کنند که چرا نسبت ناروا به بنده‌ای از بندگان خدا داده‌اند. از چنین احکامی، آشکارا استفاده می‌شود که اسلام به مسلمانان اجازه نمی‌دهد به سرعت، اسرار دیگران را فاش کنند. البته باید جلوی مفسد را گرفت اما نه به هر شکل دلخواه که احیاناً ممکن است خود، مفسد دیگری را به دنبال داشته باشد، بلکه به همان ترتیبی که خود اسلام مقرر کرده است باید با فساد مبارزه کرد.

بنابراین، از مجموعه آداب و دستورهای اسلامی، در این زمینه، استفاده می‌شود که مشاهده کنندگان چنین گناهی، که اثباتش نیازمند چهار شاهد عادل است، اگر چهار نفر عادل باشند، شهادت دادن اشکالی ندارد؛ ولی اگر کم‌تر از چهار نفر از ارتکاب این عمل آگاه شوند، کتمان آن لازم و افشای آن، گناهی است که حد قذف (نسبت ناروا) برای شهادت دهنده‌اش مقرر شده و نشان می‌دهد که حتی شهادت به گناه و افشای اسرار دیگران، در محاکم قضایی نیز هر چند در بعضی موارد، مطلوب و مجاز است، ولی در بعضی موارد دیگر، گناه و نامطلوب است.

سؤال دیگری در این زمینه این است که آیا لزوم این مخفی‌کاری و کتمان سر، در مورد خود ذی‌حق و کسی که مورد تجاوز شخص تجاوزکار قرار گرفته نیز باید رعایت شود؛ یعنی مثلاً حتی به شوهر زنی که زنا کرده یا صاحب مالی که ربوده شده نیز نباید گفته شود و یا این که مخفی‌کاری به دیگران مربوط می‌شود؛ ولی به شخص ذی‌حق: مثل شوهر یا صاحب مال، باید بگویند که فلانی به حق تو تجاوز کرده و مال تو را سرقت نموده است؟

در پاسخ این سؤال نیز می‌گوییم: اگر گرفتن حق دیگران یا جلوگیری از تجاوز مجدد، متوقف بر آگاهی ذی‌حق نباشد، چنین کاری را نباید کرد، تا بی‌دلیل، راز مسلمانی فاش نشود؛ اما اگر استیفای حق یا جلوگیری از تجاوز مجدد، جز از طریق آگاهی و اطلاع ذی‌حق، ممکن نباشد، خبر دادن به او اشکالی ندارد.

هم‌چنین، وظیفه داریم شخص متجاوز را ارشاد کنیم؛ ولی همان‌طور که در مسئله پیشین گفته شد، اگر رازش فاش نشده، باید ارشاد ما به گونه‌ای باشد که متوجه نشود ما از گناه و تجاوز وی آگاهی داریم.

خلاصه کلام این که ما در برخورد با شخص متجاوز، سه وظیفه عمده داریم: نخست، وظیفه ارشادی او است تا وی را از گناه باز داریم و به اصلاح این بیماری نفسانی اش همت بگماریم. این وظیفه، در ارتباط با متجاوز، همانند آن در ارتباط با گنهکاران پنهانی در مسئله قبل، تا آنجا که میسر است باید به گونه ای انجام گیرد که اسرار وی فاش نشود و حتی آبرویش نزد ارشاد کننده نیز نریزد.

دوم، لازم است حق دیگرانی که مورد تجاوز قرار گرفته اند، به آن‌ها برگردانیم و از تجاوز مجدد پیشگیری کنیم؛ ولی باز هم تا حد ممکن، رازداری لازم است و تنها در صورتی که با رازداری، استیفای حق و جلوگیری از تجاوز ممکن نباشد، ناگزیر از افشای راز خواهیم بود. سوم، در مورد کیفر و مجازات شخص متجاوز، همان طور که گفتیم، بستگی به شرایط دیگر دارد. در بعضی شرایط، نیازی نیست و نباید در این زمینه تلاشی کنیم و اگر چنین کنیم، خودمان مستحق اجرای حدود الهی خواهیم شد؛ ولی در بعضی موارد، باید این کار را بکنیم و جلوی مفاسد بزرگ اجتماعی را بگیریم و در هر حال، باید گوش به احکام الهی و دستورات آسمانی داشته باشیم و خودسرانه، کار نسنجیده ای نکنیم که خدای نخواست، خشم و غضب الهی را برای خودمان به دنبال داشته باشد.

#### وظیفه ما در برابر متجاوزان به جامعه

اگر فرد دست به کاری بزند که هم سبب شقاوت و هلاک معنوی خود و هم به زیان جامعه و نظام اجتماعی باشد و نه برای یک فرد و دو فرد زیانمند باشد، بلکه اساس اجتماع صالح اسلامی را تهدید کند، در این صورت، لازم است به هر قیمتی، از این گونه تجاوزها جلوگیری کرد و حتی در این مورد، تجسس هم به طور کلی، روا خواهد بود؛ زیرا در جایی که حتی احتمال داده شود که کسانی می خواهند علیه نظام اجتماعی توطئه کنند، باید در مقام تحقیق برآمد و مراقب اوضاع بود، چه رسد به این که علم داشته باشیم که کسانی در صدد اخلال در نظم اجتماعی هستند.

در این جا لازم است تأکید کنیم بر این که جواز تجسس، بستگی به نظر حاکم و ولی امر دارد و باید به دستور او انجام بگیرد و بدون اذن حاکم شرع، تجسس ابتدایی در کار مؤمنان جایز نیست. قرآن کریم در خطابِ وَلَا تَجَسَّسُوا<sup>۱</sup> صریحاً از آن نهی فرموده است که اطلاق دارد

و همهٔ موارد را فرا می‌گیرد، جز مواردی که حاکم، لازم می‌داند این کار به خاطر مصالح کل نظام انجام گیرد؛ چرا که اگر انجام نگیرد، اصل نظام اسلامی تهدید خواهد شد و این، یک مورد استثنایی است و دلیل عقلی و نقلی، آن را تأیید می‌کنند.

### دقت و مراقبت در امر به معروف

نکته‌ای که در این جا باید به آن توجه کرد، این است که گاهی کار امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد، در اثر دخالت هواهای نفسانی و وسوسهٔ شیطانی، به‌طور شایسته و به‌جا انجام نمی‌گیرد؛ مثلاً کسی که با شخص دیگری اختلاف دارد، در اندیشهٔ انتقام‌جویی از او، می‌خواهد آبرویش را بریزد و به بهانهٔ امر به معروف و نهی از منکر، نزد مردم سرّ او را فاش می‌کند و یا رفتاری تند با او می‌کند و نام این کار خود را امر به معروف می‌گذارد.

گاهی نیز هوای نفس به‌گونه‌ای ظریف‌تر و پنهان‌تر، نقش خود را ایفا می‌کند و هر چند که محرمانه با طرف صحبت می‌کند و آبرویش را نزد دیگران نمی‌ریزد، ولی شخصیت او را در برابر خودش می‌شکند. در واقع، اطلاع و آگاهی خود را از این که مرتکب فلان گناه شده، به رخ او می‌کشد تا در ضمن، برتری خود را به رخ او بکشد. بدی‌های او و خوبی خود را وانمود کند و باعث سرشکستگی او شود.

چنین برخوردی کم‌ترین زیانش این است که اجر و پاداش و فایده‌ای را که باید خود شخص، از امر به معروف ببرد، نخواهد برد؛ زیرا ارزش اخلاقی هر کاری تابع نیت کنندهٔ کار است و اگر نیت انسان در انجام یک کار خیر، فاسد باشد، آن عمل برای او فایده‌ای ندارد. به بیان دیگر، هر چند که این کار، حُسن فعلی دارد، ولی چون انگیزهٔ فاعل، پاک و خالص نیست، این کار خیر، نه تنها برای فاعل، هیچ نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت، بلکه حتی ممکن است با انجام آن، گناهی نیز به پای ارشاد کننده نوشته شود؛ چرا که آبروی مؤمنی را می‌برد و او را خجل و شرمسار می‌کند.

پس باید در موارد امر به معروف و نهی از منکر، دقت کافی و توجه به انگیزهٔ خود داشته باشیم، نیت خود را خالص کنیم و رفتارمان با اشخاصی که گناه می‌کنند، برخورد پزشک یا پرستار دلسوز، با یک بیمار باشد، سعی در درمان او داشته باشیم، بغض و کینه خود فرو نشانیم و از انتقام‌جویی بپرهیزیم. سعی کنیم تا حد امکان، آبروی او ریخته نشود و حتی

متوجه نشود که ما از گناه او آگاه شده‌ایم. نیت و انگیزه پاک و الهی داشته باشیم تا خودمان از انجام تکلیف امر به معروف و نهی از منکر، استفاده معنوی و اخلاقی ببریم و در یک جمله، همه شرایط لازم را رعایت کنیم.

متأسفانه در بسیاری از موارد، نه شرایط شرعی امر به معروف و نهی از منکر رعایت می‌شود و نه اخلاص در نیت وجود دارد. در عین حال، شخص گمان می‌کند که وظیفه خود را انجام داده است؛ در حالی که او با این کار، چه بسا به جای اصلاح، افساد کند و شخص بدکار را لجوج و وادارش کند تا برکار خویش اصرار ورزد؛ چون فکر می‌کند حال که آبرویش در جامعه ریخته می‌شود، بگذار مرتکب گناهی هم بشود.

از عالم جلیل القدر، مرحوم میرزای شیرازی (ره) نقل است که در یک مجلس سخنرانی نشست بود. سخنران روایتی نقل کرده بود یا مرثیه‌ای خوانده بود که سند صحیحی نداشته است؛ اما ایشان چیزی نگفت و به روی سخنران نیاورد. یکی از دوستان به ایشان اعتراض می‌کند که چرا نهی از منکر نکردید؟

ایشان در پاسخ فرموده بود: حفظ آبروی مسلمان، از این نهی از منکر فوری لازم‌تر است. من می‌توانستم محرمانه به او بگویم که این مطلب که شما گفتید، درست نیست و لزومی نداشت که نزد مردم آبرویش را بریزم.

بنابراین، از یک سو، باید بدانیم که راه تقوا راه باریکی است و باید توجه داشته باشیم که فریب هواهای نفسانی را نخوریم؛ ولی از سوی دیگر هم، باید مواظب باشیم که احتیاط بیش از حد، در این‌گونه مسائل، سر از ترک وظیفه امر به معروف و نهی از منکر در نیاورد و سوسه‌ها یا هواهای نفس از نوع دیگری، انسان را از انجام وظایف واجب خود باز ندارند. ترس از این که نهی از منکر، او را نزد شخص بزهکار مبعوض سازد یا از منافع مادی اش بکاهد و یا از این قبیل هواهای نفسانی، ناخود آگاه، انسان را از انجام وظیفه خود در امر به معروف و نهی از منکر باز می‌دارد. پس باید بین دو طرف افراط و تفریط، میان این عوامل و انگیزه‌های مختلفی که نفس انسان را به این سو و آن سو می‌کشاند، دائماً متوجه خود باشد و انگیزه‌های خویش را بسنجد تا بداند کدام انگیزه، او را به این گفتار یا رفتار واداشته است.

علاوه بر آن چه گذشت، در امر به معروف رعایت نکات دیگری نیز لازم است؛ از جمله آن که شخص به هنگام امر به معروف باید کاملاً مراقب باشد که خودش آلوده نشود و تحت تأثیر

مجرمان قرار نگیرد تا به جای جلوگیری از جرم و کنار کشیدن دیگران از جرم و گناه، خود او هم به دام گناه افتد و وضعش از گذشته بدتر شود. این طبیعی است که دیدن گناه، مثل انجام آن، از زشتی و قبیح گناه در نظر انسان می‌کاهد و نیز بسیاری از گناهان بدون لذت نیست. در این صورت، ممکن است شخص با دیدن گناه، خودش نیز تحریک و تهییج شده، به انجام آن علاقه پیدا کند. علاوه بر این، گاهی انگیزه‌های دیگری نیز انسان را به لغزش نزدیک تر می‌کنند؛ مثل آن که مجرمان از دوستان او باشند و میل به هم‌رنگی با آن‌ها و یا دلایل عاطفی و دوستانه نیز او را وادار به شرکت در گناه آنان کند. بنابراین، این توصیه به جایی است که اگر شخص می‌خواهد امر به معروف کند، باید مراقب خود باشد تا به دام گناه نیفتد.

دوم آن که باید رفتارش طوری باشد که دیگران را به گناه تشویق نکند و علاوه بر آن که خودش مرتکب گناه نمی‌شود، دیگران نیز که با او همراهند، مرتکب گناه و ترغیب به گناه نشوند. سوم آن که از سوی دیگر، باید مراقب باشد که با رفتار تند و خشن و خشک خود، آنان را وادار به لجبازی و مخالفت و ادامه دادن به گناه نکند، بلکه با رفتار شایسته خود، آنان را به ترک گناه وادار کند.

خداوند در وصف بندگان شایسته‌اش می‌فرماید:

وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا<sup>۱</sup>.

چون به کار بیهوده گذر کنند، با کرامت و بزرگواری بگذرند.

از این آیه استفاده می‌شود که در برابر اهل معصیت و کسانی که مرتکب کارهای غیر اخلاقی می‌شوند، باید مسلمانان با کرامت و بزرگواری رفتار کنند و احتمالاً منظور از این جمله، آن است که اولاً، خودش تحت تأثیر گنهکاران قرار نگیرند. ثانیاً، آنان را موعظه و ارشاد کنند؛ ولی هنگام ارشاد آن‌ها رفتار درست و شایسته‌ای داشته باشند تا باعث تشویق آنان به گناه یا لجباجت و اصرارشان بر گناه نشوند.

آیه دیگری در وصف بندگان شایسته خدا می‌فرماید:

وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا<sup>۲</sup>.

و چون نابخردان ایشان را (به زشتی) خطاب می‌کنند (سخن آرام و) سلام گویند.

۱. فرقان / ۷۲.

۲. فرقان / ۶۳.

منظور این نیست که به افراد نادان سلام می‌کنند، بلکه در رفتار با افراد نادان و سخنان ناشایسته آنان، کلامشان سالم است و برخوردشان ملایم و شایسته است.

در این جا برای توضیح بیش تر درباره آیات بالا، از آیه دیگری کمک می‌گیریم که می‌فرماید:

وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا تَبْتَغِي  
الْجَاهِلِينَ<sup>۱</sup>.

هنگامی که سخن بیهوده شنوند، از آن اعراض کنند و گویند: کارهای ما برای ما و کارهای شما برای شما است، درود بر شما (و زبان حالشان این است که) طالب معاشرت با جاهلان نیستیم.

این آیه، در وصف مؤمن می‌فرماید: وقتی سخن لغوی می‌شنود، از آن سخن - و نه از خود آن افراد - اعراض می‌کند، بدان دامن نمی‌زند و سخن آن‌ها را به رخشان نمی‌کشد، بلکه می‌گوید: ما رفتاری داریم برای خودمان و شما هم رفتاری دارید برای خودتان. منظورش این است که در این گونه کارها شریکشان نمی‌شود و اهل چنین کارهایی نیست، بلکه مسیر دیگری در زندگی دینی و اعتقادی خود دارد و البته که اذیت و آزاری هم برای آن‌ها ندارد که این مطلب، از جمله «سلام علیکم» استفاده می‌شود؛ ولی راهشان جدا است و راه افراد نادان را دنبال نمی‌کند.

حاصل آن که از این آیه، نکاتی استفاده می‌شود که در فهم معنای جمله مَرُّوا كِرَامًا در آیه قبلی به ما کمک می‌کند: نخست آن که شخص، خودش با افراد نادان همکاری و همگامی نمی‌کند. دوم آن که با رفتار تند و خشن و یا بی‌ملاحظه، سبب لجاجت و ایجاد فتنه بزرگ‌تر نمی‌شود. سوم آن که سخن توهین‌آمیز آنان را، که از روی نادانی زده‌اند، با رفتاری عاقلانه و متین، پاسخ می‌دهد که این نکته، در آیات دیگری نیز صریحاً توصیه شده است:

ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ<sup>۲</sup>.

جلوی کارهای بد دیگران را با کار خوب بگیرد.

یا می‌فرماید:

۱. قصص / ۵۵.

۲. مؤمنون / ۹۶.

وَيَذُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ ۱.

(مؤمنان) از کارهای بد دیگران با کار خوب خود جلوگیری می‌کنند.

و در آیه دیگری، بهتر و روشن تر می‌فرماید:

وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ \* وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ۲.

رفتار خوب و بد (از نظر تأثیر) برابر نیستند با کارهای بهتر، از کارهای بد پیشگیری کن که در این صورت آن کس که با تو دشمنی دارد، همانند دوست صمیمی تو خواهد شد؛ ولی به این مرتبه بلند نرسند، مگر آن کسانی که صبر دارند و دارای حظّ وافری (از کمال انسانی) هستند.

این آیه، روشنگر آیات قبلی است و حکمت این توصیه را نیز بیان کرده است. مسلمان در رفتار با دیگران، در تربیت و ارشاد و هدایت آنان باید خلق و خویی محمدی داشته باشد، ملایم، مهربان و دلسوز باشد، همانند طبیبی به مداوای بیمار خود همت گمارد و از خشونت و خشم بی‌جا دوری کند تا او با گوش دل و از اعماق جان، تحت تأثیر سخنان وی قرار گیرد و در غیاب او هم جانب او را نگاه دارد؛ ولی هر کسی قادر نیست این‌گونه رفتار کند و تنها آنان که راه را طی کرده‌اند، به مقام صبر رسیده‌اند و دارای بهره‌افری از کمال لایق انسانی هستند، قادر به چنین عکس‌العملی در برابر دیگران خواهند بود.

### دفاع از حق خویش

بخش دیگر، درباره‌ی عکس‌العمل شخص، در برابر رفتار غیر اخلاقی کسی است که هتک حرمتی از خود وی می‌کند یا حقی از حقوق خود او را زیر پا می‌گذارد و از این لحاظ می‌توان گفت که اهمیت بیش‌تری دارد؛ زیرا غیر از امر به معروف و نهی از منکر، جنبه‌ی دفاعی نیز دارد؛ مانند آن که کسی می‌خواهد مالی را از انسان غصب کند، یا آبرویش را بریزد، یا به ناموسش تجاوز کند و یا حقی را از او پایمال کند. سؤال این است که شخص مورد تجاوز، در برابر چنین کسی چه باید بکند و چگونه عکس‌العملی باید داشته باشد؟

۱. رعد / ۲۲.

۲. فصلت / ۳۴ و ۳۵.



در پاسخ می‌توان گفت که در این مورد، دو فرض تصور می‌شود: نخست آن که شخص به فکر تجاوز هست؛ ولی هنوز مرتکب تجاوزی نشده است. در این فرض، شخص باید از خود دفاع و از تجاوز او به خویش پیشگیری کند و نگذارد حقی از بین برود.

دوم آن که شخص متجاوز، مرتکب تجاوز شده و حقی را از این شخص، زیر پا گذارده است و شخص مورد تجاوز می‌خواهد حق خویش از وی بازستاند، یا می‌خواهد قصاص کند و یا متجاوز را به هر شکل، به مجازات برساند.

در مورد دوم، می‌توان گفت: اجمالاً، زیربار ستم رفتن و تن به ظلم دادن، از نظر اسلام مذموم است و این به صورت یک قاعده کلی، سخن درستی است؛ ولی تطبیق این کلی بر موارد خاص، کیفیت برخورد با ظالم و تعیین رفتار و عکس العمل، به شکل دقیق، نیازمند دقت و تحقیق بیش تری خواهد بود.

از بیانات پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه اطهار: استفاده می‌شود که دفاع از خویش مطلوب است و حتی در بعضی روایات آمده است که اگر کسی در دفاع از مال خود کشته شود، پاداش شهید دارد و در بعضی روایات دیگر وارد شده است که کشتن کسی که می‌خواهد به ناموس انسان تجاوز کند - دست کم، در صورتی که جز با کشتنش نتوان جلوی تجاوز او را گرفت - جایز است و این‌گونه احکام و روایات، کم و بیش، در فقه وجود دارد.

در مورد حقوق عرضی و آبرویی و آنچه به شخصیت انسان مربوط می‌شود نیز، کم و بیش، حق دفاع کردن از خویش برای انسان محفوظ است و اشکالی ندارد. در این جا پرسش‌هایی به ذهن می‌رسند که نیازمند پاسخند:

### نقش حکومت

نخستین پرسش این است: در مواردی که حقوق انسان، از سوی دیگران مورد تجاوز قرار گرفته است، آیا خود شخص می‌تواند مستقیماً، به گرفتن حق خویش مبادرت ورزد و اقدام به مقابله به مثل و اجرای قصاص کند و یا به هر شکل دیگر، حق خود را از متجاوز بازستاند یا این که برای اجرای قصاص و گرفتن حق خود، باید به دولت و حکومت و مراجع صلاحیت‌دار مراجعه کند؟

در پاسخ می‌گوییم: از دید اسلام، گرفتن چنین حقوقی و اجرای چنین قوانینی، بر عهده حکومت گذاشته شده است؛ چرا که اگر قرار باشد هر کسی مستقیماً خودش وارد میدان شود و حق خود را از متجاوز بگیرد، این کار ممکن است در بسیاری موارد، سبب سوء استفاده‌هایی شده، مفسد دیگری در جامعه به بار آورد و منشأ زیاده‌روی و انتقام‌جویی‌های بی‌مورد و بیش از حق و در نهایت، سبب هرج و مرج شود و یا افراد به بهانه‌های واهی، دست به کارهای نادرست و بی‌مورد بزنند. مسلماً، این، منشأ اختلال در نظام اجتماعی خواهد شد و امنیت اعضای جامعه، تهدید می‌شود. بنابراین، لازم است افراد و اعضای جامعه، از راه مراجع قانونی اقدام کنند و حق خود را توسط آن‌ها از متجاوزان باز ستانند و این، یکی از دلایل ضرورت وجود حکومت است.

علاوه بر این، در بسیاری موارد، طرف مظلوم و مورد تجاوز، قدرت بر احقاق حق خویش و قصاص جنایتی که بر وی وارد شده است را ندارد. بنابراین، برای امکان احقاق حق و اجرای قصاص و نیز برای جلوگیری از هرج و مرج و پیشگیری از اختلال نظام و ممانعت از زیاده‌روی‌ها و انتقام‌جویی‌های بی‌مورد، باید مراجع قانونی و دولتی وجود داشته باشند و اجرای این گونه کارها، هم حق دولت است و دیگران نباید مستقیماً به آن اقدام کنند، و هم تکلیف دولت است، که باید خود به آن اقدام کند و یار مظلوم و دشمن ظالم باشد.

### اغماض یا احقاق حق؟

دومین پرسش این است: آیا با وجود این حق قانونی، از نظر اخلاقی، کدام یک بهتر است، حق خویش را بگیرد یا از گرفتن آن، چشم‌پوشی کند؟

در پاسخ می‌گوییم: همه نظام‌های اخلاقی، این حقیقت را پذیرفته‌اند که عفو و اغماض خوب است؛ ولی درباره موارد و مقدار مطلوب بودن عفو و اغماض، با هم اختلاف نظر دارند. در نظام اخلاقی اسلام نیز توصیه‌های بسیاری به عفو و اغماض از دیگران شده است؛ ولی در کنار آن، این حقیقت هم مطرح شده که در کجا عفو و اغماض لازم است و در کجا باید انتقام گرفت؟ از یک سو، با توجه به این که در مواردی، عفو و اغماض، تن دادن به ظلم تلقی می‌شود، در چنین مواردی از دید اسلام، عفو و اغماض جایی ندارد. اسلام هیچ‌گاه به صورت یک قاعده کلی نمی‌گوید: هر کسی را که ظلم می‌کند، ببخشید و یا به صورت مطلق نمی‌گوید: هر کس

مرتکب جرمی در مورد دیگری شد، در مقام انتقام برآیید و او را قصاص کنید. بلکه در بعضی موارد و با توجه به بعضی حکمت‌ها و مصالح، توصیه به قصاص و احقاق حق می‌کند و در بعضی موارد، براساس حکمت‌ها و مصالح دیگری، به عفو و اغماض فرمان می‌دهد که برای روشن شدن این موارد، می‌توان به آیات مربوطه مراجعه کرد. خداوند در یک آیه می‌فرماید:

وَلَمَنْ أَتَّصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ \* إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ  
النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ \* وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ  
ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ<sup>۱</sup>.

هر کس پس از ظلمی که بر او رفت، انتقام بگیرد و دیگران را به یاری طلبد، بر او باکی نیست. کسانی باید نگران باشند که بی‌حق به مردم ستم و در زمین ظلم کنند. در عین حال، هر آن‌کس که صبور باشد و عفو و اغماض کند، این از عزم و اراده (محکم او) در امور (زندگی و امتیازی برای وی) خواهد بود.

این آیه، ضمن آن‌که حق انتقام‌گرفتن از متجاوز را به فرد مورد تجاوز می‌دهد، دلالت دارد بر این‌که عفو و گذشت، خوب و مطلوب است. حال، این را که آیا عفو و گذشت، همه جا خوب مطلوب است یا استثنا هم دارد، باید از ادله دیگر و از جمع میان ادله استفاده کرد. خداوند در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا<sup>۲</sup>.

خداوند دوست ندارد کسی داد و فریاد کند و بدی دیگران را بگوید، مگر از کسی که به او ظلم شده و خداوند شنوا و دانا است.

خداوند دوست ندارد کسی فریاد کند، به مردم بد بگوید، به دیگران بی‌احترامی کند، مگر آن‌که ستمی به او شده باشد و برای رفع آن ظلم، چاره‌ای جز داد و فریاد نداشته باشد، که در این صورت، اشکالی ندارد؛ زیرا خدا نمی‌خواهد که انسان‌ها، به این دلیل که باید متین و موقر و آرام باشند، توسری خور بار بیابند و هر کس به آنان ظلم کرد، چیزی نگویند. پس در مواردی فریادکردن، کمک‌خواستن از دیگران و انتقام‌گرفتن، اشکالی ندارد. بنابراین، آیه بالا دلالت بر جواز احقاق حق دارد، هر چند که هیچ‌یک از آیات مذکور، بیش از

۱. شورا/ ۴۱-۴۳.

۲. نساء/ ۱۴۸.

این، دلالتی بر مطلوب بودن و ارزش اخلاقی آن نداشتند، بلکه تنها دلالتشان بر این بود که از نظر اخلاقی، ارزش منفی ندارد.

در آیه‌ای دیگر دربارهٔ قصاص آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ<sup>۱</sup>.

ای ایمان‌داران! در مورد کشتگان، بر شما قصاص نوشته شده است.

و سپس در ادامهٔ آیه می‌فرماید:

فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ<sup>۲</sup>.

پس هر آن‌کس که از سوی برادرش (یعنی ولی دم) مورد عفو قرار گرفت، کار او را به

خوبی دنبال کند و دیه را به او بپردازد که این نوعی تخفیف و رأفت و رحمت از

سوی پروردگار خواهد بود.

باید توجه داشت «كُتِبَ» در این آیه، دلالت بر لزوم اجرای قصاص ندارد؛ زیرا در دنبالهٔ آیه، عفو و گذشت ولی دم و قصاص نکردن وی را ستوده است. بنابراین، وجوب و لزومی که از واژهٔ كُتِبَ استفاده می‌شود، مشروط به این است که ولی دم، خواهان قصاص باشد؛ یعنی اگر ولی دم خواست قصاص کند، اجرای قصاص لازم خواهد بود.

بنابراین، در مجموع، معنای آیه این است که قصاص کردن بر ولی دم، الزامی نیست؛ ولی اگر ولی دم که حق قصاص دارد، تصمیم بر قصاص گرفت، اجرای حکم قصاص، بر دولت واجب خواهد بود. از این رو، در این آیه شریفه، از لفظ «كُتِبَ» استفاده شده است. ولی به دنبال آیه بالا می‌فرماید:

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.

ای صاحبان اندیشه و خرد! در حکم قصاص، زندگی شما تأمین می‌شود.

و در جای دیگر می‌فرماید:

وَأَنْ عَاقِبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ<sup>۳</sup>.

اگر خواستید مجرم را کیفر کنید، به همان اندازه که مرتکب جرم شده است، کیفر

کنید و اگر صبر پیشه کنید بهتر است.

۱. بقره/ ۱۷۸.

۲. همان.

۳. نحل/ ۱۲۶.

در مجموع، این آیات کریم، به مؤمنانی که به حقتشان تجاوز شده، دو توصیه مؤکد دارند: نخست آن که می‌توانند احقاق حق کنند و قصاص کنند؛ ولی اگر خواستند احقاق حق و قصاص کنند، باید با کمال احتیاط، مراقب باشند که از حد نگذرد و مجرم را همان قدر کیفر کنند که تعدی کرده است نه بیش تر.

توصیه دوم این است که تا آن جا که برایشان مقدور و میسر است، از گناه مجرم درگذرند و قصاص نکنند که این بهتر است. جالب این است که در این مورد، خداوند نه تنها توصیه به عفو و اغماض کرده است، بلکه با تعبیرهای زیبایی، عواطف ولی دم را در مورد مجرم بر می‌انگیزد تا دست از این کار بردارد و او را قصاص نکند.

به‌طور کلی می‌توان گفت که هر جا عفو کردن و اغماض از تجاوز دیگران، سبب می‌شود که آنان به خود آیند و از این‌گونه تجاوز به حقوق دیگران دست بردارند، بهتر این است که از گناهشان درگذرد و از عفو و اغماض خویش به شکل وسیله‌ای برای تربیت کردن آنان استفاده کند.

بنابراین، از مجموع این آیات استفاده می‌شود که صبر کردن و عفو و اغماض از تجاوز دیگران ارزش اخلاقی دارد و دلیل بر بزرگواری شخص مورد تجاوز است؛ ولی از سوی دیگر، باید توجه کرد که با این همه نمی‌توان به صورت یک قاعده کلی، عفو و اغماض را ترجیح داد؛ زیرا در بعضی موارد، شرایط روحی، روانی و تربیتی شخص مجرم و متجاوز، به گونه‌ای است که اگر از گناهش درگذرند و تجاوزش را نادیده انگارند، او جری‌تر و بدکارتر خواهد شد و تجاوز به حقوق دیگران را ادامه و توسعه خواهد داد. بعضی مجرمان چنان هستند که جز با برخورد و زور و باکیفر و عقوبت، نمی‌توان مانع تجاوز آن‌ها شد.

نتیجه می‌گیریم که هر چند عفو و اغماض ارزشمند است، اما ارزش آن کلیت ندارد و در بعضی موارد، لازم است قصاص به اجرا درآید تا افراد بی‌تربیت، حساب کار خود را برسند. اگر در هیچ یک از موارد جنایت، قصاص در کار نباشد و همیشه عفو و اغماض، جای قصاص را بگیرد، قانون قصاص تأثیر خود را از دست خواهد داد و تبهکاران با خیال راحت، به کار خود ادامه می‌دهند. در حقیقت، وجود قانون قصاص و احتمال اجرای آن است که خواب آنان را آشفته می‌سازد و از فعالیت‌های بدخواهانه و تجاوزکارانه بازشان می‌دارد و مردم از شر آنان آسوده خاطر می‌شدند. از این رو است که خداوند می‌فرماید:

### وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ!

در قانون قصاص است که زندگی شما تأمین می‌شود؛ ولی قانون قصاصی که احتمال داشته باشد که گریبان فرد را بگیرد و او را به کیفر زشتکاری اش برساند و این در صورتی است که اگر در همه موارد، اجرا نمی‌شود، دست کم در بعضی، موارد اجرا شود و هر جنایتکاری را از قبل به این فکر بیندازد که اگر دستش را به جنایت بیالاید، شاید به کیفر آن برسد و همین احتمال معقول، او را از ارتکاب جرم، باز دارد.

### ارزش عفو و اغماض

از آیات گذشته و بسیاری از آیات دیگر، ارزش عفو و اغماض و صبر و گذشت را در می‌یابیم؛ ولی از آن‌جا که شرایط و انگیزه‌های مختلف در عفو، بی‌تأثیر نیستند، ارزیابی آن نیازمند تفصیل بیش‌تری است و ما در این‌جا به شمه‌ای از این تفصیل می‌پردازیم. عفوکردن، گونه‌های مختلفی دارد: گاهی شخص از آن‌جا که قدرت بر انتقام ندارد و نمی‌تواند قصاص کند، ناگزیر از عفو خواهد بود و به قول شاعر:

در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

گاهی دیگر، شخص قدرت بر قصاص و انتقام دارد؛ ولی از آن‌جا که این کار، موجب زحمت و درگیری می‌شود و او شخص راحت‌خواه و عافیت‌طلبی است، از قصاص و انتقام می‌گذرد. گاه سوم، شخص قدرت بر انتقام دارد و راحت‌طلب هم نیست، بلکه صرفاً با انگیزه خداخواهی و برای کسب خشنودی خدا دست از انتقام و قصاص برمی‌دارد. عفو و اغماض را از زاویه دیگر نیز می‌توان تقسیم کرد به این ترتیب که:

گاهی شخص، تنها برای خودسازی، دست از انتقام می‌کشد، برای آن‌که تحمل سختی‌ها را تمرین کند، به کمال صبر و مقاومت دست یابد، زود از کوره به در نرود و ضعف او در این میدان، به قوت و تحمل و خودداری مبدل شود تا در امر دنیا و آخرت موفق باشد.

گاهی عفو و اغماض، جنبه تاکتیکی دارد؛ یعنی از آن‌جا که شرایط برای انتقام‌گیری و قصاص مساعد نیست، باید به انتظار روزی بنشیند که دشمن، ضعیف یا خود او قوی شود و شرایط برای انتقام و قصاص مساعد باشد. پس ناچار در چنین شرایطی از انتقام و قصاص صرف نظر می‌کند تا در شرایط مناسب‌تری به آن اقدام کند.

گاهی شخص نه برای خودسازی از انتقام درمی‌گذرد و نه کار او جنبه تاکتیکی دارد، بلکه برای همیشه از انتقام متجاوز در می‌گذرد تا او را تربیت کند و از ارتکاب دوباره این عمل زشت، بازش دارد؛ زیرا انسانی که در کمال قدرت است، وقتی از تجاوز کسی که ضعیف و زیر دست او است، می‌گذرد، به‌طور طبیعی، او را تحت تأثیر قرار خواهد داد، وجدان اخلاقی او را بیدار می‌کند و بدیهی است که این انگیزه نیز یک انگیزه الهی و والا است.

گاهی نیز ممکن است اغماض وی برای تأمین مصالح مسلمانان دیگر باشد که در سایه گذشت او تأمین می‌شود؛ مثل آن که اگر بخواهد از دشمن انتقام بگیرد، دشمن قصد آزار و اذیت مسلمانان دیگر و یا بستگان او را خواهد کرد و او برای آن که جلوی چنین مفاسدی گرفته شود، از حق خود می‌گذرد.

پس این مسئله، صورت‌های مختلفی دارد که نمی‌توان همه را یک‌سان ارزیابی کرد، بلکه باید موارد مختلف را جداگانه سنجید و در هر مورد، مقتضای اخلاق و موضوع ارزش اخلاقی را بهتر تشخیص داد. البته در همه مواردی که به حقوق انسان تجاوز شده، حق قصاص محفوظ است و ارزش منفی ندارد؛ ولی سؤال این است که آیا ارزش مثبت هم دارد؟ و اگر دارد، ارزش مثبت آن چقدر است؟ برای پاسخ به این سؤال، نیازمند دقت بیش‌تر و بررسی علل و عوامل و انگیزه‌ها و شرایط آن هستیم؛ زیرا ارزش مثبت عفو و اغماض و درجات آن، تابعی از عوامل متغیری است که بسیاری از آن‌ها را نام بردیم که با تغییر آن‌ها تغییر خواهد کرد و حکم واحدی بر آن بار نمی‌شود.

### ارزش‌های اخلاقی در دادخواهی

مقدمه: قبلاً گفتیم که کارهای غیر اخلاقی، انواع مختلفی دارند که یک نوع آن‌ها، کارهایی هستند که سبب می‌شوند تا حق دیگران ضایع و خسارت و زبانی متوجه آنان شود. شخصی که در این ماجرا، حقتش ضایع شده است، حق دارد که شخص متجاوز را قصاص و یا او را عفو کند.

اکنون می‌گوییم که هر چند که عفو و بخشش، در اصل، دارای ارزش اخلاقی بالایی است، ولی از سوی دیگر، در مواردی، عفو و بخشش و سهل‌انگاری در مورد متجاوزان به حقوق دیگران، به ترویج فساد در جامعه دامن می‌زند و کسانی که مرتکب جرم شده‌اند، اگر با آن‌ها

سخت‌گیری نشود، دوباره همان جرم را تکرار می‌کنند و یا حتی به جرم‌های بزرگ‌تری نیز دست خود را می‌آیند. از این رو، گاهی ممکن است قصاص‌کردن و انتقام‌گرفتن، به‌طور معقول و عادلانه، رجحان پیدا کند و بهتر از عفو و اغماض باشد.

در چنین مواردی، قصاص‌کاری است ارزشمند که جامعه را از سقوط می‌رهاند و زندگی و امنیت اجتماعی را تضمین می‌کند. از این جا است که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ<sup>۱</sup>.

برای شما در قانون قصاص، زندگی تأمین می‌شود، ای صاحبان اندیشه و خرد!

باید توجه داشت که هر چند قصاص یک حق شخصی است و به ولی‌دم مربوط می‌شود، ولی اجرای آن حتماً باید به دست دولت یا حاکم باشد؛ زیرا:

اولاً، اگر اولیای دم بخواهند خودشان مستقیماً، دست به این کار بزنند، در نهایت، جامعه به سوی هرج و مرج گرایش پیدا می‌کند و هر کسی به بهانه این که حق قصاص دارد، ممکن است در مواردی سوء استفاده کند و یا بیش از حق خود به حق دیگران تجاوز کند و به جای قصاص، مرتکب جرم شود.

ثانیاً، در مواردی نیز ممکن است اشتباه در تشخیص حاصل شود و معلوم نباشد که در واقع، حق با کدام یک از دو شخص یا دو گروهی است که هر یک مدعی حقی بر دیگری است. در چنین مواردی، افرادی از این عناوین سوء استفاده می‌کنند، اختلال و بی‌نظمی در جامعه حاصل می‌شود و فسادهای بزرگ‌تری در جامعه رخ می‌دهد. از این رو، در همه نظام‌های اجتماعی، یک دستگاه قضاوت و دادرسی پیش‌بینی و تأسیس می‌شود تا به این‌گونه اختلافات رسیدگی کند.

ثالثاً، در بسیاری موارد، حق روشن است؛ ولی ذی حق یا ولی‌دم، قادر به گرفتن حق خود نیست و از آن‌جا که معمولاً تبهکاران، قلدر و زورگو هم هستند و زیر بار حق نمی‌روند، ولی‌دم از گرفتن حق خود ناتوان خواهد بود.

بنابراین، یکی از حکمت‌های وجود هیئت حاکمه، به‌ویژه قوه قضاییه، همین است که در چنین اختلافاتی:

اولاً، تشخیص بدهد که در هر اختلاف و تنازعی حق با کدام یک از دو طرف دعوا است.



ثانیاً، عادل باشد و این حق مشخص را به حق‌دار برساند.

ثالثاً، قدرت کافی برای گرفتن حقوق اعضای جامعه را از متجاوزان داشته باشد.

و این سه خصلت عمده و لازم برای قوه قضایه است؛ یعنی توان تشخیص، عدالت و بی‌طرفی و قدرت اجرا. نکته مهم دیگر این است که در جریان هرگونه دادرسی و یا در هر دادگاهی که تشکیل می‌شود، سه عنصر انسانی نقش عمده را ایفا می‌کنند:

نخست، طرفین دعوا؛ یعنی کسانی که با هم اختلاف دارند و هر کدام می‌خواهد حقی را برای خودش اثبات کند و از دیگری بگیرد.

دوم، قاضی یا حاکم، که فصل خصومت می‌کند و تلاش دارد تا حق را به حق‌دار برساند. سوم، شاهد و کسانی که در این جریان، با شهادت خود می‌توانند در چگونگی حکم قاضی مؤثر باشند؛ چون در بیش‌تر موارد، حل و فصل خصومت، به کمک شهادت شهود تحقق پیدا می‌کند. بنابراین، ارزش‌های اخلاقی مربوط به جریان دادخواهی را باید در سه بخش جداگانه مطرح کرد: نخست، ارزش‌های مربوط به رفتار قضات و حکام، دوم ارزش‌های مربوط به رفتار طرفین دعوا، و سوم ارزش‌های مربوط به رفتار شهود.

سومین نکته، در این رابطه این است که محور همه ارزش‌های بالا عدالت است نه احسان؛ زیرا حکمت تشکیل دستگاه قضاوت و حکومت، این است که حق به حق‌دار برسد و عدالت برقرار شود. بنابراین، ارزش‌های دیگری از قبیل احسان در این جا جاری نیست. این جا باید اصل عدالت تشخیص داده شده و اجرا شود.

دو طرف دعوا هم اگر می‌خواستند احسان کنند، کارشان به اختلاف و نزاع نمی‌کشید و با گذشتن یک طرف از حق خود، مشکل حل می‌شد و در این صورت، کارشان از زیر مجموعه عدالت بیرون و در زمره مصادیق احسان شمرده می‌شد؛ ولی فرض اختلاف و نزاع و شکایت و دادخواهی این است که نمی‌خواهند گذشت و احسان کنند، بلکه طالب عدالت هستند. پس در مورد طرفین دعوا هم ارزش‌هایی مطرح می‌شوند که تحت عنوان عدالت جای دارند.

درباره شهود نیز باید گفت: آنان نیز می‌خواهند حقی ثابت شود و به صاحب حق برگردد و بدین وسیله، عدالت برقرار شود؛ چرا که عدالت را به معنای اعطای حق به ذی حق تعریف کرده‌اند. با توجه به آن چه گذشت دوباره تاکید می‌کنیم که محور همه ارزش‌ها را در ارتباط با دادخواهی و دادگستری، حق و عدل تشکیل می‌دهد و جایی برای احسان و دیگر ارزش‌های اخلاقی عام نیست.

## رفتار حکام و ارزش‌های اخلاقی

در مورد رفتار قضات، چند نوع ارزش مطرح می‌شود:

نخست آن که قضاوت آنان، باید براساس یک سلسله مقررات و قوانین معتبر در جامعه صورت گیرد و در یک حکومت و جامعه اسلامی، قوانین معتبر، همان قوانین الهی هستند. پس نخستین ارزش حاکم بر رفتار قاضی این است که در چارچوب مقررات الهی و قوانین اسلامی قضاوت کند و مبنای قضاوتش احکام شرع باشد.

البته این یک مسئله واضحی است و نیاز به بحث ندارد؛ ولی در قرآن کریم، بر این هماهنگی و مطابقت با احکام الهی، تأکید فراوان شده و جریاناتی که پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و احیاناً در عصر ایشان اتفاق افتاد، شاهد بر این بود که چنین تأکیدهایی لازم و به جا بوده است.

## قرآن و قضاوت

هنگامی که به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که یکی از اهداف بعثت انبیا و نیز یکی از وظایف مهم آنان را همین معرفی می‌کند که قاضیان و حاکمان، در میان مردم، براساس حکم الهی قضاوت کنند. خداوند در یک آیه می‌فرماید:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً قَبَعَتْ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ<sup>۱</sup>.

مردم، یک امت بودند. پس خداوند پیامبران را که بیم و امید می‌دهند، برانگیخت و همراهشان کتاب را به حق فرو فرستاد تا در میان مردم، در موارد اختلاف، قضاوت کنند. این آیه اگر اختصاص به امر قضاوت و نظر به اختلافات مردم در حقوق اجتماعی نداشته باشد، یقیناً شامل آنها می‌شود و دلالت دارد بر این که در موارد اختلاف، باید کتاب خدا در میان مردم حاکم باشد. در آیه دیگری می‌فرماید:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ<sup>۲</sup>.  
حقاً پیامبران را با معجزات فرستادیم و کتاب و میزان همراهشان نازل کردیم تا مردم به قسط و عدل زندگی کنند.

۱. بقره/ ۲۱۳.

۲. حدید/ ۲۵.

این آیه نشان می‌دهد که هدف و حکمت فرستادن پیامبران و کتب آسمانی، این است که قسط و عدل بر جامعه حاکم شود و همه رفتارها و روابط انسانی را در بر گیرد که بی‌شک، موارد اختلاف و دادخواهی، از روشن‌ترین مصادیق آن خواهد بود.

از سوی دیگر، قرآن مجید، کسانی را که بر اساس قانون خدا حکم نمی‌کنند، سخت نکوهش کرده و از ایشان با عنوان‌های کافر، ظالم و فاسق یاد می‌کند. در آن جا که می‌فرماید:

وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ<sup>۱</sup>.  
فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ<sup>۲</sup>.  
فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ<sup>۳</sup>.

در این سه آیه، که همگی در سوره مائده پشت سرهم آمده‌اند، حکم به کفر، ظلم و فسق هر کسی شده است که در چارچوب قوانین الهی و بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قضاوت نکنند. و دقیق‌تر این است که بگوییم: قضاوت او در چارچوب قوانین شرع انجام نگیرد؛ یعنی عدم قضاوت، که در آیه با تعبیر وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بیان شده، عدم ملکه است. به این معنا که هر کس که قضاوت می‌کند و شأنش قضاوت است و قضاوت او در چارچوب شرع انجام نگیرد، کافر، ظالم یا فاسق است. خداوند در همین سوره به دنبال همین آیات، به پیغمبر اکرم (ص) خطاب کرده، می‌فرماید:

وَأَنْ أَحْكَمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ<sup>۴</sup>.

میان مردم مطابق قوانینی که از سوی خدا فرستاده شده، قضاوت کن و از خواسته‌ها و هوس‌هایشان پیروی مکن و مواظب باش که تو را در مورد بعضی قوانین آسمانی فریب ندهند.

خداوند از پیغمبر می‌خواهد که در چارچوب حکم خدا قضاوت کند، فریب نخورد و از احکام الهی غافل نشود؛ زیرا کسانی هستند که دسیسه و توطئه می‌کنند تا حکم خدا اجرا نشود و پیغمبر باید مواظب نیرنگ و فریب آنان باشد.

به هر حال، این مسئله، در قرآن، بسیار مورد تأکید است که مبنای حکم حاکم باید قوانین الهی باشد نه چیزهایی که دلخواه مردم یا دلخواه حاکم است و یا چیزهای دیگر.

۱. مائده / ۴۴.

۲. مائده / ۴۵.

۳. مائده / ۴۷.

۴. مائده / ۴۹.

ارزش دیگری که در رفتار حاکم باید مورد توجه او باشد، این است که در مقام تطبیق این قوانین بر موارد خاص، مراقب باشد که دچار انحراف نشود. ممکن است قاضی در جریان‌های کلان و کلی قضاوت خود، در چارچوب قوانین الهی حکم کند و همان‌طور که در گام نخست گفته شد، هدف کلی وی این است که براساس «ما انزل الله» حکم کند؛ ولی در جریان‌های جزئی قضاوت خود، گاهی تحت تأثیر احساسات، عواطف و هوای نفس و انگیزه‌های غیر الهی قرار گیرد.

در این صورت، او صریحاً و قاطعانه نمی‌گوید که من براساس فلان قانون غیر اسلامی، قضاوت می‌کنم؛ ولی در مقام تطبیق قانون کلی بر مورد خاصی، لغزش پیدا می‌کند.

### عوامل انحراف و لغزش در قضاوت

عواملی که موجب لغزش و انحراف قضاوت، در موارد خاص می‌شوند، عمدتاً منافع مالی هستند که یکی از دو طرف دعوا، به عنوان رشوه به او پیشنهاد می‌کند تا حکم خود را به ناحق، به نفع وی صادر کند. این کار، از زشت‌ترین و بدترین ارزش‌های منفی در مورد رفتار قاضی است و ما قبلاً به اجمال درباره آن سخن گفته‌ایم.

البته باید توجه داشت که رشوه از ارزش‌های منفی عام قضاوت است و تنها به رفتار قضات منحصر نمی‌شود، هر چند که در ارتباط آن با رفتار قضات، روشن‌تر است؛ زیرا همان‌طور که گرفتن رشوه زشت و حرام است، دادن آن نیز حرام و بد است. بنابراین، ارزش منفی رشوه، هم به رفتار قضات مربوط می‌شود که نباید تحت تأثیر رشوه، حکمی به ناحق صادر کنند و هم به رفتار دو طرف دعوا که نباید با دادن رشوه به قاضی، در انحراف حکم قاضی از حق، تأثیر بگذارند و در خوردن اموال دیگران با وی همدست شوند. حتی می‌توان گفت که ارزش منفی رشوه، به شهادت شهود هم مربوط می‌شود؛ زیرا همان‌طور که قاضی ممکن است با گرفتن رشوه، حکم به ناحق صادر کند، شاهد نیز می‌تواند با گرفتن رشوه، شهادت غلط و ناحق بدهد و در انحراف حکم قاضی تأثیر بگذارد.

گاهی نیز ممکن است عامل انحراف قاضی، منافع مالی نباشد، بلکه قاضی از یکی از دو طرف دعوا می‌ترسد و یا از یکی از دو طرف نامبرده انتظار دارد که در مواردی، از حمایت و پشتیبانی او بهره‌مند شود و به هر حال، رضایت یک طرف، برایش مطلوب است و این سبب می‌شود که حکم را به نفع وی صادر کند.

گاهی هم ممکن است عواطف شخصی، مانند روابط خانوادگی و خویشاوندی، موجب شود که به نفع یک طرف، قضاوت کند و سرانجام، گاهی دیگر هم ممکن است گمان کند که یک ارزش اخلاقی، او را وامی دارد تا به نفع یک طرف و به زیان طرف دیگر حکم کند؛ مثلاً دو نفر بر سر مالی دعوا دارند که یکی از آن دو، ثروتمند و دیگری فقیر و نیازمند است و اتفاقاً قرائن و امارات و شواهد نشان می‌دهند که حق با شخص ثروتمند است؛ ولی قاضی برای طرفداری از محروم و مستضعف، به نفع طرف دیگر، حکم می‌کند.

این‌ها مجموع عواملی است که می‌توانند قاضی را در هنگام صدور حکم و قضاوت، از مسیر درست بلغزانند و منحرف سازند و در یک کلمه جامع، می‌توان نام پیروی از هوای نفس را بر همه آن‌ها اطلاق کرد؛ چون آن‌چه خلاف حق باشد، هوای نفس است، خواه عواطف باشد یا ترس یا مال یا عواطف خانوادگی باشد و یا عواطف اجتماعی، در این جهت که همه آن‌ها پیروی از هوای نفس و خلاف حقند فرقی نمی‌کنند. از این جا است که به ویژه، در مورد قاضی تأکید بر این است که در مقام صدور حکم، باید مراقب باشد که از هواهای نفس پیروی نکند و از حق انحراف نیابد.

قاضی باید از نظر اخلاقی در بالاترین سطح تقوا و فضیلت باشد. او کسی است که می‌خواهد عدالت را در جامعه برقرار کند و جلوی ظلم و بیداد را بگیرد. پس خودش قبل از هر چیزی و هر کس، باید عادل باشد و اگر چنین کسی، خود عامل ستم و بیداد در جامعه شد، این یک فاجعه و یک مصیبت و فتنه اجتماعی بزرگ خواهد بود و مصداق آن مثل معروف است که می‌گوید:

هر چه بگنند نمکش می‌زنند      وای به روزی که بگنند نمک

خداوند در قرآن مجید با عنوان هوای نفس، به این عوامل انحراف اشاره کرده و غیر مستقیم، قاضیان را از پیروی از هوای نفس برحذر می‌دارد. آن‌جا که خطاب به حضرت داود می‌فرماید:

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ  
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ .<sup>۱</sup>

ای داود! تو را خلیفه خود در روی زمین قرار دادیم. پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی نکن که تو را از راه خدا منحرف سازد و کسانی که از راه خدا منحرف شوند، عذاب شدید در انتظارشان است که روز قیامت را فراموش کرده‌اند.

در این آیه، خداوند به حضرت داود خطاب می‌کند که تو را خلیفه خود در روی زمین قرار دادیم و سفارش می‌کند که مبدا از هوای نفس پیروی کند که هوای نفس، او را از راه حق باز میدارد و نمی‌تواند قضاوت درستی داشته باشد.

قاضی باید همواره توجه داشته باشد که کس دیگری هم از او حساب خواهد کشید. کسی که هرگز اشتباه نمی‌کند و ظالم را به شدت مجازات خواهد کرد و تحت تأثیر هیچ مال و رشوه و عوامل دیگری قرار نخواهد گرفت.

درباره پیروی از هوای نفس، که برای قاضی مطرح می‌شود، در قرآن کریم، به چند نکته اشاره شده است؛ از جمله درباره رشوه آمده است:

وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>.

اموال یکدیگر را به ناحق مخورید و (بخشی از اموالتان را به عنوان رشوه) به جیب حاکمان سرازیر نکنید تا با گناه، اموال مردم را بخورید در صورتی که می‌دانید (که حق با شما نیست).

نوع دیگر از هوای نفس، که قضاوت را تحت تأثیر قرار می‌دهد، تمایل به حفظ روابط با کسانی است که در اجتماع موقعیتی دارند تا جایی که ممکن است این میل، قاضی را وادار به حکم به ناحق کند. خداوند در این باره می‌فرماید:

وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمْسِكُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ<sup>۲</sup>.

هرگز به کسانی که ستمکارند، گرایش پیدا نکنید که آتش شما را فرو می‌گیرد و جز خدا دوستی ندارید و کسی به یاری شما نیاید.

البته این آیه، مخصوص قاضی نیست؛ ولی اگر قاضی برای حفظ روابط با دیگران، حکم به ناحق کند، مسلماً مشمول این آیه خواهد بود.

### ارزش در رفتار طرفین دعوا

عنصر انسانی دوم در قضاوت، طرفین دعوا هستند که خواهان اجرای حق و عدالتند. در مواردی، طرفین، طالب حقند؛ یعنی آن‌جا که حق و باطل مشتبه شده و دو طرف نمی‌دانند حق چیست و چه کار باید کرد؟ پس نمی‌توان به صورت یک قاعده کلی گفت که همیشه باید یکی

۱. بقره/۱۸۸.

۲. هود/۱۱۳.

از دو طرف، ظالم بوده، عمداً به طرف دیگر تجاوز کرده باشد؛ زیرا ممکن است که واقعاً هر یک از دو طرف، گمان کند که حق به جانب او است یا برایشان معلوم نباشد که حق با کیست؛ ولی در بسیاری موارد نیز دو طرف می‌دانند حق با کیست و یکی از دو طرف با این که می‌داند، می‌خواهد به طرف دیگر، ظلم کند.

عنصر مشترک میان این دو گروه، این است که در هر حال، تابع حکومت و دولت اسلامی هستند و بر حکم دادگاه‌ها و قضاوت اسلامی، گردن می‌نهند؛ زیرا ممکن است کسانی در بعضی موارد، تحت تأثیر هواها و تمایلات نفسانی، تمایل به کلاهبرداری یا غش در معامله یا تدلیس و یا تقلب داشته باشند؛ ولی همین‌ها نیز راضی نمی‌شوند که با نظام اسلامی مبارزه کنند. بسیار اتفاق می‌افتد که اشخاص انحراف‌هایی دارند؛ ولی وقتی پای مصالح کلی جامعه اسلامی در میان باشد، مطیع و طرفدار حق می‌شوند و یا بسیارند اشخاصی که گران‌فروشی یا کم‌فروشی می‌کنند؛ ولی هنگامی که جامعه اسلامی تهدید می‌شود، از اموال خودشان هم دریغ نمی‌ورزند و آن را داوطلبانه در اختیار حکومت اسلامی قرار می‌دهند.

این‌ها نشان می‌دهد که بعضی از اعضای جامعه، هر چند که در مواردی جزئی ممکن است سهل‌انگاری و پیروی از خواسته‌های نفسانی کنند، اما در مسائل مهم اجتماعی، حاضر به فداکاری و گذشتند و منافع ویژه خود را فدای جامعه و مصالح جامعه می‌کنند.

اسلام در مرحله نخست، می‌خواهد مردم را به‌طور کلی، از این انحراف‌ها و کجروی‌ها باز دارد؛ ولی واقع بینانه اقتضا دارد که این حقیقت را بپذیریم که در جامعه، هر اندازه هم که تعلیم و تربیت قوی باشد و مربیانی هم چون پیامبران و امامان وجود داشته باشند، باز هم بعضی از اعضای آن ممکن است دچار انحراف باشند.

اسلام در مرحله دوم، بر این حقیقت تأکید دارد که این‌گونه اعضای منحرف نیز با هرگونه انحرافی که دارند، باید در برابر دستگاه حکومت اسلامی خاضع باشند و دست کم، از حکم قاضیان جامعه اسلامی سرپیچی نکنند که اگر سرپیچی کنند، دیگر با حکومت اسلامی طرف خواهند بود و به حال خود رها نمی‌شوند؛ چرا که رهاکردن اینان، که حکومت و قضاوت و نظام اجتماعی را نمی‌پذیرند و به حکم دستگاه قضایی مربوط به خودشان هم وقعی نمی‌گذارند، به معنای هرج و مرج طلبی خواهد بود و این یعنی انکار اصل نظام. پس وجود نظام، خود به خود، به این معنا خواهد بود که با این‌گونه افراد، با قدرت برخورد کند و حکم خود را درباره آن‌ها به اجرا در آورد.

البته ما نمی‌خواهیم از سخنان بالا نتیجه بگیریم که قاضیان در همه احکامی که صادر می‌کنند، صائب هستند؛ زیرا ممکن است در مواردی، حکم قاضی برخلاف واقعیت و نفس الامر باشد. قاضی براساس شهادت شهود و دیگر قرائن و اصول حکم می‌کند و کاملاً امکان‌پذیر است که شهود اشتباه کنند، یا عمداً شهادت به ناحق دهند و قاضی نیز مطابق آن‌ها حکمی به ناحق صادر کند و حق به حقدار نرسد. حتی از این هم بالاتر، احتمال این که یک قاضی با همه صلاحیت‌های ظاهری و رعایت تقوا و دقت و مراقبت، رشوه گرفته باشد و به ناحق حکم کرده باشد، عقلاً منتفی نیست. با همه این احتمالات، طرفین دعوا موظف به اطاعت از همین حکم ظاهری قاضی هستند و باید از حکم دستگاه قضایی سرپیچی نکنند.

البته در چنین مواردی، این مسئله دو طرف دارد: یک طرف، همین است که گفتیم: افرادی که حکم علیه آنان صادر شده، نمی‌توانند با طرح چنین احتمالات و ادعاهایی از حکم سرپیچی کنند؛ ولی از سوی دیگر هم، کسی که می‌داند در این دادگاه حق به طرف او نبوده، و مثلاً مالی که به حکم قاضی در اختیار او قرار گرفته، در واقع، مال او نیست و با دادن رشوه و از راه شهادت دروغ، حکم به نفع او صادر شده، حق ندارد در آن مال تصرف کند و یا به آن حکم نا حق ترتیب اثر به نفع خود دهد، بلکه باید آن مال را به صاحب اصلی بازگرداند و یا به مقتضای واقعیت، عمل کند و اگر این کار را نکرد، سروکار او با دادگاه عدل الهی خواهد بود.

چیزی که در این جا ما را وامی‌دارد تا در هر حال، حکم قاضی را - هر چند به زیان ما باشد و به زعم خود، آن را ناحق بدانیم - بپذیریم، مصالح کلی نظام و جامعه است؛ زیرا اگر حکم ظاهری دادگاه را نپذیریم و احترام دستگاه قضایی را رعایت نکنیم، نظام جامعه به هرج و مرج کشیده خواهد شد. مصالح جامعه اسلامی ایجاب می‌کند که دستگاه قضایی در جامعه، دارای اعتبار بوده و مردم، تسلیم آن باشند؛ چراکه در غیر این صورت، قادر به گرفتن حق مظلوم از ستمگران نیست و نمی‌تواند پشتوانه خوبی برای ضعفا و به‌طور کلی، اعضای جامعه باشد.

از این جا است که خداوند در قرآن کریم، بر این نکته تأکید بسیار دارد و از مردم می‌خواهد که مطیع دستگاه قضایی باشند و حتی دردل نیز در مورد آن احساس نگرانی نکنند.

خداوند در این باره می‌فرماید:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسَلَّمُوا تَسْلِيمًا ۝۱



قسم به پروردگار تو، هرگز ایمان نیاورند مگر آن که در اختلاف‌ها و دعوای خود، تو را حاکم کنند و آن‌گاه در درون خود، از حکمی که تو کرده‌ای، هیچ‌گونه احساس ناراحتی و نارضایتی نداشته و کاملاً تسلیم حکم تو باشند.

این آیه، به خوبی و وظیفه اعضای جامعه را بیان کرده و جای هیچ‌گونه بهانه‌ای را باقی نگذاشته است که نه تنها باید تن به حکم قاضی اسلامی بدهند، بلکه حتی در دل خود نیز احساس نارضایتی نکنند. کسی که با واسطه یا بی واسطه، از سوی خداوند برای قضاوت منصوب شده، باید بی هیچ بهانه‌ای حکمش را بپذیرد و حتی اگر احساس کند حقش در این دادگاه ضایع شده، باید حکم دادگاه را بپذیرد و در این صورت است که می‌توان گفت: نظامی هست و جامعه تحقق خارجی دارد.

در واقع، در مورد متداعین، دو ارزش مطرح می‌شود: نخست آن که در حل و فصل دعاوی و اختلاف‌ها خود، به محاکم اسلامی رجوع کنند و دستگاه قضایی اسلام را برای این مشکل به رسمیت بشناسد و حکم دادگاه‌های اسلامی را بپذیرند.

دوم آن که هر کدام هم که محکوم شد، آن حکم را هر چند که به زیانش باشد، بپذیرد و حتی در دل نیز از دستگاه قضایی اسلام، احساس نارضایتی نداشته باشد.

خداوند در آیه دیگری، در مذمت کسانی که به جای پیروی از حکم صادرشده توسط مراجع قضایی معتبر، از منافع خود پیروی می‌کنند، می‌فرماید:

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ \* وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ \* أَفَبِلِقُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ أَرْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ .

و هرگاه به سوی خدا و رسول خوانده شوند تا میانشان حکم کند، گروهی اعراض می‌کنند (و نمی‌خواهند در محکمه الهی طرح دعوا کنند) اما اگر مطمئن باشند که در دادگاه اسلامی به نفعشان حکم صادر خواهد شد، قبول می‌کنند (دلشان می‌خواهد به کسی مراجعه کنند که حق را به آنان بدهد) آیا دل‌هاشان بیمار است یا شک دارند یا می‌ترسند که خدا و رسول به آنان ظلم کنند؟ (نه هیچ‌یک از این‌ها نیست) بلکه آنان خودشان ظالمند (و از این رو، در دادگاه اسلامی حاضر نمی‌شوند و تن به پذیرش حق نمی‌دهند).

سپس به دنبال این آیات، برای آن که نشان دهد که اینان مؤمن نیستند، بلکه منافقند، درباره مؤمنان و اطاعت و انقیاد آنان از دادگاه‌های الهی و اسلامی، چنین ادامه می‌دهد:

أَنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ<sup>۱</sup>.

مؤمنان هنگامی که خوانده شوند به سوی خدا و رسول تا میانشان حکم کنند، جز این نمی‌گویند که شنیدیم و اطاعت می‌کنیم (و هر چه خدا و پیغمبر حکم کنند، خواه به نفع ما باشد یا به زیان ما، قبول داریم) و اینان هستند که رستگار می‌شوند.

در آیه دیگر می‌فرماید:

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ<sup>۲</sup>.

آیا این مردم تقاضای تجدید حکم زمان جاهلیت را دارند و چه کسی برای اهل یقین نیکوتر از خدا حکم کند.

این آیات، به‌طور کلی، دو ارزش مهم در رفتار دو طرف دعوا را بیان می‌کنند:

نخست آن که دستگاه قضایی اسلامی را به رسمیت بشناسند و نزاع‌ها و اختلاف‌ها را برای حل و فصل به آن، ارجاع دهند.

دوم آن که هرگاه خودشان به دادگاه‌ها مراجعه کردند، حتی اگر حکم دادگاه به زیانشان بود و حتی اگر گمانشان بر این بود که قاضی در صدور حکم به زیان آن‌ها، اشتباه کرده است، آن را با دل و جان بپذیرند و حتی در دل نیز به دستگاه قضایی بدبین نباشند و احساس نارضایتی نداشته باشند.

### ارزش در شهادت شاهدان

سومین عنصر انسانی، در مورد قضاوت، شهود هستند که نقش مهمی در کیفیت صدور حکم دارند؛ زیرا بدون شهود، در بسیاری از موارد، نمی‌توان حق را برای حقدار ثابت کرد. در مورد شهود هم در قرآن مجید، تأکیدهایی شده مبنی بر این که سعی کنند تا شهادتشان به حق باشد و حق کسی پایمال نشود:

اولاً، آن‌جا که حقیقتی را مشاهده کرده و از آن آگاهی دارند و اثبات حقی متوقف بر شهادت ایشان است، از دادن شهادت، خودداری نکنند.

۱. نور / ۵۱.

۲. مائده / ۵۰.

ثانیاً، وقتی شهادت می‌دهند، سعی کنند که شهادت آن‌ها دقیقاً حق و مطابق با حق و واقعیت باشد.

در این جا سؤال این است که آیا در هر جا، هر کسی هر چه را می‌داند باید به آن شهادت دهد؟ در پاسخ می‌گوییم: در مورد حقوق الهی، چنان که قبلاً هم اشاره شد، لازم نیست که شاهد حتماً آن چه را که می‌داند، افشا کند؛ مثلاً اگر چند نفر شخصی را دیده‌اند که مخفیانه و دور از چشم دیگران شراب می‌نوشیده است، لازم نیست بروند و به آن چه را دیده‌اند، شهادت بدهند تا او به مجازات برسد و نباید سر او را افشا کنند.

البته در صورتی که وضع جامعه به گونه‌ای باشد که احساس کنند اگر شهادت ندهند و حد خدا بر این گونه افراد اجرا نشود، مفاسد در جامعه رواج می‌یابد و به دیگران نیز سرایت می‌کند و یا تداوم می‌یابد و در هر حال، اوضاع اجتماعی به وخامت می‌گراید، در این صورت، دادن شهادت رجحان پیدا می‌کند و می‌توان گفت: از مصادیق نهی از منکر شمرده می‌شود که عملی واجب است و باید بدان همت گمارد.

یا اگر چیزی مثل اعتیاد به مواد مخدر که بلایی خانمان سوز است و شخص را به زودی از پای در می‌آورد و اگر افشا نشود، ممکن است کار از کار بگذرد و از خود شخص معتاد حتی به خانواده و دوستان او نیز سرایت کند و به جایی برسد که کنترل آن مشکل یا ناممکن شود، در چنین موردی پیشگیری از تداوم این فساد و محدود کردن دامنه آن، کاری است لازم و کسانی که از چنین اعمال زشتی آگاهی دارند، موظفند با دادن شهادت خود، مانع از پیشرفت این بیماری شوند و نگذارند کار از کار بگذرد و جامعه از شدت بیماری و فساد، سقوط کند.

### شهادت و حق الناس

اما در مورد حق الناس، اگر حق کسی با ندادن شهادت، پایمال می‌شود، در این صورت، فرد آگاه باید به ویژه اگر از او خواسته باشد، به آن چه می‌داند، شهادت بدهد تا حق حقدار ضایع نشود. در آداب اسلامی، در بسیاری از موارد، تأکید شده که افراد برای کارهایی که انجام می‌دهند، باید شاهد بگیرند. حتی در کارهایی مثل قرض دادن، در طولانی‌ترین آیات قرآن، به تفصیل سفارش شده که وقتی به کسی پولی قرض می‌دهید، از وام گیرنده، رسید دریافت کنید و دو نفر را نیز شاهد بگیرید.

در موارد دیگر، غیر از قرض دادن نیز گرفتن شاهد مطلوب و در بعضی از موارد، لازم و ضروری است؛ یعنی مواردی هست که قوام آن به حضور شاهد و شهادت او خواهد بود؛ مانند طلاق که گرفتن شاهد در آن، از نظر فقهی امری است واجب تا در مواردی که معمولاً پیش می‌آید، از شهادت آنان استفاده شود؛ مثلاً در مواردی که میان زوجین پس از طلاق، اختلافی پیش می‌آید، می‌توان از شهادت آنها در حل و فصل اختلاف آن دو استفاده کرد. اگر در چنین مواردی، شهود شهادت ندهند به این که طلاق در حضور آنان واقع شده است، مفاسد بسیاری را به دنبال خواهد داشت.

اصولاً در همه مواردی که در شرع اسلام، به مسلمانان توصیه شده که شاهد بگیرند، این تأکید و توصیه، به این معنا است که بر شاهد‌ها لازم است تا در موقع نیاز به شهادت آنان، از دادن شهادت مضایقه نکنند و کسی که دیگران را بر حادثه‌ای شاهد می‌گیرد، معنایش این است که شما را شاهد می‌گیریم تا هر وقت از شما خواستم به آن چه دیده‌اید، شهادت بدهید نه این که فقط ببینید و بعد هم بروید دنبال کار خودتان. کسی که قبول می‌کند تا شاهد یک جریان باشد، قبول او به منزله تعهد او بر این کار خواهد بود که به هنگام لزوم، شهادتش را ادا خواهد کرد و در واقع، تحمل شهادت، مقدمه‌آدای شهادت است و چنین کسانی وظیفه سنگین تری برای ادای شهادت دارند. کسانی که دادن شهادت برایشان مشکل است و از دادن شهادت ابا دارند، از اول نباید تحمل شهادت را بپذیرند تا شخص، چاره دیگری برای مشکل خود بیندیشد.

خداوند در این باره می‌فرماید:

وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ ۱

شهادت را کتمان نکنید (و از اظهار آن خودداری نکنید) که هر کس کتمان کند و از

دادن شهادت خودداری کند، در دل گنهکار خواهد بود.

و در بیان اوصاف ستایش‌آمیز مؤمنان می‌فرماید:

وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ ۲

(مؤمنان) کسانی هستند که به دادن شهادت (و ادای شهادت) قیام می‌کنند.

این آیات اشاره به یک ارزش مهم در مورد رفتار شاهدان می‌کنند که در هر جا لازم است

۱. بقره/ ۲۸۳.

۲. معارج/ ۳۳.

شهادت بدهند، حقیقتی را که می‌دانند، کتمان نکنند و از دادن شهادت خودداری نورزند تا حق کسی تضییع نشود. این نخستین ارزش مربوط به رفتار شهود است.

دومین ارزش مربوط به رفتار شهود آن است که وقتی تصمیم به ادای شهادت می‌گیرند، باید کاملاً مراقب باشند و دقت کنند که شهادت آن‌ها به حق باشد و شهادت باطل ندهند. آیات دیگری نیز در قرآن داریم که به این ارزش دوم اشاره دارند؛ مانند:

كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ ۱.

و در آیه دیگری این دو جمله را جابه جا کرده، می‌فرماید:

كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ ۲.

در هر دو مورد از شاهدان و کسانی که تحمل شهادت کرده‌اند و از یک حادثه آگاهی دارند، می‌خواهد که براساس قسط و در چارچوب عدالت، شهادت بدهند و شهادت ظالمانه و غیر واقعی یا شهادت به چیزی که باطل است و حقیقت ندارد و اتفاق نیفتاده یا طور دیگری اتفاق افتاده است، ندهند.

در آیه دیگری، خداوند با بیانی دیگر، مؤمنان را به خاطر رعایت ارزش دوم ستایش می‌کند:

وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ ۳.

«زور» به معنای باطل است و مؤمنان کسانی هستند که شهادت زور؛ یعنی شهادت به باطل

و به ناحق نمی‌دهند و حق کسی را با شهادت خود تضییع نمی‌کنند.

هم‌چنین غیر از آیات مذکور، که ویژه شهادت بودند، آیات دیگری نیز داریم که مخصوص شهادت نیستند؛ ولی از اطلاق و توسعه‌ای برخوردارند که شامل شهادت نیز می‌شوند؛ از جمله، مطلقات عدل و قسط، به ویژه، آن‌جا که خداوند می‌فرماید:

وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا ۴.

هنگامی که می‌گویید، به عدالت بگویید.

«گفتن» در آیه بالا اعم است و شامل هرگفتاری می‌شود و به ویژه، شامل سخنی می‌شود که

در مقام شهادت ادا شود و یا در مقام صدور حکم و قضاوت گفته شود.

۱. نساء / ۱۳۵.

۲. مائده / ۸.

۳. فرقان / ۷۲.

۴. انعام / ۱۵۲.

## فصل سیزدهم

### اخلاق بین‌المللی

دسته‌بندی کفار

عدالت در ارتباط با غیر محارب

حق دفاع از خویش

جهاد ابتدایی و نظام ارزشی معاصر

دخالت در زندگی دیگران

اهداف و ویژگی‌های جهاد ابتدایی

شرایط ورود به جنگ

آداب و ارزش‌ها در حال جنگ

## مقدمه

آخرین بخش از مباحث اخلاقی، بحث ارزش‌های اخلاقی در روابط بین‌الملل است. منظور این است که رابطه جوامع اسلامی با دیگر جوامع، که دارای عقاید و ارزش‌های اسلامی نیستند، چگونه باید باشد؟

اما بحث درباره کیفیت رابطه جوامع اسلامی با یکدیگر ضرورتی ندارد؛ زیرا با توجه به این که مرز جامعه اسلامی عقیده است و همه مسلمان‌ها جامعه واحدی را تشکیل می‌دهند، این بحث، در واقع، بی‌موضوع است.

بنابراین، موضوع بحث، این است که مسلمان‌ها با غیر مسلمان‌ها چگونه باید رفتار کنند؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت: این مسئله ابعاد مختلفی دارد؛ مثل این که جوامع غیر اسلامی چند دسته هستند؟ و احکام فقهی و سیاسی اسلام، درباره هر یک از آن‌ها چیست؟ که این‌گونه مباحث در بحث‌های حقوقی اسلام طرح می‌شود.

## دسته‌بندی کفار

ما در این جا به اختصار و به‌طور کلی می‌گوییم: جوامع غیر اسلامی، از دو دسته خارج نیستند: نخست، آن جوامعی که غیر مسلمانند؛ ولی حقوق مسلمان‌ها را محترم می‌شمارند. دوم، آن جوامعی که حقوق جامعه اسلامی را محترم نمی‌شمارند، بلکه در تضاد با جامعه اسلامی و در فکر نابودکردن نظام اسلامی و دین اسلام هستند.

دسته نخست را «کفار غیر محارب» می‌نامند و دسته دوم را «کفار محارب» می‌نامند. دسته نخست، کم و بیش، حقوق مسلمان‌ها را محترم می‌شمارند؛ مثل کفار ذمی یا معاهد که روابطشان با مسلمان‌ها طبق معیارهای کلی، که در ارزش اجتماعی مطرح کردیم، زیر یکی از دو عنوان عدل یا احسان، قابل طرح و بررسی است.

## عدالت در ارتباط با غیر محارب

تا آن‌جا که به اصل عدالت مربوط می‌شود، طبیعی است که آن دسته از کفار، که حقوقی را برای

مسلمانان محترم می‌شمارند، این توقع را از مسلمان‌ها دارند که متقابلاً مسلمانان نیز حقوق ایشان را محترم بشمارند. این یکی از مصادیق عدل است و در اسلام معتبر شناخته شده است. ما در بحث دوستی با غیر مسلمان‌ها و نیز در بحث تعهدات و پای‌بندی به پیمان‌ها این حقیقت را بیان کردیم. در آن‌جا گفتیم که دستور اسلام دربارهٔ پیمان‌های میان مسلمان‌ها و کفار این است که تا وقتی که کفار بر سر پیمان‌شان هستند، مسلمان‌ها نیز باید به این پیمان‌ها وفادار باشند.

در یک جمله می‌توان گفت: به‌طور کلی، ارزش‌هایی که در مسائل اجتماعی مطرح می‌شوند - مثل محترم شمردن جان، مال، ناموس و حیثیت - دربارهٔ این دسته از کفار، یعنی غیر حربی، مطرحند و جز در موارد استثنایی، که ممکن است این احترام‌ها از افراد برداشته شود، مثل آن‌جا که حکم قصاص اجرا می‌شود، باید این حرمت‌ها دربارهٔ کفار غیر حربی رعایت شود؛ همان‌طور که دربارهٔ مسلمان‌ها رعایت می‌شود و اصل کلی و حاکم بر روابط مسلمانان با کفار غیر محارب، رعایت عدالت و احترام متقابل خواهد بود.

### احسان به غیر محارب

همان‌طور که در جامعهٔ اسلامی، مؤمنان باید به مستمندان و کسانی که محرومیت‌هایی دارند، احسان کنند، در ارتباط با جوامع خارج از جامعهٔ اسلامی نیز احسان به دیگران، یعنی غیر مسلمان‌هایی که غیر حربی‌اند، قابل طرح است؛ مثلاً اگر یک جامعهٔ غیر حربی، که با مسلمان‌ها معاهده و پیمان دارد، دچار قحطی و خشکسالی یا سیل و زلزله و امثال این مشکلات شد، بسیار به جا است که مسلمان‌ها به افراد آن جامعه احسان کنند و در چنین روزهای سختی، دست آنان را بگیرند. به هر حال، ارزش احسان، همان‌طور که دربارهٔ مسلمان‌ها مطرح می‌شد، دربارهٔ کفار غیر حربی نیز مطرح می‌شود.

### تعادل در روابط با غیر حربی

در مورد ارتباط مسلمان‌ها با غیر محاربان، که جان و مالشان از نظر اسلام محترم است، مسئلهٔ خاصی وجود ندارد، جز این که باید این روابط، متعادل باشد. تعادل در روابط، دو رویه دارد: نخست آن که روابط جامعهٔ اسلامی با کفار غیر محارب، به گونه‌ای نباشد که مسلمان‌ها زیر



دست آن‌ها باشند و نوعی سیادت و برتری برای کفار به وجود آید. اگر در درون جامعه اسلامی، خود مسلمان‌ها بعضی‌شان بر بعض دیگر، برتری داشته باشند اشکالی ندارد؛ ولی در روابط بین‌المللی، میان مسلمان و غیر مسلمان، باید سیادت اسلام محفوظ باشد و برتری کفار بر مسلمانان نفی شود که خداوند در قرآن کریم به صراحت می‌فرماید:

وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا<sup>۱</sup>.

خداوند هرگز برای کفار، بر مؤمنان راهی (برای سیادت و برتری) قرار نداده است.

البته این موضوع، بسیار گسترده و پیچیده است و اهدافی که امروز برای ما مطرح است، مانند استقلال اقتصادی و سیاسی و خودکفایی، همه زیر این عنوان قرار دارند. به هر حال، مسلمان‌ها نباید ریزه خوارخوان دیگران باشند، دستشان را پیش کفار دراز کنند و ارتباطشان با کفار به شکلی باشد که ذلت جامعه اسلامی از آن استشمام شود.

بنابراین، اولاً جامعه اسلامی، نباید زیر یوغ جوامع کفر و استکبار قرار گیرد و ثانیاً، اگر جامعه اسلامی، در شرایط اضطراری یا در اثر تنبلی و کم‌کاری و یا به علت‌های دیگر، غافلگیر شد و به جامعه کفر وابستگی پیدا کرد، باید تلاش و جدیت کند تا هر چه سریع‌تر خود را از این وابستگی برهاند و سیادت اسلامی را به جامعه برگرداند؛ چرا که اصل در اسلام و جامعه اسلامی، عدم وابستگی به کفار است.

دوم، هنگامی که جامعه اسلامی، بر جامعه کافر برتری و سیادت یافت، نباید با آنان، رفتار ظالمانه داشته باشد و موجب بدنامی اسلام و مسلمانان شود، بلکه باید با رفتار خوب و عادلانه خود با کفار، نظر آنان را به سوی اسلام جلب کند.

البته ارزش‌هایی در جامعه اسلامی معتبر هستند، مانند حجاب، که دیگران آن را ضد ارزش می‌دانند. در این جا که سخن از خوش برخوردی مسلمان‌ها است، منظور این نیست که مسلمان‌ها این‌گونه ارزش‌ها را کنار بگذارند تا دیگران بر آنان خرده‌گیری نکنند. ارزش‌های اصیل اسلام باید رعایت بشود. متأسفانه در گذشته، رفتار بعضی از سلاطین مسلمان با کفار، به بهانه این که آن‌ها کافر بوده‌اند، رفتاری خشن و غیر دوستانه و نادرست بوده و باعث بدنامی جوامع اسلامی شده است که این‌گونه رفتارها علاوه بر آن که، خود به خود، مرجوح و ضد ارزشند، از این جهت نیز که اسلام را تهدید و موقعیت مسلمانان را در دل غیر مسلمانان سست

می‌کنند به عنوان ثانوی، زشتیِ بیش‌تری پیدا می‌کنند و مسلمانان نباید به چنین کارهایی دست بزنند.

### رابطهٔ مسلمانان با محاربان

رابطهٔ جامعهٔ اسلامی با کفار حربی، زمینهٔ طرح بحث‌های بسیاری را فراهم می‌کند که در این جا به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

### حق دفاع از خویش

اگر کسانی اقدام به جنگ با جامعهٔ اسلامی و تجاوز به حقوق مسلمانان کنند، از نظر درک عمومی و ارزش‌هایی که همهٔ انسان‌ها پذیرفته‌اند، حق دفاع برای مسلمانان محفوظ و دفاع از خویش، کاری درست و توجیه‌پذیر خواهد بود؛ ولی مسئله این است که ما در اسلام، جهاد ابتدایی هم داریم؛ اما این بر اساس نظام ارزشی‌ای که امروز در جهان پذیرفته شده، قابل توجیه نیست. از این جهت، بسیاری از اندیشمندان مسلمان، در این عصر تلاش کرده‌اند که همهٔ جنگ‌های اسلام را به شکلی، جنگ‌های دفاعی قلمداد کنند و سعی کرده‌اند و انمود کنند که همهٔ جنگ‌های صدر اسلام، جنگ دفاعی بوده است تا در چارچوب اصول و معیارها و ارزش‌های مقبول فعلی، توجیه‌پذیر باشند؛ ولی حقیقت این است که این اختلاف برمی‌گردد به اختلاف در فلسفهٔ ارزش‌ها از دیدگاه اسلام و مکاتب دیگر. البته جای این بحث، به تفصیل، در مباحث حقوقی و سیاسی است؛ ولی اجمالاً و در حدی که در این بحث تناسب داشته باشد، مطالبی را در این زمینه بیان می‌کنیم.

### جهاد ابتدایی و نظام ارزشی معاصر

نظام ارزشی‌ای که امروز بر جهان حاکم است و اکثریت ملت‌ها آن را کم و بیش، پذیرفته‌اند، اصولی است که در چارچوب آزادی‌خواهی و لیبرالیسم مطرح می‌شود و حکومتی است که آن را دموکراسی می‌نامند.

اعلامیهٔ حقوق بشر و نظایر آن، که در نظام ارزشی جهان امروز معتبر است، براساس نظام ارزشی آزادی‌خواهی و لیبرالیسم استوار گردیده و مدعی است که برای هر انسانی، از آن جهت

که انسان است، حقوق ثابت و لایتغیری وجود دارد که از آن جمله، این است که آزادی هر فرد و هر گروه، در جامعه، و آزادی هر جامعه، در میان جوامع جهانی و نسبت به جامعه دیگر، باید محترم باشد و مورد تجاوز دیگران قرار نگیرد.

براین اساس، در روابط بین‌المللی هم گفته می‌شود که همه جوامع باید حقوق یکدیگر را رعایت کنند و در امور داخلی یکدیگر دخالت نکنند. در بیانیه‌هایی که سران کشورها پس از ملاقات با هم منتشر می‌کنند، غالباً بر این دو اصل، یعنی «رعایت حقوق متقابل» و «دخالت نکردن هر یک در امور داخلی دیگری» تأکید می‌شود.

ریشه این‌گونه مطالب همین است که انسان، از این جهت که انسان است، به‌طور طبیعی یا فطری، حقوقی دارد که همه باید آن حقوق را رعایت کنند و هر انسانی، تا حدی که زیانی به دیگری نرسد، در رفتار خود آزاد است و هیچ‌کس نمی‌تواند این آزادی را از او سلب کند. بنابراین، اگر جامعه‌ای کفر را پذیرفت و نظام مبتنی بر کفر و شرک را بر رفتار اعضای خود حاکم کرد، هیچ جامعه دیگری حق ندارد در آن جامعه دخالت کند و مردم آن جامعه را علیه دولت خودشان بشوراند و نظام شرک‌آمیز آن جامعه را براندازد.

خلاصه آن که، «حق زندگی آزاد برای هر فرد و جامعه در درون خودش» و «ناحق بودن دخالت در زندگی شخصی دیگران و در امور داخلی جوامع دیگر» دو اصل مسلم ارزشی، در نظام حاکم بر جهان معاصر است و طبیعی است که این دو اصل، در تعارض آشکار با جهاد ابتدایی هستند که در اسلام آمده است و اعتبار آن‌ها به معنای این است که راه بر جهاد ابتدایی مسدود خواهد بود.

### نقد و بررسی

به نظر ما این اصل یا این قضیه که «هر انسانی آزاد است هر طور می‌خواهد زندگی کند» یا «هر جامعه‌ای آزاد است هر طور می‌خواهد رفتار کند»، از قضایای مشهوره است که به این صورت و با این کلیت برای ما قابل قبول نیست؛ زیرا این‌گونه قضایا پشتوانه‌هایی برهانی دارند که اگر آن براهین در متن خود، مقید به یک قید باشند یا وجود قیدی را اقتضا کنند، این قضایا نیز، که اعتبار خود را از آن براهین می‌گیرند، بر آن کلیت و وسعت باقی نمی‌مانند و مقید به همان قیودی خواهند شد که در برهان وجود دارد.

نه تنها اصول و قضایای نامبرده، بلکه همه مشهورات، دارای چنین محدودیت‌هایی هستند و حتی مثلاً، قضیه‌ای که می‌گوید: «راست‌گویی خوب است» که یکی دیگر از مشهورات است و همه انسان‌ها آن را قبول دارند، هیچ‌گاه، کلیت ندارد؛ چرا که در بعضی موارد، نه تنها مطلوب نیست، بلکه مذموم و ناپسند نیز هست؛ مثلاً آن راست‌گویی که جان کسی را به خطر بیندازد یا فساد دیگری را به دنبال داشته باشد، نه تنها دارای چنین ارزش مثبتی نیست، بلکه ارزش منفی هم دارد.

از نظر ما، چنان‌که قبلاً هم گفتیم، اساس ارزش‌ها صرفاً به انسان بودن انسان بر نمی‌گردد، بلکه به رابطه انسان با خدا برمی‌گردد؛ نه به این معنا که ارزش‌ها را اموری صرفاً تشریحی و قراردادی و به اصطلاح علمای خودمان، جعلی بدانیم و بگوییم: هر چه را که خدا در قوانین دینی و آسمانی، خوب نامیده، خوب است، و هر چه را بد دانسته، بد است، بدون آن که به ریشه‌های فطری و تأثیرهای تکوینی آن‌ها ارتباطی داشته باشد؛ چرا که این سخن، مورد قبول ما نیست، بلکه به این معنا که با توجه به حکمت الهی و هدف آفرینش است که همه ارزش‌ها شکل می‌گیرند. پس برای دست‌یابی به ارزش‌ها باید ببینیم خداوند چه هدفی از آفرینش انسان داشته است و در این رابطه، ارزش‌ها را مورد توجه قرار دهیم.

اکنون در مسئله آزادی فرد و جامعه، که در این جا مورد بحث ما است، نیز باید به همین اصل مراجعه کنیم و ببینیم هدف از آفرینش انسان چیست؟ به نظر ما، چنان‌که قبلاً گفته‌ایم، هدف از آفرینش انسان، تکامل اختیاری او است و تکامل اختیاری انسان، از دیدگاه اسلام، تقرب به خدای متعال و سعادت معنوی و ابدی او خواهد بود. با توجه به این هدف و براساس این حکمت الهی است که همه ارزش‌های حقوقی و اخلاقی، جای خودشان را پیدا می‌کنند و اگر ما به هدف آفرینش انسان، توجه نکنیم، هیچ ارزش اخلاقی و حقوقی‌ای را نمی‌توانیم ثابت کنیم.

آزادی انسان هم به عنوان یک ارزش، تا اندازه‌ای قابل طرح است؛ زیرا تکامل حقیقی انسان، بدون آزادی او ممکن نیست؛ چرا که تکامل انسان، یک تکامل اختیاری است و باید آزادانه حاصل شود، نه به صورت جبری؛ ولی لازمه این آزادی، آن نیست که هیچ کس حق دخالت در زندگی شخصی یا اجتماعی دیگران را نداشته باشد؛ زیرا در بعضی موارد، براساس هدف آفرینش، حق دخالت در زندگی دیگران و حق جلوگیری از بعضی کارهایشان، به انسان

داده می‌شود؛ مثلاً اگر کسی بخواهد خودکشی کند، باید جلوی او را گرفت و جلوگیری از چنین کاری، که نوعی دخالت در زندگی خصوصی دیگران است، به هیچ وجه خلاف اخلاق یا خلاف حقوق نیست، بلکه ترک آن، گناه و غیر اخلاقی شمرده می‌شود.

مطلب بالا، در مورد دخالت در امور داخلی جوامع دیگر نیز دقیقاً صادق است. یک جامعه، وقتی ارزش دارد و محترم است که هماهنگ با هدف کلی آفرینش سیر کند و نظام رفتاری و آیین زندگی‌اش وقتی محترم است که در جهت تکاملش باشد و یا دست کم، بر ضد تکامل آن جامعه و مانع تعالی آن نباشد.

اما در مورد رفتار و نظامی که هم به زیان خود آن جامعه است و هم به زیان دیگران، هیچ اصل کلی معتبری وجود ندارد که ارزش و احترام چنین رفتاری را اثبات و آزادی جامعه در مورد آن را تضمین کند و دیگران را از دخالت در امور داخلی آن جامعه، در مورد این رفتارهای نادرست، باز دارد.

بدیهی است که این نوع دخالت، به معنای نفی اختیار و سلب آزادی از دیگران نیست، بلکه به معنای فراهم کردن زمینه است برای استفاده درست از اختیار و آزادی و یا برای گزینش راه درست در زندگی.

### دخالت در زندگی دیگران

مهم‌ترین دخالت‌هایی در زندگی فردی و اجتماعی دیگران، دخالت فکری، ارشادی است. اگر یک جامعه، فکر غلطی دارد، جامعه اسلامی موظف است تا آن جامعه را هدایت کند، بینش صحیح اسلامی را به آن جامعه بشناساند و تلاش کند که دین حق را بپذیرند و اگر جامعه‌ای خواست بر اساس سوء اختیار خود، با اسلام مخالفت کند و حتی حاضر نشد دعوت اسلام را بشنود، چنین جامعه‌ای، از دید اسلام، ارزشی ندارد.

در اسلام، ارزش برای فرد یا جامعه‌ای است که در مسیر تکامل گام بردارد. قرآن بعضی انسان‌ها را در ردیف چار پایان یا حتی پست‌تر از آن‌ها معرفی می‌کند و رذل‌ترین و بدترین جنبنندگان روی زمین را انسان‌های کافر و بی‌ایمان به خدا می‌داند. در نظام ارزشی اسلام، انسان بمانه انسان، یعنی انسان‌های منهای فکر و اعتقاد، ارزشی ندارند. در نظام ارزشی اسلام، انسان یک حیوان دو پا است که با داشتن جهان‌بینی و ایدئولوژی صحیح، یعنی اسلام و

ایمان به خدا، ارزش انسانی پیدا می‌کند؛ یعنی در صورتی که از جهت اعتقادات و ارزش‌ها متصل و مرتبط باخدای جهان بشود. اگر در موردی به کسانی که فاقد این ارزشند، حقوقی داده می‌شود و احترامشان رعایت می‌شود، به امید این است که کم‌کم به اسلام گرایش پیدا کنند. اگر چنین امیدی به فرد یا جامعه بی‌خدا و غیر مسلمان نباشد، هیچ ارزشی نزد خدا و مسلمانان ندارد و گاهی خداوند عذابی می‌فرستد و این جامعه را نابود می‌کند یا به مسلمانان دستور می‌دهد تا با آن بجنگند که این هم نوع دیگری از عذاب‌های الهی است؛ چنان که در قرآن می‌فرماید:

فَاتْلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ<sup>۱</sup>.

انسان از آن جهت که بنده خدا است، باید اوامر الهی را اطاعت کند و هدف از تشریح الهی را تحقق بخشد. جامعه اسلامی باید جوامع دیگر را به سوی حق هدایت کند و اگر قدرت‌هایی مانع می‌شوند، آن‌ها را از سر راه تکامل انسان‌ها بردارد و اگر عناد ورزیدند، با آن‌ها بجنگد. جهاد ابتدایی در اسلام حق است، در صدر اسلام واقع شده است شکل کامل‌تر آن، در عصر ظهور حضرت ولی عصر<sup>علیه السلام</sup> واقع خواهد شد.

### اهداف و ویژگی‌های جهاد ابتدایی

در جهاد ابتدایی هدف این نیست که جامعه‌ای بر جامعه دیگر، تسلط پیدا کند و یا محدوده جغرافیایی یک کشور گسترش پیدا یابد. در جهاد ابتدایی، هدف، قدرت‌طلبی و دست‌انداختن به منافع اقتصادی و معادن و منابع و عواید دیگران نیست. هدف، استثمار و بهره‌کشی نیست، بلکه هدف اصلی در جهاد ابتدایی این است که انسان‌ها، همگی خداپرست شوند، حق را بشناسند و آن را اجرا کنند. در جوامعی که مخالف با اسلام و دین و ارشاد و هدایتند، عملاً سردمداران جامعه و یا قشر خاصی، مردم را این‌گونه به مخالفت وامی‌دارند تا زیر بار حق و پذیرش دین حق نروند. این‌ها نمی‌گذارند ندای عدالت اسلام به گوش مردم برسد که طبعاً، اسلام با آن‌ها می‌جنگد و راه را برای دیگران باز می‌کند تا بتوانند حقیقت اسلام را بشناسند.

به‌طور کلی، نظام ارزشی اسلام، با نظام ارزشی حاکم بر جهان، که اخلاق منهای دین و

منهای خدا را مطرح می‌کند، اختلاف اساسی دارد. ما اخلاق را در سایهٔ دین و در سایهٔ اعتقاد به خدا مطرح می‌کنیم و پشتوانهٔ قضایای اخلاقی را هدف آفرینش می‌دانیم. به اعتقاد ما این بایدهای اخلاقی، از آن هست‌های اعتقادی برمی‌خیزد.

در نظام ارزشی ما با ویژگی‌هایی که گفتیم، جهاد ابتدایی کاملاً توجیه می‌شود، هر چند که در چارچوب نظام ارزشی حاکم بر جهان، قابل توجیه نباشد؛ چرا که ما ملزم نیستیم که اصول همهٔ نظام‌ها را رعایت کنیم، بلکه اصول اخلاقی خاصی داریم که با جهان بینی و ایدئولوژی اسلام کاملاً منسجم است و هیچ تناقضی ندارد.

بنابراین، هدف اصلی از جهاد ابتدایی، هدایت و آگاهی مردم است و با توجه به این هدف اصیل است که شکل جنگ و طرز رفتار مسلمانان و مجاهدان اسلام با جنگجویان دشمن، در مراحل مختلف، تعیین می‌شود.

### شرایط ورود به جنگ

از دید اسلام، جنگ، خود به خود، مطلوب بالاصالة نیست، بلکه همان‌طور که گفتیم، هدف دارد و هدف اصلی آن است که دشمن را ارشاد و به راه راست هدایت کنند تا همگی مسلمان شوند و در صلح و آرامش در کنارهم زندگی کنند.

بنابراین، همان‌طور که در قرآن مجید می‌فرماید: *وَالصُّلْحُ خَيْرٌ*<sup>۱</sup> هر چند که این جمله، در مورد اختلاف‌های زناشویی است، ولی از آن‌جا که خود جمله، اطلاق دارد می‌توان گفت: در همهٔ موارد، حتی در مورد ارتباط مسلمان‌ها با کفار نیز صلح بهتر است.

البته این بدان معنا نیست که صلح را به هر قیمتی باید برقرار کرد و دست از جنگ کشید؛ زیرا در بسیاری از موارد، پیشنهاد صلح از سوی دشمن، خدعه و نیرنگ است تا در سایهٔ صلح، تجدید قوا کند و سپس بتواند قوی‌تر و کارآمدتر به مسلمان‌ها حمله کند.

منظور این است که اگر از سوی دشمن، واقعاً پیشنهاد صلح مقبولی می‌شود، اسلام توصیه به پذیرش آن با رعایت احتیاط و مراقبت تمام جوانب خواهد کرد که در این زمینه، خداوند می‌فرماید:

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا<sup>۱</sup>.

اگر متمایل به صلح و سازشند، شما نیز آن را بپذیرید.

در جهاد ابتدایی، اگر دشمن حاضر شد معاهده‌ای با مسلمانان امضا کند که به صلاح مسلمانان باشد، یعنی راه تبلیغ اسلام را باز بگذارد و مسلمان‌ها بدون جنگ و خون‌ریزی و با تبلیغات خود بتوانند مردم را به خداپرستی متمایل کنند، مسلمانان باید چنین معاهده‌ای را بپذیرند و وارد جنگ نشوند؛ زیرا جنگ برای برداشتن مانع از پیش پای تبلیغ و دعوت به اسلام است و از آن‌جا که بدون جنگ، این مانع برداشته می‌شود، دیگر نباید اقدام به جنگ کرد. از این‌جا می‌توان گفت: اصل و قاعده اولی، در رابطه اسلام با کفار، صلح است نه جنگ؛ ولی اگر مسلمان‌ها با دشمن عنود و ناسازگاری طرف هستند که به هیچ‌وجه اهل صلح و مسالمت نیست و یا اگر هم پیشنهاد صلح می‌کند، قصد فریب و غافلگیرکردن مسلمانان و هجوم شدیدتر به آن‌ها را دارد، در این صورت، مسلمانان را چاره‌ای جز جنگ نیست. البته در این صورت هم مسلمانان نمی‌توانند بدون مقدمه و ناگهانی به دشمن حمله کنند؛ چرا که جنگ و جهاد، خود به خود مطلوب نیست، بلکه به منظور ارشاد و هدایت کفار و پذیرش اسلام و عدالت اسلامی است. از این‌جا است که قبل از هر جنگ، نخست باید آنان را به اسلام دعوت کنند و حقایق اسلام را به گوش آنان برسانند و تا این دعوت مقدماتی انجام نشده، اقدام به جنگ جایز نیست.

در یکی از روایات مستفیضة از طرق شیعه و اهل سنت آمده است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی می‌خواست امیرالمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام را به یکی از جنگ‌ها بفرستد، به او چنین فرمود: «ای علی! سعی کن مردم را به سوی حق هدایت کنی که اگر بتوانی یک نفر را هدایت کنی، بهتر از آن است که همه دنیا در اختیار تو باشد و آن‌ها را در راه خدا انفاق کنی.»<sup>۲</sup> بنابراین، باید هدف را به دشمن تفهیم کنند تا بدانند که مسلمان‌ها می‌خواهند او را از بردگی انسان‌ها برهانند و به بندگی خدای یکتا برسانند.

## آداب و ارزش‌ها در حال جنگ

در مرحله بعد و پس از ورود در جنگ نیز لازم است بسیاری از مسائل ارزشی را رعایت کنند:

۱. انفال / ۶۱.

۲. «لأن يهدى الله بك رجلاً خير لك من ملاء الأرض ذهباً تنفقه في سبيل الله».



مسلمان‌ها حتی در حال جنگ، موظفند به مقدسات احترام بگذارند، مقدساتی که به طور مشترک برای مسلمان‌ها و کفار، دارای ارزش و احترامند؛ مانند مسجدالحرام و ماه‌های حرام که حتی در حال جنگ، نباید حرمت آن‌ها هتک بشود.

بنابراین، طبق توصیه‌ی اکید اسلام، جنگ در مسجدالحرام و در ماه‌های حرام ممنوع است مگر در صورتی که دشمن اقدام به جنگ کند که در این صورت، مسلمان‌ها باید از خود دفاع و در برابر دشمن متجاوز، مقابله به مثل کنند؛ چرا که در غیر این صورت، متحمل شکست و خسارت خواهند شد، در حالی که نباید رعایت احترام این مقدسات، موجب شکست آن‌ها شود. مسلمان‌ها در حال جنگ باید احترام کلیساهای مسیحیان و کنیسه‌ها و عبادتگاه‌های یهودیان را رعایت کنند و هر مکانی را که برای عبادت خدای متعال اختصاص یافته، محترم بشمارند.

مسلمان‌ها هرگز نباید متعرض کسانی شوند که در جنگ بی‌طرفی خود را اعلام کرده‌اند، یا توانایی جنگیدن ندارند. پیرمردان، پیرزنان و کودکان را باید از عوارض جنگ مصون دارند و مورد حمله و هجوم خویش قرار ندهند.

مسلمان‌ها غیر از آن‌چه در بالا گفتیم، بسیاری از نکات، ریزه‌کاری‌ها و ارزش‌های دیگر را نیز - که در روایات و کتاب‌های فقهی آمده و از موضوع بحث ما در این جا خارج است - باید حتی در برابر سرسخت‌ترین دشمنان خود و دشمنان اسلام رعایت کنند.

هرگز نباید آب آشامیدنی دشمن را مسموم کنند. این کار ساده‌ای است که مثلاً، نهرآبی که وارد قلعه‌ی دشمن می‌شود، مسموم کنند و دشمن را به آسانی از پای در آورند؛ ولی اسلام هرگز چنین کاری را اجازه نمی‌دهد.

اسلام اجازه نمی‌دهد که دشمن را که غافل است، بدون اعلان جنگ قبلی، مورد حمله و هجوم قرار دهند. اجازه نمی‌دهد مزارع، باغ‌ها و خانه‌های دشمن را آتش بزنند. مسلمان باید مردانه در میدان جنگ، با هر سلاحی که مرسوم و رایج است، با دشمن بجنگد و دست‌زدن به هر کار نادرستی برای دست‌یابی به پیروزی را اجازه نمی‌دهد، مگر آن که دشمن اقدام به کارهای ناجوانمردانه کند و اگر مسلمان‌ها دست روی دست بگذارند و مقابله به مثل نکنند، در جنگ با دشمن، شکست می‌خورند که در این صورت، جواب دشمن، به همان طریقی که خودش انتخاب کرده، داده می‌شود و مسلمانان را از مقابله به مثل چاره‌ای نیست.

ارتش اسلام، پس از پیروزی بر دشمن نیز باید کاملاً مراقب آداب و ارزش‌های اسلامی باشد. در رفتار خود با اسرای جنگی، که از دشمن گرفته است، دستورات دقیق و ارزشمندی را، که در روایات و کتاب‌های فقهی آمده، کاملاً رعایت کند. اسلام دربارهٔ اسرا آداب، ارزش‌ها و اهداف والایی را دنبال می‌کند و به ویژه، اهداف فرهنگی ارزشمندی را در تاریخ جنگ‌های خود، دربارهٔ اسرا دنبال کرده که دانستن آن‌ها شخص را از اهداف الهی و انسانی اسلام، در مورد اسیران، که از مسلمانان خواستار اجرای آن‌ها شده است، آگاه می‌کند؛ ولی ما در این جا مطلب را به پایان می‌بریم و تفصیل را به جای مناسب آن، موکول می‌کنیم.